ترجمہ جلد دہم

بحار الانوار

زندگانی حضرت امام حسین علیہ السلام

تالیف علامہ محمد باقر مجلسی (ر.ه)

انتشارات اسلامیہ


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

مشخصات کتاب

عنوان قراردادی: بحارالانوار.فارسی.برگزیده
عنوان و نام پدیدآور: ترجمه جلد دهم بحار الانوار / تالیف محمدباقر مجلسی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق؛ مترجم محمدجواد نجفی.
مشخصات نشر: تهران: اسلامیه، ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری: ۳ج.
شابک: دوره8-964-481-098: ؛ ۲۱۰۰۰ریال: ج.۱ 964-481-105-4: ؛ ۲۳۰۰۰ریال: ج.۲ 964-481-106-2: ؛ ج. ۲، چاپ چهارم: 978-964-481-107-4؛ ۲۱۰۰۰ریال: ج.۳ 964-481-107-0:
یادداشت: ج. ۱و۲و۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۰).
یادداشت: ج.۳ (چاپ چهارم: ۱۳۸۷) (فیپا).
یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: ۱۳۸۷).
مندرجات: ج. ۱. در زندگانی حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها.-- ج. ۲. در زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام.-- ج. ۳. در زندگانی حضرت امام حسین علیه‌السلام.
موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه
موضوع: حسن‌بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- سرگذشتنامه
موضوع: حسین‌بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- سرگذشتنامه
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۲ق
شناسه افزوده: نجفی، محمدجواد، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷.، مترجم
رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م۳ب۳۰۴۲۱۸۳ ۱۳۷۹
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
شماره کتابشناسی ملی: م۷۹-۶۷۶۰

فلسفه صلح امام حسن علیه‌السلام با معاویة بن ابوسفیان

اشاره

1-در کتاب: علل الشرایع از سدیر روایت می‌کند که گفت: یک وقت پسرم همراه من بود که امام محمد باقر علیه‌السلام به من فرمود: عقیده‌ای را که داری برای ما شرح بده، تا اگر اغراق در آن باشد جلو آن را بگیرم و اگر نقصی داشته باشد تو را راهنمایی کنیم. وقتی که من خواستم سخن بگویم آن حضرت فرمود: آرام باش تا برایت بگویم، هر کس به آن علم و دانشی که پیغمبر خدا نزد حضرت علی ابن ابیطالب نهاده معتقد باشد مؤمن و کسی که منکر آن باشد کافر خواهد بود. بعد از علی علیه‌السلام امام حسن هم همین مقام را دارد. من گفتم: چگونه امام حسن این مقام و منزلت را دارد در صورتیکه مقام خلافت را به معاویه واگذار نمود!؟ فرمود آرام باش! زیرا امام حسن علیه‌السلام به وظیفه‌ی خویشتن آشناتر بود، اگر این عمل را انجام نمی‌داد کار بسیار بزرگ و خطرناکی پیش‌آمد می‌کرد.
2- نیز در کتاب سابق‌الذکر از ابوسعید نقل می‌کند که گفت: به امام حسن علیه‌السلام گفتم: برای چه با معاویه مداهنه و مصالحه کردی، در صورتیکه می‌دانستی حق مال تو بود، نه مال او، و می‌دانستی که معاویه گمراه و ستمکیش است!؟ در جوابم فرمود: ای ابوسعید! آیا من بعد از پدرم حجت و امام بر خلق نیستم!؟ گفتم چرا، فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی
[صفحه 4]
من و برادرم امام حسین فرموده:
الحسن و الحسین امامان، فاما او قعدا
یعنی حسن و حسین امام هستند: چه قیام کنند و چه سکوت نمایند! گفتم: چرا، فرمود: پس من چه قیام کنم و چه سکوت نمایم امام می‌باشم.ای ابوسعید! علت صلح من با معاویه عینا همان علتی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با بنی‌ضمره و بنی‌اشجع و اهل مکه نمود. تفاوتی که هست این است که آنان به قرآن کافر شدند و معاویه و یارانش بتأویل قرآن کافر شدند ای ابوسعید! اکنون که من از طرف خدای سبحان امام و پیشوا می‌باشم پس نباید امر و نحوه‌ی مداهنه و محاربه‌ای را که من می‌کنم سفیهانه دانست، ولو اینکه حکمت آن عملی که من انجام می‌دهم نامعلوم باشد.
آیا نشنیده‌ای هنگامی که حضرت خضر علیه‌السلام کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود حضرت موسی بعلت اینکه فلسفه‌ی آنها را نمی‌دانست نپسندید و بر او اعتراض کرد، اگر من با معاویه مصالحه نمیکردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین نبود مگر اینکه

کشته میشد.
3-در کتاب: احتجاج از ابوسعید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابوسفیان صلح کرد مردم بحضور آنحضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را به جهت این بیعتی که کرده بود سرزنش و ملامت نمودند. امام حسن علیه‌السلام می‌فرمود: وای بر شما! شما نمی‌دانید که من چه عملی انجام داده‌ام، به خدا قسم این عملی که من انجام دادم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند بهتر خواهد بود. آیا نمی‌دانید من طبق فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله امام واجب الاطاعة شما و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشم!؟ گفتند: چرا. فرمود: آیا نمی‌دانید موقعی خضر آن کشتی را سوراخ نمود و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت حضرت موسی برای این اعمال بر او خشم نمود و این خشم به جهت این بود که حضرت موسی از حکمت و فلسفه‌ی کارهای خضر بی‌اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد حضرت پروردگار
[صفحه 5]
نیکو و پسندیده بود. آیا نمی‌دانید هیچ یک از ما خاندان نیست مگر اینکه بیعتی از سرکش و طاغی زمانه‌ی وی بر گردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حضرت عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد خواند. زیرا خدای توانا ولادت حضرت قائم را مخفی و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود تا وقتی خروج کند کسی برگردن آن حضرت بیعتی نداشته باشد. این قائم از نهمین فرزندان برادرم امام حسین و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. وقتی غائب شود خدا عمر او را طولانی می‌نماید. سپس وی را به قدرت کامله‌ی خود به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر می‌کند. خدا این عمل را بدین لحاظ انجام می‌دهد که دانسته شود او بر هر چیزی قدرت دارد.
4- نیز در کتاب سابق‌الذکر از زید بن وهب روایت می‌کند که گفت: هنگامی که در مدائن به امام حسن نیزه زده شد من در حالی که آن حضرت از فشار درد می‌نالید بحضورش مشرف شدم و گفتم: یابن رسول الله! تو چه صلاح می‌دانی، زیرا مردم متحیر و سرگردانند!؟ فرمود: به خدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این مردم گمان می‌کنند شیعیان منند، ولی در صدد کشتن من بر می‌آیند، اثاث و لباس سفرم را به غارت می‌برند، اموال مرا تصاحب می‌نمایند به خدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و اهل و عیالم را در امان بدارم بهتر از این است که آنان مرا بقتل برسانند و اهل‌بیتم از بین بروند. به خدا قسم اگر من با معاویه نبرد نمایم اینان گردن مرا می‌گیرند و مرا به معاویه تسلیم می‌کنند.

به خدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش نمایم و محترم باشم بهتر از این است که من کشته یا اسیر گردم، با این که منتی بر من نهاده شود و تا آخر دهر برای بنی‌هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائما بر زنده و مرده‌ی ما منت بگذارد.
راوی می‌گوید: من به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! آیا شیعیان خود را نظیر گوسفندانی بدون شبان واگذار می‌نمائی!؟ فرمود: چکنم: من از
[صفحه 6]
موضوعی که به وسیله‌ی افراد مورد وثوق وی به من رسیده آگاه می‌باشم.
یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالی که خوشحال بودم به من فرمود:ای حسن! آیا خوشحالی؟ چه حالی خواهی داشت در آن موقعی که پدر خود را کشته بنگری؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی‌امیه متصدی امر خلافت شوند و امیر آنان شخصی است که گلوی او و روده‌هایش گشاده می‌باشند، وی می‌خورد ولی سیر نمی‌شود در حالی می‌میرد که در آسمان یاوری و در زمین پوزش پذیری نخواهد داشت. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل می‌شوند و سلطنت او طولانی خواهد شد، وی بدعت و گمراهی‌هائی به یادگار می‌گذارد، حق و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را پایمال می‌نماید.
معاویه مال خدا را به دوستداران خویشتن تقسیم می‌کند، و افرادی را که سزاوار آنند از آن ممنوع می‌نماید. مؤمن در زمان سلطنت معاویه ذلیل و فاسق تقویت خواهد شد. معاویه مال خود را به یاران خویشتن می‌دهد، بندگان خدا را غلام و کنیز زرخرید قرار خواهد داد. در زمان سلطنت وی حق از بین می‌رود و باطل ظاهر می‌شود، مردمان نیکوکار مورد لعن قرار می‌گیرند، هر کس با او درباره‌ی حق دشمنی کند کشته خواهد شد، هر کسی که راجع به تقویت باطل با وی دوستی نماید جائزه خواهد گرفت.
روزگار بدین منوال خواهد بود تا این که خدا مردی را در آخرالزمان که روزگاری است سخت مبعوث می‌نماید و او را به وسیله‌ی ملائکه‌ی خود تأیید می‌کند انصار و یاران وی را نگاهداری می‌نماید، او را به وسیله‌ی آیات و معجزات خود نصرت می‌دهد وی را بر زمین ظاهر و مسلط می‌کند تا این که مردم خواه ناخواه مطیع و منقاد او شوند، او زمین را بعد از آنکه پر از ظلم و ستم شده باشد پر از عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، عرض و طول شهرها برایش مطیع شوند، حتی کافری نیست مگر این که ایمان می‌آورد و تبه‌کاری نیست مگر این که نیکوکار خواهد شد، درندگان در زمان سلطنت او صلح و سازش می‌نمایند، زمین گیاهان خود را می‌رویاند آسمان برکات خود را فرو می‌ریزد، گنج‌ها برای او ظاهر خواهند شد،

[صفحه 7]
مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد، خوشا به حال کسی که روزگار او را درک کند و سخن وی را بشنود.
5- در کتاب: اعلام‌الدین دیلمی می‌گوید: حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام پس از فوت پدر بزرگوارش سخنرانی کرد و بعد از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد فرمود: آری والله ذلت و کمی قدرت ما را از جنگیدن با اهل شام باز نداشت، ولی ما به وسیله‌ی سلامت و صبوری با ایشان قتال می‌نمائیم و سلامت با عداوت و صبوری با جزع و فزع آمیخته و مشتبه شد. شما در حالی متوجه ما بودید که دین شما بر دنیای شما مقدم بود، ولی اکنون در حالی هستید که دنیای شما بر دین شما مقدم شده است. ما بر له شما بودیم و شما بر له ما بودید، ولی امروز شما بر علیه ما قیام نموده‌اید.
سپس شما از دو قتیل جلوگیری می‌نمائید؛ یکی کشتگان صفین که بر آنان گریه می‌کنید و دیگری کشتگان نهروان که خون آنان را مطالبه می‌نمائید، آن کسی که گریان است شکست خورده می‌باشد، آن کسی که مطالبه‌ی خون می‌کند خشمناک است. معاویه مردم را برای امری دعوت کرد که عزت و عدالتی در آن نیست. اگر شما اراده‌ی زندگی دارید ما آن را از او می‌پذیریم و با ذلت زندگی می‌کنیم و اگر اراده‌ی موت را دارید ما آن را در ذات خدا بذل می‌کنیم و نزد خدا با وی محاکمه می‌نمائیم. آن گروه عموما در جواب آن حضرت گفتند: ما بقاء و زندگی را خواهانیم.
6- در کتاب: از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن قیس روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه اجتماع کرده بود برفراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد فرمود:
ایهاالناس! معاویه گمان می‌کند من او را لایق مقام خلافت می‌دانم، و خویشتن را برای این مقام برازنده نمی‌دانم، در صورتی که معاویه دروغ می‌گوید، زیرا من طبق دستور قرآن و فرموده‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بر آنان مقدم
[صفحه 8]
و سزاوارترم. به خدا قسم می‌خورم اگر مردم با من بیعت می‌کردند و از من اطاعت و مرا یاری می‌نمودند آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو می‌ریخت و زمین برکات خود را برای ایشان خارج می‌نمود.ای معاویه! برای چه به مقام خلافت طمع نمودی!؟ در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: هیچ امتی هرگز مردی را که از وی عالمتر وجود داشته باشد امیر خود قرار نمی‌دهد مگر این که وضع آنان رو به انحطاط خواهد رفت تا اینکه آن امت به قهقرا برگردند و به ملت گوساله پرستان ملحق شوند.

و حال آنکه بنی‌اسرائیل حضرت هارون را از دست دادند و در اطراف گوساله گرد آمدند، در صورتیکه آنان می‌دانستند هارون خلیفه حضرت موسی است.این امت هم حضرت علی بن ابی‌طالب را از دست دادند، در صورتی که شنید پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی بن ابی‌طالب می‌فرمود: تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی، با این تفاوت که پیامبری بعد از من نخواهد بود پیغمبر اکرم نیز از دست قوم خود فرار کرد، در صورتی که آنان را به سوی خدا دعوت می‌کرد تا اینکه به جانب غار فرار نمود. اگر پیامبر خدا یارانی می‌داشت از دست ایشان فرار نمی‌کرد.ای معاویه! اگر من هم یارانی می‌داشتم با تو صلح و سازش نمی‌کردم.
خدای حکیم در آن موقعی که آن مردم هارون را ناتوان شناختند و نزدیک بود که او را به قتل برسانند و یاوری نداشت تا بر علیه آنان قیام نماید آزاد نهاد، نیز خدای سبحان پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله را در آن موقعی که از دست قوم خود فرار کرد و یاوری نداشت آزاد نهاد، من و پدرم که این امت ما را از دست دادند و با دیگران بیعت کردند و ما یاوری نیافتیم از طرف خدا آزاد بودیم و هستیم.
این مطالب همان سنت و مثالهائی هستند که تابع یکدیگرند. ایهاالناس اگر شما در بین مشرق و مغرب به جستجو بپردازید غیر از من و برادرم فرزند پیغمبری نخواهید یافت.
[صفحه 9]
7-در کتاب: رجال کشی از ابوحمزه از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: مردی از یاران امام حسن که او را: سفیان بن لیلی می‌گفتند در حالی که بر شتر خود سوار بود نزد آن حضرت آمد، وی در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود نزد آستانه‌ی آن بزرگوار ایستاد و گفت:
السلام علیک یا مذل المؤمنین!
یعنی سلام بر تو! ای ذلیل کننده‌ی مؤمنین! امام حسن علیه‌السلام به وی فرمود: پیاده شو و تعجیل منمای! او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه عقال کرد، آنگاه آمد تا زند امام علیه‌السلام رسید، امام به او فرمود: چه گفتی!؟ گفت: گفتم: سلام بر تو ای ذلیل کننده‌ی مؤمنین. امام حسن فرمود: به چه دلیل این سخن را می‌گویی!؟ گفت: تو عمدا امر خلافت این امت را از گردن خود خلع نمودی و به این مرد طاغی و سرکش واگذار کردی که برخلاف دستور خدا حکومت می‌نماید.
امام حسن فرمود: من تو را از علت اینکه این عمل را انجام دادم آگاه می‌نمایم.
من از پدرم علی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: پیامبر با عظمت اسلام

صلی الله علیه و آله فرمود: روز و شب‌ها نمی‌گذرند تا اینکه مردی که دارای گلوئی گشاد و سینه‌ای عریض باشد، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود متصدی امر خلافت این امت شود، آن مرد معاویه است. علت صلح من با معاویه همین است.
چه باعث شد که نزد ما آمدی؟ گفت: دوستی و حب تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: به خدا قسم هیچ بنده‌ای ما را دوست ندارد ولو اینکه در دیلم اسیر باشد مگر این که دوستی ما به نفع وی خواهد بود. دوستی ما آنچنان گناهان را از نبی آدم فرو می‌ریزد که باد برگ درختان را فرو می‌ریزد.
8- در کتاب: کشف الغمه از پدر جبیر بن نفیر روایت می‌کند که گفت: وارد مدینه شدم. امام حسن علیه‌السلام می‌فرمود: جمجمه‌های عرب به دست من بود، آنان صلح و سازش می‌کردند با هر کسی که من صلح و سازش می‌کردم و می‌جنگیدند با هرکسی که من می‌جنگیدم، ولی من این قدرت را برای رضای خدا و نگاهداری

خونهای مسلمانان واگذار نمودم. روایت شده: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن را دید که می‌آید رسول خدا فرمود: پروردگارا! حسن را سالم بدار و (دیگران را به وسیله‌ی او) سالم بدار.
9- در کتاب: کافی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: به خدا قسم آن عملی که حسن بن علی علیه‌السلام انجام داد برای این امت از آنچه که آفتاب بر آن می‌تابد بهتر بود. به خدا قسم این آیه که می‌فرماید: آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست خود را نگاه دارید، نماز را بر پا و زکات را پرداخت نمائید این آیه درباره‌ی اطاعت کردن از امام است، ولی ایشان طالب قتال شدند. هنگامی که جنگیدن برآنان واجب شد که در رکاب امام حسین با دشمنان بجنگند گفتند: پروردگارا! چرا جنگیدن را بر ما واجب کردی، کاش ما را تا یک مدت نزدیکی بتأخیر می‌انداختی تا دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت می‌نمودیم [1] منظور آنان از این تأخیر انداختن تا زمان حضرت قائم علیه‌السلام بود.

سید مرتضی در کتاب: تنزیه الانبیاء می‌گوید: اگر کسی بگوید: امام حسن علیه‌السلام برای چه خویشتن را از مقام امامت خلع و برکنار کرد و آن را به معاویه تسلیم نمود، در صورتی که فسق و فجور معاویه ظاهر و هویدا و اسباب امامت از او بعید و از صفات مقام امامت عاری و بیگانه بود. سپس برای چه بیعت کرد، عطا و جایزه‌های او را پذیرفت، با او اظهار دوستی نمود، قائل به امامت وی شد. با این که آن حضرت دارای یاورانی فراوان بود، اصحابش در اطرافش اجتماع کرده بودند افرادی با وی بیعت کرده بودند که از بذل و بخشش جان و مال در راه او دریغ نداشتند، عاقبت کار بجائی رسید که به آن حضرت گفتند: ای ذلیل کننده‌ی مؤمنین و آن بزرگوار را علنا سرزنش و ملامت می‌کردند.
[صفحه 11]
جواب: ما می‌گوئیم: به حجت و دلیل‌های ظاهر و قوی ثابت شده که امام حسن علیه‌السلام امامی است معصوم و مؤید و موفق. پس به ناچار باید در مقابل جمیع اعمال و رفتارهای آن حضرت تسلیم بود و آنها را حمل به صحت نمود، ولو اینکه فلسفه و علت آنها بطور مفصل شناخته نشود، و چه بسا ظاهر آنها به نحوی بود که مورد تنفر مردم بودند. خلاصه‌ی این مطلب و تثبیت آن را در چند موضع از کتاب: تنزیه الانبیاء نگاشتیم.
علاوه بر آنکه گفتیم فلسفه و علت اعمالی که امام حسن علیه‌السلام انجام داد و آنچه که او را بر آن رفتارها وادار نمود واضح و روشن است. زیرا اگر چه عدد آن یارانی که در اطراف آن حضرت اجتماع کرده بودند زیاد بود ولی در عین حال قلب اکثر آنان تباه بود و شیفته دنیای معاویه بودند، بدون اینکه هیچگونه مراقبتی بکنند لذا آن بزرگوار را بحسب ظاهر یاری می‌کردند و آنحضرت را برای جنگ مستعد و آماده می‌نمودند، ولی منظورشان این بود که وی را دچار ورطه نموده تسلیم معاویه نمایند، اما قبل از اینکه به این مقصود برسند امام حسن علیه‌السلام احساس خطر کرد و خویشتن را از امر خلافت بر کنار کرد و از آن مکر و حیله‌ای که در یک مدت وسیعی عملی می‌شد احتراز نمود.
خود آن حضرت هم در چند مورد به وسیله‌ی کلماتی مختلف به این مطلب تصریح نموده است. از جمله این که فرموده: من بدین جهت با معاویه صلح و سازش نمودم تا از ریختن خونها جلوگیری نمایم، از طرفی هم از ریختن خون خود و اهل و عیالم و یاران باوفایم در امان باشیم. چگونه آن حضرت از اصحاب خویشتن خائف نباشد و آنان را برای کشتن خود و اهل و عیالش متهم ننماید و حال آنکه وقتی امام حسن برای معاویه نوشت: مردم بعد از

رحلت حضرت امیر با آن بزرگوار بیعت نموده‌اند و معاویه را برای اطاعت امام حسن دعوت کرده‌اند معاویه همان جواب معروفی را به آن حضرت داد که متضمن مغالطه است. در آن نامه برای امام حسن نوشت: اگر من می‌دانستم تو از من برای امر خلافت قوام بیشتری می‌داشتی،
[صفحه 12]
مردم را بهتر ضبط و ربط می‌کردی، مکر و حیله بیشتری در مقابل دشمن می‌داشتی برای کلیه‌ی امور از من قویتر می‌بودی با تو بیعت می‌کردم زیرا من تو را اینطور می‌بینم که برای هر خیری اهلیت داری. نیز در نامه‌ای برای امام حسن نوشت: داستان من و تو نظیر داستان ابوبکر است با شما که پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله رخ داد.
این جریان بود که امام حسن را وادار نمود در کوفه برای یارانش خطبه بخواند و آنان را برای جهاد تحریک کند، فضیلت جهاد و اجری را که در مقابل صبر کردن برای آن است شرح داد، آنگاه به ایشان دستور داد تا متوجه لشگرگاه خود شوند ولی احدی از آن مردم جوابی به آن حضرت نداد. لذا عدی بن حاتم به آنان گفت: سبحان الله!! پس چرا جواب امام خود را نمی‌دهید!؟ سخنوران مصر کجایند؟ سپس قیس بن سعد و فلان و فلان قیام کردند و درباره‌ی جهاد سخنانی نیکو گفتند و گفتند: ما می‌دانیم: کسی که راجع به سخن گفتن بخل می‌ورزد (و جواب نمی‌گوید) سزاوارتر است که در موقع کارزار بخل کند (و کارزار ننماید).
آیا نه چنین است که یکی از یاران آن حضرت نزد پل با خنجری به نحوی به ران آن بزرگوار زد که آن را شکافت و به استخوان رسید و خنجر از دستش گرفته شد، آنگاه آن امام مظلوم را به مدائن که حاکم آن سعد بن مسعود عموی مختار بود بردند و امیرالمؤمنین: علی علیه‌السلام وی را در مدائن گماشته بود. وقتی امام حسن را داخل خانه سعد بن مسعود کردند مختار به عموی خود گفت: به امام حسن اطمینان دهد وآن حضرت را نزد معاویه ببرد تا معاویه خراج یکساله‌ی عراق را به او بدهد. ولی سعد این توطئه را نپذیرفت و به مختار گفت: خدا این رأی تو را زشت نماید، آیا نه چنین است که من گماشته‌ی پدرش می‌باشم! پدرش مرا امین دانسته که مرا به یک چنین مقامی مشرف و از طرف خود والی نموده آیا جا دارد من پیغمبر خدا را فراموش کنم و نسبت به پسر دخترش فاطمه که حبیبه‌ی آن حضرت
[صفحه 13]
است مراعات آن بزرگوار را ننمایم؟
سپس سعد بن مسعود طبیبی برای امام حسن آورد و برای معالجه‌ی آن حضرت قیام نمود تا آن زخم معالجه شد و آن بزرگوار را به بیض مدائن برد. چه کسی است که در میان یک چنین گروهی امید نجات و سلامتی

داشته باشد تا چه رسد او را یاری و معاونت نمایند. در آن وقتی که حجر بن عدی کندی به امام حسن گفت: تو صورت مؤمنین را سیاه کردی آن حضرت در جوابش فرمود: آنچه را که تو دوست داری همه کس دوست ندارد و نظریه‌ی هر کسی مثل نظریه‌ی تو نیست. من این عملی را که انجام دادم به منظور بقاء شما انجام دادم.
ابن‌عباس از عبدالرحمان بن عبید روایت می‌کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان یکدیگر را ملاقات می‌کردند و بر ترک قتال اظهار تأسف و حسرت می‌نمودند. دو سال بعد از آن روزی که آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود شیعیان نزد آن حضرت رفتند و سلیمان بن صرد خزاعی به آن بزرگوار گفت: تعجب ما راجع به این بیعتی که تو با معاویه کردی بر طرف نمی‌شود، و حال آنکه تعداد چهل هزار جنگجوی از اهل کوفه در اختیار تو بودند که عموم آنان جایزه می‌گرفتند و بر در خانه‌های خود بودند و به همان تعداد از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند، غیر از این‌هائی که گفته شد شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی!؟
سپس تو در موقع عقد قرارداد یک تعهد و وثوقی برای خود نگرفتی و سهمی از جایزه دریافت ننمودی. اکنون که یک چنین عملی را انجام دادی پس لازم بود که رجال مشرق و مغرب را بر معاویه شهود بگیری و نامه‌ای بنویسی که بعد از معاویه مقام خلافت از تو باشد تا کار بر ما آسانتر باشد. ولی معاویه‌ی مکار قرارداد صلح را بین تو و خودش امضاء نمود و به آن وفا ننمود. آنگاه طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت: من شرطهائی کردم و وعده‌هایی دادم که آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام
[صفحه 14]
خلافت و الفت مردم را به ما داده این شرایط را پایمال می‌نمایم. به خدا قسم که منظور معاویه غیر از تو نیست و هیچ اراده‌ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده و آخرالامر هم پیمان شکنی نمود.
اکنون اگر مایل باشی، می‌توانی جنگ را از راه خدعه اعاده نمائی. به من اجازه ده که در کوفه بیائی، تا من عامل معاویه را از کوفه اخراج و خلع او را اظهار نمایم و تو و او مساوی خواهید بود، خدا خائنین را دوست ندارد. آنگاه مابقی شیعیان نیز مثل سلیمان سخنانی گفتند.
امام حسن علیه‌السلام در جواب آنان فرمود: شما شیعیان و دوستان ما می‌باشید اگر من برای امر دنیا فعالیت می‌نمودم و برای سلطنت آن جد و جهد می‌کردم و دچار زحمت می‌شدم معاویه از من بدتر و فعال‌تر و از لحاظ دادستانی سخت‌تر و از نظر تصمیم گرفتن زرنگ‌تر نبود. ولی رأی من غیر از رأی شما می‌باشد منظور از این عملی که انجام دادم غیر از نجات خون‌ها نبود، پس شما هم به قضا و قدر خدا راضی و در مقابل امر

او تسلیم شوید. در خانه‌های خود باشید و سکوت اختیار نمائید. یا اینکه فرمود: دست نگهدارید تا شخص نیکوکاری استراحت کند، یا شخص تبه‌کاری آزاد باشد. این سخن امام حسن علیه‌السلام است که قلب‌ها را خنک و قانع می‌نماید و هر شبهه‌ای که در این باره باشد برطرف می‌کند.
روایت شده در آن هنگام که معاویه امام حسن علیه‌السلام را خواست تا در انظار مردم سخنرانی نماید و مردم را از نظریات خویشتن آگاه کند آن بزرگوار پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: حقا که بهترین زیرکی‌ها تقوا و پرهیزکار بودن است و احمق‌ترین حماقت‌ها فسق و فجور می‌باشد، ایهاالناس! اگر شما ما بین جابلق و جابرس [2] مردی را طلب کنید که جدش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم باشد غیر از من و برادرم حسین نخواهید یافت. خدا شما را
[صفحه 15]
به وسیله‌ی اولیاء (یعنی حسنین و امامان علیهم‌السلام) محمد صلی الله علیه و آله هدایت نمود. معاویه درباره‌ی حقی که از من است با من منازعه نمود و من آن را برای اینکه صلاح امت در آن است برای حفظ خونهای مردم واگذار نمودم. شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح و سازش نمایم شما هم صلح و سازش کنید. نظریه‌ی من این است که با معاویه مسالمت کنم، رأی من این است که حفظ خونهای مردم از ریختن آنها بهتر است، من صلاح شما را در نظر گرفتم، و از طرفی هم این عملی که من انجام دادم اتمام حجتی است برای آن کسی که تمنای مقام خلافت را دارد. گرچه می‌دانم شاید این عمل تا یک مدت معلومی برای شما باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.
سخن امام حسن علیه‌السلام در این باب بالصراحه به طور کلی نشان می‌دهد که آن بزرگوار مغلوب و مقهور و ناچار به تسلیم بوده و نشان می‌دهد که این صلح و سازش ضرر بزرگی را از دین و مسلمین دفع نموده و این مطلب از آفتاب مشهورتر و از صبح روشنتر می‌باشد. اما اینکه گوینده‌ای گفته: آن بزرگوار خویشتن را از مقام امامت خلع و برکنار نموده. معاذالله که این طور باشد!! زیرا مقام امامت پس از اینکه برای امام حاصل شود به قول وی از آن مقام خارج نخواهد شد، اکثر مخالفین ما هم می‌گویند: اگر امام خود را از مقام امامت خلع و برکنار نماید اثری در خروج نخواهد داشت. به عقیده‌ی آنان موقعی امام از مقام امامت خلع می‌شود که گناهان کبیره از وی سر زند. اگر خلع امام شخصا مؤثر باشد در صورتی است که اختیارا این عمل را انجام دهد، ولی در صورتی که قهری و ناخواسته باشد اثری نخواهد داشت. گرچه در بعضی از مواضع هم مؤثر باشد.
حضرت امام حسن علیه‌السلام که مقام خلافت را به معاویه تسلیم نکرد،

بلکه از جنگیدن و غلبه یافتن خودداری نمود، این عمل را به علت نداشتن اعوان و انصار و برخورد ننمودن با فتنه و آشوب انجام داد، چنانکه قبل از این شرح دادیم.
منظور آن حضرت این بود که معاویه به قهر و قدرت براو غالب نشود با اینکه
[صفحه 16]
اکثریت و غلبه با معاویه بود. اگر امام حسن به زبان تسلیم معاویه می‌شد عیبی نداشت زیرا از روی ناچاری و مقهوری بود.
اما بیعت آن حضرت: اگر منظور از بیعت کردن امام حسن با معاویه این باشد که آن بزرگوار دست به دست معاویه داده و راضی بوده و خودداری از نزاع کرده باشد صحیح است، ولی ما قبلا وقوع آن را از جهات احتیاج به آن را شرح دادیم، در این صورت مسئولیتی متوجه امام حسن علیه‌السلام نخواهد شد. کما اینکه مسئولیتی متوجه پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره‌ی عملی که با افراد قبل از خود انجام داد و از نزاع و جنگیدن با آنان خودداری نمود.
و اگر منظور از بیعت نمودن امام حسن با معاویه این باشد که از روی رضا و رغبت بوده است حال و اوضاع آن بزرگوار برخلاف این نظریه شهادت می‌دهد و سخنان مشهور آن حضرت دلالت می‌کنند: آن بزرگوار دچار کمال احتیاج و عسر و حرج بوده، و او به مقام خلافت اولی و سزاوارتر بوده، ولی به علت غلبه و قهر معاویه و خوف دین و مسلمین از نزاع و جنگیدن با معاویه خودداری نموده است.
امام قبول نمودن بخشش: ما جریان آن را در این کتاب در ضمن شرح حال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شرح دادیم و گفتیم: پذیرفتن بخشش از شخص ستمکاری که غالب شده باشد جائز است، برای کسی که این بخشش را می‌پذیرد ملامتی نخواهد بود. گرفتن جوائز که جائز بلکه واجب است، زیرا هر مالی که در دست شخصی که از راه ظلم بر امت اسلام غالب شده موجود باشد بر امام و عموم مسلمین واجب است به هر نحوی که ممکن باشد آن را از دست وی بگیرند، خواه به طور رضا و رغبت و خواه به نحو اکراه، آنگاه آن را در راهی که صلاح است مصرف کرد.
چون حضرت امام حسن این قدرت را نداشت کلیه‌ی آن اموالی را که از خدا
[صفحه 17]
در دست معاویه بود بگیرد لذا آن چه را که به عنوان جائزه به آن حضرت داد واجب بود بگیرد و آن را در بین مستحقین تقسیم نماید، زیرا در آن حال تصرف کردن در آن مال به عنوان امام بودن جز برای آن حضرت نبود.
کسی نمی‌تواند بگوید: آن جوائزی را که امام حسن از معاویه می‌گرفت

برای خود و اهل و عیالش به مصرف می‌رسانید و آنها را به دیگران نمی‌داد، زیرا این یک موضوعی است که نمی‌توان علم و یقین به آن پیدا نمود. آری می‌توان گفت: خود آن بزرگوار هم قسمتی از آن را به مصرف می‌رسانید، زیرا حق خود و اهل و عیالش در آنها بود، آن حضرت بناچار قسمتی از آنها را به مستحقین می‌رسانید، در صورتی که به علت تقیه باید آنها را مخفیانه به مستحقین برساند. همان مطلبی که آن حضرت را نیازمند پذیرفتن آن جوائز می‌کرد همان هم وی را ناچار می‌نمود که همه‌ی آن جوائز یا قسمتی از آنها را مخفیانه به مستحقین برساند و حال آن که آن بزرگوار بیشتر اموال خود را صدقه می‌داد، با مستمندان همراهی می‌کرد، به افراد محتاج رسیدگی می‌نمود، چه بسا آن حقوق هم در ضمن اینگونه انفاق‌ها به مصرف می‌رسید.
اما موالات آن بزرگوار نسبت به معاویه: اصلا امام حسن درباره‌ی معاویه نه ظاهرا و نه باطنا موالات و دوستی نداشته است. سخن آن حضرت در حضور و غیاب معاویه معروف و ظاهر می‌باشد. اگر امام حسن این عمل را از خوف معاویه و صلح و سازش و دفع شر بزرگ انجام می‌داد واجب بود، زیرا پدر بزرگوارش نیز مثل این کار را با افراد متقدم انجام داد.
از همه‌ی اینها تعجب‌آورتر اینکه امام حسن قائل به امامت معاویه بوده باشد!! و حال آنکه قضیه برخلاف این است. زیرا آن بزرگوار معتقد بود و صریحا می‌فرمود: معاویه این صلاحیت را ندارد که از والیان و تابعین امام بشمار برود، تا چه برسد که امام باشد.
[صفحه 18]
این طور امور را غیر از شخص بدعت‌گذار و عوام الناس که تبعیت از دیگران می‌نماید گمان نمی‌کند، و رأی عموم که صواب است و تأمل و شنیدن اخباری که در این باره وارد شده در اعتقادات وی سبقت نگرفته است لذا یک چنین شخصی به موضوعی که موافق با او نباشد گوش نمی‌دهد و هرگاه بشنود تصدیق نمی‌کند مگر یک مطلبی که وی را خوش آید. سخن سید مرتضی رحمةالله علیه به پایان رسید.
مؤلف گوید: ما در کتاب امامت به وسیله‌ی دلائل عقلیه و نقلیه ثابت کردیم که امامان علیه‌السلام هیچ عملی را انجام نمی‌دهند مگر این که از طرف خدا به ایشان دستور داده شده باشد. و بعد از اینکه اخبار بخشهای گذشته فلسفه و حکمت عملی را که امام حسن انجام داده خاطرنشان تو شد گمان نمی‌کنم احتیاجی به شرح و بسط بیشتری در این باره داشته باشی. خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید.
[صفحه 19]

1-صدوق در کتاب: علل الشرایع می‌نویسد: معاویه عمر و بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شبث بن ربعی را دسیسه قرار داد و برای هر یک از ایشان جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد مبلغ دو هزار درهم و یک لشگر از لشگرهای شام و یکی از دخترانم را به وی جائزه خواهم داد. هنگامی که این توطئه به گوش امام حسن علیه‌السلام رسید زیر لباس‌های خود اسلحه پوشید، از آن مردم بر حذر بود، جز با پوشیدن سلاح برای نماز حاضر نمی‌شد.
در آن هنگامی که امام حسن مشغول نماز بود یکی از آنان تیری به جانب آن بزرگوار پرتاب کرد. ولی چون اسلحه در برداشت مؤثر واقع نشد. موقعی که آن حضرت به ساباط مدائن رسید یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران مبارک امام حسن زد که کارگر شد. سپس آن بزرگوار دستور داد تا وی را به سوی قبیله‌ی جریحی باز گردانیدند که عموی مختار والی آنان بود. مختار به عموی خود گفت: بیا تا امام حسن را بگیریم و به معاویه تسلیم نماییم و او عراق را بما واگذار کند. وقتی شیعیان از قول مختار که به عموی خود گفته بود آگاه شدند تصمیم گرفتند مختار را به قتل برسانند. ولی عموی مختار به وی لطفی کرد و از شیعیان خواست تا او را عفو نمودند.
[صفحه 20]
حضرت امام حسن علیه‌السلام به جاسوس‌های معاویه فرمود: وای بر شما!! به خدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع به قتل من نموده با شما وفا نخواهد کرد. من گمان می‌کنم اگر دست به دست معاویه بدهم و با وی مسالمت نمایم او نگذارد بر دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم این قدرت را دارم که خدا را مورد پرستش قرار دهم. من این طور می‌بینم که فرزندان شما بر در خانه‌های فرزندان آنان می‌مانند، خواهش طعامی از ایشان می‌کنند که خدا آنها را برای فرزندان شما قرار داده، اما آب و غذائی به فرزندان شما نخواهند داد. هلاک باد این عملی که به دست خود انجام می‌دهند. ستمکیشان به زودی می‌دانند که به چه جایگاهی خواهند برگشت.
آنان عذرهای نامقبولی برای امام حسن آوردند. امام حسن فورا یک نامه برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: اما بعد: کار من به جائی رسیده که از زنده کردن حقی و نابود نمودن باطلی مأیوس شده‌ام. و حال تو حال کسی است که به مراد و مقصود خود رسیده باشد. من از امر خلافت برکنار می‌شوم و آن را به تو واگذار می‌نمایم در صورتی که بر کنار

شدن من برای معاد تو جز شر و فتنه نخواهد بود. ولی من با تو شرطهائی می‌کنم که اگر به آنها عمل کنی مشقتی نداشته باشی و چنانچه مکر و غدر نمائی خونی در کار نباشد -آنگاه آن شروط را در نامه‌ی دیگری برای معاویه نوشت و از وی خواست تا به آنها عمل نماید و از پیمان شکنی خودداری کند-ای معاویه به زودی پشیمان خواهی شد همان‌طور که افراد قبل تو برای باطل قیام و برای احقاق حق قعود کردن پشیمان شدند، اما ندامت سودی نداشت. والسلام.
اگر کسی اشکال کند و بگوید: چه کسی بود که قیام کرد و پشیمان گردید و که بود که سکوت نمود و دچار ندامت شد!؟ می‌گوئیم: زبیر است. زیرا حضرت امیر علیه‌السلام او را از خطائی که کرده بود و عمل باطلی که انجام داده بود و آن نسبتی که به وی داده بود آگاه نمود، ولی زبیر به طور قهقرا از آن بزرگوار بازگشت. اگر زبیر به آن بیعتی که کرده بود وفا می‌کرد پیمان شکنی
[صفحه 21]
نمی‌نمود. ولی بحسب ظاهر اظهار ندامت نمود اما باطن او را خدا می‌دانست. مورخین درباره‌ی فضائل عبدالله بن عمربن خطاب می‌نگارند: هرگاه یک موضوع ناراحت کننده برای او رخ می‌داد می‌گفت: من برای چیزی محزون نمی‌شوم. ولی درباره‌ی این مطلب تأسف می‌خورم که چرا در رکاب حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام با گروه ستمکیش مبارزه ننمودم!! این هم پشیمانی شخصی که سکوت نمود.
نیز مورخین راجع به عائشه می‌نویسند: هرگاه کسی وی را برای بپا کردن جنگ جمل ملامت می‌کرد می‌گفت: قضا کار خود را کرد و قلم‌ها از نوشتن باز ماندند!!به خدا قسم اگر من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تعداد بیست پسر می‌داشتم که همه نظیر عبدالرحمان بن حارث بن هشام می‌بودند و داغ آنها را به وسیله‌ی مرگ و قتل می‌دیدم از برایم آسان‌تر بود از این که به علی بن ابیطالب خروج نمودم و آن سعایت و فعالیت‌هائیکه کردم!! شکوه‌ی خود را جز برای خدا نخواهم گفت.
نیز مورخین درباره‌ی سعد بن ابی‌وقاص می‌نگارند: هنگامی که وی فهمید علی ابن ابیطالب علیه‌السلام ذوالثدیه [7] را کشت درباره‌ی کارهای گذشته و آینده‌ی خود نگران و مضطرب گردید و گفت: به خدا قسم اگر من می‌دانستم علی این کار را می‌کند من خویشتن را به او می‌رسانیدم ولو اینکه با سر زانو و سینه راه می‌رفتم.
وقتی معاویه آمد و سعد نزد او رفت به سعد گفت: چه مانعی داشت که تو راجع به طلب خون امام مظلوم (یعنی عثمان) به من معاونت کنی!! سعد گفت: من در رکاب تو با علی بن ابیطالب کارزار می‌کردم. من از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم به حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمود:

تو برای من نظیر هارون می‌باشی برای موسی بن عمران معاویه گفت: تو یک مطلبی را از پیغمبر خدا شنیدی!؟گفت: آری، و الا این دو گوشم کر شوند. معاویه گفت: اکنون عذر تو موجه است که ما را یاری ننمودی، به خدا قسم اگر من هم یک چنین سخنی را از پیامبر اسلام درباره‌ی
[صفحه 22]
علی می‌شنیدم با وی قتال نمی‌کردم.
در صورتی که این ادعای معاویه محال بود، زیرا معاویه بیشتر از این قبیل توصیه‌ها را از رسول خدا درباره‌ی علی بن ابیطالب شنیده بود و معذلک موقعی که حضرت امیر از دنیا رحلت کرد معاویه آن بزرگوار را لعنت می‌کرد و به او ناسزا میگفت: رأی معاویه این بود که سلطنت و ثبات قدرت وی به وسیله‌ی لعن و ناسزا گفتن به علی، به قرار خواهد بود. منظور معاویه از آن سخنی که به سعد گفت این بود که عذر او را پذیرفته باشد.
اگر کسی برای حماقت و جهالتی که دارد اشکال کند و بگوید: علی بن ابیطالب هم به علت آن قیام نهضتی که برای این گونه امور نمود و خونهائی که ریخته شد پشیمان گردید همان‌طور که آنان به علت قیام و سکوت خود نادم شدند.
در جواب او گفته می‌شود: دروغ و سخن ناروائی می‌گویی: زیرا حضرت امیر علیه‌السلام چندین مرتبه می‌فرمود: من ظاهر و باطن امر خویشتن و امر آنان را بررسی کردم: چاره‌ای ندیدم جز این که با ایشان کارزار نمایم، یا کافر شدن به آنچه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده است.
از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت شده که فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال کنم. این حدیث از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به هجده طریق نقل شده که به علی بن ابیطالب می‌فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار خواهی کرد.
اگر حضرت امیر در حضور آن افرادی که سخن پیغمبر را از وی می‌شنیدند اظهار ندامت می‌نمود خویشتن را تکذیب می‌کرد. در صورتی که افرادی از مهاجرین از قبیل: عمار و از انصار از قبیل: ابوالهیثم و ابوایوب و غیرهما در میان آنان بودند بر فرض اینکه از دورغ به شخصی که هرکس به وی دروغ ببندد مقعد او پر از آتش می‌شود خودداری نمی‌کرد حتما از بزرگان مهاجرین و انصار خجل می‌شد.
[صفحه 23]
آن عمار یاسری که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود: عمار با حق و حق با عمار است، حق با عمار همراه است در هر کجا که برود. همان عماری که قسم می‌خورد و می‌گوید: به خدا قسم اگر ما را به قصبات هجر برسانند من می‌دانم ما بر حق هستیم و آنان بر باطل خواهند

بود. و قسم می‌خورد با آن بیرقی که به صفین آورد و نیز آن را در جنگ احد و احزاب آورد چهار مرتبه کارزار کرده بود. می‌گفت: به خدا قسم این بیرق از بیرق اولی نزد من پیشروتر نبود. عمار می‌گفت: آنان اسلام را ظاهر و کفر را مستور نمودند تا یارانی برای کفر بدست آوردند.
اگر حضرت امیر علیه‌السلام از سخن خود که می‌فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین قتال کنم پشیمان می‌بود، آن افرادی که با آن حضرت بودند به وی می‌گفتند: تو به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستی و آن بزرگوار هم اقرار می‌کرد در نتیجه: زبیر و عایشه و یاران آنان، علی علیه‌السلام با ابوایوب و خزیمة بن ثابت و عمار و اصحاب ایشان، سعد و ابن عمر و یارانشان عموما نادم و پشیمان شده باشند، اگر آنان عموما پشیمان شده باشند پس بر ندامت اجماع و اتحاد کرده‌اند، بنابراین دوست داشتند آن اعمالی را که انجام داده‌اند انجام نداده باشند، زیرا آن اعمالی را که انجام داده‌اند باطل بوده است، پس بر انجام دادن باطل اجتماع نموده‌اند. در صورتی که ایشان امتی بودند که بر باطل اجتماع نمی‌کردند.
یا این که برای کاری که آن را ترک کرده‌اند و دوست نداشتند که آن را ترک نمایند بر پشیمان بودن ترک حق اجتماع کنند. نیز به ناچار هنگامی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت می‌فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد باید خبری باشد که آن حضرت داده است. نمی‌توان خبری که آن بزرگوار داده همان‌طور نشود، مگر این که مخبر را تکذیب نمود، یا اینکه آن حضرت را به قتال ایشان و ترک آن مأمور کرده باشد. برای فرمانبرداری که نزد او بود. همچنانکه حضرت امیر فرمود: آن عمل کفر است.
[صفحه 24]
اگر کسی اشکال کند و بگوید: امام حسن فرموده: من خونهائی را از ریختن حفظ نمودم، و تو ادعا می‌کنی که حضرت امر به ریختن آن خونها مأموریت داشت، در صورتی که جلوگیری از ریختن خونی که خدا و رسول به ریختن آن دستور داده‌اند گناه است. ما جواب می‌گوئیم: آن امتی که امام حسن علیه‌السلام فرمود دو امت و دو فرقه و دو طائفه می‌باشد: یکی امتی که هلاک می‌شود و دیگری امتی که نجات خواهد یافت. نیز امتی که سرکش و دیگری امتی که مظلوم باشد.
پس هرگاه جلوگیری از ریختن خون گروه مظلوم جز با نریختن خون ظالم ممکن نشود چاره‌ای نیست مگر این که باید از ریختن خون ظالم هم باید جلوگیری شود، زیرا موقعی که ایشان قتال کنند امت مظلوم در مقابل ظالم قوامی ندارد تا او را مغلوب و خویشتن را حفظ کند، پس ریختن خون امت ظالم در واقع در صورت ناتوان بودن ریختن خون مظلوم می‌باشد.

اگر کسی بگوید: معنی باغی [8] به نظر شما چیست، آیا مؤمن است، یا کافر، یا نه مؤمن است و نه کافر؟ می‌گوییم: معنی باغی به اجماع اهل نماز همان شخص ظالم و ستمکیش است گروه مرجئه شخص متمرد از امر امام را مؤمن می‌دانند و او را باغی می‌نامند، اهل وعید شخص متمرد را کافر مشرک و کافر غیر مشرک می‌نامند نظیر گروه اباضیه و زیدیه و آنان را فاسق و همیشه در آتش می‌دانند نظیر واصل و عمر و ایشان را منافق و دائما در جهنم می‌دانند نظیر حسن و یاران او. پس بنابراین این عموم اهل نماز شخص متمرد را از آنچه که قبلا بوده خارج نموده‌اند. گروهی آنان را کافر و مشرک می‌دانند نظیر عموم خوارج غیر از اباضیه و قومی ایشان را کافر غیر مشرک می‌نامند مثل اباضیه و زیدیه و بعضی آن را فاسق و منافق معرفی می‌کنند نظیر واصل. کمترین حکمی که گروه مرجئه بر علیه آنان کرده‌اند این است که ایشان را از سنت و عدالت و قبول شهادت ساقط
[صفحه 25]
و خارج می‌دانند.
اگر گوینده‌ای بگوید: خدای سبحان (در سوره حجرات آیه‌ی -9) که فرموده: اگر دو طایفه از مؤمنین قتال نمودند الی آخره. شخص متمرد را مؤمن معرفی نموده است. ما می‌گوئیم: آن کسی که می‌خواهد بین دو طایفه جنگجوی را صلح و سازش دهد یا اینکه قبل از قتال آنان شخص متمرد باغی را می‌شناسد یا نمی‌شناسد. اگر شخص متمرد را بشناسد باید به اتفاق آن شخصی که مظلوم قرار گرفته با شخص متمرد کارزار نماید تا برگردد و تسلیم امر خدا شود. اگر شخص اصلاح دهنده شخص متمرد و شخص مظلوم را نشناسد که شخص متمرد مؤمن و متمرد غیر مؤمن را تشخیص نخواهد داد. و مؤمن غیر باغی بعدا شناخته می‌شود. فرق بین مؤمن غیر متمرد و مؤمن متمرد این است که اهل نماز با این که در اسم او اختلاف دارند عموما وی را مؤمن می‌دانند. اما مؤمن متمرد که اهل نماز به گمان تو درباره‌اش اختلاف دارند مؤمنی نیست که عموما وی را مؤمن بدانند، بلکه اجماعا او را متمرد می‌دانند. پس نتیجه این می‌شود که شخص متمرد را نمی‌توان مؤمن گفت مگر هنگامی‌که اهل نماز عموما وی را مؤمن بدانند، همان‌طور که عموما بر متمرد بودن شخص باغی متفق‌القول می‌باشند.
اگر کسی بگوید: خدای سبحان شخص متمرد را برادر مؤمنین معرفی نموده است و کسی که برادر مؤمن باشد خود او نیز مؤمن خواهد بود. در جوابش گفته می‌شود: سخنی محال و دور از خود گفتی. زیرا خدای حکیم (در سوره‌ی هود، آیه -50) که می‌فرماید: هود را که برادر قوم عاد بود برای ایشان مبعوث نمودیم در صورتی که حضرت هود پیغمبر بود و قوم

عاد کافر بودند. نیز در عرب این اصطلاح می‌باشد که می‌گویند: ای برادر شامی، به شخص یمنی می‌گویند برادر یمنی، به شخصی که شمشیر همراه داشته باشد می‌گویند فلانی برادر شمشیر است بنابراین: شخص مدعی دلیلی ندارد که بگوید: برادر مؤمن هم مؤمن می‌باشد با این که قرآن بر خلاف گفته وی شهادت می‌دهد و لغت عرب شهادت می‌دهد که
[صفحه 26]
می‌شود گفت: مؤمن برادر جماد است که شام و یمن و شمشیر و نیزه می‌باشد. ما از خدا برای امور دینی و اخروی خویشتن کمک می‌خواهیم و از او به وسیله‌ی منت و کرمش طلب موفقیت می‌نمائیم.
مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام به وسیله‌ی جندب بن عبدالله ازدی (به فتح همزه و سکون زاء) نامه‌ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: از حسن بن علی که امیرالمؤمنین است به معاویة بن ابوسفیان اخطار می‌شود: سلام علیکم، من آن خدائی را سپاسگزارم که خدائی غیر از او نیست اما بعد: خدای توانا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که رحمتی بود (و هست) برای جهانیان فرستاد و بدین وسیله منتی بر مؤمنین نهاد. بعد از آن که خدا به وسیله‌ی آن حضرت حق را ظاهر و شرک را نابود کرد او را بدون هیچ‌گونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و گروه قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد و (در سوره‌ی: زخرف، آیه‌ی -44) فرمود: آن وحیی که فرستادیم برای یادآوری تو و قوم می‌باشد. هنگامی که آن حضرت رحلت نمود عرب شروع به نزاع و اختلاف نمود، گروه قریش گفتند: ما قبیله و بستگان و دوستان حضرت محمد هستیم، شما راجع به مقام و حق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ما منازعه می‌نمائید. عرب رأی داد که قول قول قریش است و در مقابل مخالفین حق با ایشان می‌باشد، لذا عرب به قریش احترام نهاد و تسلیم ایشان گردید.
سپس ما همان دلیل و برهانی را برای قریش آوردیم که آنان برای عرب آوردند. ولی قریش آن طور که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد با ما به انصاف رفتار ننمودند. قریش برخلاف عرب که دارای انصاف و دلیل بودند مقام پیامبر اسلام را غصب و تصاحب نمود. وقتی ما که اهل‌بیت و دوستان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم با قریش محاکمه و مجادله کردیم و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند ما را تبعید کردند و برای ستم نمودن بر ما اجتماع و اتحاد کردند، دماغ ما را سوزاندند و ما را دچار مشقت نمودند، وعده‌ی عذاب با خدا است، خدا
[صفحه 27]
است که سرپرست و یاری کننده می‌باشد.

جدا ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت باشد به ظلم گرفتند، ولو این که با فضیلت و سابقه‌دار در اسلام هم باشند. ولی ما از خوف اینکه مبادا منافقین و احزاب مخالف اسلام از موقعیت استفاده کنند و راه و رخنه‌ای برای تخریب دین پیدا کنند یا این که سببی بدست آورند و دین اسلام را فاسد نمایند از نزاع غاصبین خودداری کردیم. ای معاویه! شخص متعجب امروز از تو تعجب می‌کند! زیرا بر امری مستولی شدی که اهلیت آن را نداری. نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که معروف باشد و نه اثری داری که مورد پسند باشد. تو طرفدار یکی از احزاب هستی. تو پسر دشمن‌ترین قریش می‌باشی که با رسول خدا عداوت می‌کردند، خدا از تو مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد. به زودی وارد عالم آخرت می‌شوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی به خیر خواهد شد. به خدا قسم طولی نمی‌کشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آنچه را که پیشاپیش فرستاده باشی به تو خواهد داد. در صورتیکه خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد.
هنگامی که علی بن ابی‌طالب می‌خواست قبض روح شود مرا برای بعد از خود خلیفه و سرپرست مسلمانان قرار داد. من از خدای حکیم خواهانم در دنیا چیزی به من ندهد که به وسیله‌ی آن از کرامت‌های آخرتم ناقص گردد. تنها چیزی که مرا وادار کرد: این نامه را برای تو بنویسم این بود که پیش خدا درباره‌ی امر تو معذور باشم، اگر تو این نصیحت را از من بپذیری دارای حظی بزرگ خواهی بود و از برای مسلمانان هم صلاح است. بیا و دست از انجام دادن باطل بردار و همین طور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن! تو می‌دانی که من نزد خدا برای مقام خلافت از تو سزاوارترم و هر کسی که از باطل برگردد و قلبی تائب داشته باشد محفوظ خواهد بود.
ای معاویه! از خدا بترس! دست از ظلم بردار! از ریختن خونهای مسلمین خوددار باش! به خدا قسم خیری در این نیست که خدا را ملاقات کنی و او را
[صفحه 28]
با بیشتر از این خونهائی که از مسلمانان ریخته‌ای دیدار نمایی، بیا و در طاعت خدا و رسول خدا شو! با کسی که از تو بیشتر نسبت به حق و امر خلافت اهلیت دارد نزاع مکن! شاید خدا بدین وسیله نائره‌ی خونریزی را خاموش کند، مسلمین را متفق‌القول نماید، بین ایشان را صلح و سازش دهد، اگر تو غیر از فرو رفتن در باطل را نپذیری من با مسلمین مردم به سوی تو می‌آییم، من هم با تو محاکمه می‌کنم تا آن خدایی که احکم الحاکمین است بین من و تو داوری فرماید.
مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید پس از این نامه جواب معاویه را که حاوی کفر

و الحاد بود نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید: من فهمیدم که تو مرا برای صلح و سازش دعوت کردی، اگر من می‌دانستم تو بهتر از من رعیت را کنترل می‌کردی بیشتر از من احتیاط کاری می‌نمودی، سیاستمداری بیشتری می‌داشتی، بر جمیع اموال نیرومندتر می‌بودی، مکر و حیله‌ی بیشتری در مقابل دشمن می‌داشتی دعوت تو را اجابت می‌کردم و می‌دانستم برای این مقام اهلیت داری. ولی می‌دانی من از لحاظ ولایت و قدرت از تو اقتدار بیشتری دارم و از نظر تجربه نمودن این امت سابقه‌دارترم و از لحاظ سن از تو بزرگترم. بنابراین: تو سزاوارتری که درباره‌ی امر خلافت از من پیروی کنی، تو مطیع باش تا بعد از من مقام خلافت را صاحب شوی، آنچه را که در بیت‌المال عراق است مال تو باشد تا در هر راهی که بخواهی مصرف نمائی، نیز خراج هر قسمتی از عراق را که بخواهی از تو باشد که به مصرف زندگی خویشتن برسانی، آن را شخصی که امین تو باشد جمع کند و همه ساله به تو تحویل دهد. تو این حق را داری که چیزی و شخصی بر تو مستولی نشود و هیچ کسی بر تو فرمان فرمائی نکند، در اموری که منظور تو اطاعت خدا است کسی نافرمانی تو را نکند، اطاعت خدا بکن، خدا شنونده و اجابت کننده‌ی دعا است والسلام.
جندب می‌گوید: وقتی من نامه‌ی معاویه را برای امام حسن علیه‌السلام آوردم به آن حضرت گفتم: معاویه به سوی تو خواهد آمد. پس تو پیش دستی کن و در زمین
[صفحه 29]
و شهرهای معاویه با او کارزار نما، تو این قدرت را داری که وی تسلیم شود، به خدا قسم معاویه در این جنگ مصیبتی از ما خواهد دید که بزرگتر از جنگ صفین خواهد بود. امام حسن فرمود: من این کار را خواهم کرد. ولی بعدا راجع به مشورت من کوتاهی نمود و سخن مرا ناشنیده گرفت.
2- درکتاب: قرب الاسناد از جعفر از پدر بزرگوارش روایت می‌کند که فرمود: امام حسن و امام حسین علیه‌السلام از معاویه عیب‌جویی می‌کردند و درباره‌ی او سخنانی می‌گفتند و جوائز او را می‌پذیرفتند [7].
3- در کتاب: تحف العقول می‌نگارد: معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود به آن حضرت گفت:
فضائل و مناقب ما را شرح بده! امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جای آورد و بر پیامبر گرامی اسلام و آل اطهرش درود فرستاد فرمود: هر کسی که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و کسی که مرا نمی‌شناسد بداند: من حسن بن رسول الله می‌باشم، من پسر بشیر و نذیر هستم من فرزند آن شخصیتی می‌باشم که برای مقام رسالت انتخاب شد، من پسر آن کسی هستم که ملائکه بر بدن او نماز خواندند و بر او درود

فرستادند، من فرزند آن بزرگمردی می‌باشم که امت اسلام به وسیله‌ی وی شریف و بزرگوار گردید، منم فرزند آن شخصی که جبرئیل به عنوان سفیر بودن نزد او می‌آمد، من پسر آن کسی می‌باشم که برای ترحم به جهانیان مبعوث شد، صلی الله علیه و آله اجمعین.
معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام حسن مخفی نماید به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب برای ما شرح بده! فرمود: آری، ای معاویه بدان که خرما را باد حامله می‌کند، آفتاب به آن می‌دمد ماه آن را رنگین می‌نماید
[صفحه 30]
حرارت آن را می‌رساند، شب آن را خنک می‌کند. آنگاه آن بزرگوار به سخن خود ادامه داد و فرمود:
من پسر آن کسی می‌باشم که مستجاب الدوه بود، منم فرزند آن شخصیتی که به مقام: قوسین او ادنی رسید، من پسر آن شفیعی هستم که اطاعت او واجب است منم پسر مکه و منا، من پسر آن کسی می‌باشم که قریش (با آن تعصب و خودپرستی که داشتند) از برای او تواضع و فروتنی نمودند. منم فرزند آن کسی که هر کس تابع وی گردد با سعادت خواهد شد و کسی که او را ترک کند شقی می‌شود من پسر آن بزرگمردی هستم که زمین از برایش پاک کننده و مسجد قرار گرفت منم پسر آن کسی که اخبار آسمانی به وی می‌رسید، من پسر آن شخصیت‌هائی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را به طرز مخصوصی پاک و پاکیزه کرد.
معاویه گفت: این طور گمان می‌کنم که به مقام خلافت مایل باشی!؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: ای معاویه! وای بر تو!خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماید، به جان خودم قسم که ما علم‌های هدایت و گلدسته‌های تقوا هستیم، ولی تو ای معاویه! از آن افرادی می‌باشی که سنت‌های پیغمبر را نابود و بدعت را زنده می‌کنی، بندگان خدا را حقیر و دین خدا را بازیچه قرار می‌دهی. چه بسا که این اسم و رسم تو دچار گمنامی خواهد شد، مختصری زندگی می‌کنی و مسئولیت‌هائی از این زندگی را به عهده خواهی گرفت. ای معاویه! به خدا قسم خدای توانا دو شهر آفریده که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب است: نام آن دو شهر: جابلقا و جابرسا می‌باشد، خدای توانا احدی را غیر از جد من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برای آنان مبعوث ننموده است.
معاویه گفت: یا ابامحمد! (کنیه‌ی امام حسن است) ما از شب قدر آگاه کن. فرمود: آری، جا دارد از این قبیل پرسش‌ها بکنی خدای توانا آسمان‌ها را هفت طبقه و زمین‌ها را هفت طبقه آفریده، جن و انس را هم از هفت

خلق کرده، شب قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درک کرد. آنگاه آن بزرگوار
[صفحه 31]
برخواست و رفت.
مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل می‌کند که گفت معاویه پس از اینکه با امام حسن صلح و سازش نمود از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی آن بزرگوار نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد؛ آنگاه منبر برای آن حضرت نصب شد. امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت این خطبه را خواند
الحمدالله الذی توحد فی ملکه، و تفرد فی ربوبیته یؤتی الملک من یشاء، و ینزعه عمن یشاء، والحمدلله الذی اکرم بنامؤمنکم، واخرج من الشرک اولکم، و حقن دماء آخرکم -
بلاء ما خاندان از قدیم و جدید نزد شما بهترین بلاء بوده چه شاکر و چه کافر باشید. ایها الناس! خدای علی بن ابیطالب که آن حضرت را قبض روح نمود از وضع او آگاه‌تر بود، خدای حکیم علی را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر سابقه‌ی وی را نخواهید یافت.
هیهات هیهات!! چه اموری که شما راجع به آنها با علی تقلب ورزیدید تا اینکه خدای توانا آن حضرت را بر شما برتری داد، در صورتی که او مصاحب شما بود. در جنگ بدر و امثال آن با شما کارزار کرد، لجن بخورد شما داد، آبهائی که کرم داشتند بخورد شما داد، گردن‌های شما را ذلیل نمود، شما را دچار غصه و اندوه کرد. بنابراین: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد!! آری، به خدا قسم امت محمد صلی الله علیه و آله مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی‌امیه باشد آسایشی نخواهد داشت! خدا یک فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز نمی‌توانید از آن جلوگیری کنید تا این که به علت فرمان‌برداری از سرکشان و قلدرهای خود و تمایل شما به این‌گونه شیاطین هلاک شوید. من ثواب گذشته‌ها و آن بد رغبتی که از شما انتظار می‌رود و خواب و خیال‌های باطل شما را از خدا می‌خواهم.
[صفحه 32]
سپس فرمود: ای اهل کوفه! دیروز یکی از تیرهای خدا از شما مفارقت کرد، تیری که بر دشمنان خدا اصابت می‌کرد، تیری که فجار و تبهکاران قریش را فراری می‌داد، دائما حنجره‌های آنان را می‌گرفت، بر فراز سینه‌ی ایشان می‌نشست. هیچوقت در راه خدا ملامت و سرزنش باک نداشت و مال خدا را سرقت نمی‌کرد و از حرب دشمنان خدا گریزنده نبود، ختم‌ها و تعویذهای قرآن به وی عطا شده بود، او دعوت خدا را اجابت

نمود، خدای سبحان وی را راهنمایی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه خدا باز نمی‌داشت. صلوات و رحمت خدا بر او باد.
معاویه گفت: هر کس عجله نماید خطا می‌رود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه‌ی حسن چه کار!!
4- در کتاب: خرایج از حارث همدانی روایت می‌کند که گفت: وقتی حضرت امیر از دنیا رفت مردم به حضور امام حسن علیه‌السلام آمدند و گفتند: تو خلیفه و وصی پدرت هستی، ما به گفته‌های تو گوش می‌دهیم و مطیع تو می‌باشیم، ما را به امر خویشتن مأمور فرما! امام حسن علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گوئید، به خدا شما نسبت به آن کسی که از من بهتر بود وفا نکردید، چگونه با من وفاداری می‌نمائید!؟ من که به شما اطمینان ندارم چگونه مطمئن باشم؟ اگر راست می‌گوئید موعد من و شما لشگرگاه مدائن باشد، همه در آنجا حاضر شوید.
آنگاه حضرت با آن افرادی که تصمیم خروج داشتند سوار شدند و گروه زیادی تخلف کردند و به آن وعده‌هائی که به آن حضرت داده بودند وفا ننمودند و حاضر نشدند، آن بزرگوار را آن طور فریب دادند که قبلا حضرت امیر را فریفتند. امام حسن پس از این بی‌وفائی‌ها برخواست به سخنرانی پرداخت و فرمود: شما مرا آن‌طور گول زدید که شخص قبل از مرا گول زدید! بعد از من به وسیله‌ی چه امامی با دشمنان دین قتال خواهید کرد، با آن کافر ظالمی که هرگز به خدا و رسول ایمان نیاورده است، او و بنی‌امیه اظهار اسلام ننمودند مگر از خوف شمشیر!! اگر از
[صفحه 33]
بنی‌امیه باقی نماند مگر یک عجوز بی‌دندانی دین خدا را کج و معوج خواهد کرد. این موضوع را پیامبر خدا فرموده است.
سپس آن بزرگوار یک سرلشکر را با چهار هزار نفر به سوی معاویه اعزام نمود، آن سرلشکر از قبیله‌ی کنده بود. امام به وی دستور داد: لشکر خود را در مکانی که انبار نام داشت مستقر نماید و عملی انجام ندهد تا دستور ثانوی آن بزرگوار به او برسد. هنگامی که آن سرلشکر متوجه انبار گردید و در آنجا پیاده شد و معاویه از این جریان آگاه گردید چند نفر را نزد او فرستاد و برای او نوشت: اگر نزد من بیائی قسمتی از نواحی شام و جزیره را در اختیار تو می‌گذارم، بدون اینکه نسبت به تو بی‌رغبت شوم. مبلغ پنجاه هزار (000 / 50) درهم نیز برای او فرستاد. آن مرد از خدا بی‌خبر آن مبلغ رشوه را گرفت و لشکر امام را به سوی آن حضرت بازگردانید، آنگاه با دویست نفر مرد که از خواص و اهل‌بیت او بودند متوجه معاویه گردید.
هنگامی که این بی‌وفایی به گوش امام حسن علیه‌السلام رسید برخواست و فرمود: این مرد کندی متوجه معاویه شد و نسبت به من و شما

پیمان‌شکنی کرد. من مکررا به شما خبر می‌دادم که وفادار نیستید، شما بندگان دنیائید! اکنون من مرد دیگری را بجای وی اعزام می‌نمایم، در صورتی که می‌دانم او نیز همان عملی را با ما انجام می‌دهد که رفیقش انجام داد و خدا را درباره‌ی من و شما در نظر خواهد گرفت. سپس مردی را که از قبیله‌ی مراد بود با چهار هزار نفر به جانب معاویه فرستاد، امام علیه‌السلام در حضور مردم متوجه وی شد و سفارش کرد و به او فرمود: تو نیز نظیر آن مرد کندی عهدشکنی خواهی کرد. ولی او یک نوع قسم‌هایی برای آن حضرت یاد کرد که کوه‌ها طاقت آنها را نداشتند و گفت: من پیمان شکنی نخواهم نمود. باز هم امام حسن علیه‌السلام فرمود: عهد شکنی خواهد کرد.
موقعی که آن مرد متوجه انبار گردید معاویه افرادی را نزد او فرستاد و نظیر همان نامه‌ای را برای وی نوشت که برای شخص قبلی نوشته بود، مبلغ پنجاه هزار
[صفحه 34]
(000 / 50) درهم رشوه از برای او فرستاد، او را به این که والی هر قسمتی از نواحی شام که مایل باشد مغرور نمود. آن مرد بی‌وفا هم لشکر را به جانب امام حسن بازگردانید و خودش به سوی معاویه ره‌سپار شد و نسبت به آن تعهدی که کرده بود اهمیتی نداد. موقعی که این پیمان شکنی به گوش امام حسن رسید برخواست و فرمود: آیا مکررا به شما خبر ندادم که شما به عهد و پیمان خدا وفا نخواهید کرد!؟ این رفیق مرادی شما بود که نسبت به من و شما نقض عهد نمود و متوجه معاویه شد.
سپس معاویه برای امام حسن علیه‌السلام نوشت:
یابن عم! درباره‌ی من قطع رحم منمای! زیرا مردم با تو بی‌وفائی کردند همانطور که قبل از تو با پدرت نمودند.
آنگاه گروهی از یاران امام حسن به آن حضرت گفتند: اگرچه آن دو نفر نسبت به تو عهدشکنی کردند ولی ما به تو اخلاص داریم و نقض عهد نخواهیم نمود. امام علیه‌السلام فرمود: من این مرتبه هم سخن شما را قبول می‌کنم، در صورتی که می‌دانم شما هم نسبت به عهد و پیمان خویشتن وفا نخواهید کرد. لشگرگاه من در نخیله است، در آنجا مرا ملاقات نمائید، ولی به خدا قسم که شما به عهد من وفا نخواهید کرد، حتما نسبت به من نقض پیمان خواهید نمود.
پس از این جریان بود که امام حسن متوجه نخیله گردید، و مدت ده روز درآنجا توقف کرد، ولی بیشتر از چهار هزار نفر نزد آن حضرت نیامدند. امام علیه‌السلام به طرف کوفه مراجعت نمود و پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: تعجب می‌کنم از گروهی که حیا و دین ندارند!! اگر من امر خلافت را به معاویه تسلیم نمایم به خدا قسم که راه و فرجی در مقابل

بنی‌امیه نخواهید داشت. به خدا قسم آنان شما را دچار شکنجه و عذابی خواهند کرد که تمنا می‌کنید: کاش لشگرهائی بر سر ما می‌ریخت. اگر من یاورانی می‌داشتم مقام خلافت را به معاویه تسلیم نمی‌کردم، اف و نابودی بر دنیاپرستان باد!!
اکثر اهل کوفه به معاویه نامه نوشتند و گفتند: ما با تو هستیم، اگر اجازه
[صفحه 35]
دهی حسن را بگیریم و به تو تسلیم کنیم؟ پس از این جریان خیمه‌های امام حسن را غارت کردند و آن حضرت را با حربه زدند و بدن مبارکش را مجروح نمودند. سپس امام علیه‌السلام برای معاویه نوشت: مقام خلافت از من و اهل‌بیت من است، این مقام بر تو و اهل‌بیت تو حرام می‌باشد. من این موضوع را از پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم، اگر من افرادی را که صابر و به حق من عارف وغیر منکر بودند می‌یافتم هرگز تسلیم تو نمی‌شدم و خواهش تو را نمی‌پذیرفتم، آنگاه به جانب کوفه مراجعت کرد.
5- شیخ مفید در کتاب: ارشاد می‌نگارد: هنگامی که معاویه از رحلت حضرت امیر علیه‌السلام و بیعت مردم با امام حسن آگاه شدی مردی از قبیله: حمیر را به سوی کوفه و شخصی از قبیله‌ی: بنی‌قین را به عنوان جاسوسی به بصره فرستاد تا اوضاع آنجا را برایش بنویسند و بر علیه امام حسن علیه‌السلام فعالیت نمایند. وقتی امام علیه‌السلام از این جریان آگاه شد دستور داد تا آن مرد حمیری را که نزد شخصی حجام بود از کوفه خارج نمودند و گردنش را زدند. برای بصره هم نوشت: آن مرد قینی را خارج کردند و گردن زدند.
سپس امام حسن برای معاویه نوشت: تو افرادی را به عنوان جاسوسی می‌فرستی تا درباره‌ی من مکر و حیله کنند، تو گماشتگانی راآماده می‌کنی، گویا: حب ملاقات (یعنی جنگ) داشته باشی؟ من در این باره شک ندارم، اگر خدا بخواهد دچار آن خواهی شد. شنیدم تو خوشنود شده‌ای به چیزی که هیچ شخص عاقل و فهمیده‌ای خوشنود نمی‌شود. مثل تو در این باره همانطور است که اولی گفته:
فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی
تزود لاخری مثلها فکان قد
فانا و من قدمات منا لکالذی
یروح فیمسی فی المبیت لیغتدی
1- یعنی به آن کسی که خلاف روش گذشتگان را می‌طلبد بگو: آماده باش برای خانه‌ی آخرت که گویا: نزدیک است جرعه‌ی مرگ را بیاشامی.
2- ما و آن افرادی که از ما طعمه‌ی موت شده‌اند نظیر آن شخصی هستیم
[صفحه 36]

که می‌رود و شب در خوابگاه می‌خوابد که صبح کوچ کند.
معاویه جواب نامه‌ی آن حضرت را به نحوی که نوشته که ما احتیاجی به نوشتن آن نداریم. پس از این جریان بین امام حسن و معاویه و نامه نگاری‌هائی شد. استدلال‌های امام حسن و لیاقت آن حضرت برای مقام خلافت و غصب حق حضرت امیر که گذشتگان کردند و مقام پسرعموی پیامبر را که به ظلم گرفتند و بر آن استقرار یافتند موضوعاتی هستند که شرح آنها طولانی می‌شود.
سپس معاویه به جانب عراق حرکت کرد تا بر آن غلبه یابد. هنگامی که وی به پل منبج (بر وزن مجلس) رسید امام حسن علیه‌السلام هم حرکت نمود و حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن‌عدی را دستور داد تا فرمانداران را برای کارزار مأمور نماید، و مردم را برای جهاد مهیا کند ولی مردم اهمال و کندی نمودند، اما بعدا با اکراه حرکت کردند. همه نوع افرادی با آن بزرگوار بودند: گروهی از ایشان شیعه آن حضرت و شیعه‌ی پدرش به شمار می‌رفتند. برخی از خوارج محسوب می‌شدند که تنها هدفشان به هر نحوی که باشد جنگیدن با معاویه بود. بعضی از آنان افرادی فتنه‌جو و خواهان غنیمت بودند. عده‌ی دیگری شکاک به شمار می‌رفتند گروهی از ایشان دارای عصبیت قومی و تابع رؤسای قبائل خود بودند و به دینی مراجعه نمی‌کردند.
امام حسن علیه‌السلام حرکت کرد تا وارد حمام عمر شد (نام مکانی است) آنگاه متوجه دیر کعب و در ساباط نزدیکی پل فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد.
موقعی که صبح شد امام علیه‌السلام در نظر گرفت: یاران خود را آزمایش نماید، احوال و اوضاع آنان را نسبت به فرمانبرداری تشخیص و بدین وسیله دوستان خویشتن را از دشمنانش معلوم کرد تا در موقع ملاقات با معاویه و اهل شام بصیر و آگاه باشد لذا دستور داد تا در بین مردم ندا در دادند:
[صفحه 37]
الصلاة جامعة [8].
هنگامی که مردم ازدحام کردند امام حسن پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: هر وقت هر که خدا را سپاس بگوید من هم می‌گویم: سپاس مخصوص خدا می‌باشد، هر وقت هر که شهادت دهد خدا یکی است من هم شهادت می‌دهم: خدا یکی است و گواهی می‌دهم حضرت محمد صلی الله علیه و آله عبد و فرستاده‌ی خدا است که وی را به حق برای بشارت دادن به مردم فرستاده و او را به وحی خویشتن امین دانسته است، درود خدا بر او و آل او باد.
اما بعد:من امیدوارم که به حمد و منت خدا صبح کرده باشم، من نصیحت

کننده‌ترین مردم از برای خلق خدا باشم، و بغض مسلمانی را در دل نداشته باشم بدی و غائله‌ای نسبت به مسلمانی ندارم، آگاه باشید: آنچه را که راجع به اتفاق و اجتماع مردم نمی‌پسندید برای شما بهتر از پراکندگی است که دوست می‌دارید بدانید: من خیر را بر شما از همان نظر می‌خواهم که خود شما می‌خواهید، پس با دستور من مخالفت ننمائید! رأی مرا به من برنگردانید، خدا من و شما را بیامرزد! من و شما را به راهی هدایت کند که محبت و خوشنودی در آن باشد.
روای می‌گوید: بعضی از مردم بر یکدیگر نگاه کردند و گفتند: منظور امام از این سخنانی که می‌گوید چیست؟ گفتند: ما گمان می‌کنیم: می‌خواهد با معاویه صلح و سازش نماید و مقام خلافت را به او تسلیم کند! آنگاه گفتند: به خدا قسم این مرد کافر شده است، سپس به خیمه‌های آن حضرت هجوم آوردند و اموال وی را غارت کردند، حتی سجاده‌ی او را از زیر پایش کشیدند. سپس عبدالرحمان ابن‌عبدالله بن جعال ازدی (به فتح همزه و سکون زاء) برجست و ردای امام حسن را از دوش آن حضرت کشید و آن بزرگوار در حالی که شمشیر خود را حمایل داشت نشسته بود. امام پس از آن دستور داد تا اسبش را آوردند و سوار شد، گروهی از
[صفحه 38]
شیعیان و یاران خصوصی آن حضرت در اطرافش اجتماع نمودند و از افرادی که نسبت به امام سوءقصدی داشتند جلوگیری کردند. سپس فرمود: قبیله‌ی: ربیعه و همدان (به سکون میم) را نزد من بیاورید، وقتی ایشان آمدند در اطراف آن بزرگوار اجتماع کردند و مردم را پراکنده نمودند، امام در حالی حرکت نمود که غیر از آن دو قبیله از مابقی آنان نگران بود.
هنگامی که امام از تاریکی ساباط مدائن عبور کرد مردی از بنی‌اسد که او را: جراح بن سنان می‌گفتند سر راه آن بزرگوار آمد و پس از اینکه مهار استر امام را گرفت و گفت: الله اکبر!!ای حسن! آن‌طور کافر شدی که پدرت قبلا کافر شد!!آنگاه با خنجری که در دست داشت آنچنان به ران مقدس آن حضرت زد که آن را شکافت و به استخوان رسید! امام حسن علیه‌السلام دست به گردن آن ملعون درآورد و هر دو روی زمین افتادند. آنگاه مردی از شیعیان امام حسن که او را عبدالله بن خطل طائی می‌گفتند برجست و آن خنجر را از دست آن شخص گرفت و با همان خنجر شکم وی را پاره کرد مرد دیگری از شیعیان آن حضرت که او را ظبیان‌بن عماره می‌گفتند روی بدن آن لعین افتاد و بینی وی را قطع نمود، آن ملعون پس از این جریان هلاک شد. شخص دیگری که با آن لعین بود گرفته و کشته شد.
سپس حضرت امام حسن را روی یک تخت نهادند و به مدائن آوردند و در

خانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل حضرت امیر بود وارد نمودند، امام هم وی را بر همان مقام گماشت. آنگاه امام علیه‌السلام مشغول معالجه‌ی زخم خویشتن گردید.
گروهی از رؤسای قبائل مخفیانه برای معاویه نوشتند: ما مطیع و منقاد تو می‌باشیم، زودتری به نزد ما بیا! آنان به معاویه ضمانت دادند که هرگاه نزدیک لشگر امام حسن شوند آن حضرت را بگیرند و به معاویه تسلیم نمایند، یا اینکه آن بزرگوار را غافلگیر کنند و بکشند و این مطلب به گوش امام حسن علیه‌السلام رسید. سپس نامه‌ی قیس بن سعد وارد شد که امام او را با عبیدالله بن عباس از کوفه برای جلوگیری معاویه که مبادا به عراق بیاید فرستاده بود و او را سرلشگر قرار داده بود و فرموده
[صفحه 39]
بود اگر برای تو پیش آمدی شود قیس بن امیر لشکر باشد.
مضمون نامه‌ی قیس بن سعد این ابود که آنان در قریه‌ای که آن را حبونیه می‌گفتند و مقابل مسکن بود بر معاویه وارد شدند. معاویه شخصی را نزد عبیدالله بن عباس فرستاد و او را به جانب خود دعوت نمود و ضمانت داد که مبلغ هزار هزار 000 / 1000 درهم به وی رشوه دهد، نصف این مبلغ را نقد و نصف دیگر آن را موقعی که داخل کوفه شود. عبیدالله با یاران خصوصی خود شبانه به لشگر معاویه پیوست. هنگامی که صبح شد مردم امیر لشکر را نیافتند. قیس بن سعد با آنان نماز خواند و به امور ایشان رسیدگی نمود.
پس از این جریان بود که برای امام حسن علیه‌السلام ثابت شد: آن گروه او را تنها نهادند، نیت‌های آنان فاسد شده که به آن بزرگوار ناسزا می‌گویند و او را تکفیر می‌نمایند، ریختن خون مبارکش را حلال می‌دانند، اموال آن حضرت را غارت می‌کنند!! غیر از شیعیان پدرش و شیعیان خودش کسی را با او باقی نمانده که از خوف و خطر آنان در امان باشد. یاران واقعی آن بزرگوار هم قادر نبودند در مقابل لشکرهای شام قیام نمایند.
پس از این اوضاع بود که معاویه نامه‌ای به جهت صلح و سازش برای امام حسن نوشت و آن نامه‌هائی را که یاران امام حسن برای معاویه نوشته بودند ما امام حسن را ناگهانی می‌کشیم یا اینکه وی را به تو تسلیم می‌نماییم، برای امام علیه‌السلام فرستاد معاویه در آن نامه عقود و شروطی را بر خود لازم کرده بود که اگر صلح و سازشی شود به آنها عمل کند و آنها حاوی مصلحت‌های عمومی بودند. ولی امام حسن علیه‌السلام به سخن معاویه اطمینان پیدا نکرد، زیرا می‌دانست منظور معاویه مکر و حیله است امام در عین حال چاره‌ای نداشت جز اینکه پیشنهاد معاویه را بپذیرد، زیرا خواهش معاویه ترک جنگ و ایجاد صلح و سازش بود. زیرا دیده‌ی حق بین یاران آن بزرگوار چنانکه قبلا شرح دادیم نسبت به آن بزرگوار ضعیف

بود، منظور ایشان فساد و مخالفت با آن امام مظلوم بود، بیشتر آنان ریختن خون آن حضرت را حلال می‌دانستند
[صفحه 40]
و می‌خواستند او را به دشمن یعنی معاویه تسلیم کنند، از طرفی پسرعمویش یعنی عبیدالله وی را تنها نهاد و به جانب دشمن آن بزرگوار رفت. اکثر آن مردم نسبت به دنیا مایل و درباره‌ی آخرت بی‌میل بودند.
لذا امام حسن برای اطمینان خویشتن و معذور بودن بین خود و خدا و عموم مسلمانان پیمان محکمی از معاویه گرفت و با او شرط کرد که به حضرت ناسزا نگوید در قنوت نماز از بدگوئی به حضرت امیر صرف‌نظر کند، شیعیان امام حسن در امان باشند، اذیت و آزاری به احدی از ایشان نرسد، هر حقی به حقدار برسد. معاویه کلیه‌ی این شروط را پذیرفت و تعهد کرد و برای امام حسن قسم خورد که به آن شروط عمل کند.
هنگامی که صلح و سازش خاتمه یافت معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخیله گردید معاویه پس از اینکه با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت:
به خدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج بجا بیاورید، یا زکات بدهید زیرا این اعمال را انجام می‌دهید: بلکه من با شما قتال کردم که بر شما فرمانفرمائی نمایم، خدا این آرزو را به من عطا کرد، در صورتی که شما اکراه داشتید. آگاه باشید! من حسن را به وسیله‌ی آن وعده‌هایی که دادم در انتظار آرزوهایی نهادم، اکنون کلیه آن وعده و شروط را پایمال می‌نمایم و به هیچ کدام از آنها وفا نخواهم کرد.
سپس معاویه متوجه کوفه گردید و چند روزی در کوفه اقامت نمود. هنگامی که بیعت کردن اهل کوفه با وی خاتمه یافت بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سخنرانی نمود سخنانی ناروا درباره‌ی حضرت علی بن ابیطالب و امام حسن علیه‌السلام گفت در آن مجلس امام حسن و امام حسین حضور داشتند. امام حسین علیه‌السلام برخواست تا جواب را بگوید، ولی امام حسن دست مبارک آن حضرت را گرفت و او را نشانید. آنگاه خود امام حسن برخواست و فرمود: ای کسی که علی را نام بردی
[صفحه 41]
من حسن هستم و پدرم علی است، تو معاویه و پدرت صخر می‌باشد، مادر من فاطمه زهراء و مادر تو هند است، جد من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد و جد تو حرب است، جده‌ی من خدیجه‌ی کبرا و جده‌ی تو فتیله است، خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش پلیدتر و حسب و نسبش پست‌تر است، شر و فتنه‌ی او قدیمی‌تر و از لحاظ کفر و نفاق اقدم می‌باشد! طوایفی از اهل مسجد گفتند: آمین آمین!! یقول المترجم: آمین آمین!

مؤلف گوید: عبدالحمید بن ابی‌الحدید می‌گوید: هنگامی که معاویه به قصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید منادی ندا در داد تا مردم انجمن نمودند، وقتی مردم جمع شدند امام حسن آمد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده، ولی مردم آن را اکراه دارند، آنگاه به مؤمنینی که اهل جهاد باشند فرموده: صابر باشید زیرا خدا با صابران است، ایهاالناس! شما به آنچه که دوست دارید نائل نمی‌شوید مگر موقعی که در مقابل آنچه اکراه دارید صبور باشید. من اینطور شنیدم که چون به گوش معاویه رسیده: ما به سرعت به سوی وی حرکت نموده‌ایم او نیز به جنبش درآمده، خدا شما را رحمت کند به سوی لشکرگاه خودتان که نخیله است خارج شوید تا ما و شما تبادل افکار نمائیم. راوی می‌گوید: امام علیه‌السلام همانطور که سخنرانی می‌کرد این بیم را داشت که مردم او را تنها خواهند نهاد.
آن گروه همه ساکت شدند و احدی با آن بزرگوار سخنی نگفت. وقتی عدی بن حاتم با این منظره مواجه شد برخواست و گفت: من عدی بن حاتم می‌باشم سبحان الله! چقدر زشت است که شما جواب امام و پسر دختر پیامبر خود را نمی‌گوئید کجایند آن خطبای مصر که زبانهاشان در موقع امنیت تیز و تند بود، اما وقتی کار مشکل می‌شد نظیر روباه‌ها خوش زبان بودند! آیا از خشم خدا و عذاب او خوف ندارید!؟
آنگاه متوجه امام حسن شد و گفت خدا تو را در موقع هدایت نمودن موفق
[صفحه 42]
بدارد، ناراحتی‌ها را از تو برطرف نماید، خدا تو را در ابتداء و انتهاء هر کاری موفق نماید، ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امر تو شدیم، ما سخن تو را گوش می‌کنیم، درباره‌ی هرچه بگوئی و هر نظریه‌ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود، اکنون من متوجه لشکرگاه می‌شوم هر کسی که مایل باشد در آنجا نزد من آید بیاید.
سپس عدی برخواست و از مسجد خارج شد، و بر مال سواری خود که بر در مسجد بود سوار و متوجه نخیله گردید، آنگاه به غلام خویشتن گفت: وسائل مسافرت او را آماده نماید، عدی اولین کسی بود که در لشگرگاه رفت.
پس از عدی بن حاتم قیس بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه‌ی تمیمی بر خواستند و مردم را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند و آنان را برای کارزار ترغیب کردند. آنگاه با امام حسن علیه‌السلام همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفت و مردم را برای اجابت و قبول امر امام وادار کردند. امام حسن به ایشان فرمود: راست گفتید، رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را به صدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا مودت و دوستی صحیح می‌شناختم. خدا به شما جزای خیر

عطا کند. سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و تشکیل لشکر داده آماده خروج گردیدند و امام حسن علیه‌السلام هم متوجه لشگرگاه شد، و مغیرة بن نوفل بن حارث را در کوفه خلیفه‌ی خویشتن قرار داد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند که به آن حضرت ملحق شوند. امام حسن علیه‌السلام با لشکری عظیم حرکت نمود و در دیر عبدالرحمان پیاده شد و مدت سه روز متوقف کرد تا مردم اجتماع کردند.
سپس آن بزرگوار عبیدالله بن عباس را خواست و به او فرمود: ای پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قراء مصر به همراه تو فرستادم که هر مرد از ایشان به تعداد لشکر می‌افزایند، تو با ایشان حرکت کن، با آنان به نرمی رفتار نما. با روی باز متوجه ایشان باش، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را
[صفحه 43]
نزدیک خود جای بده، زیرا آنان از باقیماندگان افرادی هستند که مورد وثوق حضرت بودند، با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو تا به مسکن (به فتح میم و کسر کاف) برسی و از آنجا با ایشان برو تا در مقابل معاویه قرار بگیری. اگر معاویه را ملاقات نمودی او را نگاه دار تا من بیایم، زیرا من به زودی خواهم آمد، ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن، با این دو نفر یعنی قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت و تبادل افکار کن. هنگامی که معاویه را ملاقات نمودی تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد. اگر او سبقت گرفت تو نیز با وی مشغول کارزار شو، اگر برایت پیش‌آمدی کرد قیس بن سعد امیر لشکر باشد و اگر برای او هم پیش‌آمدی رخ داد سعید بن قیس امیر لشکر شود.
عبیدالله حرکت کرد تا به شینور رسید، از آنجا وارد شاهی و از شاهی متوجه فرات و از فرات داخل فلوجه وارد مسکن گردید. امام حسن هم آمد تا به حمام عمر رسید و از آنجا حرکت نمود تا وارد دیر کعب شد سپس آمد تا وارد ساباط در نزدیکی پل پیاده شد.
مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید مابقی داستان را همان‌طور شرح داده که قبل از این نگاشتیم. سپس می‌گوید:
معاویه هم حرکت نمود تا در قریه‌ای که آن را: حبونیه می‌گفتند وارد شد. عبیدالله بن عباس آمد و در مقابل معاویه قرار گرفت. موقعی که صبح شد معاویه شخصی را نزد عبیدالله بن عباس فرستاد و پیغام داد که امام حسن علیه‌السلام درباره‌ی صلح و سازش با من مراسلاتی کرده است، امام حسن مقام خلافت را به من تسلیم می‌کند، تو مطیع من می‌شوی حکمفرما و الا فرمانبرداری خواهی بود، اگر تو الساعه مطیع من شوی مبلغ هزار هزار (000 / 1000) درهم به تو عطا می‌کنم که نصف آن را فورا و نصف دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدی به تو خواهم پرداخت.

عبیدالله بن عباس با یارانش شبانه داخل لشکر معاویه شدند و معاویه وعده‌ای که داده بود وفا کرد، موقعی که صبح شد مردم در انتظار بودند که عبیدالله بیاید
[صفحه 44]
و با ایشان نماز بخواند، ولی او نیامد، مردم وی را طلب کردند ولی نیافتند لذا قیس ابن سعد بن عباده با آنان نماز خواند. آنگاه سخنرانی نمود و ایشان را برای جهاد در راه خدا تقویت و تشجیع کرد، نامی از عبیدالله بن عباس برد و او را ملامت کرد، سپس لشکر را امر به صبر و قیام در مقابل دشمن کرد و آنان گفتند: اطاعت می‌کنیم، به نام خدا با ما برای جهاد با دشمن قیام کن، وی با آنان نهضت نمود.
پس از این جریان به سر (بضم باء و سکون سین) ابن‌ارطاة با گروهی به اهل عراق فریاد زدند و گفتند: این امیر شما عبیدالله بن‌عباس است که با معاویه بیعت نموده و امام شما که حسن است با وی صلح و سازش کرده، تا کی خویشتن را به کشتن می‌دهید!؟ قیس بن سعد در جواب آنان گفت: یکی از این دو پیشنهاد را قبول کنید: یا باید بدون رهبر قتال کنید، یا اینکه با شخصی گمراه بیعت نمائید. گفتند: بدون رهبر با شما می‌جنگیم، آنگاه لشکر اسلام به لشکر شام حمله کردند و آنان را به قدری زدند که ایشان را به جایگاه خود باز گردانیدند.
سپس معاویه نامه‌ای برای قیس بن سعد نگاشت و او را برای رساندن به آرزوهائی تطمیع کرد. قیس در جوابش نوشت: نه به خدا من فریب نمی‌خورم، تو هرگز مرا جز اینکه نیزه بین ما حکمفرما باشد ملاقات نخواهی کرد، هنگامی که معاویه از فریب دادن وی مأیوس شد برای قیس نوشت: تو یهودی ابن یهودی می‌باشی، نفس خود را این‌طور شفا می‌دهی که آن را برای چیزی که بر له تو نیست به کشتن می‌دهی. زیرا اگر آن لشگری که دوست داری غالب شوند تو را برکنار خواهند کرد، و اگر آن لشگری که دشمن هستند فاتح گردند تو را نابود می‌نمایند.
پدر تو تیر به کمان نهاد ولی هدف را نزد، بلکه غیر غرض خود را هدف قرار داد آنگاه مردم او را رها کردند، روز اجلش فرا رسید و در حالی که تبعید شده و غریب بود در حوران از دنیا درگذشت والسلام.
قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت:اما بعد: تو یک بتی هستی که پسر بت می‌باشی، تو در حالی که اکراه داشتی داخل اسلام شدی، از خوف بود که مدتی
[صفحه 45]
در دین اسلام بودی، با کمال رضا و رغبت از دین اسلام خارج شدی، و حال آنکه ثمره و بهره‌ای از اسلام نبردی، در اسلام آوردن مقدم نبودی و منافق بودن تو تازگی ندارد و دائما با خدا و رسول در جنگ و یکی از احزاب

مشرکین بودی، تو همیشه دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خدا بودی. نام پدرم را برده بودی به جان خودم قسم که پدرم تیر خود را جز بر هدف و غرض خویشتن نزد، ولی آن کسی که به گرد و قوزک پای او نمی‌رسید از برایش ایجاد دشمنی کرد. تو گمان کردی من یهودی ابن یهودی می‌باشم. در صورتی که تو و عموم مردم می‌دانند من و پدرم دشمن آن دینی هستیم که تو از آن خارج شدی، و یاری کننده‌ی این دینی هستیم که به آن مشرف شدی والسلام.
هنگامی که نامه‌ی قیس بن سعد را خواند در غضب شد و تصمیم گرفت جواب وی را بنویسد، ولی عمرو بن عاص گفت: آرام باش، زیر اگر جواب او را بنویسی وی جوابی سخت‌تر از آن برایت خواهد نوشت، اما اگر او را واگذاری همان راهی را می‌رود که مردم خواهند رفت.
معاویه پس از اینکه از قیس صرفنظر کرد عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را (به فتح سین و ضم میم) به منظور صلح و سازش نزد حضرت امام حسن علیه‌السلام فرستاد، ایشان پس از ورود امام حسن را به سوی معاویه دعوت نمودند و آن حضرت را از مقام خلافت برحذر داشتند و آن شروطی را که معاویه کرده بود به حضورش تقدیم نمودند.
شروط این بود که: امام حسن از کسی تبعیت نکند، اذیت و آزاری به احدی از شیعیان علی علیه‌السلام نرساند، علی را جز به خیر و خوبی یاد ننماید، و شروط دیگری که امام حسن علیه‌السلام کرده بود و معاویه پذیرفته بود. قیس پس از این جریان با لشکر به طرف کوفه مراجعت نمود.
ابن ابی‌الحدید پس از این داستان از قول سعید بن سوید می‌نگارد: معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز خواند و در ضمن سخنرانی که کرد گفت: به خدا قسم من با شما کارزار نکردم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج
[صفحه 46]
بجای آورید، یا زکات بدهید، زیرا شما این‌گونه امور را انجام می‌دهید. بلکه با شما قتال کردم که بر شما فرمانروائی کنم، خدا این آرزوی مرا برآورد در حالی که شما مایل نبودید. عبدالرحمان بن شریک هرگاه این داستان را شرح می‌داد می‌گفت: به خدا قسم که این سخن معاویه یک نوع افتضاحی است!!
ابوالفرج می‌گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی داخل کوفه شد که خالد بن عرفطه و حبیب بن حمار که بیرق او را حمل می‌کرد در جلو صورت وی بودند موقعی که وارد کوفه شد از باب الفیل داخل مسجد شد و مردم در اطراف وی اجتماع کردند.
نیز ابوالفرج از پدر عطاء بن سائب نقل می‌کند که گفت: در آن بینی که

حضرت امیر علیه‌السلام بر فراز منبر کوفه بود مردی داخل شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر فرمود: نه به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا از این در داخل این مسجد - و به دست خود اشاره به باب الفیل نمود- وی در حالی داخل این مسجد می‌شود که بیرق گمراهی با او خواهد بود، آن بیرق را حبیب بن حمار حمل می‌نماید ناگاه مردی برجست و به حضرت امیر گفت: من حبیب ابن حمار می‌باشم، من شیعه هستم فرمود: مطلب همین است که من می‌گویم. به خدا قسم که خالد بن عرفطه در جلو لشگر معاویه آمد و همین حبیب حمار بیرق او را حمل می‌نمود.
هنگامی که صلح بین امام حسن و معاویه خاتمه یافت معاویه دنبال قیس بن سعد فرستاد که بیاید و با معاویه بیعت نماید، قیس مردی بلند قامت بود، سوار بر اسب می‌شد و پاهای او روی زمین کشیده می‌شد، در صورت وی یک تار مو نبود، او را خصی‌الانصار می‌گفتند. هنگامی که خواستند قیس را نزد معاویه وارد کنند گفت من قسم خورده‌ام که معاویه را ملاقات نکنم مگر این که بین من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه دستور داد تا نیزه و شمشیری آوردند و بین قیس و معاویه قرار دادند که قیس به قسم خود عمل کرده باشد.
[صفحه 47]
روایت شده: هنگامی‌که امام حسن علیه‌السلام صلح کرد قیس بن سعد با چهار هزار نفر کناره‌گیری کرد و از بیعت نمودن با معاویه خودداری نمود، موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد و قیس را آوردند که بیعت کند متوجه امام حسن شد و گفت: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود آری! آنگاه صندلی نهادند تا معاویه و امام حسن نشستند. معاویه به قیس گفت: آیا بیعت می‌کنی؟ گفت: آری، قیس دست خود را روی ران خویشتن نهاد و آن را به طرف معاویه دراز نکرد، ولی معاویه از روی تخت خود برخواست و پس از اینکه خود را روی قیس انداخت دست خویش را به دست قیس کشید. اما قیس دست خویشتن را به سوی دست معاویه بلند نکرد!
6- در کتاب: مناقب می‌نگارد: وقتی حضرت امیر از دنیا رحلت کرد امام حسن در کوفه سخنرانی نمود و فرمود: ایها الناس! دنیا دار بلا و فتنه است، هرچه در دنیا است در معرض فنا و نابودشدنی می‌باشد، موقعی که فرمود: من با شما بیعت می‌کنم که با هر کس جنگ کنم شما هم بجنگید و با هر کسی که صلح و سازش نمایم شما هم صلح کنید مردم گفتند: شنیدیم، اطاعت می‌کنیم، یا امیرالمؤمنین ما را دستور بده تا اطاعت نمائیم. سپس امام حسن مدت دو ماه در کوفه اقامت کرد.
مترجم گوید: ابومخنف مطالبی را از ابن‌عباس درباره‌ی صلح امام حسن با معاویه روایت کرده ما آنها را در ضمن روایت یکم همین بخش ترجمه

کردیم لذا از تکرار آنها خودداری می‌نمائیم.
مؤلف گوید: امام حسن علیه‌السلام عبدالله بن حارث را به جانب معاویه فرستاد تا از او تعهد بگیرد که: معاویه در بین مسلمانان طبق قرآن و سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نماید، امر خلافت بعد از معاویه موکول به شورا باشد، ناسزا گفتن به حضرت امیر ترک شود، شیعیان امیرالمؤمنین در امان باشند، متعرض احدی از آنان

نشود، هر حقی به حقدار برسد، حق او را که هر سالی مبلغ پنجاه هزار درهم بود به طور کامل پرداخته شود.
معاویه این معاهده را پذیرفت و قسم خورد که به این شروط عمل نماید، آنگاه عبدالله بن حارث، عمرو بن ابی‌سلمه، عبدالله بن عامر بن کریز، عبدالرحمان ابی‌سمره و غیر هم را در این باره شاهد گرفت. هنگامی که این موضوع به گوش قیس بن سعد رسید گفت:
1-اتانی بارض العال من ارض مسکن
بأن امام الحق اضحی مسالما
2-فما زلت مذبینته متلددا
اراعی نجوما خاشع القلب واجما
1- یعنی از زمین مسکن در زمین عال به من خبر رسید که امام بر حق صلح و سازش نمود.
2- من در گذشته‌ها همیشه در حالی که متحیر بودم شاهد و بینه‌ی وی بودم، و مدت‌ها که دل شکسته و محزون بودم مراعات می‌نمودم.
روایت شده: امام حسن علیه‌السلام در موقع صلح با معاویه فرمود: ایهاالناس: اگر شما در بین جابلقا و جابلسا مردی را غیر از من و برادرم حسین طلب کنید که جدش پیامبر اسلام باشد نخواهید یافت معاویه راجع به حقی که از من بود و آن را به منظور صلاحیت این امت و حفظ خون آن به وی واگذار نمودم، با من نزاع کرد. شما با من بیعت کردید که با هر کس صلح نمایم شما هم صلح کنید و من صلاح دانستم که با او صلح نمایم. این صلح و سازش من برای عموم افرادی که تمنای مقام خلافت را داشتند اتمام حجت شد. گرچه می‌دانم این عمل برای شما تا یک زمانی باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.
در روایت دیگری می‌گوید: امام فرمود: من به منظور حفظ و حراست خونهای شیعیان و خوف بر خویشتن و اهل و عیالم و یاران مخلص خود صلح و سازش نمودم. روایت شده که حسن فرمود: ای اهل عراق! سه موضوع مهم را من از شما مشاهده کردم و شما را بخشیدم شما پدرم را کشتید، به بدن خودم نیزه زدید

اموال خودم به غارت بردید.
یک وقت امام حسین علیه‌السلام در حالی که گریان بود به حضور امام حسن مشرف شد، پس از تشرف در حالی که خندان بود خارج گردید، وقتی دوستان آن حضرت از این جریان جویا شدند فرمود: تعجب می‌کنم از امامی که می‌خواستم چیزی به او تعلیم دهم، من به امام حسن گفتم: چه باعث شد که مقام خلافت را تسلیم نمودی!؟ فرمود: همان موضوعی که قبلا پدرت را به این امر وادار نمود. راوی می‌گوید: وقتی معاویه از امام حسین علیه‌السلام خواست که با وی بیعت کند، امام حسن به معاویه فرمود حسین را برای بیعت مجبور منمای! زیرا حسین علیه‌السلام هرگز بیعت نخواهد کرد تا اینکه کشته شود، او هرگز کشته نمی‌شود مگر این که اهل‌بیتش کشته شوند اهل‌بیتش کشته نمی‌شوند مگر اینکه اهل شام به قتل برسند. مسیب بن نجبه‌ی فزاری و سلیمان بن صرد خزاعی به حضرت امام حسن علیه‌السلام گفتند تعجب ما راجع به تو برطرف نخواهد شد، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز تعداد چهار هزار نفر جنگجوی از اهل کوفه در رکاب تو بودند! امام حسن فرمود: آری همین طور است. اکنون چه نظریه‌ای داری؟ گفت: رأی من این است که تو از این بیعتی که کردی برگردی زیرا معاویه عهدشکنی کرده، فرمود: ای مسیب! خیری در پیمان شکنی نیست اگر من یک چنین منظوری می‌داشتم بیعت نمی‌کردم.
حجر بن عدی گفت: آری والله! من دوست داشتم که تو و ماها در آن روز مرده بودیم و یک چنین روزی ندیده بودیم، زیرا در حالی باز گشتیم که راجع به آن مطلبی که آن را اکراه داشتیم دماغمان سوخت و آنان در حالی برگشتند که به آن مطلبی که دوست داشتند نائل شدند، هنگامی که امام با حجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود: من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم، هر انسانی آنچه را که تو دوست داری دوست ندارد، رأی او نظیر رأی تو نخواهد بود. من این عمل را جز برای باقی ماندن شما انجام ندادم، خدای تعالی هر روز نظری و تصمیمی دارد اگر خدا می‌خواست من به بیعت کردن ناچار نمی‌شدم، آنگاه فرمود:

اجامل اقواما حیاء و لا اری
قلوبهم تغلی علی مراضنها
یعنی من با گروههائی به جهت حیائی که دارم نیک رفتاری می‌کنم. ولی نمی‌بینم که قلب‌های ایشان نسبت به من محبت و جوشش داشته باشند.
نیز می‌فرماید:
1-لئن سائنی دهر عزمت تصبرا
و کل بلاء لا یدوم یسیر

2-و آن سرنی لم ابتهج بسروره
و کل سرور لا یدوم حقیر
1-یعنی اگر روزگار مرا ناراحت کند تصمیم صبر و تحمل می‌گیرم و هر بلائی که دوامی نداشته باشد سهل است.
2- و اگر روزگار مرا مسرور نماید به سرور آن خوشحال نمی‌شوم. زیرا هر سروری که دوامی نداشته باشد حقیر و کوچک است.
7- درکتاب: مناقب از گروهی از اهل تسنن نقل می‌کند: هنگامی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح نمود مورد ملامت قرار گرفت. به آن حضرت گفته می‌شد!
یا مذل المؤمنین! و مسود الوجوه!
یعنی ای ذلیل کننده‌ی مؤمنین و سیاه کننده‌ی صورت‌ها. آن بزرگوار در جواب می‌فرمود: مرا سرزنش نکنید، زیرا در این عملی که من انجام دادم صلاح و مصلحتی بود. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید: بنی‌امیه هر کدام پس از دیگری (بالای منبر آن حضرت) سخنرانی می‌کنند! رسول خدا از این خواب محزون شد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و سوره‌ی:
انا اعطیناک الکوثر و سوره‌ی: انا انزلناه فی لیلة القدر را آورد.
در روایت دیگر از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: آیه‌ی -205-سوره‌ی شعراء نازل شد که می‌فرماید:آیا ندیدی که ما ایشان را تا یک مدتی بهره‌مند نمودیم. تا آنجا که می‌فرماید: یمتعون. سپس سوره‌ی: انا انزلناه نازل شد.
منظور از نزول این سوره این است که خدا لیلةالقدر را برای پیامبر خود از آن هزار ماه که بنی‌امیه سلطنت کردند بهتر دانسته است.
[صفحه 51]
از سهل بن سهل روایت شده که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید میمون‌هائی بر فراز منبرش صعود و نزول می‌نمایند. آن حضرت از دیدن این خواب ناراحت و مغموم گردید، پس از این جریان بود که آن حضرت خندان دیده نشد تا رحلت کرد. این روایت از امام محمد باقر علیه‌السلام نیز نقل شده است. در کتاب: مسند (بضم میم) موصلی می‌نویسد: پیغمبر اکرم اسلام در عالم خواب دید خوکهائی بر فراز منبرش بالا می‌روند.
قاسم بن فضل حرانی می‌گوید: وقتی ما مدت سلطنت خلفای بنی‌امیه را شماره کردیم هزار ماه بود.
مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید از سفیان روایت می‌کند که گفت: در آن موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرده و درب خانه‌اش نشسته بود و گروهی نزد آن بزرگوار بودند به حضور آن حضرت مشرف شدم و گفتم:

السلام علیک یا مذل المؤمنین!
یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده‌ی مؤمنین! فرمود: و علیک‌السلام: پیاده شو، من پیاده شدم و شتر خود را عقال نمودم، آنگاه نزد آن بزرگوار نشستم، فرمود: چه گفتی!؟ گفتم: می‌گویم:
السلام علیک یا مذل المؤمنین!
فرمود: چه باعث شد که این سخن را درباره‌ی من می‌گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم به فدایت به خدا قسم تو در آن موقعی که با این شخص سرکش یعنی معاویه بیعت کردی و امر خلافت را به این لعین که پسر هند جگر خوار است تفویض نمودی ما را ذلیل کردی در صورتی که صد هزار نفر لشکر در اختیار تو بودند و حاضر بودند که فدائی تو گردند و خدا امر این مردم را برای تو مهیا کرده بود.
امام حسن فرمود: ای سفیان! ما اهل‌بیتی هستیم که هرگاه حق را تشخیص دهیم به آن متمسک می‌شویم. من از حضرت امیر: علی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود:
[صفحه 52]
از پیامبر خدا می‌فرمود: چند شب و روزی بیش نمی‌گذرد که امر و اختیار این امت به دست مردی می‌افتد که داری روده‌ای گشاده و گلوئی ضخیم است، می‌خورد ولی سیر نمی‌شود، خدا نظر رحمت به او نمی‌کند، نخواهد مرد مگر موقعی که در آسمان یک نفر عذرپذیر و در زمین یک نفر ناصر دین و مذهب نداشته باشد. یک چنین شخصی همین معاویه خواهد بود. من این طور دریافته‌ام که خدا امر خود را عملی خواهد کرد.
در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. ما برخواستیم نزد شخصی که شتر خود را می‌دوشید رفتیم، امام علیه‌السلام یک ظرف شیر گرفت و آشامید و به من هم داد تا آشامیدم.
سپس به جانب مسجد متوجه شدیم و آن حضرت به من فرمود: ای سفیان! چه باعث شد که تو به نزد ما آمدی؟ گفتم: به حق آن خدائی که حضرت محمد را برای هدایت بشر و دین حق فرستاده محبت شما باعث شد که نزد شما آمدم فرمود: ای سفیان! مژده باد تو را: من از حضرت علی شنیدم می‌فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم می‌فرمود: اهل‌بیت من با دوستداران ایشان نظیر این دو انگشت سبابه، یا انگشت سبابه و انگشت وسط نزد حوض کوثر در حالی که پیش من می‌آیند که یکی از آنها بر دیگری فضیلت داشته باشد. ای سفیان! بشارت باد تو را که دنیا نیکوکار و تبه‌کار را جای می‌دهد تا آن هنگامی که خدای توانا امام بر حق (یعنی حضرت صاحب الزمان) را که از آل محمد است مبعوث نماید.
8- فضل بن شاذان در بعضی از کتب خود می‌نگارد: هنگامی که حضرت

امیر کشته شد امام حسن در ماه شوال از کوفه برای قتال با معاویه خارج شد و در کسکر با یکدیگر مصادف شدند و امام حسن مدت شش ماه با معاویه قتال کرد. امام حسن علیه‌السلام پسرعموی خود عبیدالله بن عباس را به عنوان مقدمه الجیش فرستاده بود معاویه مبلغ صد هزار درهم رشوه برای عبیدالله بن عباس فرستاد، عبیدالله
[صفحه 53]
با بیرق رفت و به معاویه پیوست. لشگر امام حسن همچنان بدون رهبر و رئیس ماند.
پس از این جریان قیس بن سعد عباده برخواست و پس از اینکه سخنرانی کرد گفت: ایهاالناس! رفتن عبیدالله بن عباس شما را دچار هول و ترس نکند؛ زیرا که این مرد و پدرش هرگز عمل خیری انجام نداده‌اند. سپس برای سرپرستی مردم قیام کرد. لشگر امام حسن در ماه ربیع‌الاول برجستند و خیمه‌های آن بزرگوار را غارت کردند و اموال آن حضرت را به یغما بردند ابن‌بشر (به کسر باء) اسدی نیزه به ران آن بزرگوار زد آنگاه امام حسن را در حالیکه مجروح شده بود به سوی مدائن بردند و آن بزرگوار در آنجا نزد عموی مختار بن ابوعبید متحصن شد.
9- در کتاب: رجال کشی از غلام محمد بن راشد روایت می‌کند که گفت از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: معاویه برای امام حسن نوشت تو با حسین و اصحاب علی علیه‌السلام متوجه شام شوید. قیس بن سعد بن عباده‌ی انصاری نیز با ایشان خارج شد. وقتی وارد شام شدند معاویه اذن دخول به ایشان داد و خطیب‌هایی را برای آنان آماده نمود. سپس گفت: یا حسن برخیز و بیعت کن! امام حسن برخواست و بیعت نمود، آنگاه گفت: یا حسین برخیز و بیعت نما! امام حسین برخواست و بیعت کرد [7] سپس گفت: یا قیس برخیز بیعت کن! قیس متوجه امام حسین و منتظر اجازه‌ی آن حضرت شد. امام حسین به وی فرمود: امام حسن امام من است.
10- نیز در همان کتاب از ذریح روایت می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: قیس بن سعد بن عباده‌ی انصاری که صاحب شرطة
[صفحه 54]
الخمیس [8] بود نزد معاویه رفت. معاویه به وی گفت: بیعت کن! قیس متوجه امام حسن شد و گفت: یا ابامحمد! آیا بیعت کردی!؟ معاویه به قیس گفت: آیا تو از مخالفت خودداری نمی‌کنی! آیا به چنین است که من از تو انتقام می‌کشم قیس گفت: هر عملی که می‌خواهی انجام بده! به خدا قسم اگر بخواهم پیمان تو شکسته خواهد شد. راوی می‌گوید: وی از لحاظ جسم نظیر شتر و کوسه بود. آنگاه امام حسن برخاست و به قیس

فرمود: بیعت کن و قیس بیعت نمود.
11- درکتاب: کشف الغمه از شعبی روایت می‌کند که گفت: موقعی که امام حسن در نخیله با معاویه صلح نمود من نزد آن حضرت رفتم. معاویه به امام حسن گفت: برخیز و به مردم بگو: من از مقام خلافت دست برداشتم و آن را به معاویه تسلیم نمودم. امام حسن علیه‌السلام برخواست و پس از این که حمد و ثنای خدا را بجا آورد فرمود: زیرکترین مردم کسی است که تقوا داشته باشد، و احمق‌ترین افراد شخصی است که تبه‌کار باشد این مقام خلافت که من و معاویه درباره‌ی آن اختلاف داریم اگر حق وی باشد، او از من احق به آن است. و اگر حق من باشد من آن را به منظور صلاحیت امت و نریختن خون امت واگذار نمودم. گرچه می‌دانم این عمل تا یک مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.
12- در کتاب: امالی شیخ از ابوعمر نقل می‌کند که گفت: هنگامی که امام حسن با معاویه وداع کرد معاویه مردم را جمع کرد و برفراز منبر رفت و پس از سخنرانی گفت: حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشتن را لایق ندانست. امام حسن یک پله از معاویه پایین‌تر نشسته بود موقعی که سخنرانی
[صفحه 55]
معاویه خاتمه یافت امام حسن علیه‌السلام برفراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا داستان مباهله را شرح داد و فرمود: پدرم علی نفس پیغمبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نسائنا (که در آیه‌ی مباهله می‌باشد) مادرم زهراء است، مائیم که اهل و آل پیامبریم، پیغمبر خدا از ما و ما از او هستیم.
هنگامی که آیه‌ی تطهیر نازل شد پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله ما را زیر کساء یمانی که از ام‌سلمه بود جمع کرد و درباره‌ی ما فرمود: پروردگارا اینان اهل‌بیت و عترت من می‌باشند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنان را پاکیزه کن یک نوع پاکیزگی مخصوصی. احدی غیر از من و برادرم حسین و پدر و مادرم در زیر آن کسا نبود. احدی نبود که در مسجد جنب و متولد شود غیر از پیامبر خدا و پدرم، این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است، شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده کردید خدا دستور داد: کلیه‌ی دربهائی را که به طرف مسجدالنبی باز می‌شدند بستند غیر از درب حجره‌ی ما که دائما باز بود، وقتی در این باره با رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتگو کردند فرمود: من درب آن حجره‌ها را نبستم و درب حجره‌ی علی را باز نگذاشتم، بلکه خدا به من دستور داد درب کلیه‌ی حجره‌ها را مسدود نمایم و درب حجره‌ی علی را باز بگذارم.
معاویه گمان کرده: من وی را لایق خلافت می‌دانم و خویشتن را لایق این

مقام نمی‌دانم، ولی او دروغ می‌گوید. ما راجع به قرآن خدا چنانکه رسول خدا فرموده از سایر مردم سزاوارتریم. ما اهل‌بیت از آن وقتی که خدای حکیم پیغمبر خود را قبض کرده مظلوم قرار گرفتیم، اشخاصی که بر ما مسلط شدند. مردم را بر ما مسلط کردند، ما از سهم غنیمت خویشتن ممنوع نمودند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیغمبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد.
به خدا قسم اگر آن هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان این مردم رفت با پدرم بیعت می‌کردند آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو می‌ریخت
[صفحه 56]
و زمین برکات خود را برای آنان تقدیم می‌نمود. ای معاویه! این امر خلافتی که تو به آن طمع کردی هنگامیکه از جایگاه خود خارج شد قریش درباره‌ی آن به نزاع پرداختند. سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت به آن طمع کردید. در صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هیچ امتی نیست که شخصی سرپرست آنان شود و اعلم از او در میان ایشان باشد مگر این که دائما وضع آنان رو به انحطاط می‌گذارد تا این که برگردند به جانب آن کسی که وی را ترک کرده بودند. بنی‌اسرائیل هارون را در صورتیکه می‌دانستند وی در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و تبعیت از سامری نمودند. این امت هم پدر مرا رها نمودند و با دیگری بیعت کردند. در صورتی که شنیدند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله راجع به پدرم می‌فرمود:
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا النبوة
یعنی یا علی تو از برای من نظیر هارون هستی برای موسی، (با این تفاوت که) بعد از من پیغمبری نخواهد آمد، و حال آنکه در این در روز غدیر خم دیدید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از قوم خود فرار کرد و داخل غار شد در حالی که ایشان را به سوی خدا دعوت می‌کرد. اگر آن بزرگوار یارانی می‌داشت فرار نمی‌کرد. پدرم در آن موقعی که دست نگه داشته بود از این مردم طلب یاری کرد و استغاثه نمود ولی کسی به فریاد او نرسید. هنگامی که خواستند هارون را بکشند خدا از مسئولیت وی درگذشت. موقعی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یاوری نیافت و متوجه نماز شد خدا از مسئولیت او صرف‌نظر کرد. پدرم و من هم همین طور مسئولیت خدائی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده‌اند و با تو بیعت کردند ای معاویه. جز این نیست که این‌ها سنن و امثال که بعضی تابع بعض دیگر شوند.
[صفحه 57]
ایهاالناس! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جستجو کنید که از

پیغمبر به وجود آمده باشد غیر از من و برادرم نخواهید یافت، من با معاویه بیعت کردم گرچه می‌دانم این عمل برای معاویه اتمام حجت و متاعی است تا یک مدت معلوم.

13- درکتاب: کشف الغمه می‌نویسد: از جمله نامه‌هائی که امام حسن پس از فوت حضرت امیر در آن وقتی که مردم با آن بزرگوار بیعت کرده بودند برای معاویه نوشت این بود:

بسم الله الرحمن الرحیم

از عبدالله حسن بن امیرالمؤمنین به سوی معاویه بن صخر. اما بعد: خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به جهت این که برای مردم عالم رحمتی باشد مبعوث کرد، حق به وسیله‌ی آن حضرت ظاهر و باطل را برطرف نمود، اهل شرک را به واسطه‌ی آن بزرگوار ذلیل و عرب را عموما عزیز کرد هر کسی را که خواست به وسیله‌ی آن حضرت مشرف نمود چنانکه (در آیه‌ی -44-سوره‌ی زخرف) می‌فرماید: آن برای ذکر تو و قوم تو می‌باشد. هنگامی که خدای مهربان حضرت محمد را قبض روح کرد عرب بعد از آن بزرگوار درباره‌ی امر خلافت به نزاع پرداختند. گروه انصار گفتند:

منا امیر و منکم امیر

یعنی یک امیر از ما و یک امیر از شما. گروه قریش گفتند: ما دوستان و عشیره‌ی پیغمبر خدائیم، درباره‌ی امر پیامبر خدا منازعه نکنید، آنگاه عرب دریافت که این مقام از گروه قریش است. اکنون مائیم که دوستان و نزدیکان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشیم تعجبی ندارد، زیرا این نزاعی که به غیر حق درباره‌ی دین با ما می‌کنی معروف است و اثر نیکوئی در اسلام باقی نمی‌گذارد. وعده ما و تو نزد

خدا باشد. ما از خدا می‌خواهیم در این دنیا چیزی به ما ندهد که موجب نقصان مقام آخرت ما باشد.

هنگامی که امیرالمؤمنین: علی می‌خواست از دنیا برود مقام خلافت را بعد از خود به من واگذار نمود. ای معاویه! از خدا بترس! نسبت به امت محمد صلی الله علیه و آله کاری بکن که خون آنان را حفظ و امور ایشان را اصلاح کرده باشی والسلام.

از جمله سخنان امام حسن علیه‌السلام در آن موقعی که صلح و سازش بین آن حضرت و معاویه برقرار شد این است که به منظور حفظ خونها و خاموش نمودن فتنه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

این صلحنامه‌ای است که بین حسن بن علی بن ابیطالب و معاویة بن ابوسفیان برقرار شد: حسن بن علی علیه‌السلام امر خلافت را با شروط

ذیل به معاویه بن ابوسفیان واگذار کرد:
1- معاویه طبق دستور قرآن و سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و روش خلفاء نیکوکار با مسلمانان رفتار نماید.
2- معاویه این حق را ندارد که بعد از خود مقام خلافت را به احدی واگذار کند، بلکه باید خلیفه‌ی بعد از معاویه با شورا و مشورت مسلمین تعیین شود.
3- مردم از ظلم معاویه در هر جای زمین که هستند در امان باشند، چه در شام، چه در عراق، چه در حجاز و چه در یمن.
4- یاران و شیعیان علی بن ابی‌طالب جان و مال و زنان و فرزندانشان در امان باشند.
5- بر معاویه بن ابوسفیان واجب است به این عهدنامه‌ی خدائی آن طور وفا کند
[صفحه 59]
که خلق خدا وفا می‌کنند.
6- حسن بن علی و برادرش حسین و احدی از اهل‌بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخفیانه و علنا هلاک ننماید و احدی از ایشان را در هر نقطه‌ای از زمین که باشند دچار خوف نکند، فلان و فلان به این قرارداد شهادت دادند و کافی است که خدا برای صلحنامه شاهد باشد و...
مؤلف گوید: آن خبر طولانی که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه‌السلام درباره‌ی رجعت آل محمد روایت کرده در کتاب: غیبت خواهد آمد، در آن روایت می‌گوید: امام جعفر صادق علیه‌السلام به مفضل فرمود: امام حسن علیه‌السلام برمی‌خیزد و می‌گوید: یا جدا! من با امیرالمؤمنین: علی علیه‌السلام در کوفه که محل هجرت وی است بودم تا اینکه به وسیله‌ی ضربت عبدالرحمن بن ملجم لعنة الله علیه شهید شد، پدرم علی همان وصیتی را برای من کرد که تو درباره‌ی او نمودی. موقعی که خبر شهادت پدرم به معاویه لعین رسید زیاد معلون را به یکصد و پنجاه هزار نفر جنگجوی را فرستاد و دستور داد تا من، برادرم حسین، سایر برادرانم، اهل‌بیتم، شیعیان و دوستانم را محاصره کنند و از ما برای معاویه‌ی ملعون بیعت بگیرند و هر کدام از ما که بیعت نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.
وقتی من از این تصمیم معاویه آگاه شدم از خانه خود خارج و برای نماز داخل مسجد جامع کوفه شدم. برفراز منبر رفتم و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آوردم گفتم: ای گروه مردم! خانه‌ها خراب و آثار محو و شکیبائی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل وسوسه‌های شیاطین و حکومت خائنین نیست. به خدا قسم که الساعه دلیل و برهان‌ها به ثبوت رسید و آیات تفصیل داده شد و مشکلات روشن گردید، ما انتظار تأویل

کلیه‌ی این آیه را می‌بردیم که (خدا در سوره‌ی آل عمران. آیه‌ی -144) می‌فرماید: محمد صلی الله علیه و آله نبود مگر پیامبری که پیامبرانی قبل از وی آمدند و رفتند. آیا اگر این محمد بمیرد یا کشته شود شما به قهقهرا و عقب باز می‌گردید! در صورتی که هر کس از اسلام باز گردد هرگز
[صفحه 60]
به خدا ضرری نمی‌رساند و خدا به زودی افراد سپاسگزار را جزای خیر خواهد داد. به خدا قسم که جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و پدرم کشته و فتنه انگیزان قلوب مردم را دچار وسوسه نمودند، مبلغین فتنه نعره کشیدند شما با سنت پیغمبر اسلام مخالفت ورزیدید، عجب فتنه‌ای کورکورانه! گوشی به دعوت کننده‌ی آن داده نمی‌شود، جوابی به منادی آن داده نمی‌شود، با والی و متصدی آن مخالفتی نمی‌گردد! کلمه‌ی نفاق و پراکندگی ظاهر شده، علم‌های اهل شقاوت به راه افتاده لشگرهای شام و عراق به جنبش درآمده‌اند! خدا شما را رحمت کند! به سوی فتح و پیروزی و نور درخشنده و دانش عالی و نوری که خاموش نمی‌شود و حقی که مخفی نخواهد شد شتاب نمائید!
ایهاالناس!از خواب غفلت و ظلمت شدید بیدار شوید! قسم به حق آن خدائی که حبه را می‌شکافد و موجودات ذی روح را می‌آفریند و عظمت مخصوص او است اگر گروهی از شما با قلب‌هائی صاف و نیت‌هائی خالص که شائبه‌ی نفاق و نیت پراکندگی در آنها نباشد با من قیام کنید من قدم به قدم با شمشیر جهاد می‌کنم و کار را بر جوانب شمشیرها و نوک نیزه‌ها و سم اسب‌ها تنگ می‌کردم (کنایه از اینکه کلیه‌ی این‌ها را برای جهاد در راه خدا بکار می‌بردم) خدا شما را رحمت کند، جواب مرا بگوئید!!
گویا ایشان را از اجابت این دعوت لجام خاموشی به دهان زده بودند، فقط بیست نفر برخواستند و گفتند: یابن رسول الله! ما جز نفس و مال خویشتن مالک چیزی نیستیم. این مائیم که در رکاب تو مطیع دستور تو می‌باشیم. و رأی تو را می‌پذیریم هر امری که داری بفرما! وقتی به یمن و یسار خویشتن نگریستم غیر از ایشان احدی را ندیدم.
لذا با خودم گفتم: من به جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی می‌نمایم که خدا را عبادت می‌کرد و در یک چنین روزی در میان سی و نه نفر مرد بود، هنگامی که تعداد چهل نفر را برایش کامل نمود در میان آن گروه آمد و امر خدا را ظاهر کرد. اگر
[صفحه 61]
من تعداد چهل نفر می‌داشتم آن طور که باید و شاید در راه خدا جهاد می‌کردم، سپس سر خود را به طرف آسمان بلند کردم و گفتم: خدایا! شاهد باش که من این مردم را دعوت کرده و از عذاب تو بیم دادم،امر و نهی نمودم ولی ایشان از جواب دادن به من غافل بودند و از یاری کردن

من خودداری نمودند، نسبت به طاعت من مقصر و راجع به دشمنان من ناصر بودند! پروردگارا! تو پلیدی و سختی و عذاب خود را که از گروه ستمکاران رد نخواهد شد بر آنان نازل کن! این بگفتم و از منبر فرود آمدم.
آنگاه وقتی از کوفه خارج و متوجه مدینه شدم، ایشان نزد من آمدند و گفتند: معاویه اسیرانی را به طرف انبار و کوفه برد اموال مسلمین را به غارت برد، افرادی به قتل رسانید که با وی سر جنگ نداشتند، زنان و اطفال را کشت! پس از این جریان من به آنان ثابت کردم که وفا ندارند.
آنگاه مردان و لشگرهائی را با آنان فرستادم و به ایشان فهماندم که می‌روید و دعوت معاویه را اجابت می‌کنید عهد و بیعت مرا می‌شکنید، مطلب از همان قرار شد که من گفتم
مؤلف گوید: ما کلیه‌ی این روایت و آن را در کتاب غیبت نگاشته‌ایم ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نگارد: روایت شده: امام محمد باقر علیه‌السلام به بعضی از یاران خود فرمود: ای فلانی! چه ظلم و ستم‌ها که از قریش به ما رسید! چه مصیبت و سختی که شیعیان و دوستان ما از این مردم کشیدند! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که خبر داد: ما از این مردم کشیدند! پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از دنیا رفت که خبر داد: ما از این مردم به مقام خلافت سزاوارتریم. ولی گروه قریش بر علیه ما اجتماع نمودند تا این که حق را از حقدار گرفتند. قریش دلیل و برهانهای ما را به رخ انصار کشیدند. قریش هر کدام پس از دیگری و بیرق جنگ را در مقابل ما برافراشتند و صاحب مقام خلافت یعنی حضرت امیر همچنان دچار سختی شدید بود تا این که کشته شد.
سپس با پسرش حسن عهد و بیعت شد، آنگاه وی را تنها نهادند تا تسلیم شد. پس از آن اهل عراق بر حمله کردند تا اینکه خنجر به پهلویش زده شد و لشگرش را
[صفحه 62]
غارت نمودند و خلخال‌های مادران فرزندان او ربوده شد، پس از این جریان بود که امام حسن با معاویه صلح و سازش کرد و خون خویشتن و اهل خود را حفظ نمود و آنان آن طور که باید و شاید قلیل بودند.
پس از امام حسن امام حسین با بیست و چهار هزار (000 / 24) نفر از اهل عراق بیعت کرد و آنان نسبت به آن حضرت عهدشکنی نمودند، در حالی که بیعت امام حسین بر گردن ایشان بود بر آن حضرت خروج کردند و او را کشتند.
سپس ما اهل‌بیت دائما: ذلیل، مظلوم، تبعید، غرق محنت، محروم مقتول و خوفناک می‌باشیم، خون ما و دوستان در امان نخواهد بود. ولی دروغگویان و منکرین حق به وسیله‌ی دروغ و انکاری که دارند در هر شهری نزد دوستان خود و قاضیان تبه‌کار و گماشتگان بد رفتار تقرب پیدا می‌کنند.

اخبار و احادیث جعلی و ساختگی برای آنان نقل می‌نمایند، سخنان درباره‌ی ما می‌گویند که ما نگفته و انجام نداده‌ایم، تا ما را مورد غضب مردم قرار دهند. این اعمال اکثرا پس از شهادت امام حسن علیه‌السلام در زمان معاویه انجام می‌شد؛ لذا شیعیان ما در هر شهری که بودند کشته می‌شدند، چه دست و پاها که قطع می‌شد!! هر کسی محبت ما را یادآور و متوجه ما می‌گردید یا زندانی می‌شد، یا مال او را به یغما می‌بردند، یا خانه‌اش را خراب می‌کردند.
پس از این جریان بود که بلاء و گرفتاری همچنان شدید و زیاد می‌شد تا زمان عبیدالله بن زیاد که قاتل امام حسین علیه‌السلام بود. سپس حجاج ابن یوسف روی کار آمد و همه‌ی آنان را کشت و ایشان را به هر نحوه مظنه و تهمت می‌گرفت، حتی کار بجائی رسیده بود که کسی را که زندیق و کافر می‌گفتند نزد حجاج محبوب‌تر بود از اینکه بگویند: شیعه‌ی علی است. حتی اینکه مردی که او را بخیر یاد می‌کردند -و چه بسا مردی بود پرهیزکار
[صفحه 63]
و راستگو - احادیث بزرگ و عجیب نقل می‌کرد، از قبیل: فضیلت والیان گذشته که خدا چیزی از آنها را خلق نکرده بود، آن‌طور مطالب اصلا نبوده‌اند و واقع نشده‌اند او معذلک حجاج گمان می‌کرد: اینگونه احادیث بر حق است، زیرا افراد کثیری که به دروغ و پرهیزکار نبودن معروف نبودند اینگونه اخبار و احادیث را نقل می‌کردند.
[صفحه 64]

1- در کتاب: احتجاج از شعبی و ابومخنف و یزید بن ابی‌حبیب روایت می‌کند که گفتند: در اسلام روزی از لحاظ مشاجره و ضجه و مبالغه در سخن گروهی در اجتماع و محفلی سخت‌تر نبود از آن روزی که معاویة بن ابوسفیان عمرو بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبة بن ابوسفیان، ولید بن عتبة بن ابی‌معیط و مغیرة بن شعبه در آن اجتماع نمودند و بر یک امر توطئه چیدند.
عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا به دنبال حسن بن علی نمی‌فرستی تا او را حاضر نماند، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را به دنبال خود انداخته است. اگر دستوری اطاعت می‌شود و اگر سخنی بگوید تصدیق می‌گردد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار رفعت می‌دهند. ای کاش به سراغ وی می‌فرستادی تا مقام او و پدر ش را پایین می‌آوردیم، به وی و پدرش ناسزا می‌گفتیم، قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش می‌دادیم، ما برای همین منظور می‌نشینیم تا برای تو مورد تصدیق قرار بگیرد.
معاویه در جواب آنان گفت: من از این خائفم که وی یک قلاده‌های عیب و عاری به گردن شما بگذارد و همچنان دامنگیر شما باشد تا شما را داخل قبر نماید، به خدا قسم من هیچ وقت حسن را ندیده‌ام مگر اینکه از وی کراهت
[صفحه 65]
داشته‌ام و از عتاب او حساب می‌برده‌ام، اگر من به دنبال وی بفرستم بین او شما به انصاف رفتار می‌کنم. عمرو بن عاص گفت: آیا خوف داری ادعای باطل وی بر حق ما و مرض او بر صحت ما رفعت یابد؟ گفت:نه. عمرو بن عاص گفت: پس به دنبال وی بفرست.
عتبه گفت: این یک رأی و نظریه‌ای است که من آن را نمی‌پسندم، به خدا قسم شما این استطاعت را ندارید با بیشتر و بزرگتر از آنچه که در نفس خود مشاهده می‌کنید با وی ملاقات و مخاصمه نمائید، ولی او با بزرگترین قدرتی که در خود می‌بیند با شما مخاصمه خواهد کرد، زیرا او از اهلبیتی است که مرد مخاصمه و مجادله می‌باشند.
هنگامی که به دنبال امام حسن علیه‌السلام فرستادند و فرستاده‌ی ایشان به امام حسن گفت، معاویه تو را می‌خواهد. فرمود: چه افرادی نزد معاویه هستند؟ گفت: فلان و فلان و نام آنان را یکی یکی گفت. امام حسن علیه‌السلام فرمود: آنان چه منظوری دارند!؟ خدا کند سقف بر سر ایشان خراب شود و عذاب از جائیکه نمی‌دانند نصیب آنان شود!؟
آنگاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود: لباسهای مرا بیاور گفت:

اللهم انی ادرأبک فی نحورهم، و اعوذ بک من شرورهم، و استعین بک علیهم،فاکفنیهم بما شئت و انی شئت من حولک و قوتک یا ارحم الراحمین.
سپس به فرستاده‌ی معاویه فرمود: این کلمات فرج است که من خواندم.
موقعی که امام حسن نزد معاویه آمد معاویه به وی خوشامد و تحیت گفت و به آن حضرت مصافحه نمود. امام حسن به معاویه فرمود: این تحیتی که به من گفتی دلیل بر سلامتی و این مصافحه‌ای که کردی بر امنیت خواهد بود؟ معاویه گفت: آری، این گروه سخن مرا نشنیدند و به دنبال تو فرستاده‌اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان مظلومانه کشته شد، پدر تو او را کشت، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنان را مجاب نما، بدون اینکه از طرف من مانعی داشته باشی.
[صفحه 66]
امام حسن علیه‌السلام فرمود: سبحان الله! خانه خانه‌ی تو است. در این خانه باید از طرف تو اجازه باشد. به خدا قسم اگر من ایشان را از لحاظ آن نظری که دارند مجاب کنم از ناسزا گفتن تو خجالت می‌کشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل می‌شوم. تو به کدام یک از این دو مطلب اقرار می‌کنی و از کدام یک از آنها پوزش می‌طلبی؟ آیا نه چنین است که اگر من می‌دانستم اینان توطئه و اجتماعی کرده‌اند به شماره ایشان از بنی‌هاشم به همراه خویشتن می‌آوردم، گرچه تنها بودن من با اجتماع نمودن آنان، برای من وحشتناک است، ولی در عین حال خدای عزوجل امروز و بعد از امروز ولی و ناصر من است اکنون ایشان بگویند تا من بشنوم. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.
عمرو بن عثمان بن عفان به سخن درآمد و گفت: من نظیر امروز را ندیده‌ام که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود احدی از فرزندان عبدالمطلب در روی زمین باقی باشد، در صورتی که: عثمان فرزند خواهر آنان بود، در اسلام با فضیلت بود، مقام و منزلت مخصوصی نزد پیغمبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات نمودند خون وی را به علت سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، چیزی را مطالبه کردند که برای آن اهلیت نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسول و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن علیه‌السلام و سائر فرزندان عبدالمطلب که کشندگان عثمان به شمار می‌روند روی زمین راه بروند و عثمان به خون خویشتن غلطان باشد! علاوه بر این که خون نوزده نفر از بنی‌امیه در جنگ بدر بگردن شما است!
پس از عمرو بن عثمان عمرو بن عاص سخنرانی کرد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجا آورد گفت: آری، ای پسر ابوتراب! (ابوتراب کنیه‌ی حضرت امیر است) ما به دنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت ابوبکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان

ذوالنورین را مظلومانه کشت پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و در آن واقع شد.
- آنگاه فتنه‌ی کشته شدن عثمان را شرح داد و او را ملامت نمود - سپس گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! خدا مقام سلطنت را به شما نخواهد داد تا اعمالی را. انجام دهید که برای شما حلال نباشد. ای حسن! تو به گمان خویشتن را امیرالمؤمنین می‌دانی، ولی تو یک چنین رأی و عقلی را نخواهی داشت، در صورتی که این مقام از تو سلب شد و تو احمق قریش قلمداد شدی، این شکست شما به علت کارهای بدی است که پدرت انجام داد. ما تو را بدین جهت خواستیم تا به تو و پدرت ناسزا بگوئیم، تو این قدرت را نداری که بر ما عتاب کنی و ما را درباره‌ی این موضوع تکذیب نمائی، اگر تو اینطور می‌پنداری که ما تو را تکذیب می‌کنیم و درباره‌ی تو سخن باطل می‌گوئیم و برخلاف حق ادعا می‌نمائیم تکلم کن، و الا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدائید!
اما پدرت: حقا که خدا ما را از قتل او جلوگیری کرد و خود خدا او را کشت.
اما تو: فعلا زیردست ما هستی، ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم درباره‌ی تو بگیریم، به خدا قسم اگر ما تو را به قتل برسانیم نزد خدا گناهکار نیستیم و نزد مردم همه عیبی ندارد.
سپس عتبة بن ابوسفیان شروع به سخن نمود، اولین کلاهی که گفت این بود: ای حسن پدر تو از قریش و از برای قریش بدترین افراد بود، پدرت از همه کس با قریش بیشتر قطع رحم کرد و از همه کس بیشتر خون آنان را ریخت، تو نیز از قاتلین عثمان محسوب می‌شوی، حق این است که تو را به جرم عثمان بکشیم، در قرآن است که قصاص تو لازم است، ما تو را به علت قتل عثمان خواهیم کشت.
پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی‌نیاز کرد، تو امید مقام خلافت داری ولی تو اهلیت آن را نداری، تو لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران ترجیح نداری.
پس از عتبه ولید بن عقبة بن ابی‌معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد و گفت: ای گروه بنی‌هاشم! شما اولین کسی بودید که راجع به عیب عثمان
[صفحه 68]
فعالیت نمودید و مردم را بر علیه وی جمع کردید تا اینکه وی را به منظور حرصی که درباره‌ی سلطنت داشتید کشتید و نسبت به او قطع رحم نمودید.امت را دچار هلاکت کردید و خون امت را به جهت آن حرصی که برای رسیدن به مقام سلطنت داشتید و آن محبت و علاقه‌ای که به دنیای پست و بی‌ارزش داشتید ریختید. عثمان دائی شما بود و چه دائی خوبی بود برای شما! عثمان داماد شما بود و چه داماد خوبی بود برای شما! شما اول کسی بودید که نسبت به وی حسودی کردید و طعنه زدید، آنگاه متصدی

قتل او شدید! دیدید که خدا هم با شما چکار کرد!!
سپس مغیرة بن شعبه شروع به سخن نمود، سخنان او به طور کلی ناسزا گفتن به حضرت علی علیه‌السلام بود. بعدا گفت: ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. برای پدرت علی عذری نبود که خود را از قتل عثمان تبرئه نماید و پوزش بخواهد. بلکه ما گمان می‌کنیم: پدرت که کشندگان عثمان را با خود می‌داشت و آنان را جای می‌داد و از ایشان دفاع می‌کرد به قتل عثمان راضی بود، پدرت دارای شمشیر و زبان بلندی بود، شخص زنده را می‌کشت و از اموات عیب‌جوئی می‌کرد. بنی‌امیه برای بنی‌هاشم بهتر بودند از بنی‌هاشم برای بنی‌امیه، ای حسن! معاویه برای تو بهتر است از تو برای معاویه.
پدرت در زمانی که پیغمبر خدا زنده بود با آن حضرت دشمنی می‌کرد، قبل از فوت پیامبر خدا پدرت مردم را بر علیه آن حضرت تحریک می‌نمود و تصمیم گرفت که پیغمبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. سپس پدرت اکراه داشت که با ابوبکر بیعت کند تااینکه از وی قصاص شد، آنگاه دسیسه نمود و زهری به ابوبکر داد و او را کشت. سپس با عمر منازعه کرد تا این که تصمیم گرفت گردن او را بزنند، آنگاه در قتل او فعالیت نمود. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را به قتل رسانید. پدرت در قتل کلیه‌ی این افراد شرکت داشته، پس بنابراین پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت!؟ خدا در قرآن مجید فرموده: اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول می‌باشد، و معاویه صاحب مقتول
[صفحه 69]
به غیر حق یعنی عثمان است. پس اگر ما تو و برادرت را به قتل برسانیم به حق رفتار کرده‌ایم، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیشتر نخواهد بود. ای فرزندان عبدالمطلب! این طور نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را برای شما جمع نماید. این بگفت و ساکت شد.
امام حسن علیه‌السلام بعد از این همه اعتراضات فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که افراداول شما را به وسیله‌ی افراد اول ما، و اشخاص آخر شما را به واسطه‌ی اشخاص آخر ما هدایت کرد. درود خدا بر سید ما محمد و آل آن حضرت باد. اکنون مقاله‌ی مرا گوش کنید و فهم خود را در اختیار من بگذارید. ای معاویه! در ابتداء با تو سخن می‌گویم. ای ازرق! (یعنی کبود رنگ) در این مجلس غیر از تو کسی به من ناسزا نگفت! اینان به من فحش و ناسزا نگفتند مگر تو! ایشان مرا فحش ندادند، ولی توئی که به من فحش و ناسزائی گفتی، این فحش‌ها از تو بود، این سوء قصد از تو می‌باشد، توئی که نسبت به ما ستم و دشمنی و حسودی می‌کنی، توئی که قدیما و جدیدا با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عداوت می‌نمائی!

ای ازرق! به خدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سخن می‌پرداختیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما می‌بودند ایشان این قدرت را نداشته این گونه سخنانی را که گفتند بگویند و این‌طور از من استقبال کنند که کردند. ای گروهی که بر علیه من اجتماع نموده‌اید! و بر علیه من برای یکدیگر معاونت کرده‌اید! حقی را که می‌دانید پایمال نکنید و اگر من باطلی را بگویم تصدیق منمائید! در ابتداء به تو می‌گویم، و هرچه بگویم کمتر از آن است که در وجود تو می‌باشد.
شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید آن مردی که به او (یعنی حضرت امیر) ناسزا می‌گوئید به طرف دو قبله نماز خواند، و تو ای معاویه آنها را گمراهی فرض می‌کردی یا نه!؟ ای معاویه تو در آن موقع: لات و عزی را پرستش می‌نمودی حضرت امیر علیه‌السلام دو بیعت کرد یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح و تو ای

معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و راجع به بیعت دوم پیمان شکنی نمودی.
سپس فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا اینکه من می‌گویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که حضرت امیر در جنگ بدر در حالی علم پیغمبر اسلام را در دست داشت و در رکاب آن حضرت بود که شما را ملاقات نمود و علم مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی که بت لات و عزی را می‌پرستیدی و جنگ با پیغمبر اسلام و مؤمنین را واجب و لازم می‌دانستی؟ علی بود که در جنگ احد در حالی که بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتیکه تو علمدار مشرکین بودی؟ حضرت امیر بود که در جنگ احزاب در حالی که بیرقدار پیغمبر اکرم اسلام بود شما را ملاقات کرد و تو ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا به وسیله‌ی کلیه‌ی این مطالب و شواهد حجت خود را بر شما تمام می‌کند، دعوت خویش را ثابت می‌نماید، سخن خود را تصدیق می‌کند، پرچم خویشتن را نصرت می‌دهد. این مطالب گواهی می‌دهد که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت امیر علیه‌السلام در تمام مواطن راضی بوده است.
بعد از آن فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنی‌قریظه و بنی‌نظیر را محاصره نمود [9] آنگاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالیکه مجروح شده بود باز گردانید. عمر در حالی بازگشت که اصحاف خود را دچار ترس کرده بود و اصحابش نیز او را دچار خوف کرده بودند. پس از این جریان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [10].

[صفحه 71]
لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، کرار غیر فرار.
یعنی فردا پرچم را به دست مردی (یعنی حضرت امیر) می‌دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم وی را دوست داشته باشند. او مردی است بسیار حمله کننده و هرگز فرار ننموده است. سپس آن مردی (یعنی حضرت امیر) باز نخواهد گشت تا اینکه خدا فتح و پیروزی را نصیب وی نماید. آنگاه ابوبکر و عمر و غیر هما از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را که چشمانش درد می‌کردند خواست و آب دهان مبارک خود را در میان چشمان مبارک آن حضرت ریخت و شفا یافتند رسول خدا بعد از این جریان پرچم را به حضرت امیر داد، آن بزرگوار رفت و پرچم را باز نگردانید تا خدا به منت و لطف خود فتح و پیروزی را به وی نصیب کرد. ای معاویه ای دشمن خدا و رسول؛ تو در آن روز در مکه بودی. آیا می‌شود گفت: مردی که برای خدا و رسول نصیحت می‌کند با مردی که دشمن خدا و رسول باشد یکسانند!؟
من به خدا قسم می‌خورم که قلب تو اسلام نیاورد، ولی زبانت ترسان بود، زبان تو سخنی می‌گفت که در قلبت نبود.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه جنگ تبوک شد حضرت امیر را در مدینه خلیفه‌ی خویشتن قرار داد، بدون این که غضب و کراهتی داشته باشد، آنگاه منافقین حضرت امیر را برای این موضوع سرزنش نمودند و آن بزرگوار به رسول خدا گفت: مرا در مدینه مگذار، زیرا من هرگز از تو تخلف نکرده‌ام. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود: تو وصی و خلیفه‌ی منی همان‌طور که هارون برای موسی بود، سپس پیغمبر خدا دست حضرت امیر را گرفت و فرمود: ایها الناس!
هر کس مرا دوست داشته باشد حقا که خدا را دوست داشته است، هر کسی
[صفحه 72]
علی را دوست داشته باشد حقا که مرا دوست داشته، کسی که مرا اطاعت کند حقا که خدا را اطاعت نموده، هرکسی علی را اطاعت کند حقا که مرا اطاعت کرده کسی که محبت مرا داشته باشد حقا که محبت خدا را داشته و هر کسی محبت علی را داشته باشد حقا که محبت مرا داشته باشد.
سپس فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حجةالوداع فرمود: ایها الناس! من قرآن خدا را در میان

شما نهادم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید، به حکم آن عمل کنید، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگوئید: به قرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم، نسبت به اهل‌بیت و عترت من محبت داشته باشید! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد، آنان را در مقابل دشمنانشان یاری نمائید.
این قرآن و عترت من دائما در میان شما می‌باشند تا روز قیامت نزد حوض بر من وارد شوند. آنگاه در حالی که بالای منبر بود علی بن ابیطالب را خواست و دست آن حضرت را گرفت و فرمود: بار خدایا! دوست بدار کسی را که این علی را دوست دارد و دشمن بدار شخصی را که این علی را دشمن بدارد، پروردگارا! کسی که با این علی دشمنی کند در زمین جایگاه برایش قرار مده و در آسمان محل بالارفتنی به وی عطا مکن و او را در درک اسفل جهنم قرا بده!!
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که پیغمبر خدا به حضرت امیر می‌فرمود: تو فردای قیامت نااهل ها را از نزد حوض من دور می‌کنی آن طور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور نماید.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید حضرت امیر در آن مرضی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد بر آنحضرت وارد شد و رسول خدا گریست، علی علیه‌السلام به پیغمبر اعظم گفت: برای چه گریه می‌کنی یا رسول الله! فرمود: برای این گریه می‌کنم که می‌دانم بغض و کینه‌هائی از تو در دل امت من است: آنها را ظاهر نمی‌کنند تا موقعی که از دست بروم.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که اجل پیغمبر معظم
[صفحه 73]
اسلام صلی الله علیه و آله فرا رسید و اهل‌بیت آن بزرگوار اجتماع کردند فرمود: پروردگارا! اینان اهل‌بیت و عترت منند، بار خدایا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست می‌دارد، آنان را بر دشمنانشان نصرت بده، دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست می‌دارد، آنان را بر دشمنانشان نصرت بده، آنگاه فرمود: مثل اهل‌بیت من در میان شما نظیر کشتی نوح است، کسی که داخل آن شود نجات پیدا می‌کند و کسی که از آن تخلف نماید غرق خواهد شد.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آن حضرت بر حضرت امیر سلام و تبریک ولایت گفتند، شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید علی بن ابیطالب در میان اصحاب پیغمبر اکرم اول کسی بود که کلیه‌ی خواستنی‌ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن (آیه‌ی - 87- سوره‌ی مائده نازل شد که می‌فرماید:) ای افرادی که ایمان آورده‌اید اشیاء طیب و نیکوئی که خدا برای شما نازل کرده حرام نکنید و سرکشی

هم منمائید، زیرا خدا افراد سرکش را دوست ندارد. بخورید از آن چیزهای حلال و پاکیزه‌ای که خدا برای شما مقدر نموده و از آن خدائی که به او ایمان آورده‌اید بترسید.
حضرت امیر دارای علم منایا، علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود که ما نمی‌دانیم، آنان ده نفر تمام بودند که خدا به ایشان خبر داده بود: به خدا ایمان آورده بودند. ولی شما در میان گروهی بودید که نزدیک یک عده بودند و ایشان به زبان پیغمبر معظم اسلام ملعونند. من بر له و علیه شما شهادت می‌دهم که خدا کلیه‌ی شما اهل‌بیت را به زبان پیامبر خود لعنت کرده است.
شما را به خدا قسم می‌دهم:آیا می‌دانید پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله در آن موقعی که خالد بن ولید به قبیله‌ی بنی‌خزیمه مسلط شده بود به دنبال تو فرستاد که بر وی و برای آنان نامه‌ای بنویسی، فرستاده پیغمبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است سه مرتبه آن بزرگوار به دنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده‌ی آن حضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن می‌باشد، آخرالامر پیامبر اکرم تو را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! شکم معاویه را سیر منمای! به خدا
[صفحه 74]
قسم که این نفرین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی خورد و خوراک درگیر شده است.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که این سخن من حق است یا نه! ای معاویه! تو بودی که پدرت بر شتر قرمزی سوار بود و تو آن را می‌راندی و این برادرت که اینجا نشسته مهار آن را می‌کشید و این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن شخص سوار و آن کسی که مهار آن شتر را می‌کشید و آن شخصی که آن شتر را سوق می‌داد لعنت کرد. پدر تو همان سوار بود، و تو ای کبود چشم! همان کسی هستی که آن شتر را سوق می‌دادی، و همین برادرت که اینجا نشسته مهار آن را می‌کشید.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان را در هفت موضع لعنت کرد:
1- هنگامی که آن حضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابوسفیان از شام آمد، ابوسفیان به حضرت رسول پرخاش کرد و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید به قتل نمود و تصمیم گرفت که به آن حضرت حمله نماید. ولی خدای توانا شر او را از رسول خود رد کرد.
2- آن روزی که ابوسفیان کاروان را طرد نمود که آن را از دست پیغمبر اکرم نجات دهد.

3- در جنگ احد که پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مولای ما است، ولی شما مولا ندارید و ابوسفیان گفت: ما دارای بت: عزی می‌باشیم و شما بت: عزی ندارید، در این هنگام بود که خدا، ملائکه، رسول و جمیع مؤمنین ابوسفیان را لعنت کردند.
4- در جنگ حنین، آن روزی که ابوسفیان گروه قریش و هوازن را آورد و عیینه گروه غطفان و یهود را آورد. آنگاه خدای توانا ایشان را در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند. یعنی قول خداوند سبحان که در سوره‌ی (احزاب و فتح) ابوسفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده همین است.
[صفحه 75]
ای معاویه! تو در آن روز بر رأی پدرت در مکه مشرک بودی. ولی حضرت امر در آن روز بر رأی و دین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود.
5- این آیه‌ی که (در سوره‌ی فتح، آیه‌ی -25) می‌فرماید: والهدی معکوفا ان یبلغ محله. ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه به رسول خدا صلی الله علیه و آله بستید و خدا پدرت را به نحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیام قیامت شامل حال ایشان شد.
6- در جنگ احزاب بود که ابوسفیان جمیع قریش را آورد و عیینة بن حصن ابن‌بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان را به تابعین ایشان و آن کسی که آن را سوق می‌داد تا روز قیامت لعنت کرد. به پیغمبر خدا گفته شد: یا رسول الله! آیا نه چنین است که در میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟ فرمود: لعنت به شخص مؤمن نمی‌رسد. اما احدی در میان راهنمایان آنان نیست که مؤمن و اجابت کننده و رستگار باشد.
7- جنگ ثنیه دوازده نفر مرد بر پیغمبر اعظم هجوم کردند که هفت نفر از آنان از بنی‌امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی غیر از پیامبر اعظم اسلام افرادی را که در جنگ ثنیه وارد شدند و اشخاصی که آنان را سوق می‌دادند و راهنمای ایشان بودند لعنت کرد.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابوسفیان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عثمان رفت و گفت: ای پسر برادر! آیا کسی هست که بر علیه ما باشد؟ گفت: نه. ابوسفیان گفت: پس مقام خلافت را بین جوانان بنی‌امیه متداول نمائید، قسم به حق آن کسی که جان ابوسفیان بدست او می‌باشد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.
شما را به خدا قسم می‌دهم: آیا می‌دانید در آن هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند ابوسفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: ای پسر برادرم! بیا با من تا به بقیع رویم، وقتی در وسط قبرها رسیدند ابوسفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: ای اهل قبور آن مقام خلافتی

که شما درباره‌ی آن با
[صفحه 76]
ما قتال می‌کردید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسیده شده‌اید!
حسین علیه‌السلام به او فرمود: خدا پیری تو را به رسوائی ببرد و صورت تو را زشت نماید! آنگاه دست خود را کشید و ابوسفیان را رها کرد. اگر نعمان بن بشیر نمی‌بود و دست او را نمی‌گرفت و به طرف مدینه نمی‌فرستاد هلاک می‌شد. این عیب و عارهائی است که تو داری. آیا تو می‌توانی عیبی از ما بگیری!؟
ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو می‌شود. این است که پدرت ابوسفیان تصمیم گرفت اسلام بیاورد و تو آن شعری که نزد قریش معروف است برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن جلوگیری نمودی.
از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو نسبت به وی خیانت کردی موقعی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی، بزرگتر از همه‌ی اینها که گفته شد تو با حضرت امیر علیه‌السلام جنگیدی در صورتی که سوابق نیکو و فضیلت و علم وی را می‌دانستی. علی نزد خدا و مردم از تو برای امر خلافت اولی و مقدم بود، نه پست‌تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا به وسیله‌ی خدعه و مکر و صورت حق بجانب خویش ریختی، عمل تو نظیر عمل کسی بود که به روز قیامت ایمان نداشته باشد و با کی از عقاب نکند. هنگامی که مدت عمر به پایان رسید به بدترین جایگاه بازگشتی. ولی بازگشت حضرت امیر علیه‌السلام در بهترین جایگاه بود. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود. ای معاویه! اینها همه ننگ و عارهای بودند و من به علت عدم تطویل کلام از مابقی عیوب و پست فطرتی های تو خودداری می‌نمایم.
اما تو ای عمرو بن عثمان! تو به علت آن حماقتی که داشتی نمی‌توانستی پی به اینگونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشه‌ای است که به درخت خرما بگوید: خوددار باش که من می‌خواهم از بالای تو پیاده گردم و درخت خرما در جوابش بگوید: من اصلا متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه برسد به اینکه
[صفحه 77]
پیاده شدن تو برای من مشقت باشد! به خدا قسم من این طور حساب نمی‌کنم که برای تو نیکو باشد با من عداوت نمائی تا برای من مشقت و زحمت باشد. اکنون جواب آن سخنانی را که گفتی خواهم داد.
آیا علت اینکه تو به علی ناسزا می‌گوئی برای نقصی است که در حسب و نسب او است!؟ یا این که وی را از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله دور و بعید می‌دانی؟ یا اینکه به جهت بلای بدی که در اسلام دید؟ یا

اینکه به جور و ستم حکم کرده باشد؟ یا اینکه به دنیا رغبت داشته است؟ اگر تو یکی از اینها را بگوئی دروغ گفته‌ای. اما جواب اینکه گفتی: خون نوزده نفر از بنی‌امیه در جنگ بدر به گردن ما است: آنان را خدا و رسول کشتند. به جان خودم قسم که تعداد نوزده نفر از بنی‌هاشم به اضافه‌ی سه نفر دیگر کشته خواهد شد. سپس از بنی‌امیه تعداد دو نوزده نفر در یک مکان کشته خواهد شد غیر از آن گروهی از بنی‌امیه که کشته شدند و غیر از خدا کسی تعداد آنان را نمی‌داند.
پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هنگامی که تعداد فرزندان وزغ [11] به -30- نفر مرد رسید مال خدا را در بین خود تصاحب می‌نمایند، بندگان خدا را غلام زر خرید و قرآن خدا را فاسد و باطل قرار می‌دهند. موقعی که تعداد آنان به (310) سیصد و ده نفر رسید لعنت حق بر علیه و بر له ایشان خواهد بود وقتی تعداد آنان به (475) چهارصد و هفتاد و پنج نفر رسید هلاکت ایشان از جویدن خرما سریعتر خواهد بود.
پس از این جریان حکم بن ابوالعاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: صدای خویشتن را آهسته کنید، زیرا وزغ می‌شنود، وقتی این مطلب را پیغمبر اکرم در خواب دید که بنی‌امیه بعد از آن حضرت مالک امر این امت خواهند شد و فوق‌العاده ناراحت گردید خدای حکیم این آیه‌ی شریفه را نازل کرد:
لیلةالقدر خیر من الف شهر
[صفحه 78]
یعنی (درک نمودن) شب قدر بهتر است از هزار ماه (که خلفای بنی‌امیه خلافت کردند).
من بر له و بر علیه شما شهادت می‌دهم که بعد از قتل حضرت امیر علیه‌السلام مدت خلافت شما چنانکه خدای علیم در قرآن مجید تعیین نموده بیشتر از هزار ماه نخواهد بود.
اما تو ای عمرو بن عاص! که دارای بغض علی و لعین و بدون نسل هستی: جز این نیست که یک هستی [12] اولین عیب و ننگ تو این است که مادرت زنی زناکار بود! تو در رختخواب زنا که بین چند نفر مشترک بود متولد شدی! آن‌گاه گروهی از مردان قریش درباره‌ی تو محاکمه نمودند که از جمله‌ی آنان ابوسفیان ابن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نصر بن حارث بن کلده و عاص بن وائل بودند که هر کدام مدعی بودند: تو پسر آنان هستی! آخرالامر آن کسی که از لحاظ حسب و نسب پست‌تر و از نظر منصب خبیث‌تر و از جهت زناکاری بزگ‌تر بود بر مابقی غلبه یافت و تو را به پسری تصاحب نمود. با این سوابقی که داری برمی‌خیزی و می‌گویی: من بغض حضرت محمد صلی الله علیه و آله را دارم!؟

عاص بن وائل گفت: محمد مردی است که پسر و نسلی ندارد، هرگاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد!
[صفحه 79]
لذا خدای علیم آیه‌ی ذیل را در شأن عاص بن وائل نازل کرد که می‌فرماید:
ان شانئک هوالابتر
یعنی یا محمد! نسل آن کسی که بغض تو را دارد قطع خواهد شد.
مادر تو همان زنی بود که برای زنا دادن نزد قبیله‌ی عبد قیس می‌رفت و برای این عمل وارد خانه و مکان و گودی دره‌های ایشان می‌شتافت.
تو همان کسی هستی که پیغمبر اعظم اسلام در هر جا مقابل دشمن قرار می‌گرفت از همه بیشتر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیشتر آن حضرت را تکذیب می‌کردی.
سپس خود را یکی از افراد کشتی قراردادی که نزد نجاشی رفتند. همان افراد هرج و مرجی که به سوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی‌طالب و آن مردانی را که به طرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قرار دادید، ولی مکر و حیله‌ی تو دامنگیر خودت شد، جد و جهد تو پایمال گردید، آرزو و خواسته‌ی تو برنیامد، سعی و کوشش تو بی‌ثمر گردید، سخنان تو دروغ درآمد سخن افراد کافر پایمال شد و سخن خدا بالا رفت و ثابت گردید.
اما سخنی که درباره‌ی عثمان گفتی: ای بی‌حیای بی‌دین! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله‌ور کردی و به طرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت نابخیری او را انتظار می‌بردی، وقتی خبر قتل وی به تو رسید خویشتن را نزد معاویه پناهنده کردی، ای خبیث! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی!!ما تو را برای اینکه بغض ما را داری ملامت نمی‌کنیم، تو را درباره‌ی اینکه محبت ما را نداری عتاب نخواهیم کرد، زیرا در زمان جاهلیت و اسلام دشمن بنی‌هاشم بوده و هستی. تو بودی که پیغمبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله را به وسیله‌ی هفتاد شعر هجو نمودی-آنگاه آن بزرگوار فرمود: بار خدایا! من نمی‌توانم شعر بگویم و شعر گفتن برای من سزاوار نیست، پس تو عمرو بن عاص را به شماره‌ی هر بیتی که
[صفحه 80]
درباره‌ی هجو من گفته هزار مرتبه لعنت کن.
ای عمرو بن عاص که دنیای دیگری را (یعنی معاویه) بر دین و ایمان خود مقدم داشته‌ای هدیه‌هائی برای نجاشی فرستادی و برای دومین بار به سوی او رفتی و رفتن اول تو مانع رفتن ثانوی تو نگردید. منظور تو از این رفت و آمدها که با حسرت و ناامیدی مواجه شد هلاکت جعفربن ابی‌طالب و یاران وی بود. هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی درباره‌ی رفیق

خودت یعنی عمارة بن ولید توطئه چیدی!!
اما تو ای ولید بن عقبه!: به خدا قسم من تو را از این لحاظ که بغض علی علیه‌السلام را داری ملامت و سرزنش نمی‌کنم، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای اینکه تو می‌گساری کرده بودی به تو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت! تو چگونه به علی ناسزا می‌گوئی و حال آنکه خدا به وسیله‌ی ده آیه از قرآن آن حضرت را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است!؟ از جمله‌ی آیات (آیه‌ی 18 سوره‌ی سجده است که می‌فرماید:) آیا کسی که مؤمن باشد نظیر شخصی است که فاسق باشد؟ نیز در سوره‌ی حجرات (آیه‌ی -6-می‌فرماید:) اگر شخص فاسقی برای شما خبری آورد کاملا تحقیق کنید،مبادا از روی بی‌خبری به گروهی مصیبتی وارد نمائید و سپس از کرده‌ی خویشتن پشیمان شوید! تو چه شخصیتی داری که نام قریش را به زبان آری، جز این نیست که تو پسر علیج می‌باشی که از اهل صفوریه و نام او: ذکوان بود.
اما اینکه گمان می‌کنی ما عثمان را کشته‌ایم: به خدا قسم این سخنی که درباره‌ی حضرت امیر می‌گویی طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند، پس تو چگونه این تهمت را به علی می‌زنی!؟ اگر تو از مادرت جویا می‌شدی که پدرت کیست او ذکوان را رها می‌کرد و تو را به عقبة بن ابی معیط می‌بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی بدست می‌آورد. در صورتی که خدای علیم برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است!! و حال آنکه خدا درباره‌ی بندگان خود ستم نمی‌کند.
ای ولید! به خدا قسم تو از نظر ولادت و سن از آن کسی که گمان می‌کنی
[صفحه 81]
پس او هستی و حسب و نسب به وی می‌رسد بزرگتری، پس چگونه به حضرت ناسزا می‌گویی! اگر تو متوجه خویشتن می‌شدی حسب و نسب خود را پیدا می‌کردی، نه اینکه خود را به دیگری ببندی، در صورتی که مادرت به تو گفت: ای پسرم! به خدا قسم که پدرت از عقبه ناکس تر و پلیدتر بود.
اما تو ای عتبة بن ابی‌سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلا عقل نداری تا من به تو عتاب نمایم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو به حضرت ناسزا بگوئی من آن را غریب و بعید نمی‌دانم. زیرا من تو را غلام غلام علی بن ابی‌طالب نمی‌دانم تا جواب تو را رد کنم و تو را مورد عتاب قرار دهم. اما بدان که خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت می‌باشد. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: آنان کار کنندگانی هستند که رنج می‌برند و آتش

سوزنده را خواهند چشید، از آب جوش جهنم می‌نوشند، خوراکی غیر از خار ندارند، نه ایشان را چاق و نه از گرسنگی بی‌نیاز می‌نماید (سوره‌ی غاشیه، از آیه‌ی 2 تا آیه‌ی 7)
تو مرا به قتل تهدید می‌کنی!؟ پس چرا آن کسی را که در رختخوابت با زنت زنا می‌کرد نکشتی، در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندی را به تو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می‌کشیدی سزاوارتر بود از این که مرا تهدید به قتل نمائی!
من تو را برای این که به حضرت ناسزا می‌گوئی ملامت نمی‌کنم زیرا آن بزرگوار برادر تو را در کارزار کشت. حضرت امیر و حضرت حمزه علیهماالسلام در کشتن جد تو شرکت داشت تا اینکه به علت نابکاری خویش مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید، حضرت امیر بود که عموی تو را به دستور پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله تبعید نمود. اما اینکه گفتی: من آروزی خلافت دارم: به خدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم به من التماس می‌کنند که خلیفه باشم. ولی تو
[صفحه 82]
نظیر برادرت و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی تمرد امر خدا را می‌کرد و از همه کس بیشتر ریختن خون مسلمان‌ها را مطالبه می‌نمود. و خواهان مقامی بود که اهلیت آن را نداشت، وی با مردم خدعه و مکر می‌نمود در صورتی که دست قدرت خدا برای اینگونه امور قویتر است. اما اینکه گفتی: علی برای قریش بدترین فرد قریش بود: به خدا قسم که علی هیچ محرومی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.
اما تو ای مغیرة بن شعبه! حقا که تو دشمن خدائی، توئی که تکذیب کننده‌ی قرآنی، توئی رسول خدا را تکذیب می‌کنی، توئی که زناکاری، واجب است که حد خدا بر تو جاری شود، زیرا شهود نیکوکاری بر زناکاری تو شهادت داده‌اند، ولی سنگباران نمودن تو به تأخیر افتاده و حق به وسیله‌ی باطل و صداقت به واسطه‌ی غلط اندازی پایمال شد، اینگونه حقوق بدین لحاظ از دست رفت که خدای توانا عذاب دردناک و رسوائی دنیا را برای تو مهیا نماید، در صورتی که رسوائی عذاب آخرت بیشتر است. تو بودی که فاطمه‌ی زهرا را زدی و بدن وی را خون‌آلود نمودی، و آن مظلومه جنین خود را سقط کرد، تو این عمل را برای این که پیغمبر خدا را ذلیل کنی و با امر آن حضرت مخالفت کرده باشی و هتک احترام آن حضرت را انجام دادی. در صورتی که پیامبر خدا به حضرت زهراء فرمود: تو بزرگترین زنان بهشت می‌باشی.
به خدا قسم که بازگشت تو به سوی آتش است وزر و وبال این سخنانی

که گفتی بر علیه تو خواهد بود.
برای کدام یک از این سه موضوع به حضرت امیر ناسزا می‌گوئی؟. آیا به نقصان حسب و نسب آن حضرت؟ یا برای این که از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دور است؟ یا برای بلائی که بر اسلام وار کرده؟ یا به علت جور و ستمی که در قضاوت نموده؟ یا به جهت اینکه به دنیا رغبتی کرده است؟ اگر این سخنان را بگوئی دروغ گفتی و مردم تو را تکذیب می‌کنند.
آیا تو گمان می‌کنی: علی عثمان را مظلومانه کشت؟ به خدا قسم که علی علیه‌السلام
[صفحه 83]
پرهیزکارتر و پاکتر از این سخنان است، بجان خودم قسم اگر این طور باشد که حضر امیر عثمان را مظلومانه کشته باشد به تو هیچ ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در موقعی که زنده بود یاری نکردی و پس از موت وی هم تعصبی نسبت به او نداشتی خانه‌ی تو همیشه طائف بود، تو دائما خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابود کننده‌ی اسلام بودی، تا این که هرچه نباید بشود شد.
اما جواب اعتراض تو به بنی‌هاشم و بنی‌امیه: منظور تو این است که خود را نزد معاویه محبوب نمائی. اما جواب سخن تو درباره‌ی امارت و قول یارانت راجع به مقام سلطنتی که به دست آورده‌اید این است که: فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون علیه‌السلام دو پیغمبر بودند که وی را (به راه حق دعوت می‌کردند) و چه صدماتی که از فرعون کشیدند. مقام خلافت یک مقامی است که خدا به افراد نیکوکار و تبهکار عطا می‌نماید. لذا قرآن مجید (در سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی 111) می‌فرماید: من نمی‌دانم، چه بسا این مقامی که تا یک مدت معلومی به شما داده شده موجب آزمایش شما باشد.
و نیز (در سوره‌ی: اسراء آیه‌ی 16) می‌فرماید: ما هرگاه تصمیم بگیریم اهل قریه‌ای را نابود کنیم دستور می‌دهیم تا تبهکاران آن قریه به فسق و فجور بپردازند آن‌گاه سخن ما ثابت می‌شود و آنان را به نحو مخصوصی نابود می‌کنیم.
امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه عموم آنان را مجاب نمود برخواست و لباس‌های خود را تکانید (و آیه‌ی -26-سوره‌ی نور را تلاوت کرد) تا آنجا که می‌فرماید: آن گروه منزه و مبرا هستند از این سخنانی که درباره‌ی ایشان می‌گویند. آنان مورد مغفرت خدا و دارای رزق و روزی نیکوئی می‌باشند. منظور از اینگونه افراد علی بن ابیطالب و یاران و شیعیان آن بزرگوارند.
سپس امام حسن علیه‌السلام در حالی که خارج شد که به معاویه می‌فرمود: وزر و وبالی را که به دست آوردی بچش و تحمل کن و جزای جنایات خود را دریافت کن. و برای آن عذاب‌هائی را که خدا برای تو و

یارانت از قبیل رسوائی دنیوی و عذاب دردناک
[صفحه 84]
اخروی آماده کرده مهیا باش!!
پس از این جریان معاویه به یاران خویشتن گفت: شما نیز کیفر جنایت‌هائی را که مرتکب شده‌اید بچشید!
ولید بن عقبه در جوابش گفت: به خدا قسم ما نچشیدیم مگر آن‌طور که تو چشیدی، امام حسن جز بر تو گستاخی ننمود.
معاویه گفت: آیا من نگفتم: شما نمی‌توانید از این مرد انتقام بگیرید!؟ ای کاش شما اطاعت امر مرا می‌کردید، یا این که از این مرد که شما را رسوا کرد انتقام می‌گرفتید! به خدا قسم امام حسن برنخواست مگر اینکه این خانه در نظر من تاریک گردید، من تصمیم داشتم به وی آسیب بزنم، امروز و بعد از این خیری در وجود شما نخواهد بود.
راوی می‌گوید: وقتی این مناظرات و مکالمات به گوش مروان بن حکم (به فتح حاء و کاف) رسید و شنید و یارانش به وسیله‌ی امام حسن رسوا شدند متوجه آنان شد، موقعی رسید که ایشان در خانه‌ی معاویه نزد او بودند. مروان از آنان جویا شد: چه توهینی از امام حسن به شما وارد شده!؟ گفتند: هرچه شنیدی صحیح است. مروان گفت: پس چرا مرا احضار نکردید! به خدا قسم که من حسن و پدر و اهل‌بیت او را به نحوی فحش می‌دادم که نزد غلام و کنیزان احترامی نداشته باشند.
معاویه گفت: این گروه غافلگیر نشدند، ایشان سوابق مرا و آن را به بد زبانی و فحاشی داشتند (ولی در عین حال رسوا شدند)
مروان بن معاویه گفت: پس به دنبال حسن بفرست تا بیاید! وقتی معاویه به سراغ امام حسن علیه‌السلام فرستاد آن حضرت به فرستاده‌ی معاویه فرمود: این شخص قلدر و ستم کیش از من چه می‌خواهد؟ به خدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از ننگ و عارهائی که دارد به نحوی خسته می‌کنم که تا قیام قیامت باقی بمانند.
[صفحه 85]
هنگامی که امام حسن علیه‌السلام برخواست و متوجه آنان شد دید ایشان به همان حالی که بودند در مجلس معاویه حضور دارند. و مروان هم بر ایشان وارد شده است. امام حسن رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و به معاویه فرمود: برای چه به دنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من سراغ تو نفرستاده‌ام بلکه مروان تو را خواسته است. مروان به امام حسن گفت: تو به مردان قریشی فحاشی کرده‌ای!؟ فرمود: اکنون چه تصمیم داری؟ مروان گفت: به خدا قسم من تو و پدر و اهل‌بیت تو را به نحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلام و کنیزان زرخرید باشد. امام حسن علیه‌السلام در جوابش فرمود: من به تو و

پدرت فحش نداده‌ام، ولی خدای قهار: تو و پدرت و اهل‌بیت و ذریه‌ی تو را لعنت کرده است و هر کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت به وجود بیاید به زبان پیغمبر خویش لعنت نموده!!
ای مروان! به خدا قسم تو واحدی از آن اشخاصی که در موقعی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو و پدرت را لعنت می‌کرد منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را می‌ترساند ولی تو جز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهی کرد، خدا و رسول راست می‌گویند که در قرآن فرموده: شجره‌ی ملعونه (که در قرآن یاد شده) ما ایشان را می‌ترسانیم، ولی چیزی غیر از طغیان زیاد نخواهند کرد (سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 60) ای مروان! تو و ذریه‌ی تو از همان شجره‌ی معلونه‌اید که در قرآن یاد شده!!
ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام حسن علیه‌السلام نهاد و گفت: ای اباmحمد! تو که فحاش نبودی!؟ پس از این جریان بود که امام حسن برخواست و لباس خود را تکان داد و از مجلس خارج شد. سپس آن گروه که گویا: مجلس فرعون را تجدید کرده بودند برخواستند و با صورتی سیاه و غیظی و کثیر و حزنی شدید از آن مجلس خارج شدند.
2- در کتاب: خرائج می‌نگارد: روایت شده: عمروبن عاص به معاویه گفت: حسن مردی است که از سخنرانی عاجز می‌باشد، اگر او بر فراز منبر برود و مردم به او نظر کنند خجل می‌شود و سخن خود را قطع می‌نماید. کاش می‌گفتی: او سخنرانی
[صفحه 86]
می‌کردی. معاویه به امام حسن گفت: کاش بر فراز منبر می‌رفتی و ما را موعظه می‌کردی.
امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه برفراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جای آورد فرمود:
هر کسی مرا می‌شناسد که می‌شناسد، هر کسی که مرا نمی‌شناسد بداند که من حسن ابن علی و پسر سیده‌ی زنان یعنی فاطمه دختر پیغمبر با عظمت اسلام صلی الله علیه و آله هستم، منم پسر رسول خدا، منم پسر نبی الله، منم پسر نور درخشنده، منم پسر بشیر و نذیر منم پسر آن کسی که به عنوان رحمت برای عالمیان فرستاده شد، منم پسر آن کسی که بر جن و انس مبعوث شده، منم پسر آن شخصیتی که بعد از پیامبر اسلام بهترین خلق خدا به شمار می‌رود، منم پسر صاحب فضائل و مناقب، منم پسر صاحب معجزات و دلائل، منم پسر امیرالمؤمنین، منم آن کسی که حقم از دست رفته، من یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشم، منم که پسر رکن و مقام هستم، منم پسر مکه و منا، منم پسر مشعر و عرفات.
معاویه که انتظار یک چنین سخنرانی را از امام علیه‌السلام نمی‌برد در غضب شد و به آن حضرت گفت: از اوصاف رطب شرح بده! این گونه

سخنان را واگذار! فرمود: رطب را باد حامله می‌کند، گرما آن را می‌پزد، خنکی شب آن را نیکو می‌نماید، سپس فرمود: منم پسر آن شفیعی که اطاعتش واجب است، منم پسر آن کسی که ملائکه در رکابش قتال می‌کردند، منم پسر آن کسی که قریش در مقابل وی فروتنی می‌نمودند، منم پسر امام مردم، من پسر محمد صلی الله علیه و آله می‌باشم.
آخرالامر معاویه ترسید که مبادا مردم بدین وسیله دچار فتنه و آشوب شوند! لذا گفت: یا ابامحمد فرود آی! کفایت کرد. وقتی آن حضرت فرود آمد معاویه به وی گفت: یا ابامحمد فرود آی! کفایت کرد. وقتی آن حضرت فرود آمد معاویه به وی گفت: من گمان می‌کردم تو بعدا خلیفه خواهی شد، ولی تو کجا و مقام خلافت کجا!! امام حسن فرمود: خلیفه کسی است که احکام قرآن و سنت رسول را رواج دهد، خلیفه کسی نیست که ظلم و ستم را ترویج وسنت رسول تعطیل نماید، دنیا را پدر و مادر خود قرار دهد، مدت‌اندکی خلافتی به دست بیاورد
[صفحه 87]
و بهره‌مند شود، آنگاه لذت آن قطع شود، و مسئولیت آن باقی بماند.
نوجوانی از بنی‌امیه که در آن مجلس حضور داشت سخنانی غلیظ و ناروا به امام حسن گفت و از دشنام و ناسزا گفتن به آن بزرگوار و حضرت امیر از حد تجاوز نمود. امام حسن علیه‌السلام در حق وی نفرین کرد و گفت: پروردگارا! این نعمت را از او بگیر و او را در ردیف زنان قرار بده و خدای توانا آلت رجولیت وی را به فرج زن مبدل نموده و ریش وی فرو ریخت! آنگاه امام حسن علیه‌السلام به وی فرمود: برخیز و کناره‌گیری کن، تو را با مجالس مردان چه کار!؟ زیرا تو زن می‌باشی.
امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه یک ساعت صبر کرد لباس خود را تکان داد و برخواست که خارج شود عمرو بن عاص به آن حضرت گفت: بنشین تا من مسائلی را از تو پرسش نمایم.
امام علیه‌السلام فرمود: هرچه به نظرت می‌رسد بپرس! گفت: مرا از معنی کرم و نجده و مروت آگاه کن.
فرمود: کرم آن است که انسان کارهای نیکو را تبرعا انجام دهد و قبل از اینکه چیزی از او بخواهند عطا کند، معنی نجده آن است که انسان از محرم‌های خود دفاع، و در هر جا در مقابل ناملایمات صبر نماید. معنی مروت این است که مرد دین و آئین خود را حفظ کند و خویشتن را از پلیدی‌ها بر کنار و برای اداء حقوق قیام و سلام را افشاء نماید. آنگاه خارج شد.
معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت: تو اهل شام را فاسد نمودی!
عمرو گفت: این مطلب را از نظر من داشته باش که اهل شام تو را از نظر ایمان و دین دوست ندارند! فقط تو را از این لحاظ دوست دارند که

از دنیای تو بهره‌مند شوند، زیرا که شمشیر و مال دنیوی در دست تو می‌باشد. اما سخن امام حسن وی را بی‌نیاز نخواهد کرد.
پس از این جریان داستان آن جوان اموی شیوع یافت و زوجه‌ی وی به حضور
[صفحه 88]
امام حسن آمد و شروع به گریه و زاری نمود، امام علیه‌السلام به وی ترحم کرد و دعا نمود تا آن شخص به حالت اولیه بازگشت...
3- در کتاب: مناقب از اسماعیل بن ابان روایت می‌کند که گفت: عبور امام حسن علیه‌السلام به مسجد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله افتاد و گروهی از بنی‌امیه را در آنجا دید که با چشم به آن حضرت اشاره نمودند. این موضوع در وقتی بود که معاویه به حسب ظاهر به امر خلافت غلبه یافته بود، وقتی امام حسن با این منظره مواجه شد دو رکعت نماز خواند و به آنان فرمود: من متوجه اشاره‌ی شما شدم، ولی به خدا قسم شما هیچ روزی را سلطنت نمی‌کنید مگر اینکه ما دو روز می‌نمائیم، اگر شما یک ماه سلطنت کنید ما دو ماه به این مقام خواهیم رسید، اگر شما یک سال سلطنت کنید ما دو سال به این مقام خواهیم رسید. در زمان سلطنت شما ما می‌خوریم، می‌آشامیم، لباس می‌پوشیم، ازدواج می‌کنیم و سوار می‌شویم، ولی شما در موقع سلطنت ما نمی‌خورید و نمی‌آشامید و ازدواج نخواهید کرد.
مردی گفت: این موضوع چگونه عملی می‌شود در صورتی که که شما بخشنده‌ترین و رؤفترین و مهربان‌ترین مردم می‌باشید و شما در زمان سلطنت این گروه در امان باشید ولی ایشان در زمان سلطنت شما در امان نباشند!؟
فرمود: به علت اینکه اینان با مکر شیطانی با ما دشمنی کردند و مکر و حیله شیطان هم ضعیف است. ولی ما به وسیله‌ی قدرت خدا با ایشان عداوت کردیم و قدرت خدا هم شدید و سخت است.
4- در کتاب: احتجاج از شعبی روایت می‌کند که گفت: معاویه وارد مدینه شد و پس از سخنرانی که کرد درباره‌ی حضرت امیر علیه‌السلام سخنانی ناروا گفت امام حسن علیه‌السلام هم برخواست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد به معاویه فرمود: هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه یک وصی از اهل‌بیتش برایش تعیین شد و هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه یک دشمنی از ستم‌کیشان داشت. حضرت امیر بعد از پیامبر خدا وصی آن حضرت بود. من پسر علی علیه‌السلام می‌باشم، تو
[صفحه 89]
پسر صخر هستی، جد تو: حرب و جد من: رسول خدا صلی الله علیه و آله است. مادر تو هند جگر خوار و مادر من حضرت فاطمه زهراء است. جده‌ی

من خدیجه کبرا و جده‌ی تو نثیله می‌باشد، خدا لعنت کند آن کسی را که از لحاظ حسب و نسب لئیم‌تر و از نظر کفر قدیمی‌تر و از جهت شهرت گمنام‌تر و از لحاظ نفاق سخت‌تر باشد!!
5- نیز در همان کتاب: می‌نگارد: هنگامی که معاویه وارد کوفه شد به وی گفتند: حسن بن علی نزد مردم مقام رفیعی دارد. به وی بگو: بر فراز منبر آید و پائین‌تر از تو بنشیند و سخنرانی کند، چون زبان وی لکنت دارد از نظر مردم خواهد افتاد. معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت ولی مردم به او اصرار کردند تا این عمل را انجام دهد. معاویه این مطلب را به امام حسن گفت و آن بزرگوار پس از اینکه پائین‌تر از معاویه نشست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: اگر شما (بین مشرق و مغرب جستجو نمائید) تا مردی را به دست آورید جدش پیغمبر باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم، ما حق قطعی خویشتن را به این مرد قلدر و سرکش -و به معاویه اشاره کرد - واگذار نموده‌ایم که مقام و منبر پیغمبر خدا را تصاحب کرده است. ما حفظ خون‌های مسلمین را از ریختن آنها بهتر می‌دانیم گرچه می‌دانم که مقام خلافت باعث آزمایش شما -و به معاویه اشاره کرد-خواهد شد. معاویه گفت: این سخن را به چه منظوری گفتی!؟ فرمود: به همان منظوری که خدا فرموده.
معاویه برخواست و خطبه‌ای غیر فصیح و نارسا خواند و در آن خطبه به حضرت علیه‌السلام ناسزا و سخنانی ناروا گفت. امام حسن علیه‌السلام در همان حالیکه بالای منبر بود به معاویه فرمود: ای پسر هند جگر خوار! تو این جرئت را داری که به امیرالمؤمنین ناسزا بگوئی! در صورتی که پیامبر اعظم اسلام فرموده: کسی که به علی ناسزا بگوید به من ناسزا گفته و کسی که به من ناسزا بگوید به خدا ناسزا گفته و کسی که به خدا ناسزا بگوید خدای قهار او را دائما در جهنم جای خواهد داد و دچار عذابی همیشگی خواهد شد. امام حسن پس از این جریان
[صفحه 90]
از منبر فرود آمد، داخل منزل خویشتن گردید و بعدا در آنجا نماز بجای نیاورد!!
6- صدوق در کتاب: امالی می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام در ضمن آن سخنانی که بین آن حضرت و ولید بن عقبه رد و بدل شد به ولید فرمود: من تو را ملامت نمی‌کنم به حضرت امیر ناسزا می‌گوئی، زیرا آن حضرت تعداد هشتاد تازیانه برای اینکه تو خمر خورده بودی به تو زد، پدرت را در جنگ بدر به امر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کشت. خدای علیم در بیشتر از یک آیه از قرآن علی را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است! لذا شاعر درباره‌ی تو و حضرت امیر گفته:
1- خدای علیم درباره حضرت امیر و ولید قرآنی بر ما نازل نموده است.

2- ولید در منزل کفر وارد شد و علی در منزل ایمان داخل گردید.
3- آن کسی که مؤمن باشد و خدا را عبادت کند نظیر آن شخصی که فاسق و خیانت‌کار باشد نخواهد بود.
4- ولید و حضرت امیر بعد از مدت کوتاهی عینا برای دریافت جزای اعمال خویشتن دعوت می‌شوند.
5- جزای علی علیه‌السلام بهشت و جزای ولید ذلت و خواری خواهد بود.
7- مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل می‌کند که گفت: زیاد یک نفر از یاران امام حسن را که وی را امان داده بود احضار کرد امام حسن علیه‌السلام نامه‌ای بدین مضمون برای زیاد نوشت: از طرف حسن بن علی به سوی زیاد، اما بعد: تو می‌دانی که ما برای یاران خود امان گرفته‌ایم. فلان شخص به من می‌گوید: تو مزاحم وی شده‌ای، من دوست دارم که متعرض او نشوی. والسلام.
نامه‌ی امام حسن موقعی به زیاد رسید که معاویه زیاد را پسر ابوسفیان معرفی کرده بود. زیاد از این لحاظ در غضب شد که چرا امام حسن او را پسر ابوسفیان خطاب ننموده! لذا در جواب امام حسن نوشت: از طرف زیاد بن ابوسفیان به سوی حسن، اما بعد: نامه‌ی تو را راجع به شخص فاسقی که شیعیان فاسق تو و پدرت او را پناه داده‌اند به من رسید به خدا قسم که من وی را از میان پوست و گوشت تو مطالبه
[صفحه 91]
خواهم کرد. گوشت محبوب‌ترین مردم را که می‌خورم گوشت تو از آن خواهد بود. والسلام
هنگامی که امام حسن علیه‌السلام نامه‌ی زیاد را خواند آن را برای معاویه فرستاد. وقتی معاویه آن نامه را خواند خشمناک شد و برای زیاد نوشت: از طرف معاویة ابن ابوسفیان به سوی زیاد: تو دارای دو رأی می‌باشی یک رأی از ابوسفیان و یک رأی از سمیه (بضم سین و فتح میم) رأی تو از ابوسفیان حلم خواهد بود و رأی تو از سمیه نظیر آن نخواهد بود. حسن بن علی برای من نوشته که تو مزاحم یکی از یاوران وی شده‌ای، تو حق نداری متعرض او شوی، زیرا من تو را بر او مسلط نکرده‌ام.
8- در کتاب: احتجاج راجع به فخریه نمودن حضرت امام حسن علیه‌السلام با معاویه، مروان بن الحکم، مغیرة بن شعبه، ولید بن عقبه و عتبة بن ابی‌سفیان می‌نگارد: یک وقت امام حسن در مجلس معاویه وارد شد، در آن مجلس افرادی که آنان را نگاشتیم حضور داشتند، هر یک از آن گروه بر بنی‌هاشم فخریه نمودند و بنی‌هاشم را در انظار کوچک کردند و سخنانی درباره‌ی ایشان می‌گفتند که برای امام حسن علیه‌السلام ناگوار بود. امام علیه‌السلام فرمود: من شخصیتی از بهترین شخصیت‌ها می‌باشم، پدرانم گرامی‌ترین عرب هستند، ما دارای نسب پرافتخاری می‌باشیم، ما دارای

حسب با شخصیتی هستیم، ما از شاخه‌های درختی می‌باشیم که بهترین شاخه‌ها را به وجود آورده است و میوه‌های پاکیزه‌ای داده، و بدن‌هائی قیام کننده تربیت نموده، اصل و ریشه‌ی اسلام و نبوت در آن درخت است، ما دارای مقام عالی و شامخی هستیم، ما دارای عزت و قدرت می‌باشیم ما دریاهایی هستیم که خشک نمی‌شوند و کوه‌هائی هستیم برافراشته که مقهور نخواهیم شد.

مروان به آن حضرت گفت: تو خویشتن را ستایش کردی، مقام خود را بالا بردی، ای حسن! هیهات! به خدا قسم ما پادشاهانی هستیم بزرگوار. افرادی می‌باشیم مقتدر و راهنما، ما ممنوع و خانه‌نشین نخواهیم شد، تو نظیر عزت و قدرت

[صفحه 92]

ما را نداری، تو مقام و فخریه‌ی ما را نخواهی داشت. آنگاه این شعر را سرود:

1- ما افرادی را که از لحاظ وقار پاکیزه بودند شفا دادیم. عزت و قدرت آنان به اشخاصی که به ما ملحق شوند خواهد رسید.

2- مائیم که غنیمت را گرفتیم و رد کردیم به جائی که باید رد کنیم، مائیم که دست پادشاهان را بستیم.

سپس مغیرة بن شعبه شروع به سخن کرد و گفت: من پدر تو را نصیحت کردم ولی نپذیرفت، اگر من قطع رحم را مکروه نمی‌داشتم از گروه اهل شام می‌شدم. پدر تو می‌دانست که من به وسیله‌ی بداخلاقی قبیله‌ی قیس و حلم طایفه‌ی ثقیف و تجربه‌هائی که در امور قبائل داشتند می‌توانم شتران تشنه را از سر آب تشنه باز گردانم.

امام حسن علیه‌السلام به سخن آمد و فرمود: ای مروان! آیا تو گمان می‌کنی من این سخنانی را که گفتم به علت خوف و ضعف و عجز بود، آیا تو می‌پنداری من خویشتن را ستایش کردم، در صورتیکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم، یا خواستم مقام خود را بالا ببرم، در صورتی که من بزرگ جوانان اهل بهشت هستم!؟ وای بر تو! کسی تکبر می‌نماید که بخواهد شخصیت پست خود را بالا ببرد، آن کسی فرهمند می‌شود که بخواهد مقام خویشتن را رفعت دهد، ولی ما اهل‌بیت رحمت معدن کرم، جایگاه خیر، گنجینه‌ی ایمان، نیزه‌ی اسلام و شمشیر برنده‌ی دین می‌باشیم. مادرت برایت گریه کند! چرا قبل از از اینکه من تو را دچار جزع و فزع کنم نامی به تو بدهم که به وسیله‌ی آن از اسم خود بی‌نیاز شوی سکوت اختیار ننمودی!؟

اما اینکه گفتی: غنیمت آوردی و پادشاهان را مغلوب نمودی:آیا این اعمال را در آن روزی که متصدی بودی و شکست خوردی، یا ممنوع و خائف شدی انجام دادی، آن روز غنیمت تو هزیمت تو بود، تو بودی که با طلحه بی‌وفائی

و غدر کردی و او را کشتی قباحت بر تو باد! چقدر پوست صورت تو کلفت است!؟ مروان که جوابی نداشت سر خویشتن را به زیر انداخت و مغیره همچنان مبهوت و متحیر شد!!
[صفحه 93]
آنگاه امام حسن متوجه او شد و فرمود: ای اعور ثقیف (اعور کسی است که یک چشم داشته باشد و چشم دیگرش حس بینائی را از دست داده باشد) تو از قبیله‌ی قریش نیستی که من با تو مفاخره نمایم. وای بر تو! آیا مرا نمی‌شناسی! در صورتی که من پسر بهترین و بزرگترین زنان می‌باشم! پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از علم خدا به ما تعلیم داد. آن بزرگوار علم تأویل قرآن و مشکلات احکام را به ما یاد داد عزت، قدرت، و فرمانروائی، فخریه و بزرگواری مال ماست. تو از آن گروهی هستی که در زمان جاهلیت حسب و نسبی برای آنان ثابت نشد و از اسلام هم نصیبی نداشتند، غلام زرخرید فراری را در موقع زد و خورد شیران ژیان و مبارزه‌ی اقران با فخریه کردن چه کار!؟ مائیم که بزرگواریم، مائیم که ننگ و عار را از دامن خویشتن دور می‌نمائیم. منم که پسر زنان نجیبه و باکره می‌باشم.
تو نسبت به بهترین وصی بهترین پیامبران بدگمان هستی و می‌خواستی او را نصیحت کنی. وی به عاجز بودن تو بیناتر و به ضعف تو داناتر بود.تو به علت آن بغض و حسودی که در سینه و ظهور عهد شکنی که در چشم داری بایستی دست رد به سینه‌ی خود بگذاری. هیهات! علی این طور نبود که بازوی افراد گمراه را تقویت کند. تو گمان می‌کنی: اگر در جنگ صفین بودی با درشت خوئی قبیله قیس و حلم طایفه‌ی ثقیف چکار می‌توانستی کرد؟ مادرت برایت گریه کند آیا با آن عجز و ناتوانی که در مقام جنگی داشتی؟ یا به فراری که در موقع مبارزات می‌کردی؟ به خدا قسم اگر پنجه‌های پر قدرت حضرت امیر تو را می‌گرفت می‌فهمیدی که هیچ قدرتی نمی‌توانست مانع آن حضرت شود و زنان گریه کننده سخت بر تو گریان می‌شدند.
اما درشت خوئی قبیله‌ی قیس تو را با قبیله قیس چه کار؟ جز این نیست که تو یک غلام زرخریدی هستی که ثقیف نامیده شده‌ای و خود را به طائفه‌ی ثقیف ملحق نموده‌ای، برای این که شخصیتی به دست آوردی فکر دیگری بکن، زیرا تو از مردان
[صفحه 94]
ثقیف نیستی. تو برای دام نهادن به جهت شکار و تدبیر جایگاه گوسفندان لایق‌تری از اینکه بخواهی جنگجوی باشی و شمشیر را بکار ببری. پس کدام حلم برای غلامان زرخرید خواهد بود.
تو ملاقات امیرالمؤمنین: علی علیه‌السلام را آرزو داری؟ علی همان است

که شناختی علی شیری شجاع، زهری بود کشنده، جز شخص شجاع احدی در موقع نیزه زدن و مبارزه تاب مقاومت او را نداشت. پس چگونه کفتار پتیاره می‌تواند قصد او کند و چگونه سرگین غلطانی که به قهقرا برمی‌گردد می‌تواند دست بر او یابد. اما منسوب بودن تو نسبت به شخصیت‌های بزرگ شناخته نشده و قرابت تو با آنان نامعلوم است. قرابت تو با ایشان نظیر قرابت حیوانات دریائی است با آهوان صحرائی بلکه تو از لحاظ حسب و نسب با آنان از قرابت این دو دسته حیوان دورتری.
پس از این گفتگوها مغیره از جای پرید و امام حسن علیه‌السلام می‌فرمود: ما از بنی‌امیه معذرت می‌خواهیم -پس از اینکه غلامان زرخرید و آهنگران با ما هم سخن شوند و مفاخره نمایند - که با ایشان هم کلام شویم.
معاویه به مغیره گفت: برگرد! زیرا گردن کشان نمی‌توانند با فرزندان عبدالمطلب مقاومت کنند و افراد بزرگ منش قادر نیستند با ایشان مفاخره نمایند. آنگاه معاویه امام حسن را قسم داد تا آن بزرگوار ساکت گردید.
9- نیز در همان کتاب از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن‌قیس روایت می‌کند که گفت: تو چقدر امام حسن و امام حسین را احترام می‌کنی! در صورتی که ایشان از تو بهتر نیستند و پدر آنان هم از پدر تو بهتر نبودند، اگر فاطمه علیه‌السلام دختر پیغمبر اسلام نمی‌بود من می‌گفتم: مادر تو که اسماء بن عمیس است کمتر از مادر حسنین نبود!؟
عبدالله جعفر می‌گوید: من از مقاله معاویة در غضب شدم و نتوانستم خودداری نمایم، لذا به وی گفتم: تو نسبت به حضرت حسنین و پدر و مادر ایشان
[صفحه 95]
قلیل المعرفه هستی. به خدا قسم که حسنین علیه‌السلام ازمن بهترند، پدر ایشان از پدر من و مادرشان از مادر من بهترند. من در زمانی کودکی از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم درباره‌ی حسنین و پدرشان توصیه و سفارش می‌کرد و من آن توصیه را حفظ کرده و به ذهن خویشتن سپردم.
معاویه گفت: غیر از حسنین و عبدالله جعفر و ابن‌عباس و برادرش فضل کسی در مجلس نیست، آن چه را درباره‌ی ایشان شنیده‌ای بگو، به خدا قسم که تو دروغگو نیستی.
عبدالله جعفر گفت: مقام آنان بالاتر از آن است که تو گمان می‌کنی. معاویه گفت: اگر چه از کوه احد و حرا هم مهم‌تر باشد بگو، زیرا مادامی که کسی از اهل شام در مجلس نباشد من باکی ندارم. اما چون خدا آن شخص سرکش شما (یعنی حضرت امیر علیه‌السلام) را کشت و جمعیت شما را پراکنده نمود و مقام خلافت را نصیب اهل آن و جای‌گزین در معدن

آن کرد از آنچه که شما بگوئید باکی نداریم و از این ادعاها ضرری به ما نخواهد رسید.
عبدالله جعفر گفت: شنیدم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: من به مؤمنین از خود ایشان اولی و مقدم می‌باشم و کسی که من از خود او بر او مقدم باشم یا علی تو نیز از خود او بر او مقدم خواهی بود. پیغمبر خدا این موضوع را موقعی فرمود: که حضرت امیر، حسن، حسین: عمر بن ام‌سلمه، اسامة بن زید، فاطمه زهراء ام‌ایمن، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام در میان خانه در حضور آن حضرت مشرف بودند. آنگاه حضرت رسول به بازوی حضرت امیر زد و سه مرتبه همان سخن را تکرار کرد. سپس ثبوت امامت کلیه‌ی دوازده امام را به طور صریح شرح داد.
پس از این گفتگوها آن بزرگوار فرمود: برای امت من تعداد دوازده پیشوا خواهد بود که کلیه‌ی آنان گمراه و گمراه کننده‌اند. تعداد ده نفر از آنان
[صفحه 96]
از بنی‌امیه و دو نفر از ایشان از قریش می‌باشند. گناه همه‌ی آن دوازده نفر و گناه آن افرادی را که گمراه می‌کنند به گردن آن دو نفر است. آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نام آن دو نفر و نام آن ده نفر را با ایشان برد.
معاویه گفت: نام آنان را برای ما بگو! گفت: فلان و فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش که از آل ابوسفیان است و هفت نفر از فرزندان حکم (به فتح حاء و کاف) ابن ابی‌العاص که اول ایشان مروان می‌باشد.
معاویه گفت: اگر این مطلبی که تو می‌گوئی حق باشد یقینا من و آن سه نفری که قبل از من بودند و عموم آن افرادی که از این امت آنان را دوست داشته باشند هلاک شده‌ایم!! و نیز آن مهاجرین و انصاری که از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و عموم تابعین غیر از شما اهل‌بیت و شیعیان شما هلاک شده‌اند؟ عبدالله جعفر گفت: به خدا قسم این مطلبی که من گفتم: حق است و آن را از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم.
معاویه متوجه امام حسن و امام حسین و ابن‌عباس شد و گفت: عبدالله بن جعفر چه می‌گوید!؟ ابن‌عباس به معاویه که برای اولین بار وارد مدینه شده بود و مردم بعد از قتل امیر علیه‌السلام در اطراف جمع شده بودند گفت: نزد آن افرادی که نامشان را عبدالله جعفر برد بفرست تا از ایشان جویا شوند، معاویه نزد عمر بن ام‌سلمه و اسامه فرستاد، آنان عموما شهادت دادند و گفتند: ما این موضوع را از رسول خدا صلی الله علیه و آله همان‌طور شنیدیم که عبدالله جعفر شنیده است.
سپس معاویه متوجه: امام حسن، امام حسین، ابن‌عباس، فضل، ابن

ام‌سلمه و اسامه شد و گفت: کلیه‌ی شما بر همین عقیده هستید که عبدالله جعفر می‌گوید؟گفتند: آری. معاویه گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! شما امر بزرگی را ادعا می‌کنید و به حجت قوی استدلال می‌نمائید، اگر این ادعای شما حق باشد باید بر این امر صبر کنید و آن را مخفی نمائید، مردم غافلند و طریق بی‌اطلاعی را طی می‌کنند. اگر این مطلبی که شما می‌گوئید حق باشد امت اسلام هلاک شده و از دین
[صفحه 97]
و مذهب خود بازگشته، به خدا کافر شده و پیغمبر خود را انکار نموده است، فقط شما اهل‌بیت و شیعیان شما که نجات یافته‌اید، و شیعیان شما در میان مردم قلیل و اندک می‌باشند.
بعد از این جریان ابن‌عباس متوجه معاویه شد و به وی گفت: خدای علیم (در قرآن مجید، سوره‌ی: سبا، آیه‌ی -13) می‌فرماید: اندکی از بندگان من سپاس گذارند و نیز (در سوره‌ی: ص، آیه‌ی -24) می‌فرماید: ایشان قلیل هستند. ای معاویه! تعجب این مطلبی که از من می‌شنوی بیشتر از داستان بنی‌اسرائیل است، زیرا ساحرین بنی‌اسرائیل به فرعون (چنانکه قرآن در سوره‌ی: طه: آیه‌ی - 72 - خبر می‌دهد) گفتند: تو هر عملی که می‌خواهی انجام بده! آنگاه به حضرت موسی ایمان آوردند وآن بزرگوار را تصدیق کردند. سپس حضرت موسی آنان را با افرادی از بنی‌اسرائیل که تابع ایشان شدند برد و داخل دریا کرد و عجائبی را به ایشان نشان داد، آنان موسی و تورات را تصدیق کردند و به دین آن بزرگوار اقرار نمودند سپس وقتی به بت‌هائی که مورد پرستش گروهی قرا گرفته بودند مرور کردند و به موسی (چنانکه قرآن مجید، در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی -138- خبر می‌دهد) گفتند: تو نیز برای ما خدایانی قرار بده که ایشان دارند. حضرت موسی فرمود: حقا که شما مردمانی نادان می‌باشید! آنگاه (چنانکه قرآن کریم در سوره‌ی طه، آیه‌ی -88-خبر می‌دهد) آنان عموما غیر از هارون گوساله پرست شدند و گفتند: این گوساله خدای شما و خدای موسی است! پس از این جریان حضرت موسی (چنانکه قرآن در سوره‌ی مائده،آیه‌ی -21-شرح می‌دهد) به آنان فرمود: داخل ارض مقدس شوید. ایشان آن جوابی را دادند که خدا داستان آن را شرح داده. آخرالامر حضرت موسی (چنانکه در آیه‌ی -25- سوره‌ی مائده خبر می‌دهد) گفت: پروردگارا! من اختیار خویشتن و برادرم را بیشتر ندارم، پس تو ما بین ما و گروه فاسقین جدائی بینداز.
متابعت کردن این امت از مردانی که آنان را بالا بردند و از
[صفحه 98]
ایشان اطاعت نمودند، همان افرادی که با رسول خدا سوابقی داشتند و نزد آن حضرت مقام و منزلتی داشتند و خویشاوندانی که بدین حضرت

محمد صلی الله علیه و آله و قرآن اقرار کردند و تکبر و حسد آنان را وادار نمود که با امام و ولی خود مخالفت نمایند تعجب بیشتری ندارد از آن گروهی که از زر و زیور خویشتن گوساله‌ای ساختند و آن را مورد پرستش قرار دادند و سجده کردند و گمان نمودند: آن گوساله پروردگار عالمین است و همه غیر از هارون معتقد به این عقیده شدند.
گروهی با صاحب و سرور ما (یعنی حضرت امیر) که برای پیغمبر اکرم اسلام نظیر هارون بود برای موسی باقی ماندند به نام: سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، آنگاه زبیر از حضرت امیر برگشت و آن سه نفر با حضرت امیر ماندند تا خدا را ملاقات کردند.
ای معاویه! تو تعجب می‌کنی از اینکه خدای علیم نام هر یک از امامان را ببرد، همان امامانی که پیامبر خدا در روز غدیر خم و مواطن دیگر امامت آنان را ثابت کرد و به وسیله‌ی امامان بر آن مردم اتمام حجت نمود و مردم را به اطاعت ایشان مأمور کرد و خبر داد: اول ایشان حضرت علی بن ابیطالب است که بعد از حضرت رسول مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ای می‌باشد، و فرمود: علی بعد از من در میان امت خلیفه و وصی من است.
پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم لشگری برای جنگ موته فرستاد و فرمود: جعفر بن ابیطالب امیر لشگر باشد، اگر او کشته شد زید و اگر زید هم کشته گردید عبدالله بن رواحه امیر لشگر باشد و آنان عموما شهید شدند. پیغمبری که برای یک جنگ تعداد سه خلیفه تعیین می‌کند باز هم تو می‌گوئی: امت خویشتن را واگذار می‌نماید و بعد از آن خلیفه‌ای برای آنان تعیین نمی‌کند تا کار به جائی برسد که خود امت برای خویشتن خلیفه تعیین کنند!! می‌شود گفت: رأی و نظریه‌ی امت برای خودشان از رأی و نظریه‌ی حضرت رسول بهتر است! در صورتی که که آن اعمال را موقعی مرتکب شدند که پیامبر خدا خلیفه‌ی خود را تعیین و تبیین
[صفحه 99]
کرده بود و آن حضرت امت خود را گمراه و دچار شک و شبهه‌ای نگذاشت!!
اما سخن آن چهار نفری که بر علیه حضرت امیر علیه‌السلام قیام کردند و بر پیغمبر اعظم اسلام دروغ بستند و گمان کردند: رسول خدا فرموده: خدا مقام نبوت و خلافت را برای ما اهل‌بیت عطا نکرده است منظور آنان این بود که مردم را به وسیله‌ی شهادت و دروغ و مکر خویشتن دچار اشتباه نمایند.
معاویه متوجه امام حسن شد و گفت: ای حسن! تو چه نظریه‌ای داری؟ فرمود: ای معاویه! تو آنچه را که من و ابن‌عباس گفتیم شنیدی. ای معاویه! من از تو و بی‌حیائی تو تعجب می‌کنم!! زیرا جرئت می‌کنی و به خدا دروغ می‌بندی و می‌گوئی: خدا حضرت امیر را که شخصی طاغی و

سرکش بود کشت و مقام خلافت را به اصل و معدنش بازگردانید. ای معاویه! آیا تو معدن سزاوار خلافت هستی و ما نیستیم!؟ ای معاویه! وای بر تو و آن سه نفری که قبل از تو این مقام را تصاحب کردند و در یک چنین مقامی جلوس نمودند و این موضوع را برای تو یک سنت و سرمشق قرار دادند! من یک سخن می‌گویم که تو اهلیت آن را نداری ولی در عین حال می‌گویم تا این فرزندان پدرم که در اطراف منند آن را بشنوند و آن سخن این است:
مردم راجع به امور فراوانی (که ذیلا شرح داده می‌شوند) اتحاد و اجتماعی دارند و درباره‌ی آن امور اختلاف نزاعی و تفرقه‌ای ندارند. (آن امور عبارتند از: شهادت به یگانگی خدا، رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، نمازهای پنجگانه، زکات واجب، روزه‌ی ماه رمضان، حج بجای آوردن و موضوعات فراوانی که غیر از خدا کسی شماره و تعداد آنها را نمی‌داند، مردم بر حرام بودن زنا، سرقت کردن، دروغ گفتن، قطع رحم نمودن، خیانت و معصیت‌های دیگری که کسی اندازه و شماره‌ی آنها را نمی‌داند مگر خدا [13].
[صفحه 100]
ولی درباره‌ی سنت‌هائی که از جمله‌ی آنها ولایت است اختلاف و قتال‌هایی نمودند فرقه‌هائی شدند که یکدیگر را لعنت می‌کنند! و از یکدیگر بیزاری می‌جویند و یکدیگر را به قتل می‌رسانند (و می‌گویند: ما) به آن مقدم و اولی می‌باشیم. فقط آن فرقه‌ای این اختلاف را ندارند افرادی هستند که تابع قرآن خدا و سنت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله باشند. هر کس معتقد به عقیده‌ی اهل قبله که اختلافی در آن نیست باشد و علم به موضوعات اختلافی را به خدا واگذار نماید از آتش جهنم نجات پیدا خواهد کرد و داخل بهشت خواهد شد. کسی که خدا او را توفیق دهد و قلب وی را به وسیله‌ی صاحبان امر یعنی امامان او نورانی کند و به وی یاد دهد که معدن علم کجا است نزد خدا با سعادت است. خدا دارای یک ولی است. پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: خدا رحمت کند آن مردی را که حق را تشخیص دهد و طرفدار آن باشد تا غنیمتی بدست آورد، یا اینکه سکوت اختیار کند تا سالم باشد.
ما اهل‌بیت می‌گوئیم: امامان از ما خواهند بود، مقام خلافت صلاحیت ندارد مگر از برای ما، خدا در قرآن و پیغمبر اعظم در سخنان و سنت خویشتن ما را برای مقام خلافت لایق و اهل دانسته‌اند، علم در خاندان ما و ما اهل‌بیت آن را داریم، کلیه‌ی علم نزد ما جمع شده. هیچ حادثه‌ای تا روز قیامت رخ نمی‌دهد حتی دیه‌ی جراحتی (که بر کسی وارد شود) نیست مگر اینکه حکم آن به املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط حضرت امیر نوشته شده و نزد ما موجود است.

گروهی گمان کرده‌اند، ایشان به این مقام از ما مقدم و سزاوارترند، حتی تو، ای پسر هند! تو نیز این ادعا را می‌کنی. تو گمان می‌کنی: عمر نزد پدرم فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم قرآن را در یک جلد بنویسم، آنچه را که تو از قرآن نوشته‌ای نزد من بفرست، پدرم نزد عمر آمد و گفت: اگر گردم مرا بزنی آن قرآن را به تو نخواهم داد، عمر گفت: چرا؟ فرمود: منظور خدا فرموده: و الراسخون فی العلم، منم نه تو و یارانت، عمر در غضب شد. سپس گفت: پسر
[صفحه 101]
ابوطالب گمان می‌کند: احدی نیست که علم دیگری نزد او باشد. هر کسی که چیزی از قرآن را می‌داند نزد من بیاورید! هر وقت شخصی می‌آمد و مقداری از قرآن می‌خواند و دیگری هم همان مقدار را نظیر او می‌خواند دستور می‌داد آن را می‌نوشتند و الا نمی‌نوشتند، سپس گفتند: قرآن فراوانی از دست وی رفت. به خدا قسم که دروغ می‌گویند، بلکه قرآن یک مجموعه‌ای است که نزد اهلش محفظو می‌باشد سپس عمر به قاضیان و والیان خویشتن دستور داد: درباره‌ی آراء خود جد و جهد کنید و راجع به هر موضوعی به نظر شما حق است قضاوت نمائید. آنگاه عمر یا بعضی از والیان خود همچنان درباره‌ی قضاوت کردن دچار اشتباه‌های بسیار بزرگی می‌شدند. پدرم حضرت امیر آنان را از اشتباهشان نجات می‌داد و بدین وسیله برای ایشان اتمام حجت می‌کرد. سپس قاضیان در حالی نزد خلیفه‌ی خود باز می‌گشتند که درباره‌ی این قضیه و یک موضوع چند نوع قضاوت کرده بودند. خلیفه داوری عموم را امضاء می‌کرد. وی از این لحاظ قضاوت کلیه‌ی آنان را امضا می‌کرد که خدا حکمت و تشخیص سخن حق را به او عطا نکرده بود. هر صنفی از مخالفین ما که اهل قبله می‌باشند گمان می‌کنند ما معدن علم و خلافت نیستیم، ما از خدا کمک می‌خواهیم تا ما را بر افراد ظالمی که بر ما ظلم می‌کنند و حق ما را منکر می‌شوند و بر ما مسلط می‌گردند و نظیر تو - ای معاویه - مردم را بر علیه ما تحریک می‌نمایند نصرت دهد، خدا برای ما کافی و بهترین وکیل است.
جز این نیست که مردم سه دسته‌اند:
1- افرادی که مؤمن هستند و حق ما را ادا می‌کنند و تسلیم ما می‌باشند و به ما تأسی می‌نمایند، این دسته‌اند که نجات خواهند یافت و دوست خدا و من هستند.
2- اشخاصی که برای ما نصب عداوت می‌کنند، از ما بیزاری می‌جویند، ریختن خون ما را حلال می‌دانند، حق ما را انکار می‌نمایند و این طور متدین به دین خدا می‌باشند که از ما بیزاری بجویند، یک چنین افرادی کافر و مشرک و فاسق هستند. این دسته اشخاص از طریقی که نمی‌دانند مشرک و کافر می‌شوند،

[صفحه 102]
همان‌طور که بدون علم به خدا ناسزا می‌گویند همان‌طور هم بدون علم برای خدا شریک قرار می‌دهند.
3- افرادی معتقد به عقائدی می‌شوند بدون اختلاف و حکم هر امر مشکل و ولایت ما را به خدا واگذار می‌کنند، اگر به ما تأسی نمی‌کنند دشمنی هم نمی‌نمایند و حق ما را هم انکار نمی‌کنند. ما امیدواریم که خدا ایشان را بیامرزد و داخل بهشت کند. اینگونه افراد مسلمانی هستند ضعیف.
هنگامی که معاویه این سخنان را شنید دستور داد: به هر یک از اهل مجلس هزار درهم دادند و به امام حسن و امام حسین و عبدالله جعفر هر کدام هزار هزار درهم دادند...
ابن ابی‌الحدید می‌نگارد: عمرو بن عاص در حال طواف با امام حسن علیه‌السلام ملاقات نمود و به آن حضرت گفت: تو گمان می‌کنی که دین جز به وسیله‌ی تو و پدرت برپا نخواهد بود، در صورتی که خدا معاویه را تأیید کرد تا دین را پس از این که رو به انحطاط نهاده بود به پا بدارد و دین را بعد از مخفی شدن روشن نماید. آیا خدا به قتل عثمان راضی بود!؟ یا این عمل حق است که تو در اطراف کعبه طواف کنی آن طور که شتر در اطراف آرد می‌گردد، لباس‌هائی پوشیده‌ای که فوق‌العاده سفید و براق است، در صورتی که تو قاتل عثمان می‌باشی، به خدا قسم که من این پراکندگی را مبدل به اتحاد و این راه سخت را تبدیل به آسانی می‌کنم تا معاویه تو را به همان طریقی که پدرت رفت وارد نماید.
امام حسن علیه‌السلام در جوابش فرمود: اهل جهنم یک علائمی دارند که به وسیله‌ی آنها شناخته می‌شوند و آن این است که دشمن با دوستان خدا و دوست با دشمنان خدایند. به خدا قسم که می‌دانی علی علیه‌السلام درباره‌ی دین شک و تردیدی نداشت و هرگز راجع به خدا یک ساعت و یک طرفه عین شک نداشت. ای پسر ام عمرو! به خدا قسم اگر جلو زبان خود را نگیری بدن تو را دچار شمشیرهایی برنده خواهم کرد! بر حذر باش از اینکه به من هجوم نمائی! زیرا من همان کسی هستم که مرا
[صفحه 103]
می‌شناسی، من کسی نیستم که در مبارزات ضعیف و ناتوان باشد، یا شکم‌پرست باشد. من در میان قریش نظیر واسطه‌ی گردن بند می‌باشم، حسب و نسب من معروف است، من پسر پدر خودم می‌باشم، ولی تو آن کسی هستی که خودت می‌دانی و مردم هم می‌دانند. مردان قریش راجع به اینکه تو را به پسری تصاحب کنند با یکدیگر محاکمه نمودند، تا اینکه آخرالامر یک نفر شتر کش قریش که از نظر حسب و نسب لئیم‌تر و از لحاظ ملامت بزرگتر بود بر مابقی غالب شد و تو را به فرزندی تصاحب کرد! از من دور شو! زیرا تو پلیدی، و ما اهل‌بیتی هستیم پاک و پاکیزه که

خدای علیم پلیدیها را از ما دور نموده و ما را به خصوص پاک و پاکیزه آفریده!! عمرو بن عاص پس از این سرزنش‌ها دهانش بسته و با یک عالم عیب و عار بازگشت!!
10- درکتاب: مناقب می‌نگارد: یک وقت قریش شروع به فخر و مباهات نمودند، امام حسن علیه‌السلام بود، ولی سخن نمی‌گفت. معاویه به آن حضرت گفت:ای ابامحمد! مگر تو را چه شده که سخن نمی‌گوئی در صورتی که به خدا قسم حسب و نسب تو نقصی ندارد، و زبان تو ألکن نیست!؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: اینان هیچ فضیلت و شرافتی را ذکر نکردند مگر اینکه من لب و لباب آن را دارم! سپس این شعر را فرمود:
این سخنان برای چیست؟ در صورتی که من در داشتن مقام مبرز و ممتاز سبقت گرفته‌ام، نظیر سبقت گرفتن اسب سریع‌السیر از یک مسافت‌هائی بعید.
11- نیز در همان کتاب می‌نویسد: یک روز معاویه فخریه و مباهات کرد و گفت: من پسر بطحا و مکه می‌باشم، من پسر بخشنده‌ترین اهل مکه‌ام که دارای گرامی‌ترین اجداد باشد، من پسر آن کسی هستم که در زمان جوانی و پیری از لحاظ فضیلت و شرافت بر قریش آقائی و سیادت نمود! امام حسن علیه‌السلام به معاویه فرمود: آیا بر من فخریه می‌کنی!؟ (ای معاویه!) منم پسر اصل و ریشه زمین (شاید منظور آن حضرت بزرگوار حضرت ابراهیم باشد) منم پسر جایگاه تقوا و پرهیزکاری، منم پسر آن کسیکه طریق هدایت را آورد، منم پسرآن
[صفحه 104]
شخصیتی که به وسیله‌ی فضیلت سابق و حسب و نسب فائق بر اهل عالم سیادت و آقائی کرد، منم پسر آن کسی که اطاعت وی اطاعت خدا و نافرمانی او نافرمانی پروردگار است آیا تو پدری مثل پدر من داری که به وسیله‌ی وی بر من فخریه کنی؟ آیا تو یک سوابق عالی نظیر سوابق من داری که خود را از من برتر بدانی؟ ای معاویه! بگو آری، یا بگو: نه! معاویه گفت بلکه می‌گویم: نه. این مطلب برای قول تو یک نوع تصدیقی است. امام حسن علیه‌السلام فرمود:
حق ظاهرتر از آن است که راه آن تغییر پیدا کند حق را صاحبان عقل می‌شناسند.
12- نیز در کتاب:مناقب می‌نگارد: یک وقت معاویه به امام حسن گفت: من از تو بهترم. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود: چگونه‌ای پسر هند! معاویه گفت: برای اینکه مردم در اطراف من اجتماع نموده‌اند، ولی کسی در اطراف تو نیست. امام حسن علیه‌السلام فرمود: هیهات هیهات!! ای پسر هند جگر خوار! این بدترین مقامی است که تو بدست آورده‌ای، زیرا

آن افرادی که در اطراف تو جمع شده‌اند، دو دسته‌اند: یکی مطیع و دیگری مجبور. آنان که مطیع باشند معصیت خدا را می‌کنند، و اشخاصی که به طور اجبار از تو فرمانبرداری می‌نمایند طبق قرآن خدا عذر و موجه دارند. حاشا که من بگویم: از تو بهترم، زیرا اصلا در وجود تو خیری نیست، بلکه می‌گویم: خدای رئوف مرا از صفات پست و رذیله تبرئه کرده، همچنان که تو را از صفات نیکو و پسندیده محروم نموده است.
در کتاب: شیرازی از ابن‌عباس راجع به آیه‌ی -64- سوره‌ی: اسراء که می‌فرماید: و شارکهم فی الاموال و الاولاد [14] نقل می‌کند که گفت: یک روز امام حسن و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرمای تازه می‌خوردند. یزید به امام حسن گفت: من از قدیم‌الایام بغض تو را داشته و دارم. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود:ای یزید! بدان بدان که شیطان در موقعی که پدرت با مادرت جماع می‌کرد با وی
[صفحه 105]
شرکت کرد و چون دو آب با یکدیگر ممزوج شدند لذا تو بغض مرا داری. زیرا خدا در قرآن می‌فرماید: و شارکهم فی الاموال و الاولاد. نیز شیطان در موقع جماع حرب (که از اجداد یزید بود) شرکت نمود تا صخر به وجود آمد. به همین لحاظ بود که صخر بغض جدم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را داشت.
یک وقت سعید بن سرح از دست زیاد فرار کرد و به حضرت امام حسن پناهنده شد. امام علیه‌السلام نامه‌ای برای زیاد فرستاد و برای سعید شفاعت نمود. زیاد در جواب آن حضرت نوشت: از طرف زیاد بن ابی‌سفیان به سوی حسن بن فاطمه. اما بعد: نامه‌ی تو به من رسید، تو نام خود را قبل از نام من می‌نویسی؟ در صورتی که تو به من احتیاج داری، من پادشاهم و تو یک شخص بازاری می‌باشی، از این قبیل اعتراضات به امام علیه‌السلام کرده بود. هنگامی که امام حسن نامه‌ی زیاد را خواند لبخند زد و آن را برای معاویه فرستاد. معاویه برای زیاد نوشت و او را سرزنش نمود و دستور داد تا سعید و فرزندان و زن وی را آزاد بگذارند، اموالی را که از وی به یغما برده بودند برگردانند، خانه‌ی او را که خراب کرده بودند بسازند. سپس به زیاد اعتراض کرده بود: تو نامه‌ای به حسن می‌نویسی که نام خود او و مادرش را در آن نوشته‌ای نامی از پدرش نبرده‌ای، اگر تو عقل می‌داشتی باید بدانی چون فاطمه دختر پیغمبر اسلام است این نامه‌ای که تو برای وی نوشته‌ای بیشتر موجب افتخارش خواهد شد.
گفته‌اند: یک روز هم امام حسن علیه‌السلام نزد معاویه که روی پهلوی راست خوابیده بود رفت و نزد پای معاویه نشست. معاویه به امام حسن گفت: آیا تو را از عائشه دچار تعجب نکنم که می‌گوید: من اهلیت خلافت

را ندارم!؟
امام حسن علیه‌السلام فرمود: شگفت آورتر از آن این است که من پائین پای تو نشسته‌ام و تو خوابیده‌ای!! معاویه خجل شد، آنگاه برخواست و نشست و از آن بزرگوار عذرخواهی نمود.
13- نیز در کتاب: مناقب می‌نویسد یک وقت مروان بن حکم در حضور
[صفحه 106]
معاویه به حضرت امام حسن گفت:ای حسن! تعجب می‌کنم از این که پیری به سرعت در شارب تو اثر نموده است! می‌گویند: این موضوع علامت حماقت و دروغ گفتن می‌باشد!؟
امام حسن علیه‌السلام فرمود: این طور نیست که تو شنیده‌ای، سبب این موضوع این است که دهان ما گروه بنی‌هاشم خوشبو و لب‌هایمان نیکو است، زنان ما با نفس‌های خود متوجه ما می‌شوند (لذا آن نفسی که از ایشان به شاربهای ما می‌خورد باعث سفید شدن شارب ما می‌شوند) ولی چون دهانهای شما گروه بنی‌امیه بسیار بدبو می‌باشد لذا زنان شما در (موقع زناشوئی) دهان و نفس‌های خود را به طرف شقیقه‌های شما متوجه می‌کنند، علت اینکه موهای شقیقه و گونه‌های صورت شما زودتر سفید می‌شود همین است.
مروان به امام حسن گفت:ای بنی‌هاشم! آیا نه چنین است که شما دارای یک خصلت بدی هستید!؟ فرمود: چه خصلتی؟ گفت: شما شهوتران هستید.
فرمود: آری شهوترانی از زنان ما گرفته شده و در وجود مردان ما قرار گرفته ولی شهوترانی از مردان شما گرفته شده و در وجود زنانتان جایگزین شده! لذا غیر از مرد هاشمی نمی‌تواند در مقابل زنان اموی قیام کند. آنگاه برخواست و خارج شد و این اشعار را خواند:
1- مدت پنجاه و پنجاه سال است که من این روزگار را می‌گذرانم و هر سال بعد از سال دیگر امیدواری دارم.
2- من در دنیا به مرد عاقلی بر نخوردم فعالیت کردم و به آن چه که می‌خواستم نائل نشدم.
3- پنجه‌های دنیا مرا به سرعت تحویل مرگ داد و یقین کردم که من رهین مرگ با عجله‌ای خواهم بود.
14- در کتاب: کشف الغمه و مناقب می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام به حبیب بن
[صفحه 107]
مسلمة فهری فرمود: تو چه مسیرهائی می‌روی که طاعت خدا در آن نیست! گفت: من مسیری را که پدر تو طی کرد نخواهم رفت. فرمود: آری، ولی تو برای دنیای دنی مطیع معاویه شده‌ای، اگر معاویه برای تأمین تو قیام نموده آخرت تو از دست رفته است. اگر تو این طور بودی که

هرگاه عمل شری را انجام می‌دادی سخن خیری می‌گفتی از آن اشخاصی به شمار می‌رفتی که خدای علیم (در سوره‌ی: برائت، آیه‌ی -102) می‌فرماید: عمل صالح و طالح را با یکدیگر مخلوط کردند. ولی تو از آن افرادی می‌باشی که خدای سبحان (در سوره‌ی مطففین، آیه‌ی -14) می‌فرماید: گناهانی که کردند ایشان را دچار قساوت قلب نموده است.
15- نیز در کتاب: کشف الغمه می‌نگارد: موقعی که حوثره‌ی اسدی بر معاویه خروج کرد معاویه نزد امام حسن علیه‌السلام فرستاد و از آن حضرت تقاضا کرد که متصدی قتل حوثره گردد.
امام علیه‌السلام فرمود: من بدین جهت از جنگیدن با تو منصرف شدم که خون مسلمان‌ها ریخته نشود، من گمان نمی‌کنم برایم صلاح باشد از طرف تو با گروهی قتال کنم، به خدا قسم تو در این باره بر من مقدم می‌باشی.
به امام حسن گفته شد: تو دارای بزرگی و عظمت هستی: فرمود: نه، بلکه من دارای عزت می‌باشم. زیرا خدا (در سوره‌ی منافقون، آیه‌ی -8) می‌فرماید:عزت برای خدا و رسول و مؤمنین است.
یک وقت معاویه گفت: اگر شخص هاشمی بخشنده نباشد به قوم و خویش خود شباهت ندارد. اگر شخص زبیری شجاع نباشد به خویشاوندان خود شباهت نخواهد داشت. هرگاه شخص اموی صبور و حلیم نباشد به قوم و خویش خود شبیه نیست. اگر شخص مخزومی متکبر نباشد، به قوم و خویشان خود شباهت ندارد. هنگامی که این سخنان به گوش امام حسن علیه‌السلام رسید فرمود: معاویه عجب پیش بینی خوبی برای قوم و خویشان خود نموده است!! منظور معاویه این است که بنی‌هاشم اموال خود را بذل و بخشش کنند تا فقیر شوند. بنی‌مخزوم تکبر نمایند تا مردم نسبت
[صفحه 108]
به آنان خشمناک گردند. بنی‌زبیر کارزار کنند تا فانی شوند. بنی‌امیه صبور و حلیم باشند تا پیش مردم محبوب گردند.
16- در کتاب: امالی شیخ نقل می‌کند که عمرو بن عثمان بن عفان درباره‌ی آمدن اسامة بن زید در مدینه راجع به یکی از دیوارهای مدینه مخاصمه نمود و این خصومت را نزد معاویه بردند، کار آنان به جائی کشید که به نزاع پرداختند عمرو به اسامه گفت: با من نزاع می‌کنی در صورتی که تو غلام من هستی؟ اسامه گفت: به خدا قسم من غلام تو نیستم، بلکه دوست ندارم که در حسب و نسب تو باشم، بلکه مولای من پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. عمرو گفت: آیا نمی‌شنوید این غلام با من چکار می‌کند!
آنگاه عمرو متوجه اسامه شد و گفت:ای پسر زن سیاه چهره! چه باعث شد که تو طغیان و سرکشی می‌کنی!؟

اسامه گفت: تو بیشتر از من طغیان می‌نمائی، مرا به جهت مادرم ملامت مکن! به خدا قسم که مادر من از مادر تو بهتر است، زیرا مادر من ام‌ایمن می‌باشد که کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت به مادر من بیشتر از یک مرتبه مژده بهشت داد. پدر من نیز از پدر تو بهتر است. پدر من که نامش زید حارثه بود یار و محبوب و غلام پیغمبر اسلام به شمار می‌رفت. پدرم در جنگ موته در راه خدا و رسول شهید شد، من بر پدر تو امیر بودم. بلکه به افرادی که از پدر تو بهتر بودند از قبیل ابوبکر، عمر، ابوعبیده و افراد شریف مهاجرین و انصار امیر بودم. پس چگونه به من فخریه می‌کنی ای پسر عثمان!!

عمرو گفت:ای مردم! آیا نمی‌شنوید این غلام به من چه می‌گوید!؟ ناگاه مروان بن حکم برخواست و نزدیک عمرو بن عثمان نشست. امام حسن علیه‌السلام هم برخواست و نزدیک اسامه نشست. سعید بن عاص برخواست و پهلوی عمرو نشست. عبدالله بن جعفر هم برخواست و نزدیک اسامه نشست. وقتی معاویه با این منظره‌ی دو دستگی

[صفحه 109]

بنی‌هاشم و بنی‌امیه مواجه شد ترسید که مبادا شورش و انقلابی رخ دهد لذا گفت: من از این اطلاعی دارم، گفتند: تو اطلاع خود را شرح بده، زیرا ما همه به گفته‌ی تو راضی می‌باشیم.

معاویه گفت: من شهادت می‌دهم که پیامبر اسلام این دیوار را به اسامة بن زید داد، ای اسامه! برخیز و دیوار خود را تصاحب کن، مبارک تو باشد! آنگاه اسامة با هاشمیون برخواستند و معاویه را تحسین نمودند.

عمرو بن عثمان متوجه معاویه شد و گفت: خدا از طرف قوم و خویش به تو جزای خیر ندهد، تو سخن ما را تکذیب و دلیل ما را باطل و طعنه‌ی دشمن را بر ما مسلط کردی!

معاویه گفت:ای عمرو! وای بر تو! وقتی من دیدم این جوانان بنی‌هاشم کناره‌گیری کردند یاد آن موقعی آمدم که چشم آنان در صفین از زیر زره متوجه من بود، نزدیک بود که عقل من از دست برود، ای پسر عثمان! من از ایشان در امان نیستم، و حال آن که آن مصیبت را دچار پدرت عثمان نمودند، آنان با من منازعه نمودند تا اینکه با یک زحمت بزرگ از دست ایشان نجات یافتم. اکنون تو برگرد تا اینکه با خواست خدا تلافی این دیوار تو را خواهم کرد.

مؤلف گوید:ابن ابی‌الحدید از ابن‌عباس نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام نزد معاویه که در یک مجلس کوچکی بود رفت و نزد پای وی نشست. معاویه آن سخنانی که باید بگوید گفت. آنگاه گفت: عائشه مرا لایق مقام خلافت نمی‌داند و گمان می‌کند این مقام را بناحق تصاحب نموده‌ام، عائشه را با این کار چه کار!!خدا عائشه را می‌آمرزد، پدر این

شخصی که اینجا نشسته (یعنی امام حسن) با من درباره‌ی امر خلافت منازعه کرد که خدا او را قبض روح نمود.
امام حسن علیه‌السلام فرمود: از این موضوع تعجب می‌کنی؟ گفت: آری والله. فرمود: آیا تو را از مطلبی که تعجب آن از این بیشتر است آگاه نکنم؟ گفت: چه مطلبی؟ فرمود: تو در صدر مجلس نشسته باشی و من نزد پاهای تو!
[صفحه 110]
معاویه پس از اینکه خندید گفت:ای برادرزاده! من شنیدم تو مقروض هستی؟ فرمود: آری. گفت: چقدر مقروضی؟ فرمود: صد هزار درهم گفت: ما دستور داده‌ایم مبلغ سیصد هزار درهم به تو بپردازند مبلغ صد هزار درهم آن برای قرض تو و مبلغ صد هزار درهم آن را بین اهل‌بیت خود تقسیم نمائی و مبلغ صد هزار درهم آن برای خودت باشد. پس با احترام برخیز و جائزه‌ی خویشتن را دریافت نما!
هنگامی که امام حسن برخواست و خارج شد یزید بن معاویه گفت: به خدا قسم من ندیدم این طور که تو از امام حسن استقبال کردی و او از تو استقبال نماید. تعجب اینجا است که تو مبلغ سیصد هزار درهم به وی می‌بخشی!؟ معاویه گفت:ای پسرک من! بدان که حق با بنی‌هاشم است، هر یک از آنان که نزد تو آیند در این گونه امور کوشا باش.
[صفحه 111]

1- در کتاب: معانی الاخبار از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن علیه‌السلام دوستی داشت که لاابالی بود، مدتی نزد آن حضرت نیامده بود، یک روز که به حضور آن حضرت مشرف شد امام به وی فرمود: حال شما چگونه است؟ گفت: یابن رسول الله! حال من برخلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست داشته باشیم. امام حسن خندید و فرمود: این معما را شرح بده! گفت: زیرا خدای سبحان دوست دارد من مطیع او باشم و معصیت نکنم، ولی من این طور نیستم. شیطان دوست دارد که من خدا را معصیت نمایم و از او اطاعت نکنم، ولی من این طور هم نیستم. من خودم دوست دارم که از دنیا نروم این طور هم نخواهم بود.

ناگاه شخصی برخواست و به امام حسن گفت: یابن رسول الله برای چیست که ما مرگ را دوست نداریم!؟ فرمود: برای این که شما آخرت خود را خراب و دنیای خویشتن را آباد نموده‌اید. بدین علت دوست ندارید از مکان معمور و آباد به مکان خراب منتقل شوید.

[صفحه 112]

2- در کتاب: مناقب می‌نویسد: این گروه از یاران امام حسن مجتبی علیه‌السلام به شمار می‌رفتند: عبدالله بن جعفر طیار، مسلم بن عقیل، عبدالله بن عباس، حبابه‌ی والبیه دختر جعفر، حذیفة بن اسید، جارود بن ابی‌بشر، جارود بن منذر، قیس بن اشعث بن سوار، سفیان بن ابی‌لیلای همدانی (به سکون میم) عمرو بن قیس مشرفی، ابوصالح: کیسان بن کلیب، ابومخنف: لوط بن یحیی ازدی (به فتح همزه و سکون زاء) مسلم بن بطین، ابوزرین: مسعود بن ابی‌وائل، هلال بن یساف و ابواسحاق ابن کلیب سبیعی. مابقی یاران آن حضرت از اصحاب خصوصی پدرش حضرت امیر علیه‌السلام بودند. از قبیل: حجر (بضم حا و سکون جیم) رشید (بضم راء و فتح شین) رفاعه، کمیل، مسیب، قیس،ابن‌وائله،ابن‌حمق، ابن‌ارقم،ابن‌صرد،ابن‌عقله، جابر، دوئلی، حبه، عبایه،جعید، سلیم، حبیب، احنف، اصبغ، و اعور که شماره آنان مقدور نیست.

3- در کتاب: فروع کافی از ابوبرزه‌ی اسلمی نقل می‌کند که گفت: فرزندی برای حضرت امام حسن علیه‌السلام متولد شد، قریش نزد آن بزرگوار آمدند و گفتند: قدم این سوار مبارک باشد! امام حسن فرمود: این چه سخنی است که می‌گوئید!! (این طور نگوئید) بلکه بگوئید: خدای بخشنده را شکر، قدم این فرزندی که خدا بخشیده مبارک، خدا او را قوی نماید، و نیکوکاری وی را به تو نصیب نماید.

4- نیز در فروع کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: مردی به مرد دیگری که خدا پسری به او عطا کرده بود گفت: قدم این سوار مبارک باد! امام حسن علیه‌السلام به وی فرمود: تو از کجا می‌دانی که این نوزاد سوار یا پیاده خواهد بود!؟ گفت: فدایت شوم پس چگونه تبریک بگویم؟ فرمود: بگو: خدای بخشنده را شکر، قدم این نوزادی که به تو بخشیده مبارک باد، امید است فرزندی قوی شود و نیکوکاری او نصیب تو گردد.
5- نیز در همان کتاب روایت می‌کند که یک روز امام حسن علیه‌السلام از حمام خارج شد، شخصی به آن حضرت برخورد و گفت: طاب استحمامک. یعنی:
[صفحه 113]
استحمام تو نیکو باد. امام علیه‌السلام در جوابش فرمود:ای احمق! لفظ است در اینجا معنی ندارد!! او گفت: طاب حمیمک. فرمود: آیا نمی‌دانی که معنای کلمه‌ی حمیم عرق است. وی گفت: طاب حمامک. فرمود: اگر حمام رفتن من نیکو شود چه فائده‌ای دارد؟ بلکه باید بگوئی: طهر ما طاب منک و طاب ما طهر منک. یعنی پاکیزه باد آنچه که از تو طیب است و طیب باد آنچه که از تو پاکیزه است [15].
6- درکتاب: مناقب می‌نویسد: یاران امام حسن یاران پدرش بودند و قیس ابن ورقاء که به سفینه معروف بود و رشید هجری و گفته شده: میثم تمار بودند.
7- در کتاب: اختصاص می‌نگارد: اصحاب حسن بن علی علیهماالسلام: سفیان بن ابی‌لیلا همدانی (به سکون میم) و حذیفة بن اسید (به ضم همزه) غفاری و ابو رزین اسدی بودند.
8- نیز در همان کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی‌که روز قیامت فرا رسد منادی ندا می‌کند: یاران و حواریون حسن بن علی که پسر فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است کجایند؟ پس از این ندا سفیان بن ابی‌لیلا همدانی و حذیفة بن اسید غفاری قیام می‌کنند. سپس ندا می‌کند: یاران حسین بن علی کجایند؟ در این موقع تمام آن افرادی که با آن بزرگوار
[صفحه 114]
شهیده شده باشند برمی‌خیزند و احدی از ایشان از آن حضرت تخلف نخواهند کرد.
9- در کتاب: روضه و کتاب: فضائل روایت می‌کند که معاویه از ابن عباس پرسید: تو درباره‌ی علی بن ابی‌طالب چه می‌گوئی؟ ابن‌عباس گفت: علی علیه‌السلام که ابوالحسن است دارای مقام عالی می‌باشد. به خدا قسم که علی علیه‌السلام علم هدایت بود، شخص پرهیزکار، دانشمند محض، اصل و

ریشه‌ی بذل و بخشش، کوه بزرگ دانش و بینش: پناهگاه مردم، نوری در تاریکی‌ها، راهنمای راه بزرگ دین و مذهب، چنگ زننده به دستگیره و حبل محکم ایمان، دارای مجد و مقام عالی بود، پیشوای دین و تقوا بود، بزرگ اشخاصی بود که لباس بزرگی در بر داشتند شوهر دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود، بزرگوارترین افرادی بود که روزه می‌گرفتند و نماز می‌خواندند، با فخریه‌ترین اشخاصی بود که می‌خندیدند و گریه می‌کردند، علی به طرف دو قبله نماز خواند آیا هیچ مخلوقی از گذشتگان و آیندگان می‌توانند با علی مساوی باشند!؟
10- در کتاب: خصال از عبدالملک بن مروان نقل می‌کند که گفت: یک روز ما نزد معاویه بودیم، گروهی از قریش که عده‌ی از بنی‌هاشم در بین آنان بودند نیز حضور داشتند. معاویه گفت:ای بنی‌هاشم! شما برای چه بر ما فخریه می‌کنید، آیا نه چنین است که پدر، مادر،خانه و زادگاه ما همه یکی است!؟ ابن‌عباس گفت: ما به وسیله‌ی همان مقامی بر شما فخریه می‌کنیم که تو بر سایر قریش فخریه می‌کنی، و قریش بر انصار و انصار بر سایر عرب و عرب بر عجم فخریه می‌نمایند، یعنی ما به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر و سرافرازیم که تو نمی‌توانی این موضوع را انکار و از آن فرار کنی.
معاویه گفت:ای ابن‌عباس! تو یک زبان تیز و گوینده‌ای داری که به وسیله‌ی آن ادعای باطل خود را ثابت و حق دیگران را پایمال می‌کنی!ابن‌عباس گفت: آرام باش! زیرا باطل نمی‌تواند بر حق غالب شود، دست از این حسودی‌ها بردار،
[صفحه 115]
زیرا حسودی صفت بدی است.
معاویه گفت: راست می‌گوئی، ولی من تو را به جهت چهار خصلت دوست دارم و از چهار خصلت تو صرف‌نظر می‌کنم. چهار خصلت اول عبارت است از:
1- از خویشاوندان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می‌باشی.
2- تو مردی از اهل‌بیت من و نژاد خالص عبدمناف هستی.
3- پدرم با پدر تو دوست بود.
4- تو زبان و رهبر و فقیه قریش می‌باشی.
آن چهار خصلتی که من از آنها صرف‌نظر کردم عبارت است از:
1- تو در صفین با دشمنان من با من دشمنی کردی.
2- تو با آن افرادی که به عثمان بد رفتاری کردند همکاری نمودی.
3- تو با آن اشخاص بودی که بر علیه ام‌المؤمنین: عائشه فعالیت نمودند.
4- تو در ردیف آن گروهی بودی که زیاد را از من ندانستند. من چشم و بینی این خصال را کوبیدم و عذر تو را از آیه‌ی قرآن و قول شعراء

پذیرفتم.آیه‌ی قرآن این است که خدا (در سوره برائة، آیه‌ی -102) می‌فرماید: عمل صالح را با گناه مخلوط نمودند. قول شعراء این است که برادر بنی‌دینار می‌گوید: تو سبقت نخواهی گرفت بر برادری که او را از میان مردان پراکنده و نیکو به دست آوری.
بدان که من آن چهار خصلت اول تو را قبول کردم و این چهار خصلت تو را بخشیدم و در این باره همان‌طورم که اولی گفت: من نیکوکاری کسی را که محبت کند قبول می‌کنم و از آن اعمالی که غیر از این باشند صرف‌نظر می‌نمایم.
معاویه پس از این سخنان ساکت شد.
ابن‌عباس پس از حمد و ثناء حضرت پروردگار در جواب معاویه گفت: تو می‌گوئی: مرا به جهت آن خویشاوندی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارم دوست داری
[صفحه 116]
این موضوع وظیفه تو و هر فردی است که به خدا و رسول ایمان آورده باشد. زیرا این وظیفه همان اجری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل هدایت نمودن شما از شما خواست. و خدا هم راجع به این موضوع (در سوره‌ی: شورا، آیه‌ی -22) می‌فرماید: یا رسول الله! به امت خود بگو: من در مقابل اینکه شما را هدایت کرده‌ام غیر از اینکه خویشاوندان مرا دوست داشته باشید چیزی نمی‌خواهم و کسی که سخن پیامبر خدا را نپذیرد ناامید و رسوا و به صورت داخل جهنم خواهد شد. اما اینکه گفتی: من مردی از اهل‌بیت تو می‌باشم: آری همین طور است، منظور تو صله‌ی رحم است. تو فعلا از گذشته‌ها بیشتر صله‌ی رحم می‌کنی و فعلا نسبت به گذشته‌ها مسئولیتی نداری. اما اینکه می‌گوئی: پدر من با پدرت دوست بوده، آری همین‌طور است و قول اول سابقا درباره‌ی وی گذشت.
1- به زودی حفظ می‌کنم آن کسی را که در زمان زندگی خویشتن با پدرم برادری کرده باشد و او را بعد از وی در میان خویشاوندان نگاهداری می‌نمایم.
2- من با کسی که عهد و پیمان را مراعات نمی‌کند و در موقع گرفتاری‌ها با من رفاقت نمی‌نماید دشمن نیستم.
اما اینکه می‌گوئی: من زبان و رهبر و فقیه می‌باشم: این‌طور مقام‌هائی را که من دارم تو نیز داری، چیزی که هست شرف و کرم تو را وادار می‌کند که مرا از خویشتن برتر می‌دانی و قول شاعر اول بر این موضوع دلالت دارد که می‌گوید: هر شخص بزرگوار برای بزرگواران فضیلت قائل است. بزرگواری را برای او لایق می‌داند ولو اینکه خود وی هم با فضیلت باشد.
اما اینکه گفتی: من در صفین با تو دشمنی کردم: به خدا قسم اگر من با تو

دشمنی نمی‌کردم لئیم‌ترین اهل عالم بودم.
ای معاویه! تو این انتظار غلط را داشتی که من پسر عمویم امیرالمؤمنین و سید الوصیین را رها کنم؟ در صورتی که مهاجرین و انصار و مردان برگزیده و نیکوکار طرفدار آن حضرت می‌باشند!؟ آیا در دین من شکی و جود دارد!؟ یا
[صفحه 117]
اینکه در طبع من سرگردانی یافت می‌شود؟ یا اینکه از کشته شدن در راه خدا مضایقه می‌نمایم؟
اما این که می‌گویی: من عثمان را رها کردم، چون آن افرادی که خویشاوندی نزدیک‌تری با عثمان داشتند او را رها کردند لذا من هم به نزدیکان عثمان و افرادی که نسبت به وی بیگانه بودند تأسی نمودم، من با عثمان نظیر دیگران ظلم و ستم نکردم، بلکه نظیر جوان مردان و عقلاء برای وی دفاع نمودم.
اما این که گفتی: من بر علیه عائشه قیام کردم: خدای توانا به عائشه دستور داد که در خانه‌ی خویشتن قرار بگیرد و محجوبه باشد. ولی چون پرده‌ی حیا را درید و با پیغمبر خود مخالفت نمود لذا وظیفه خویشتن را درباره‌ی او انجام دادیم.
اما اینکه می‌گوئی: من زیاد را برادر تو ندانستم: من این سخن را نگفتم،بلکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیاد را برادر تو ندانست، زیرا فرموده: فرزند متعلق به رختخواب است، و زناکار را باید سنگباران کرد.
من پس از این جواب‌هائی که به تو دادم دوست دارم تو در جمیع امور خوشوقت باشی.
پس از این قیل و قال‌ها عمروبن عاص شروع به سخن کرد و به معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم که ابن‌عباس هرگز تو را دوست نداشته است. فقط یک زبان چربی دارد که هر نوع بخواهد آن را بر می‌گرداند. مثل تو و ابن‌عباس همان است که شاعر اول گفت! ابن‌عباس گفت: عمروعاص می‌خواهد بین استخوان و گوشت و بین عصا و پوست آن داخل شود (یعنی در نظر دارد بین من و تو که نظیر استخوان و گوشت بدن با یکدیگر موافقت داریم جدائی بیندازد) عمرو بن عاص سخن خود را خاتمه داد، اکنون باید جواب بشنود، زیرا با شخص پهلوانی مواجه شده است.
ای عمروعاص! آیا نه چنین است که من برای خدا بغض تو را دارم؟ و از تو عذرخواهی نمی‌کنم! زیرا تو همان شخصی هستی که بر خواستی و گفتی: من
[صفحه 118]
بدخواه حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستم و خدا این آیه را در شأن

تو نازل کرد که می‌فرماید: یا محمد! نام بدخواه تو محو خواهد شد! توئی که از دین و دنیا بی‌بهره خواهی شد! توئی که در زمان جاهلیت و اسلام بدخواه حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودی و هستی. در صورتی که خدا (در سوره‌ی مجادله، آیه‌ی -22-به حضرت رسول می‌فرماید:) نیابی گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند با دشمنان سرسخت خدا و رسول دوستی نمایند. در صورتی که تو با خدا و رسول قدیما و جدیدا به شدت دشمنی کردی و می‌کنی، تو بودی که بر علیه پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فعالیت کردی، تو بودی که سواره‌ها و پیادگان خود را بر سر آن بزرگوار ریختی تا این که خدا تو را مغلوب کرد و مکر و حیله‌ی تو را گردنگیر خودت نمود، قدرت تو را سست کرد و سخنان تو را تکذیب نمود، و تو با یک دنیا حسرت شکست خوردی!

سپس مکر و حیله ورزیدی و برای عداوت با اهل‌بیت پیامبر خود بعد از آن حضرت فعالیت‌ها کردی! تو این رفتارها را به جهت محبت و دوستی معاویه و آل معاویه انجام ندادی، بلکه منظور تو خصومت با خدا و رسول بود اضافه بر اینکه از قدیم‌الایام بغض و حسودی فرزندان عبدمناف را داشتی!

مثل تو درباره‌ی این موضوع همان است که شاعر اول گفته:

1-عمرو که رسوای جهان است به نحوی مزاحم و متعرض من شد که کفتار متعرض شیر ژیان شود.

2- نه مقام عمرو نظیر من است که مزاحم عرض و آبروی او گردم، و نه غلام زرخرید من است که وی را مورد حمله قرار دهم.

عمرو بن عاص شروع به سخن نمود، ولی معاویه سخن او را قطع نمود و گفت:ای عمرو! به خدا قسم تو مردی که نیستی ابن‌عباس را مجاب کنی، اگر می‌خواهی جواب او را بگوئی بگو و اگر هم می‌خواهی سکوت اختیار کنی اختیار کن! عمرو از موقعیت استفاده نمود و ساکت گردید.

[صفحه 119]

ابن‌عباس به معاویه گفت: عمرو را آزاد بگذار، به خدا قسم من عیب و عارهای او را به نحوی شرح می‌دهم که تا قیامت باقی بمانند و ورد زبان کنیزان و غلامان زرخرید قرار بگیرند و در مجالس و محافل خوانده و شنیده شوند!

سپس ابن‌عباس شروع به سخن کرد و گفت:ای عمرو! (خواست که عمرو بن عاص را بیش از بیش رسوا کند) ولی معاویه دست خود را بر در دهان ابن‌عباس نهاد و گفت: ای ابن‌عباس! تو را قسم می‌دهم که ساکت شوی! زیرا معاویه صلاح نمی‌دید اهل شام بشنوند ابن‌عباس بیش از این عمرو را رسوا نماید! آخرین سخنی که ابن‌عباس به عمرو گفت این بود:ای غلام زرخریدی که پست هستی برو گم شو!! آنگاه پراکنده شدند.

11-شیخ مفید در کتاب: مجالس می‌نگارد: یک وقت ابن‌عباس در مجلس

معاوية بن ابوسفیان وارد شد. معاویه متوجه وی گردید و گفت: یابن عباس! شما می‌خواهید مقام امامت را دارا باشید همان‌طور که مقام نبوت مختص شما بود به خدا قسم که این دو مقام با یکدیگر جمع نخواهند شد، این دلیلی که شما برای مقام خلافت می‌آورید مردم را دچار اشتباه کرده است، شما می‌گوئید، ما اهل‌بیت پیغمبر اکرم اسلام هستیم، چرا باید مقام خلافت نصیب غیر ما شود!!
این سخن شما یک شبهه‌ای است که به حق شباهت دارد و مختصری شبیه به عدالت می‌باشد، ولی این طور نیست که شما گمان می‌کنید، زیرا مقام خلافت با رضایت‌های عمومی و مشورت‌های خصوصی در میان قبائل قریش دور می‌زند، ما نشنیده‌ایم که مردم بگویند: کاش بنی‌هاشم سرپرست ما بودند! اگر بنی‌هاشم سرپرست ما بودند برای امور دنیوی و اخروی ما صلاحیت داشتند. اگر شما قبلا از مقام خلافت کناره‌گیری می‌کردید فعلا برای رسیدن به آن قتال نمی‌کردید. ای بنی‌هاشم!اگر شما صاحب خلافت می‌شدید مردم را از عذاب قوم عاد و صائقه‌ی قوم ثمود زودتر هلاک می‌نمودید!؟
[صفحه 120]
ابن‌عباس گفت:ای معاویه! سخن تو که می‌گوئی: ما به وسیله‌ی نبوت استدلال می‌کنیم و می‌گوئیم: مقام خلافت از ماست صحیح می‌باشد، اگر مقام خلافت متعلق به مقام نبوت نباشد پس سزاوار کیست!؟ اما اینکه گفتی: مقام خلافت و نبوت با یکدیگر جمع نمی‌شوند: پس معنی این آیه چیست که خدا (در سوره‌ی نساء آیه‌ی -54) می‌فرماید:آیا نسبت به آنچه که به مردم عطا کرده حسودی می‌کنند، در صورتی که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک بزرگ عطا کردیم معنی کتاب: نبوت و معنی حکمت اخبار و سنت و معنی ملک مقام خلافت است و ما آل ابراهیم می‌باشیم، و حکم این مقام تا قیام قیامت در حق ما جریان خواهد داشت.
اما این که ادعا می‌کنی و می‌گوئی: دلیل و برهان مردم را دچار اشتباه می‌کند. دلیل و حجت ما از آفتاب درخشنده‌تر و از ماه نورانی‌تر است، زیرا قرآن خدا با ما می‌باشد، سنت و اخبار پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما است. تو این مطالب را خوب می‌دانی، ولی چون ما برادر و جد و دائی و عموی تو را کشته‌ایم لذا نسبت به ما بی‌عاطفه و روگردان هستی، برای بزرگ‌ترین حادثه و ارواحی که در جهنم می‌باشند گریان مباش! و برای خونهایی که شرک و کفر ریختن آن‌ها را حلال و دین آن‌ها را ناچیز دانسته خشمناک نباشید!!
اما اینکه تو مردم را در گذشته‌ها از ما بریدی و نگذاشتی که در اطراف ما اجتماع نمایند: محرومیت مردم از ما از محرومیتی که ما از آنان داریم بزرگتر، نیست، محصول هر امری که حاصل گردد حقانیت آن ثابت و باطل

آن برطرف خواهد شد.
اما افتخار تو درباره‌ی خلافتی که نابود خواهد شد و تو از طریق باطل آن را تصاحب نموده‌ای: فرعون هم قبل از تو به این مقام رسید، ولی خدا او را هلاک کرد! ای بنی‌امیه! شما هیچ روزی خلافت نمی‌کنید مگر اینکه ما بعد از شما دو روز خلافت خواهیم کرد، شما هیچ ماه و سالی خلافت نخواهید نمود مگر اینکه ما دو ماه و دو سال خلافت می‌نمائیم.
اما اینکه گفتی: اگر ما خلافت می‌کردیم خلافت ما مردم را از عذاب قوم عاد و صائقه‌ی قوم ثمود زودتر نابود می‌کرد، قرآن خدا این سخن تو را تکذیب می‌نماید زیرا (در آیه‌ی -107-سوره‌ی انبیاء) می‌فرماید:ای محمد! ما تو را نفرستادیم مگر اینکه برای اهل عالم رحمتی باشی. ما اهل‌بیت نزدیک این محمد صلی الله علیه و آله هستیم تو که طوق بندگی بر گردن مسلمین نهاده‌ای بیشتر ایشان را عذاب می‌کنی، چنانکه ظاهر و هویدا است، به زودی بعد از تو پسرت و پسر پدرت که مالک رقاب مردم می‌شوند مردم را زودتر از عذاب قوم عاد نابود خواهد کرد! سپس خدای توانا انتقام دوستان خود را خواهد کشید و عاقبت به خیری نصیب پرهیزکاران خواهد شد.
12-در کتاب: امالی می‌نویسد: هنگامی که معاویه حج به جای آورد و وارد مدینه شد از وی اجازه خواستند که سعد بن ابی‌وقاص نزد او برود. معاویه به اهل مجلس خود گفت: وقتی من به سعد اجازه دادم که بنشیند شما به علی بن ابیطالب ناسزا بگوئید.
موقعی که سعد وارد شد و با معاویه بالای تخت نشست و آن گروه به حضرت ناسزا گفتند چشمان سعد پر از اشک شدند. معاویه به سعد گفت: برای چه گریه می‌کنی، آیا گریه می‌کنی که به قاتل برادرت عثمان ناسزا می‌گویند!؟
سعد گفت: به خدا قسم که گریه‌ی من اختیاری نیست. ما از مکه خارج و وارد همین مسجد (پیامبر خدا) شدیم، شب و روز در این جا بودیم، هنگامی که ما از این مسجد خارج شدیم و حضرت امیر باقی ماند این موضوع بر ما ناگوار گردید هیبت و عظمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مانع شد که علت این مطلب را از آن حضرت جویا شویم وقتی عائشه نزد ما آمد به او گفتیم:ای ام‌المؤمنین! ما هم مصاحبتی و هجرتی نظیر علی داریم. پس چرا باید ما خارج شویم و علی در مسجد بماند، ما نمی‌دانیم که چه کسی مورد غضب خدا و رسول قرار گرفته است؟ تو این موضوع را با پیغمبر خدا در میان بگذار، زیرا ما از هیبت آن بزرگوار حساب می‌بریم.
وقتی عائشه این موضوع را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان نهاد در جوابش

فرمود:ای عائشه! به خدا قسم من ایشان را از مسجد خارج نکردم و علی را باقی نگذاشتم، بلکه خدا آنان را خارج کرد و علی را باقی نهاد.
وقتی در جنگ خیبر آن افرادی که باید فرار کنند فرار کردند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: امروز پرچم را به جوان مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست داشته باشند. آنگاه علی را که مبتلی به چشم درد بود خواست و پس از اینکه آب دهان مبارک خود را به چشم علی ریخت پرچم را به دست علی داد و خدا فتح و فیروزی را نصیب آن حضرت کرد.
هنگامی که خواستیم با رسول خدا به جنگ تبوک برویم و پیغمبر اکرم با علی وداع نمود علی گریان شد، پیامبر اعظم به آن حضرت فرمود: برای چه گریان شدی!؟ گفت: چگونه گریان نشوم در صورتی که از آن زمانی که تو مبعوث شده‌ای من در هیچ جنگ از تو تخلف ننموده‌ام، پس چرا مرا در این جنگ همراه خود نمی‌بری!؟ فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو برای من نظیر هارون باشی برای موسی؟ تفاوتی که هست بعد از من پیغمبری نخواهد آمد. علی گفت: راضی شدم.
13- در بعضی از کتب مناقب قدیمی می‌نگارد: روایت شده: معاویه برای مروان که در مدینه عامل وی بوده نوشت: دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید با این شرائط خواستگاری کن که: هر مبلغ صداقیه که پدرش بخواهد معلوم کند و کلیه‌ی قرض‌های پدرش هر چه که باشد ادا شود و بین قبیله‌ی بنی‌هاشم و بنی‌امیه صلح و سازش به وجود بیاید!
وقتی مروان برای خواستگاری نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت: اختیار ازدواج زنان ما بدست امام حسن علیه‌السلام است، برای خواستگاری نزد آن بزرگوار بروید. هنگامی که مروان به منظور خواستگاری به حضور امام حسن علیه‌السلام آمد آن حضرت فرمود: هر کسی را می‌خواهی دعوت کن! مروان پس از اینکه قبیله‌ی بنی‌هاشم و بنی‌امیه را دعوت کرد و حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: معاویه به من دستور داده که زینب دختر عبدالله بن جعفر را با صداقیه‌ای
[صفحه 123]
که پدرش تعیین نماید برای یزید بن معاویه خواستگاری کنم و کلیه‌ی قرض‌های عبدالله را ادا نماید و بین قبیله بنی‌هاشم و بنی‌امیه را صلح و سازش دهند.
یزید بن معاویه شخصی است که نظیر ندارد، به جان خودم قسم افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه می‌خورند از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه می‌خورند بیشترند یزید آن کسی است که ابراز وجود او استفاده می‌کند. آنگاه سکوت اختیار کرد.
سپس حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای

آورد به مروان فرمود: اما اینکه گفتی صداقیه طبق تعیین پدرش می‌باشد: ما هرگز راجع به تعیین صداق برای دختران پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از سنت آن حضرت رو گردان نخواهیم شد، اما راجع به اینکه دختر عبدالله قرض پدر خود را ادا کند: اصلا سابقه ندارد که زنان ما قرضهای پدران خود را ادا کرده باشند، اما اینکه می‌گوئی: بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه صلح و سازش برقرار شود: ما برای خدا و در راه خدا با شما دشمنی می‌کنیم، هرگز برای مال دنیا با شما صلح و سازش نخواهیم کرد.
اما اینکه گفتی: افرادی که از ازدواج شما با یزید غبطه می‌خورند از آن اشخاصی که از ازدواج یزید با شما غبطه می‌خورند بیشترند: اگر مقام خلافت بر مقام نبوت برتری داشته باشد ما باید بر مقام یزید غبطه بخوریم و اگر مقام نبوت بر مقام خلافت برتری داشته باشد، او باید برای مقام ما غبطه بخورد.
اما اینکه می‌گوئی: ابرها از وجود یزید بهره‌مند می‌شوند: این مقام فقط به آل رسول الله صلی الله علیه و آله منحصر است. ما این‌طور صلاح دیدیم که دختر عبدالله جعفر را برای پسرعمویش: قاسم بن محمد بن جعفر ازدواج نمائیم و ازدواج وی خاتمه یافته، مهریه‌ی آن دوشیزه را از آب و ملک مدینه‌ام قرار دادم، همان ملکی که معاویه در مقابل آن مبلغ ده هزار دینار به من داد، این آب و ملک از برای این دختر کافی است.
مروان گفت:ای بنی‌هاشم! چرا پیمان‌شکنی می‌کنید! امام حسن علیه‌السلام
[صفحه 124]
فرمود: این عمل را در مقابل عمل شما قرار دادیم. هنگامی که مروان این جریان را برای معاویه نوشت معاویه گفت: ما از ایشان زن خواستیم و نپذیرفتند، ولی اگر آنان از ما زن می‌خواستند جواب رد نمی‌گفتیم!!
روایت شده: یک وقت معاویه در مدینه‌ی طیبه دید گروه زیادی از قریش در اطراف امام حسن اجتماع نموده‌اند آن حضرت را احترام می‌نمایند، این موضوع باعث حسودی معاویه شد، لذا ابو الاسود دوئلی و ضحاک بن قیس فهری را خواست و با ایشان راجع به امام حسن مشورت کرد و گفت: من در نظر دارم سخنانی به امام حسن بگویم.
ابو الاسود به معاویه گفت: گرچه رأی تو افضل است ولی در عین حال من می‌گویم: مبادا به امام حسن سخنی بگوئی! زیرا تو هیچ سخنی به امام حسن نخواهی گفت مگر اینکه شنوندگان خواهند گفت: حسودی می‌کنی، و بدین سبب مقام امام حسن بالا خواهد رفت. در صورتی که امام حسن علیه‌السلام جوانمردی است عادل کامل و از هر کسی حاضر جواب تر، من خائفم از اینکه به نحوی جواب سخنان تو را بگوید که تو را بکوبد و عیوب ننگ‌های تو را واضح و روشن نماید.

پس بنابراین: هر سخنی که تو نسبت به آن حضرت بگوئی برای او فضیلت و برتری و برای تو فضیحت و سرزنش خواهد بود. آری مگر اینکه تو عیب و نقطه‌ی ضعفی در ادب از امام حسن بگیری، یا اینکه راجع به حسب و نسب آن حضرت عیب‌جوئی نمائی، در صورتی که حسب و نسب آن بزرگوار پاک و پاکیزه است و از نسب خاص و خالص و لب و لباب عرب می‌باشد. امام حسن شخص کریمی است و از عرب که مردم تابع وی هستند، وی از عنصر طیب و طاهر عرب است.ای معاویه! مبادا این منظوری را که داری انجام دهی!!

سپس ضحاک بن قیس فهری شروع به سخن کرد و گفت:ای معاویه! این تصمیمی را که درباره‌ی امام حسن داری انجام بده و بلای خود را از سر او منصرف

[صفحه 125]

منمای! اگر تو امام حسن را با سخن تیز و تند و جواب محکم خود سرکوب نمائی آنچنان در مقابل تو ذلیل می‌شود که شتر پیر رام گردد! معاویه گفت: من منظور خود را انجام خواهم داد.

موقعی که جمعه فرا رسید معاویه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبر اعظم اسلام درود فرستاد حضرت علی بن ابی‌طالب را مورد نقص قرار داد و گفت:

ایهاالناس! حقا که پیران قریش سفیه و کم عقل هستند، صاحب زندگی تیره و تاری می‌باشند، قضا و قدر آنان را دچار رنج نموده، شیطان سر ایشان را جایگاه نشستن قرار داده، به زبانشان قدرت مبادرت داده، در سینه‌ی آنان تخم نهاده و جوجه درست کرده! شیطان در گلوی ایشان جایگزین شده، راه راست را از نظر ایشان مخفی کرده آنان را به سوی ظلم و دشمنی و یاوه گوئی و بهتان راهنمائی نموده است! اینان با شیطان شریک و شیطان با ایشان قرین می‌باشد، کسی که شیطان قرین وی باشد بد قرینی خواهد داشت، من برای اینان کافی هستم که ادبشان کنم! از خدا استعانت می‌خواهم.

بعد از این همه سخنان ناروا بود که امام حسن علیه‌السلام از جای برجست و پس از اینکه بازوی منبر را گرفت و حمد و سپاس خدا را بجای آورد فرمود:

ایهاالناس! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و کسی که مرا نمی‌شناسد من حسن بن علی بن ابیطالب می‌باشم. من پسر پیغمبر خدایم، منم پسر آن کسی که زمین از برایش مسجد و پاک کننده قرار گرفته، منم پسر چراغ نورانی، منم پسر بشارت دهنده و بیم دهنده، منم پسر خاتم النبیین و سیدالمرسلین و امام متقین و رسول پروردگار عالمیان، منم پسر آن شخصیتی که بر جن و انس مبعوث گردید، منم فرزند آن

کسی که برای اهل عالم رحمت بود.
موقعی که معاویه این سخنان را شنید از سخن امام حسن در غضب شد و در
[صفحه 126]
نظر گرفت که سخن آن بزرگوار را قطع نماید، لذا گفت: یا حسن! از خرمای تازه شرح بده! فرمود: باد درخت آن را باردار می‌نماید، گرما آن را می‌رساند، هوای شب آن را خنک و نیکو می‌کند، ای معاویه علی‌رغم انف تو! سپس به سخن قبلی خویشتن ادامه داد و فرمود: منم پسر آن کسی که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن کسی که شفیع و مطاع بود، منم پسر آن کسی که اولین بار سر از خاک برمی‌دارد و در بهشت را می‌کوبد، منم فرزند آن شخصیتی که ملائکه در رکاب او قتال می‌کردند، در صورتی که در رکاب پیغمبران قبل از او این عمل را انجام ندادند، منم پسر آن کسی که گروه‌های اسلام را یاری کرد، منم فرزند آن کسی که قریش در مقابل وی ذلیل و رام شدند.
معاویه به امام حسن گفت: تو نفس خود را لایق خلافت می‌دانی، در صورتی که این اهلیت را نداری!
امام حسن فرمود: خلافت لایق آن کسی است که طبق قرآن و سنت رسول عمل نماید. خلافت شایسته‌ی کسی نیست که با قرآن مخالفت و سنت پیغمبر خدا را تعطیل کند. مثل این خلافت نظیر یک مردی است که ملکی بدست بیاورد و یک مدتی از آن بهره‌برداری نماید، آنگاه از آن گرفته شود و مسئولیت‌های آن برای وی باقی بماند. معاویه گفت: هیچ مردی در میان قریش نیست مگر اینکه دست و نعمت‌های نیکوئی از ما نزد او می‌باشد.
امام حسن فرمود: آری، همان افرادی که ذلت تو به وسیله‌ی آنان مبدل به عزت و اقلیت تو به واسطه‌ی ایشان تبدیل به اکثریت شد.
معاویه گفت: آنان کیانند یا حسن! فرمود: همان کسی که تو از شناختن او به لهو و لعب می پردازی.
امام علیه‌السلام پس از این گفتگوها فرمود: منم پسر آن کسی که در زمان جوانی و پیری بر قریش سروری می‌کرد، منم پسر آن شخصیتی که با کرامت و شرافت
[صفحه 127]
بر اهل عالم سیادت نمود، منم فرزند آن کسی که به وسیله‌ی بخشش و فضیلت سابقی خود بر اهل دنیا آقائی کرد، منم پسر آن شخصیتی که رضایت او رضایت خدا و غضب وی غضب خدا می‌باشد. ای معاویه! آیا تو دارای یک چنین حسب و نسب هستی!؟
معاویه گفت: برای این که قول تو را تصدیق کرده باشم نه.

امام حسن فرمود: حق ظاهر و باطل دچار تردید است، کسی که مرتکب حق شود هرگز پشیمان نخواهد شد، شخصی که مرتکب باطل گردد ناامید خواهد شد، عقلاء حق را می‌شناسند، سپس معاویه فرود آمد و پس از اینکه دست امام حسن را گرفت گفت: کسی که به تو اسائه‌ی ادب کند خوشی نخواهد دید.
14- در کتاب: اختصاص می‌نگارد: گروهی از اهل عراق نزد معاویه آمدند، عدی بن حاتم طائی پیشاهنگ گروه کوفیان بود، احنف بن قیس و صعصعة بن صوحان در میان اهل بصره بودند. عمرو عاص به معاویه گفت: اینان مردمان دنیوی هستند، اینان همان شیعیان علی می‌باشند که در جنگ جمل و صفین در رکاب علی کارزار نمودند تو باید از ایشان در حذر باشی! معاویه دستور داد تا برای هر کدام جای مناسبی آماده کردند آنگاه آن گروه با احترام وارد شدند.
هنگامی که آنان نزد معاویه آمدند معاویه گفت: خوش آمدید، شما وارد زمین مقدس انبیاء و رسل و حشر و نشر شدید! صعصعه بسیار حاضر جواب بود گفت ای معاویه! تو می‌گوئی! این زمین زمین مقدسی است، زمین مقدس اهل خود را مقدس نمی‌کند، بلکه نیکوکاری انسان را مقدس می‌نماید. أما اینکه گفتی این زمین زمین انبیاء و رسل می‌باشد: افرادی که منافق و مشرک و ستمکیش به شمار می‌رفتند در این زمین بیشتر بودند از آن اشخاصی که پیغمبر بودند. اما این که می‌گوئی: این زمین زمین حشر و نشر است: دوری محشر برای شخص مؤمن ضرری ندارد، و نزدیک بودن محشر برای شخص منافق ثمری نخواهد داشت.
[صفحه 128]
معاویه گفت: اگر ابوسفیان پدر عموم مردم بود احدی از مردم وجود نداشت مگر اینکه رشید و با کیاست بود. صعصعه گفت: حضرت آدم که بهتر از ابوسفیان است پدر این مردم می‌باشد و معذلک در میان مردم: احمق، منافق، تبه‌کار، فاسق، ناقص العقل و مجنون وجود دارد! معاویه فوق‌العاده خجل شد!!
15- در کتاب: نوادر راوندی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: حضرت حسنین علیهم‌السلام پشت سر مروان بن حکم مشغول نماز (فرادا) بودند. به یکی از ایشان گفتند: هرگاه پدرت وارد منزل می‌شود نماز نمی‌خواند فرمود: نه به خدا (پدرم نماز می‌خواند) ولی یزید نماز نمی‌خواند.
16 - در کتاب:احتجاج از سلیم (بضم سین و فتح لام) ابن‌قیس روایت می‌کند که گفت: معاویه در زمان خلافت خود پس از اینکه حج بجای آورد متوجه مدینه‌ی طیبه شد اهل مدینه از وی استقبال نمودند. وقتی توجه کرد دید از قرشی‌ها کسی به استقبال او نیامده! هنگامی که پیاده شد گفت:

پس گروه انصار چه کار می‌کنند! برای چه از من استقبال نکردند!؟ در جوابش گفته شد: انصار محتاج شده‌اند، مال سواری ندارند. معاویه گفت: پس شترهای آبکش آنان چه شده!؟ قیس بن سعد که بزرگ انصار به شمار می‌رفت گفت: شتران خود را در جنگ بدر که در رکاب پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله با پدر تو جنگ می‌کردند نابود نمودند تا اینکه خدای توانا دین اسلام را به وسیله شمشیرهای آنان غالب و فاتح گردانید در صورتی که شما به غالب شدن اسلام راضی نبودید! معاویه ساکت شد. آنگاه قیس گفت: پیامبر خدا به ما خبر داد: ستمکاران بعد از آن حضرت بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت: پیغمبر به شما چه دستوری داده؟ سعد گفت: به ما فرموده: صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات نمائید.
سپس معاویه به گروهی از قریش برخورد که نشسته بودند، عموم ایشان برخواستند، ولی ابن‌عباس برنخواست!معاویه به او گفت: برای چه برنخواستی
[صفحه 129]
مگر کینه‌ای از جنگ صفین در دل داری، ناراحت مباش که ما خون عثمان را که به ستم کشته شد طلب خواهیم کرد.
ابن‌عباس گفت: عمر هم کشته شد، پس چرا خون او را مطالبه نمی‌کنی؟
معاویه:عمر را شخص کافری کشت. ابن‌عباس: عثمان را چه کسی کشت؟
معاویه: مسلمانان او را کشتند. ابن‌عباس: همین دلیل برای سکوت تو کافی خواهد بود.
معاویه: ما به عموم گماشتگان خود نوشته‌ایم: باید مردم از ذکر فضائل و مناقب علی بن ابی‌طالب خودداری نمایند، تو نیز باید خودداری کنی.
ابن‌عباس: ما را از خواندن قرآن جلوگیری می‌کنی!؟ معاویه: نه. ابن‌عباس: ما را از تفسیر و معنا کردن قرآن نهی می‌کنی؟معاویه: آری ابن‌عباس: خواندن قرآن واجب‌تر است یا عمل کردن به آن؟
معاویه: عمل کردن به قرآن. ابن‌عباس: قرآنی را که معنای آن را ندانیم چگونه به آن عمل کنیم!؟
معاویه: معنا و تأویل قرآن را از کسی جویا شو که غیر از اهل‌بیت تو باشد.
ابن‌عباس: قرآن بر اهل‌بیت من نازل شده، آیا جا دارد که معنای آن را از آل ابوسفیان جویا شوم!؟
ای معاویه! آیا جا دارد که ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن باز داری! اگر این امت از معانی قرآن پرسش نکنند دچار اختلاف و هلاک خواهند شد!!
معاویه: قرآن را بخوانید و تأویل هم بکنید، ولی آن آیاتی را که در شأن شما نازل شده برای مردم روایت نکنید! موضوعات دیگری را روایت کنید.

ابن‌عباس: خدا می‌فرماید: می‌خواهند: نور خدا را خاموش کنند، اما خدا نور خود را کامل می‌کند ولو اینکه کفار را خوش نیاید.
معاویه:ای ابن‌عباس! آرام باش، جلو زبان خود را بگیر! اگر هم می‌گوئی در خفا بگو، آشکارا مگو! موقعی که معاویه وارد منزل شد مبلغ صد هزار
[صفحه 130]
درهم (000 / 100) برای ابن‌عباس فرستاد، تا شاید جلو زبان خود را بگیرد. سپس معاویه دستور داد تا منادیان ندا کردند: هر کس حدیثی درباره‌ی فضائل و مناقب علی بن ابیطالب و اهل‌بیت او نقل کند در امان نخواهد بود. پس از این اخطار بود که رنج و شکنجه‌ی اهل کوفه از همه بیشتر شد، زیرا شیعیان اکثرا در کوفه بودند. معاویه پس از این جریان زیاد را استاندار کوفه و بصره نمود. چه آنکه زیاد مدتی با حضرت امیر بود و شیعیان را کاملا می‌شناخت. لذا شیعیان را به شدت تحت تعقیب قرار می‌داد و ایشان را ولو اینکه زیر سنگ و کلوخ پنهان می‌شدند بدست می‌آورد و نابود می‌کرد، می‌ترسانید، دست و پاهایشان را می‌برید! برفراز درختان خرما به دار می‌زد! چشمانشان را کور می‌کرد! ایشان را تبعید می‌نمود، تا اینکه آنان را عموما از عراق اخراج نمود. بالاخره: شیعه‌ای در عراق نبود مگر اینکه کشته، یا به دار کشیده، یا آواره وطن گردید.
معاویه پس از این جنایات بی‌نظیر برای عموم گماشتگانی که در شهرها داشت نوشت: شهادت احدی از شیعیان علی و اهل‌بیت او را قبول نکنید. ولی هر کسی را که از شیعیان و اهل‌بیت و دوست او باشد و آن افرادی را که فضائل و مناقب عثمان را نقل کند مقرب بدانید و نزدیک خود بنشانید و احترام نمائید! هر کسی درباره‌ی مناقب عثمان حدیثی جعل کند، یا روایت نماید نام وی و نام پدر و نام قبیله‌اش را برای من بنویسید تا من به او خلعت دهم و او را مورد نوازش قرار دهم!
پس از این اعلام بود که منافقین عرب و غلام‌های زرخرید احادیث فراوانی راجع به فضیلت عثمان جعل کردند و معاویه خلعت و جوائز و بخشش‌های قابل توجهی برای آنان می‌فرستاد. این‌گونه اخبار و احادیث جعلی در هر شهری به قدری فراوان شد که مردم این موضوع را وسیله‌ی بدست آوردن مال و منال دنیوی قرار دادند و هر کسی که از شهری می‌آمد و حدیثی راجع به فضیلت عثمان جعل و نقل می‌کرد نام او را می‌نوشتند، مقرب درگاه آنان قرار می‌گرفت، جوائز فراوانی به وی داده
[صفحه 131]
می‌شد، آب و ملک شایان توجهی به او می‌دادند.
موقعی که مدتی از این جریان گذشت معاویه برای عمال خود نوشت: اخبار و احادیث جعلی به قدر کافی راجع به فضیلت عثمان در تمام شهر منتشر شده. از این به بعد مردم را وادار کنید تا از این گونه احادیث جعلی

درباره‌ی فضیلت معاویه جعل نمایند. زیرا فعلا این موضوع برای ما محبوب‌تر است، ما از این مطلب بیشتر شاد می‌شویم و برای اهل‌بیت محمد ناگوارتر است و دلیل‌های آنان را بیشتر باطل می‌کند.
گماشتگان و عمال معاویه نامه‌های او را پس از وصول برای مردم می‌خواندند مردم دنیاپرست هم در هر شهر و دهکده‌ای درباره‌ی فضیلت معاویه احادیث فراوانی جعل کردند و آنها را برای مکتب داران می‌فرستادند تا همان‌طور که قرآن را به کودکان تعلیم می‌دادند آن احادیث مجعوله را هم به آنان تعلیم دهند. آن احادیث را نیز به زنان و دختران خویشتن یاد دهند تا اینکه محبت معاویه در قلب عموم جایگزین شود.
پس از اینکه وضع مردم مدتی بدین منوال بود زیاد برای معاویه نوشت: قبیله‌ی حضرمی بر دین و رأی علی بن ابیطالب می‌باشند، (وظیفه‌ی من چیست؟) معاویه در جوابش نوشت: هر کسی که بر دین و رأی علی باشد او را به قتل برسان!! زیاد آنان را کشت و مورد رنج و شکنجه قرار داد.
سپس معاویه نامه‌ی دیگری به جمیع شهرها نوشت که مضمون آن این بود: هر کسی را ثابت شود که دوست علی بن ابی‌طالب و اهل‌بیت او می‌باشد نام او را از لیست ما محو و حذف نمائید.
نامه‌ی دیگری به آنان نوشت: هر کسی را به هر نحوی ثابت شود دوست و محب علی می‌باشد، و اگر ثابت نشود او را متهم نموده و درباره‌ی او گمانی برد به قتل برسانید، اینگونه افراد را ولو اینکه در زیر هر سنگ و کلوخی یافت شوند نابود نمائید!! کار به جائی رسید که شیعیان را برای گفتن یک کلمه یا یک

تهمت می‌کشتند، ولی هر کسی را به کفر و زندقه مشهور می‌شد محترم می‌شمردند و مزاحم او نمی‌شدند، به هر کسی که نسبت تشیع داده می‌شد در هر شهری که بود مخصوصا بصره و کوفه جانش در امان نبود. چنانکه یکی از شیعیان می‌خواست به دیگری که محرم رازش بود سخنی بگوید وارد خانه‌اش می‌شد و مخفی از خادم وی سر بغل گوش او می‌نهاد و پس از اینکه وی را قسم می‌داد و پیمان می‌گرفت که سخن او را فاش نکند سخن خویشتن را برای او می‌گفت!!
خلاصه: مظلومیت شیعه روز به روز شدت می‌یافت، معاونین ظلم و ستم قوی و زیاد می‌شدند، احادیث مجعوله در میان مردم منتشر گردید! کودکان با یک چنین تعلیم و تربیتی پرورش یافتند! بدترین مردم در آن زمان قاریان قرآن بودند زیرا به وسیله‌ی ریاکاری و مکاری اظهار خشوع و پرهیزکاری می‌کردند! خویشتن را برای بدست آوردن اموال دنیوی پرهیزکار نشان می‌دادند، اخبار و احادیث مجعوله و دروغ را درباره‌ی گماشتگان ظلم و ستم و قاضیان نابکار نقل می‌کردند و بدین وسیله خویشتن را نزد آنان

مقرب و محترم می‌نمودند و در عوض از آنان: اموال و قصرها و آب و ملک‌های فراوان می‌گرفتند!
مردم برای آن حسن ظنی که به قاریان قرآن داشتند این گونه اخبار مجعوله را قبول می‌کردند و پس از اینکه آنها را می‌شنیدند و حق می‌دانستند برای دیگران نقل می‌نمودند. اگر کسی اینگونه احادیث مجعوله را رد می‌کرد با وی دشمنی می‌نمودند!!
سرانجام: اینگونه اخبار و احادیث جعلی و ساختگی به دست افراد متعبد و متدینی افتاد که حاضر نبودند به خدا و رسول افتراء بزنند و ایشان از روی نادانی اینگونه احادیث را پذیرفتند و پنداشتند که آنها حق هستند! اگر آنان می‌دانستند این گونه اخبار عموما جعلی و ساختگی می‌باشند ابدا آنها را برای دیگران نقل نمی‌کردند و با کسی که آنها را رد می‌کرد مخالفت و دشمنی نمی‌نمودند!
در آن زمان: حق نزد آنان باطل و باطل نزد ایشان حق بود. راست به نظر
[صفحه 133]
آنان دروغ و دروغ پیش آنان راست بود!! موقعی که امام حسن علیه‌السلام شهید شد کار بلا و فتنه به قدری بالا گرفت که هیچ دوستی از دوستان خدا راجع به جان خود در امان نبود، یا کشته شده بود، یا آواره‌ی وطن گردیده بود!
دو سال قبل از این که معاویه بمیرد حضرت امام حسین علیه‌السلام با: عبدالله جعفر و عبدالله بن عباس اراده‌ی حج کرد، امام حسین علیه‌السلام زنان و مردان بنی‌هاشم. شیعه و دوستان آنان را خواه به حج رفته یا نرفته بودند و آن افرادی را که از ایشان در شهرها بودند و آن بزرگوار را با اهل‌بیتش می‌شناختند احضار نمود، نیز کلیه‌ی اصحاب حضرت رسول را با فرزندانشان و تابعین و انصار را که به زهد و صلاح و عبادت مشهور بودند خواست و عموم آنان را دستور داد تا برای اعمال حج آماده شوند، تعداد بیشتر از هزار نفر از این گونه افراد در منا اجتماع نمودند. امام حسین علیه‌السلام در منا در میان خیمه‌ی خویشتن بود. اکثر آن گروه که از تابعین و فرزندان صحابه به شمار می‌رفتند در میان خیمه‌ی امام حسین جمع شدند. امام علیه‌السلام پس از اینکه برخواست و حمد و ثنای خدای بجای آورد فرمود: این ملعون طاغی یعنی معاویه آن اعمالی را که نباید با ما و شما انجام دهد انجام داد، چنانکه همه دیدید و شنیدید و حاضر بودید و به شما خبر رسید. من در نظر دارم چند موضوعی را از شما جویا شوم، اگر راست بگویم سخن مرا تصدیق و الا تکذیب نمائید، اکنون به سخن من گوش کنید و آن را کتمان نکنید، موقعی که به جانب شهرهای خویشتن مراجعت نمودید آنچه را از سخنان من دریافتید برای افرادی از خویشاوندان که به آنان اعتماد دارید بگوئید و ایشان را هم دعوت کنید،

زیرا من می‌ترسم این دینی که بر حق است مندرس و نابود گردد. خدا نور خود را تام و تمام خواهد کرد، ولو اینکه افراد کافر را خوش نیاید.
امام حسین علیه‌السلام کلیه‌ی آن آیاتی را که در شأن اهل‌بیت علیه‌السلام نازل شده شود برای آنان تلاوت و تفسیر کرد، نیز کلیه‌ی آن اخبار و روایاتی را که رسول
[صفحه 134]
معظم اسلام صلی الله علیه و آله در حق پدر و مادر و اهل‌بیت امام حسین فرموده بود نقل نمود، صحابه آن روایات را می‌شنیدند مورد تصدیق قرار می‌دادند و می‌گفتند: همین طور است، ما بودیم و شنیدیم، تابعین نیز می‌گفتند: آری ما این روایات را از راویانی که برای ما نقل می‌کردند و به قول آنان اعتماد داشتیم شنیدیم. امام حسین در این سخنرانی کلیه‌ی دلیل و برهان‌ها را برای آنان ظاهر و هویدا نمود و در پایان سخنرانی خویشتن به آن گروه فرمود:شما را به خدا قسم می‌دهم هنگامی که به شهرهای خود بازگشتید کلیه‌ی این مطالبی را که من برای شما گفتم برای آن افرادی که به آنان اعتماد دارید نقل نمائید. امام علیه‌السلام پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند.
17- شیخ مفید: در کتاب مجالس و شیخ طوسی در کتاب: امالی می‌نویسند هنگامی‌که خلافت معاویه برقرار شد بسر (بضم باء و سکون سین) ابن ارطات را به منظور دستگیر کردن شیعیان حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام به سوی حج فرستاد. در آن موقع عبیدالله بن عباس استاندار مکه بود. وقتی بسر بن ارطات عبیدالله را تعقیب کرد و او را نیافت دو کودک کوچک وی را که در نهایت زیبائی بودند و دارای گیسوانی نیکو بودند به دست آورد و سر برید. هنگامی‌این خبر جانگداز به مادر آن دو کودک رسید نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت نماید. آنگاه اشعار ذیل را سرود:
ها من احس بابنی اللذین هما
کالدرتین تشظا عنهما الصدف
1- یعنی آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا احساس نماید (خواهد دانست) که نظیر دو دانه در بودند که صدف از آنان پرواز نماید و جدا شود.
2- آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا که چون گوش و چشم من بودند احساس کند (می‌داند که) امروز قلب من از دست رفته است!
3- من از کار بسر آگاه شدم و تصدیق نکردم آنچه را که گمان نمودند از سخن آنان و آن تهمتی که مرتکب شدند.
4- شمشیر برنده‌ای به شاه‌رگهای دو طفل من نهاد و همین‌طور است
[صفحه 135]
ظلم و اسراف.

5- کیست که شخص حیران و گریان و دل سوخته‌ای را به دو کودکی که فوت شدند راهنمائی کند، زیرا گذشتگان گذشتند.
بعد از این جریان بود که عبیدالله بن عباس به مجلس معاویه رفت و بسر بن ارطات را در آنجا ملاقات نمود، معاویه به عبیدالله گفت: این پیرمرد را می‌شناسی، این قاتل دو پسر تو می‌باشد! بسر گفت: آری من قاتل فرزندان وی هستم مگر چه کار می‌تواند کرد؟ عبیدالله گفت: کاش من یک شمشیر می‌داشتم بسر گفت: بیا این شمشیر مرا بگیر! وقتی خواست شمشیر خود را به وی بدهد معاویه مانع شد و به بسر گفت: اف بر تو باد! ای پیرمرد تو چقدر احمقی! شمشیر خود را به دست کسی می‌دهی که دو فرزند عزیز وی را کشته‌ای!؟ گویا: خبر از جگرهای بنی‌هاشم نداری، به خدا قسم اگر شمشیر را به او می‌دادی اول تو را می‌کشت و بعد مرا نابود می‌کرد! عبیدالله به معاویه گفت: به خدا قسم اول تو را می‌کشتم و بعد بسر را نابود می‌کردم.
18- شیخ طوسی در کتاب: امالی از حسن بن ابوالحسن نقل می‌کند که گفت: من در زمان معاویه در خراسان به جنگ رفته بودم، امیر لشگر ما یکی از تابعین بود، یک روز او نماز ظهر را با ما بجای آورد، آنگاه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد گفت: ایهاالناس! بدانید حادثه بزرگی در اسلام رخ داده که بعد از رحلت پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله یک چنین حادثه رخ نداده است. به من این طور رسیده که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی و یاران وی را به قتل رسانیده است. اگر مسلمین بتوانند این ظلم و ستم را تغییر بدهند چه بهتر، و الا من از خدا می‌خواهم مرا قبض روح نماید و در این باره تعجیل فرماید. راوی می‌گوید: به خدا قسم وی پس از آن نماز درگذشت و صدای گریه کنندگان وی بگوش ما رسید.
19- در کتاب: احتجاج از صالح بن کیسان نقل می‌کند که گفت: در آن سالی که معاویه حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن‌عدی و یارانش را کشت به حج رفت و با امام حسین علیه‌السلام ملاقات نمود، آنگاه به امام حسین گفت: یا اباعبدالله!
[صفحه 136]
آیا می‌دانی که من با حجر بن عدی و یاران وی و شیعیان پدرت چه عملی انجام دادم؟ امام حسین فرمود: ها چه عملی با آنان انجام دادی؟ گفت: ایشان را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه‌هاشان نماز خواندیم! امام حسین پس از اینکه خندید فرمود: ای معاویه! آن گروه دشمن تو خواهند بود. ولی اگر ما شیعیان تو را بکشتیم آنان را کفن نخواهیم کرد، و نماز بر جنازه‌ی ایشان نخواهیم خواند، و داخل قبرشان نخواهیم نمود.
آری من از آن ناسزاهائی که درباره‌ی حضرت امیر علیه‌السلام گفته‌ای و

آن قیامی که برای شکست ما نموده‌ای و آن عیب جوئی‌هایی که برای بنی‌هاشم کرده‌ای آگاهم؟ اکنون که اینگونه امور را انجام داده‌ای به نفس خود مراجعه کن و حق را خواه بر علیه و خواه بر له وی باشد از او جویا شو! گر عیب خویشتن را بزرگتر از همه نیافتی معلوم می‌شود عیب تو کوچک است و ما در حق تو ظلم کرده‌ایم. ای معاویه هیچ وقت تیر را به غیر کمان جای مده و به سوی غیر از هدف خود پرتاب منمای! تیر دشمنی را از نزدیک بر ما مینداز به خدا قسم تو درباره‌ی ما از مردی (یعنی عمروعاص) اطاعت کردی که اسلام او قدیم و نفاق وی جدید نیست گرچه تو از خود اراده‌ای نداری، ولی در عین حال متوجه باش و به خود بیا، یا دست بردار.

20- در کتاب: رجال کشی می‌نویسد، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله لشگری را برای جنگ اعزام نمود و به آنان فرمود: در فلان ساعت فلان شب راه را گم می‌کنید، وقتی راه را گم نمودید به طرف چپ بروید، هنگامی که به طرف چپ رفتید با مردی مواجه می‌شوید که در میان گوسفندان خود می‌باشد، موقعی که راه از وی جویا شوید می‌گوید: تا از غذای من نخورید راه را به شما نشان نخواهم داد. او گوسفندی برای شما می‌کشد و از شما مهمان‌نوازی می‌نماید، سپس راه را به شما نشان خواهد داد،شما سلام مرا به او برسانید و بگوئید من در مدینه ظهور نموده‌ام.

[صفحه 137]

هنگامی که آنان حرکت نمودند همان‌طور شد که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده بود. وقتی متوجه سمت چپ شدند با عمر بن حمق (به فتح حاء و کسر میم) خزاعی مواجه شدند، وی آن لشگر را همان‌طور که پیغمبر اسلام خبر داده بود ضیافت نمود و راه را به آنان نشان داد. ولی ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسول را به او برسانند، هنگامی که خواستند حرکت کنند عمرو بن حمق به آنان گفت: آیا پیغمبری در مدینه ظهور کرده؟ گفتند: آری، او پس از شنیدن بشارت متوجه مدینه گردید و مسلمان شد. بعد از اینکه مدتی در حضور پیامبر اکرم بود آن بزرگوار به وی فرمود: اکنون به جایگاه خود بازگرد. ولی موقعی که علی بن ابیطالب علیه‌السلام والی شود نزد او برو! عمرو به جای خود مراجعت نمود تا آن موقعی که حضرت وارد کوفه گردید، آنگاه عمرو نیز به حضور امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مشرف شد و در جوار آن بزرگوار بود.

یک روز حضرت امیر به عمرو بن حمق فرمود:آیا خانه‌ای داری؟ گفت: آری. فرمود: آن خانه را بفروش و در میان قبیله‌ی ازد (به فتح همزه و سکون زاء) خانه بخر، زیرا موقعی که از میان شما رحلت کنم والی‌های ستمکیش تو را خواهند گرفت، ولی قبیله‌ی ازد از تو حمایت می‌کنند و

نمی‌گذارند تو در دست آنان باشی، سپس تو از کوفه متوجه موصل خواهی شد، در بین راه به مردی که زمین‌گیر است برمی‌خوری، نزد او می‌نشینی و آب می‌طلبی، وی به تو آب می‌دهد و از حال تو جویا می‌شود، تو اوضاع و احوال خودرا برایش شرح بده و او را به دین مبین اسلام دعوت کن، او مسلمان خواهد شد، تو پس از این اعمال دست خود را به رانهای وی بمال، زیرا خدای توانا پای او را شفا خواهد داد، وی با تو رفیق و همراه می‌شود.
هنگامی که مقدار دیگری راه طی کردی به مرد کوری برمی‌خوری، از او هم آب طلب می‌کنی، وی به تو آب می‌دهد، تو شرح حال خویشتن برایش بگو و او را به دین اسلام دعوت کن! وقتی مسلمان شد دست به چشمانش بکش، زیرا چشمانش
[صفحه 138]
به معجزه‌ی من روشن خواهند شد و او نیز با تو رفیق می‌شود. او دو رفیق بدن تو را به خاک دفن می‌نمایند.
سپس سوارانی برای دستگیر نمودن تو می‌آیند و در نزدیکی قلعه‌ی موصل و فلان موضع به تو می‌رسند. وقتی آن سواران را مشاهده کردی از اسب پیاده شو و داخل آن غاری بشو که در آن حوالی می‌باشد. زیرا فساق جن انس در ریختن خون تو شریک خواهند شد.
هنگامی که حضرت امیر شهید شد گماشتگان معاویه عمرو بن حمق را تحت تعقیب قرار دادند تا وی را شهید کنند. موقعی که عمرو از کوفه متوجه موصل گردید کلیه‌ی آن مطالبی که حضرت امیر فرموده بود رخ دادند. وقتی نزدیک قلعه‌ی موصل رسید به آن دو رفیق خود گفت: بالا بروید و به سوی کوفه نظر کنید، هرچه را که دیدید به من خبر دهید، ایشان گفتند: سوارانی را می‌بینیم که می‌آیند. عمرو پیاده شد و پس از اینکه اسب خود را رها کرد داخل آن غار شد، ناگاه افعی سیاهی آمد و او را زد!!
موقعی که آن سواران آمدند و با اسب وی مواجه شدند گفتند: این اسب مال او است. وقتی مشغول جستجوی وی شدند جسدش را در میان غار یافتند. ولی به هر عضوی از اعضایش که دست می‌زدند از یکدیگر جدا می‌شدند. آخرالامر سر مبارک وی را جدا نمودند و نزد معاویه آوردند! معاویه دستور داد تا سر مقدس او را بالای نیزه زدند. این اولین سری بود که در اسلام بر فراز نیزه بلند شد!!
21- شیخ طوسی در کتاب: امالی از پدر هشام بن سائب کلبی نقل می‌کند که گفت: یک روز معاویه در مسجد دمشق سخنرانی کرد: در آن مسجد: علماء قریش خطبای ربیعه و رؤسای آنان، گردنکشان یمن و پادشاهان آن حضور داشتند.
معاویه گفت: خدای تعالی خلفای خود را گرامی داشته و بهشت را بر آنان

واجب نموده و ایشان را از آتش جهنم نجات داده است. خدا مرا هم از ایشان قرار داده و یاران مرا که از حرم خدا دفاع می‌کنند و خدا ایشان را ظفر داده و بر
[صفحه 139]
دشمنان خدا مسلط شده‌اند از اهل شام قرار داده است.
آن روز در مسجد جامع دمشق احنف بن قیس و صعصعة بن صوحان که اهل عراق بودند حاضر بودند. احنف بن صعصعه گفت: آیا کافی است که من در مقابل معاویه قیام کنم؟ صعصعه گفت: بلکه من برای جواب وی کافی هستم.سپس قیام کرد و گفت: ای پسر ابوسفیان! سخنرانی و تبلیغ خود را کردی و در اراده‌ی خویشتن کوتاهی ننمودی. ولی چگونه می‌شود سخنان تو درست باشد، در صورتی که تو به ظلم و قهر ما غلبه یافتی، و از طریق تجبر و ستم بر ما خلافت می‌کنی، به غیر حق بر ما نزدیک شده‌ای، به وسیله‌ی اسباب فراوانی بر ما مستولی گردیده‌ای، اما اینکه مدح اهل شام را گفتی من کسی را ندیدم که از ایشان بیشتر مطیع مخلوق و سرپیچ تر از امر خالق باشد، اینان گروهی هستند که تو دین و بدنشان را به وسیله‌ی مال دنیا خریده‌ای، اگر به ایشان عطائی بکنی تو را حمایت و یاری می‌کنند، و اگر به آنان عطا نکنی دست از یاری تو بر می‌دارند و تو را رها می‌نمایند.
معاویه گفت: ای پسر صوحان! ساکت باش! به خدا قسم اگر من هیچ جرعه‌ی غیظ و غضبی را نیاشامیده بودم که از حلم افضل و از کرم نیکوتر باشد، مخصوصا در مقابل شخصی مثل تو و احتمال صاحبان تو تو سخن خود را اعاده نمی‌کردی! صعصعه پس از این جواب نشست و معاویه این شعر را سرود:
من جاهل آنان را از باب حلم و بزرگواری پذیرفتم و حلم با قدرت یک نوع فضلی است از کرم.
22- شیخ مفید در کتاب: مجالس از عبدالملک لخمی نقل می‌کند که گفت: حارثة بن قدامه سعدی که مردی محترم بود بر معاویه وارد شد.
در آن موقع احنف بن قیس و حباب مجاشعی با معاویه بر فراز تخت بودند.
معاویه بن حارثه گفت: تو کیستی؟ گفت: من حارثة بن قدامه می‌باشم.
معاویه گفت: گمان نمی‌کنم تو (شخصیتی داشته) باشی. آیا تو بیشتر از یک زنبور عسل خواهی بود!؟
[صفحه 140]
حارثه گفت: ای معاویه: این عمل را انجام مده! آیا تو مرا به زنبور عسل تشبیه می‌کنی که نیش آن سوزنده و لعابش شیرین است!؟ من هم می‌گویم:معنی کلمه‌ی: معاویه یعنی آن سگی که به سگ‌های دیگر عاو عاو می‌کند. و کلمه‌ی: امیه (که جد بنی‌امیه بود) تصغیر کلمه‌ی، امه می‌باشد

(کلمه‌ی امه یعنی کنیز زرخرید) معاویه گفت: این جسارت را به من مکن!
حارثه گفت: چون تو جسارت کردی من هم کردم!!
معاویه به حارثه گفت: بیا با من بر فراز تخت بنشین!
حارثه گفت: نخواهم نشست. معاویه گفت چرا!؟
گفت: برای این که می‌بینم این دو نفر تو را از جای خود خارج نموده‌اند من نمی‌خواهم با ایشان شرکت کنم.
معاویه گفت: بیا جلو! تا تو را خوشحال کنم! وقتی جلو آمد معاویه گفت: ای حارثه! من قرض این دو نفر را خریده‌ام.
حارثه گفت: پس قرض مرا هم خریداری کن. معاویه به وی گفت: آهسته صحبت کن!
[صفحه 141]

درباره‌ی تواریخ، احوال، اخلاق، مدت عمر، شهادت، دفن و فضیلت گریه برای امام حسن علیه‌السلام

اشاره

1- درکتاب: کافی می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام در ماه رمضان سنه‌ی دوم هجری که جنگ بدر رخ داد متولد شد. نیز روایت شده که آن حضرت در سال سوم هجری متولد و در آخر ماه صفر سنه‌ی (49) هجری در سن (47) سالگی و چند ماه شهید شد.
2- در کتاب: تهذیب می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام در ماه رمضان سال دوم هجری متولد گردید و در ماه صفر سال (49) هجری در سن (47) سالگی به وسیله‌ی زهر شهید شد.
مؤلف گوید: شیخ شهید رحمه الله در کتاب: دروس می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام در روز سه‌شنبه، نیمه‌ی ماه رمضان سال دوم هجری در مدینه‌ی طیبه متولد شد.
مفید فرموده: سال سوم هجری، و در روز پنج‌شنبه، هفتم ماه صفر، سنه‌ی (49) هجری یا سنه‌ی (50) هجری مسموما قبض روح شد.
شیخ کفعمی فرمود: امام حسن علیه‌السلام در روز سه‌شنبه. نیمه‌ی ماه رمضان سنه‌ی سوم هجری متولد گردید و در روز هفتم ماه صفر سال (50) هجری از دنیا رفت.
[صفحه 142]
نقش انگشتر آن بزرگوار: العزة لله بود. آن حضرت دارای پانزده فرزند بود. تعداد زنان آن بزرگوار غیر از کنیزانش (64) نفر بود [16] باب وی سفینه بود.
3- در کتاب: مناقب می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام در شب نیمه‌ی ماه رمضان سال سوم هجری که جنگ احد رخ داد متولد شد و گفته شده: سال دوم هجری بوده.
حضرت زهرای اطهر آن مولود مسعود را روز هفتم ولادت در میان پارچه حریر بهشتی که جبرئیل آن را برای پیغمبر اکرم آورده بود پیچید و به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر اعظم آن نوزاد مبارک را حسن نامید و یک قوچ از برایش عقیقه کرد. امام حسن مدت هفت سال و چند ماه و گفته شده: هشت سال با پیغمبر اکرم اسلام زندگی کرد. و مدت سی سال با حضرت امیر و مدت نه سال، بعضی گفته‌اند: ده سال هم بعد از پدر بزرگوارش زندگی نمود. امام حسن علیه‌السلام میانه بالا و دارای محاسنی انبوه بود. مردم بعد از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سنه چهلم هجری با آن حضرت بیعت نمودند. امیر لشگر آن بزرگوار عبیدالله بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عباده بود. عمر امام حسن در موقعی که با وی بیعت کردند سی و

هفت سال بود. مدت چهار ماه و سه روز از خلافت آن بزرگوار گذشت که جریان صلح آن حضرت با معاویه در سنه‌ی چهل و یکم هجری رخ داد. سپس امام حسن متوجه مدینه شد و مدت ده سال اقامت کرد.
خدا آن بزرگوار را حسن نامید و نام مبارکش را در تورات: شبر نهاد. کنیه‌ی آن حضرت: ابومحمد و ابوالقاسم است. لقب‌های مقدسش: سید، سبط، امین، حجت، بر، تقی، اثیر، زکی، مجتبی. سبط اول و زاهد. مادر حضرت امام حسن حضرت فاطمه‌ی زهراء دختر پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله است.
[صفحه 143]
امام حسن مظلومانه زندگی کرد و مسموما از دنیا رحلت نمود.
امام حسن ده سال بعد از سلطنت معاویه در مدینه شهید شد. اول سلطنت معاویه در سنین امامت امام حسن بود.
حضرت امام حسن مدت چهل روز مریض بود. دو شب به آخر صفر سنه‌ی پنجاهم هجری و گفته شده: سنه‌ی چهل و نهم هجری باقی مانده بود که آن حضرت رحلت کرد. مدت عمرش چهل و هفت سال و چند ماه بود. گفته شده: چهل و هشت سال بود و گفته شده: در سال پنجاهم هجری بود. معاویه برای جعده [17] که پدرش محمد بن اشعث و مادرش:ام‌فروه خواهر ابوبکر بن ابی‌قحافه بود مبلغ ده هزار دینار اشرفی و ده قطعه از زمین‌های با آب سورا و سواد کوفه داد تا اینکه امام حسن را مسموم نمود. حضرت امام حسین علیه‌السلام متصدی غسل و کفن و دفن امام حسن گردید.
قبر مبارک آن حضرت در بقیع نزدیک قبر جده‌اش فاطمه بنت اسد می‌باشد.
4- در کتاب: کشف الغمه از کمال‌الدین بن طلحه‌ی شافعی نقل می‌کند که گفته: صحیح‌ترین اقوال راجع به ولادت امام حسن علیه‌السلام این است که آن حضرت در نیمه‌ی ماه رمضان سال سوم هجری متولد شد.
پدر بزرگوارش حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام در ماه ذیحجه‌ی سنه‌ی دوم هجری با حضرت فاطمه‌ی زهراء علیهاالسلام ازدواج نمود وحضرت امام حسن اولین فرزند آن بانو بود.
گفته شده: امام حسن را شش ماهه زائید. ولی صحیح این است که شش ماهه
[صفحه 144]
به دنیا نیامده است.
هنگامی که امام حسن علیه‌السلام متولد گردید و پیامبر خدا از این موضوع آگاه شد امام حسن را گرفت، اذان به گوش وی گفت، عبدالعزیز بن اخضر هم نظیر این روایت را نقل کرده است.

ابن‌خشاب می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام شش ماهه به دنیا آمد و هیچ مولودی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند مگر امام حسن و حضرت عیسی بن مریم علیهماالسلام.
دولابی [18] در کتاب: ذریه‌ی طاهرة می‌نگارد: حضرت علی بن ابی‌طالب با فاطمه‌ی زهراء ازدواج نمود و آن بانو امام حسن را دو سال بعد از وقعه‌ی احد برای حضرت امیر آورد. بین وقعه‌ی احد و آمدن پیغمبر اکرم به مدینه‌ی طیبه دو سال و شش ماه و نیم فاصله شد. از تاریخ فوق چهار سال و شش ماه و نیم گذشته بود که فاطمه‌ی اطهر امام حسن را زائید. فاصله‌ی بین جنگ احد و جنگ بدر یک سال و نیم بود.
روایت شده: آن بانو امام حسن را در ماه رمضان سال سوم هجری و به قولی در نیمه ماه رمضان همان سال متولد کرد. کنیه‌ی آن بزرگوار ابومحمد بود.
روایت شده: پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یک قوچ برای امام حسن علیه‌السلام عقیقه کرد. سر مبارک آن حضرت را تراشید و به وزن موی سرش نقره صدقه داد.
روایت شده: حضرت زهراء علیهاالسلام تصمیم گرفت یک قوچ برای امام حسن عقیقه کند، پیغمبر اکرم به وی فرمود: تو برای حسن عقیقه نکن، ولی سر مبارکش را بتراش و به وزن موی سرش نقره در راه خدا بده.
[صفحه 145]
نیز از ابن‌عباس نقل می‌کنند که پیامبر اسلام برای امام حسن و امام حسین هر کدام یک قوچ عقیقه کرد.
گنجی شافعی در کتاب: کفایة الطالب می‌نویسد: کنیه‌ی امام حسن: ابومحمد بود. وی در شب نیمه‌ی ماه رمضان سنه‌ی سوم هجری در مدینه‌ی طیبه متولد شد و شبیه‌ترین مردم بود به رسول خدا.
از احمد بن محمد بن ایوب مغیری روایت شده که: بدن مقدس امام حسن سرخ و سفید بود. چشمان مبارکش سیاه، گونه‌های صورت مبارکش صاف، یک خط باریک مو از سینه‌ی مقدسش تا سر نافش کشیده بود، ریش مبارکش انبوه و فراوان، گردن مقدسش نظیر نقره می‌درخشید، سر استخوان‌های مفصل‌هایش بزرگ بود. بین دو کتفش نظیر نقره می‌درخشید، سر استخوان‌های مفصل‌هایش بزرگ بود. بین دو کتفش عریض بود، میانه بالا بود، صورت مبارکش از همه کس نمکی‌تر بود از خضاب سیاه استفاده می‌کرد، موی مبارکش مجعد یعنی پیچیده بود، بدن بسیار نیکوئی داشت.
حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌فرماید: امام حسن از سینه تا سر به پیغمبر اکرم شباهت داشت و امام حسین از سینه به پائین به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود.

5- در کتاب: کشف الغمه از جنابذی نقل می‌کند که گفت: امام حسن علیه‌السلام در سن (45) سالگی شهید شد. امام حسین و عباس که برادران آن حضرت بودند متصدی غسل آن بزرگوار شدند.
سعید بن عاص در سنه‌ی (49) هجری بر بدن آن بزرگوار نماز خواند [19].
[صفحه 146]
حافظ (ابونعیم) در کتاب: حلیه از عمر بن اسحاق نقل می‌کند که گفت: من با مرد دیگر برای عیادت امام حسن علیه‌السلام به حضور آن حضرت مشرف شدیم. امام حسن به آن شخص فرمود: از من پرسش کن. گفت: نه به خدا، من از تو سئوالی نمی‌کنم تا اینکه خدا تو را شفا دهد، آنگاه سئوال خواهم کرد.
راوی می‌گوید: امام حسن پس از اینکه برای تطهیر رفت و بازگشت فرمود: از من سئوال کن قبل از اینکه نتوانی سئوال کنی، وی گفت: انشاء الله که خدا تو را شفا دهد تا ما از تو سئوال نمائیم. فرمود: من قسمتی از کبد خود را از دست داده‌ام. من مکررا مسموم شده‌ام، ولی تاکنون مثل این دفعه مسموم نشده‌ام سپس روز دیگر که به حضور آن حضرت مشرف شدم دیدم در حال جان دادن است و امام حسین هم بالای سر آن بزرگوار نشسته. امام حسین به آن حضرت گفت، چه کسی به قتل تو متهم است!؟ فرمود: برای چه این سخن را می‌گوئی؟ آیا منظور تو این است که او را به قتل برسانی؟ گفت: آری. فرمود: اگر آن کسی باشد که من گمان می‌کنم عذاب خدا برای او شدیدتر خواهد بود، و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی‌گناهی به جهت من کشته شود. این بفرمود و شهید شد.
از رقیه دختر مصقله نقل شده که گفت: وقتی اجل امام حسن علیه‌السلام فرا رسید فرمود: مرا به طرف صحرا ببرید تا به آیات و عجائب آسمان نظر کنم. موقعی که وی را به صحرا فرمود: پروردگارا! من جان خود را که نزد من عزیزترین جانها است، به تو می‌سپارم و راضی به قصاص نمی‌شوم. خدا هم این موضوع را پذیرفت.
[صفحه 147]
6- در کتاب: کفایه از جنادة بن ابی‌امیه نقل می‌کند که گفت: من در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت به حضور آن حضرت مشرف شدم. جلو آن بزرگوار طشتی بود، خونی که استفراغ می‌کرد در میان آن طشت می‌ریخت، نیز قطعات کبد مبارکش به وسیله‌ی آن زهری که از طرف معاویه به آن بزرگوار داده شده بود خارج می‌شد [20] من به امام حسن گفتم: ای آقای من! چرا خویشتن را معالجه نمی‌کنی!؟ فرمود: ای بنده‌ی خدا: مرگ را به چه می‌توان معالجه نمود!؟ من گفتم: انا لله و انا الیه راجعون.
سپس آن حضرت متوجه من شد و فرمود: به خدا قسم پیغمبر خدا به ما

خبر داده: مقام امامت نصیب دوازده نفر از فرزندان علی و زهرا علیهاالسلام خواهد شد و هیچ یک از ما نیست مگر اینکه مسموم یا مقتول می‌شود! آنگاه من طشت را برداشتم و امام علیه‌السلام گریست.
راوی می‌گوید: به امام حسن گفتم یابن رسول الله! مرا موعظه کن. فرمود: آری، آماده‌ی سفر آخرت باش، زاد و توشه‌ی این سفر را قبل از فرارسیدن اجل تحصیل کن، بدان که تو طالب دنیا هستی و مرگ طالب تو در این روزی که هستی غم و اندوه آن روزی که نیامده مخور! بدان تو از مال بیشتر از قوت و غذای خود جمع نمی‌کنی مگر اینکه برای دیگری خزینه خواهی کرد. بدان که:
[صفحه 148]
فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب، و فی الشبهات عتاب.
یعنی فردای قیامت درباره‌ی مال حلال دنیا حساب و راجع به حرام آن عقاب و عذاب و درباره‌ی شبهه‌ناک آن عتاب خواهد بود. تو دنیا را نظیر یک مرداری فرض کن و به قدر کفایت از آن برگیر، اگر این مقدار که گرفتی حلال باشد از زهاد دنیا محسوب خواهی شد، و اگر حرام باشد مسئولیتی نداری،زیرا گویا: از میته به قدر احتیاج استفاده نموده باشی. و اگر عتاب در کار باشد سهل و آسان است.
برای دنیا به نحوی کار کن که گویا: دائما می‌خواهی در دنیا باشی (پس اگر یکی از کارهای دنیوی به تأخیر بیفتد بعدا وقت داری که آن را انجام دهی) ولی برای عالم آخرت به نحوی کار کن که گویا: فردا خواهی مرد (و فرصتی برای انجام دادن آن نخواهی داشت) اگر طالب عزت بدون عشیره و هیبت بدون قدرت هستی از ذلت معصیت پروردگار به سوی عزت طاعت او شتاب کن. هرگاه ناچار شدی با مردان رفاقت نمائی با کسی رفاقت کن که زینت‌بخش تو باشد، اگر خدمتی برای او کردی نگاهدار تو باشد، اگر کمکی از وی بخواهی معین تو باشد، اگر سخنی بگوئی تصدیق نماید، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی برای احسان دراز کنی او نیز دراز نماید، اگر روزگار رخنه‌ای در کار تو ایجاد کند او آن را مسدود کند، اگر از تو نیکی احساس کند منظور بدارد، اگر از او چیزی بخواهی عطا نماید، از تو ساکت باشی او شروع به سخن کند، اگر بلائی به وی رسید تو ناراحت شوی.
خلاصه: باید کسی باشد که به وسیله‌ی او مصیبتی بر تو وارد نشود. و بلاهائی از تو به تو نرسد، در موقع حقایق تو را رها ننماید، اگر درباره‌ی چیزی اختلاف پیدا نمودید تو را بر خود مقدم بدارد.
راوی می‌گوید: سپس نفس مبارک امام حسن قطع و رنگ مقدسش به نحوی زرد شد که من ترسیدم شهید شود! در این بین امام حسین علیه‌السلام و اسود بن ابو

[صفحه 149]
الاسود وارد شدند. امام حسین آن حضرت را در بر گرفت. سر و میان دو چشم مبارک او را بوسید، سپس نزد آن بزرگوار نشست و با یکدیگر رازهای فراوان گفتند، ابو الاسود گفت: انا لله! امام حسن خبر مرگ خود را داد، امام حسن علیه‌السلام حسین را وصی خویشتن قرار داد و در روز پنج‌شنبه آخر ماه صفر سنه‌ی پنجاهم هجری در سن (47) سالگی شهید و در قبرستان بقیع دفن شد.
7- سید مرتضی: در کتاب عیون المعجزات می‌نویسد: ولادت امام حسن مجتبی علیه‌السلام پانزده سال و چند ماه بعد از بعثت پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله واقع شد. حضرت فاطمه‌ی زهراء در موقعی که امام حسن را زائید یازده سال تمام داشت. تولد امام حسن مثل ولادت جد و پدر بزرگوارش بود. در موقع ولادت پاک و پاکیزه و مشغول تسبیح و تهلیل یعنی گفتن لااله الا الله و قرائت قرآن بود. جبرئیل چنانکه راویان اخبار نقل کرده‌اند برای امام حسن که در میان گهواره بود سخن و ذکر خواب می‌گفت. هنگامی که پیغمبر خدا قبض روح شد امام حسن هفت سال و چند ماه داشت. علت مفارقت و انتقال امام حسن علیه‌السلام به سوی عالم آخرت چنانکه در اخبار روایت شده -این بود که معاویه مبلغ ده هزار اشرفی برای جعده که زوجه‌ی آن حضرت بود فرستاد، آنگاه به جعده وعده داد که اگر امام حسن را شهید کند چندین قطعه از زمین‌های مزروعی سورا و سواد کوفه به وی بدهد. سپس زهری برای جعده فرستاد و جعده آن زهر را در غذای اما حسن ریخت. وقتی آن غذا را در حضور امام حسن نهاد فرمود: انالله و انا الیه راجعون! خدای را در مقابل ملاقات نمودن حضرت محمد سیدالمرسلین و پدرم سیدالوصیین و مادرم سیدة نساءالعالمین و عمویم جعفر طیار و حمزه‌ی سیدالشهداء صلوات الله علیهم اجمعین سپاسگزارم.
سپس برادرش امام حسین علیه‌السلام نزد آن حضرت آمد و به وی فرمود: حال خود را چگونه می‌بینی؟ فرمود: خویشتن را در آخرین روز دنیا و اولین روز
[صفحه 150]
آخرت می‌بینم، اما مفارقت تو و مابقی برادرانم برای من ناگوار است آنگاه فرمود:استغفرالله! ولی در عوض وقتی بمیرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و جعفر و حمزه صلوات علیهم اجمعین را ملاقات خواهم کرد.
امام حسن پس از این جریان امام حسین را وصی خویشتن قرار داد. اسم اعظم خدا و مواریث پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم را که امیرالمؤمنین به آن حضرت سپرده بود به حضرت امام حسین علیه‌السلام

تسلیم نمود و به او فرمود: هنگامی که مردم بدنم را غسل بده، حنوط و کفن بکن و نزد جدم صلی الله علیه و آله ببر و به خاک بسپار. اگر ممنوع شدم تو را به حق جدت رسول خدا و پدرت امیرالمؤمنین و مادرت فاطمه‌ی زهراء قسم می‌دهم که مبادا با احدی مخاصمه کنی! بلکه باید فورا جنازه‌ام را به طرف بقیع بازگردانی و نزد مادرم دفن نمائی.
هنگامی که امام حسن علیه‌السلام شهید شد و امام حسین جنازه‌ی مبارکش را برد که نزد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله دفن نماید مروان بن حکم که پیامبر خدا او را تبعید کرده بود بر استر سوار شد و پس از اینکه نزد عایشه آمد به وی گفت: ای ام‌المؤمنین! حسین در نظر دارد برادرش حسن را نزد رسول خدا به خاک بسپارد به خدا قسم اگر این عمل را انجام دهد افتخار هم‌جواری پدرت ابوبکر و عمر که در جوار پیامبر خدایند تا روز قیامت از بین خواهد رفت! عایشه گفت: ای مروان اکنون وظیفه‌ی من چیست؟ گفت: برخیزی برو و از این عمل جلوگیری نما! عایشه گفت: چگونه نزد او بروم! مروان گفت: بیا بر استر من سوار شو!
مروان از استر خود پیاده و عایشه بر آن سوار شد و مردم و بنی‌امیه را بر علیه امام حسین تحریک می‌کرد، آنان را وادار نمی‌نمود که امام حسین را از آن منظوری که دارد ممانعت نمایند. موقعی عایشه نزدیک قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جنازه مبارک امام حسن علیه‌السلام هم وارد شده بود، عایشه خود را از بالای استر بزیر انداخت و گفت: به خدا قسم هرگز نباید جنازه‌ی حسن در این جا دفن شود مگر
[صفحه 151]
اینکه این موهای سر من کنده شوند!!
بنی‌هاشم تصمیم گرفتند با عایشه مشغول جدال گردند، ولی امام حسین علیه‌السلام فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم، مبادا که وصیت برادرم را ضایع نمائید! جنازه‌ی او را به طرف بقیع بازگردانید، زیرا آن حضرت مرا قسم داده اگر مانعی برای این عمل پیش بیاید با احدی مخاصمه نکنم و جنازه مقدس امام حسن را در بقیع نزد مادرش دفن نمایم.
پس از این جریان ابن‌عباس قیام کرد و به عایشه گفت: ای حمیراء! [21] جنگیدن تو با ما که نقل یک روز نیست! یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار می‌شوی؟ آیا برای تو کافی نیست که گفته شود: جنگ جمل را به پا کردی! تا این جنگ استر را به پا کنی؟ یک روز سوار بر آن و یک روز سوار بر این!؟ تو از پرده‌ی پیامبر خدا خارج می‌شوی و در نظر داری نور خدا را خاموش کنی، در صورتی که خدا نور خود را تام و تمام می‌نماید ولو اینکه مشرکین را خوش نیاید!! اناالله و انا الیه راجعون عایشه در جواب ابن‌عباس گفت! اف به تو و قوم تو!!
روایت شده که امام حسن علیه‌السلام در سن (49) سالگی و چند ماه از

دنیا رحلت نمود. مدت هفت سال و شش ماه با پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود و مابقی عمر خود را با امیرالمؤمنین علیه‌السلام طی کرد. (به روایت دوم همین بخش رجوع شود که با این روایت منافات دارد) روایت شده: جنازه‌ی مبارک امام حسن علیه‌السلام را با جنازه‌ی مادرش حضرت زهرای اطهر در یک قبر جای دادند.

مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید از ابوالحسن مدائنی نقل نموده که: وقتی مروان از دفن شدن جنازه امام حسن نزد جدش رسول خدا ممانعت کرد بنی‌هاشم و بنی‌امیه اجتماع کردند و هر کدام قبیله‌ی خویشتن را تقویت نمودند و اسلحه آوردند.

[صفحه 152]

ابوهریره به مروان بن حکم گفت: آیا جا دارد تو مانع شوی امام حسن در این موضع دفن شود، در صورتی که من از پیغمبر معظم اسلام شنیدم می‌فرمود: حسن و حسین بزرگ جوانان اهل بهشت می‌باشند!؟

8- در کتاب: روضه‌ی کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت امیر علیه‌السلام شرکت داشت. جعده دخترش امام حسن را مسموم نمود. محمد پسرش در ریختن خون امام حسین سهیم بود.

9- در کتاب: کافی از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید به امام حسین فرمود: ای برادر! این وصیتی را که من می‌کنم حفظ کن. موقعی که من مردم جنازه‌ام را آماده کن و به حضور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجدید عهد نمایم، آنگاه جنازه‌ام را نزد قبر مادرم زهراء ببر، سپس بدنم را بازگردان و در بقیع دفن کن [22] آگاه باشید که به زودی از عایشه مصیبتی به جنازه‌ی من خواهد رسید و مردم از اعمال و رفتار و عداوت عایشه نسبت به خدا و رسول و اهل بیت آگاه خواهند شد.

موقعی که امام حسن شهید شد جنازه‌اش را بالای تختش نهادند و در آن مکانی که پیغمبر اکرم بر جنازه‌ها نماز می‌خواند بردند. وقتی نماز بر بدن آن حضرت خوانده شد جنازه‌ی مبارکش را داخل مسجد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کردند موقعی که آن جنازه‌ی مبارک را روی قبر پیامبر اکرم نگاه داشتند و به عایشه خبر رسیدن که جنازه‌ی امام حسن را آورده‌اند در جوار پیغمبر اعظم اسلام دفن کنند عایشه در حالی خارج شد که بر استر زن کرده سوار شده بود و اولین زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود. عایشه توقف نمود و گفت: این جنازه را

[صفحه 153]

از خانه‌ی من دور کنید. زیرا نباید چیزی در خانه‌ی من دفن شود، نباید پرده‌ی پیامبر خدا پاره گردد!

امام حسین علیه‌السلام در جواب عایشه فرمود: تو از قدیم‌الایام پرده‌ی پیامبر خدا را پاره کردی و کسی را داخل خانه‌ی آن حضرت نمودی که نزدیک بودن او را دوست نداشت. ای عایشه! تو از این جهت نزد خدا مسئولیت خواهی داشت. برادرم امام حسن به من دستور داد او را نزد جدش رسول خدا بیاورم تا با آن حضرت تجدید عهد نماید.
ای عایشه! بدان که برادرم حسن نسبت به خدا و رسول از مابقی مردم اعلم بود، نیز به تأویل قرآن خدا عالم‌تر از این بود که پرده پیغمبر اکرم را پاره کند. زیرا خدای حکیم (در قرآن مجید، سوره‌ی: احزاب آیه‌ی - 53) می‌فرماید ای افرادی که ایمان آورده‌اید داخل خانه‌های پیامبر نشوید، مگر اینکه به شما اجازه داده شود. در صورتی که تو مردانی را (یعنی جنازه‌ی ابوبکر و عمر را) بدون اجازه‌ی پیغمبر اکرم داخل خانه‌ی وی کردی، و حال آنکه خدای سبحان (در سوره‌ی: حجرات، آیه‌ی -2 و 3) می‌فرماید: آن افرادی که صدای خود را نزد پیغمبر اکرم اسلام آهسته می‌کنند آنان همان اشخاصی می‌باشند که خدا قلبشان را برای پرهیزکاری امتحان نموده است. به جان خودم قسم پدر تو و عمر که نزد رسول خدا دفن شدند موجب اذیت و آزار آن حضرت گردیدند! و آن حقی را که خدا به زبان پیامبر از برای آن حضرت لازم دانسته بود رعایت نکردند. خدا برای اموات مؤمنین حرام کرده آنچه را که برای احیاء آنان حرام نموده است.
ای عایشه! به خدا قسم اگر دفن کردن امام حسن را نزد رسول خدا که تو

دوست نداری بین ما و خدا جائز بود می‌دیدی که ما علی‌رغم انف تو جنازه‌ی وی را نزد پیغمبر به خاک می‌سپردیم!
راوی می‌گوید: سپس محمد بن حنفیه شروع به سخن کرد و گفت: ای عایشه! یک روز سوار بر استر و یک روز سوار بر شتر می‌شوی! تو نمی‌توانی نفس خود را کنترل کنی! تو به علت دشمنی با بنی‌هاشم مالک زمین نخواهی شد. عایشه نزدیک محمد بن حنفیه آمد و گفت: ای پسر حنفیه! کافی است که این فرزندان فاطمه سخن بگویند، تو از جان من چه می‌خواهی!؟ امام حسین به عایشه فرمود: چرا محمد بن حنفیه را از فرزندان فواطم دور می‌دانی، به خدا قسم این محمد بن حنفیه از نسل سه فاطمه می‌باشد بدین شرح: 1-فاطمه بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم.2- فاطمه بنت اسد بن هاشم.3- فاطمه بنت زائدة بن اصم بن رواحة بن حجر بن عبد معیص بن عامر. عائشه به امام حسین گفت: این جنازه را از من دور کنید و ببرید! زیرا شما گروهی هستید خصومت کننده. امام حسین علیه‌السلام جنازه امام حسن علیه‌السلام را نزد قبر مادرش زهراء برد، سپس آن را از آنجا خارج کرد و در بقیع دفن نمود.
10- نیز در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که

فرمود: امام حسن در سن (47) سالگی در سنه‌ی پنجاهم هجری قبض روح شد و چهل سال بعد از رسول خدا زندگی کرد.
11- در کتاب: عدد می‌نویسد: روز نیمه‌ی ماه رمضان، هجده ماه از هجرت نبوی در سال جنگ بدر حضرت امام حسن علیه‌السلام متولد شد.
در کتاب: دلائل الامامه می‌نگارد: ولادت امام حسن در نیمه‌ی ماه رمضان سنه‌ی سوم هجری واقع شد. در کتاب: تحفة الظرفاء و کتاب:ذخیره نیز همین طور مسطور است.
در کتاب:المجتبی فی النسب می‌نویسد: ولادت امام حسن در ماه رمضان سال سوم هجری، نوزده روز قبل از بدر در مدینه واقع شد. در کتاب: تذکره
[صفحه 155]
می‌گوید: ولادت آن حضرت در نیمه‌ی ماه رمضان سنه‌ی سوم هجری که جنگ احد رخ داد واقع گردید. در کتاب مواليد الائمه می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام در ماه رمضان سنه‌ی دوم هجری، بنا به روایت سنه‌ی سوم هجری، روز سه‌شنبه نیمه‌ی ماه رمضان در زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار متولد شد.
12- در کتاب: کافی از ابوبکر حضرمی روایت می‌کند که گفت: جعده دختر اشعث بن قیس کندی امام حسن علیه‌السلام را با کنیزکی که آن حضرت داشت مسموم نمود. کنیزک آن بزرگوار زهر را استفراغ کرد. ولی امام حسن زهر در شکم مبارکش ماند و آن بزرگوار را شهید کرد.
13- مؤلف گوید: در بعضی تألیفات علماء ما روایت شده هنگامی که شهادت امام حسن نزدیک شد و روزگارش به سر آمد و زهر در بدنش نفوذ کرد رنگ مبارکش دیگرگون و سبز گردید. امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: چرا رنگ مبارک تو به سبزی مایل است!؟ امام حسن پس از اینکه گریان شد فرمود: حدیثی که جدم راجع به من و تو فرموده صحیح است، آنگاه دست به گردن امام حسین درآورد و گریه‌ی طولانی کردند.
سپس امام حسین از آن حدیث جویا شد. امام حسن فرمود: جد بزرگوارم به من فرمود: در شب معراج که داخل روضات الجنات شدم و به منزل‌های اهل ایمان مرور کردم با دو قصری مواجه شدم که خیلی عالی و مجاور یکدیگر و یک نوع بودند، فقط تفاوتی که داشتند: یکی از آنها از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت قرمز بود. من به جبرئیل گفتم: این دو قصر از کیست؟ گفت: از امام حسن و امام حسین می‌باشند.
گفتم: ای جبرئیل! پس چرا یک رنگ نیستند؟ دیدم ساکت شد و جوابی نداد. گفتم: چرا تکلم نمی‌کنی؟ گفت: از تو خجالت می‌کشم! گفتم تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا از این موضوع آگاه نمائی! گفت: علت سبز بودن رنگ قصر امام حسن این است که مسموما شهید می‌شود و در وقت

شهادت رنگش سبز خواهد شد.
[صفحه 156]
سبب قرمز بودن قصر حسین این است که آن حضرت شهید می‌شود و صورتش به وسیله‌ی خون قرمز خواهد شد!! در همین موقع بود که گریه‌ی طولانی کردند و حضار هم صدا به ضجه و گریه بلند نمودند!
ابن ابی‌الحدید ازمدائنی نقل می‌کند که گفت: امام حسن چهار مرتبه مسموم شد در مرتبه اخیر می‌فرمود: من مکررا مسموم شده‌ام، ولی هیچ مرتبه‌ای به قدر این مرتبه مشقت نکشیدم! مدائنی از جویریة بن اسماء روایت می‌کند که گفت: وقتی امام حسن شهید شد و جنازه‌ی مبارکش را حرکت دادند مروان بن حکم زیر تابوت آن حضرت آمد! امام حسین علیه‌السلام به مروان فرمود: تو امروز جنازه امام حسن را بلند می‌کنی و دیروز جرعه‌ی غیظ و غضب بخورد او می‌دادی!؟ مروان گفت: آری من این عمل را با شخصی انجام دادم که حلم و صبرش به وزن کوه‌ها است.
سپس می‌گوید: راجع به سن امام حسن علیه‌السلام در موقع شهادت اختلاف است یک قول آن است که چهل و هشت ساله بود. این قول در روایت هشام بن سالم از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده است. قول دیگر آن است که چهل و شش ساله بود. این قول نیز در روایت ابوبصیر از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده است.
ابوالفرج در کتاب: مقاتل الطالبیین می‌نگارد: درباره‌ی سن امام حسن در موقع شهادت اختلاف است. یک قول از امام جعفر صادق است که فرموده: آن حضرت در موقع وفات چهل و هشت ساله بود. بنابر روایت دیگر فرمود: چهل و شش ساله بود.
نیز از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: امام حسین علیه‌السلام در موقع شهادت پنجاه و هشت ساله بود. و سن امام حسن و امیرالمؤمنین: علی و علی بن الحسین وامام محمد باقر علیه‌السلام هم در همین حدود بود. آنگاه ابوالفرج می‌گوید: این قول در دست نیست. زیرا امام حسن در سنه‌ی سوم هجری متولد و در سنه‌ی پنجاه و یک هجری شهید شد و در این اختلافی نیست. بنابراین آن بزرگوار
[صفحه 157]
در موقع شهادت چهل و هشت ساله بود.
14- در کتاب: احتجاج از شخصی روایت می‌کند که گفت: من به حضور امام حسن علیه‌السلام مشرف شدم و گفتم: تو ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام زرخرید قرار دادی، هیچ مردی با تو باقی نمانده است! فرمود: برای چه!؟ گفتم: برای اینکه امر خلافت را به این مرد ستمکیش تسلیم نمودی فرمود: به خدا قسم من این امر را به او واگذار نکردم مگر آن موقعی که یار و یاوری نداشتم. اگر من یاورانی می‌داشتم شب و روز

با معاویه می‌جنگیدم تا اینکه خدا بین من و او حکم فرماید. ولی من اهل کوفه را شناخته و آنان را امتحان نموده‌ام، آنچه که از آنان فاسد است برای من صلاحیت ندارد. ایشان لفظا و عملا وفادار نیستند، آنان مختلفند زیرا به ما می‌گویند: قلب‌های ما با شما است، در صورتی که شمشیرهای آنان بر علیه ما شهرت یافته‌اند.
در همین موقع که آن امام مظلوم با من سخن می‌گفت ناگاه خون بالا آورد و طشتی را طلب کرد که قبلا از خون دهانش پر شده بود. من گفتم: یابن رسول الله! این خونها چیست؟ من تو را دردمند نمی‌بینم!؟ فرمود: آری معاویه‌ی ستمکیش شخصی را تحریک نموده و مرا مسموم کرده است جگرم این‌طور که می‌بینی قطعه قطعه خارج می‌شود. گفتم: پس چرا معالجه نمی‌کنی؟ فرمود: دو مرتبه مرا مسموم نموده و این مرتبه سوم است که دوائی برایش پیدا نمی‌کنم.
به من اطلاع داده شد که معاویه برای پادشاه روم نوشته و تقاضا کرده بود: مقداری زهر کشنده که آشامیدنی باشد برای وی بفرستد. پادشاه روم در جوابش نوشت: دین و مذهب ما برای ما صلاح نمی‌داند: بر کشتن کسی که سر جنگ با ما ندارد اعانت نمائیم. معاویه دوباره نوشت: این مرد پسر همان مردی است که در تهامه خروج کرده بود، وی خروج کرده و سلطنت پدرش را مطالبه می‌کند. منظور من این است که شخصی را تحریک کنم تا این زهر آشامیدنی را بخورد او دهد و بدین وسیله
[صفحه 158]
مردم و شهرها را از دست او راحت نمایم، آنگاه معاویه هدیه‌هائی برای پادشاه روم فرستاد. پادشاه روم یک شربت زهر آشامیدنی را برای معاویه فرستاد که من به وسیله‌ی دسیسه‌ای که کرده آن را آشامیده‌ام و پادشاه با وی شروطی کرده است.
روایت شده: معاویه زهر را برای جعده دختر اشعث که زن امام حسن بود فرستاد و به وی گفت: اگر امام حسن را مسموم کنی من پس از شهید شدن وی تو را برای یزید تزویج می‌نمایم. هنگامی که جعده امام حسن را مسموم و شهید کرد جعده نزد معاویه آمد و گفت: اکنون مرا برای یزید تزویج کن! معاویه به او گفت: برو! زنی که برای امام حسن صلاحیت نداشته باشد برای یزید هم صلاحیت نخواهد داشت!!
15- در کتاب: مروج الذهب از حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام نقل می‌کند که فرمود: پدرم حسین در آن اوائلی که امام حسن مسموم شده بود نزد امام حسن رفت. امام حسن برای روا کردن حاجت شخصی برخواست و رفت هنگامی که بازگشت نمود فرمود: من چند مرتبه مسموم شده‌ام، ولی هیچ مرتبه‌ای این‌طور نبودم، زیرا قسمتی از کبد خود را از دست داده‌ام، و گویا می‌بینم آن را با چوب دستی زیرورو می‌کنم! امام

حسین علیه‌السلام به وی فرمود: چه کسی تو را مسموم نمود!؟ فرمود: چه منظوری داری، اگر آن کس باشد که من گمان می‌کنم خدا حساب او را خواهد رسید و اگر غیر از او باشد که من دوست ندارم شخص بی‌گناهی مؤاخذه شود. بعد از این جریان بیشتر از سه روز باقی نبود که شهید شد.
16- در کتاب امالی از ابن‌عباس نقل می‌کند که گفت: یک روز پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله نشسته بود، ناگاه حضرت حسن آمد و پیامبر خدا پس از دیدن او گریان شد و به امام حسن فرمود:
الی الی یا بنی!
یعنی ای پسر کوچک و عزیزم! نزد من بیا، رسول خدا او را همچنان نزد
[صفحه 159]
خویشتن برد تا وی را بر سر زانوی راست خود نشانید. تا آنجا که فرمود: این حسن پسر من، از من، نور چشم من، روشنی قلب من، میوه‌ی دل من، بزرگ جوانان، اهل بهشت، حجت خدا است برای امت، امر او امر من، قول وی قول من می‌باشد. کسی که تابع حسن گردد از من و کسی که از فرمان او سرپیچ باشد از من نخواهد بود.
هنگامی که من به حسن نظر کردم به یاد آن ذلت‌هائی آمدم که بعد از من خواهد دید! وضع حسن همچنان خواهد بود تا اینکه به وسیله‌ی زهر کشته خواهد شد. در همان موقع است که ملائکه و آسمان‌های هفت گانه برای شهادت او گریان می‌شوند. و هر چیزی برای مظلومیت حسن گریه می‌کنند، حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا. هر کسی برای حسنم گریه کند چشمش در آن روزی که کلیه‌ی چشم‌ها کور می‌شوند کور نخواهد شد. کسیکه برای او محزون گردد قلبش در آن روزی که همه‌ی قلب‌ها محزون می‌شوند محزون نخواهد شد. هر کسی حسنم را در بقیع زیارت کند قدم او در آن روزی که قدم‌ها در صراط می‌لغزند لغزش نخواهد یافت.
17- نیز در همان کتاب از حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: در آن بینی که من و فاطمه و حسن و حسین در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم ناگاه آن حضرت متوجه ما و مشغول گریه شد! من گفتم: یا رسول الله! چه باعث گریه‌ی شما شد؟ فرمود: برای آن ظلم و ستم‌هایی که بعد از من به شما می‌رسد گریان شدم. گفتم: کدام ظلم و ستم‌ها!؟ فرمود: گریه می‌کنم برای آن ضربتی که بر فرق تو خواهد رسید و آن سیلی که بر صورت فاطمه خواهد خورد و آن خنجری که به ران حسن فرو می‌رود و زهری که می‌خورد و شهید شدن حسین.
حضرت امیر می‌فرماید: اهل‌بیت همه گریان شدند!
من گفتم: یا رسول الله! آیا خدا فقط ما را برای بلاء آفریده است؟
[صفحه 160]

فرمود: یا علی مژده باد تو را: خدای مهربان با ما عهد کرده که غیر از مؤمن کسی تو را دوست ندارد و غیر ازمنافق کسی بغض تو را نخواهد داشت!
18- در کتاب: عدد می‌گوید:شهادت امام حسن علیه‌السلام دو شب به آخر ماه صفر سنه‌ی (47) هجری واقع شد. در کتاب: استیعاب می‌گوید: درباره‌ی وقت شهادت امام حسن اختلاف است. بنا به قولی شهادت آن حضرت در سنه‌ی (47) هجری و بنا به روایتی در ماه ربیع‌الاول سنه‌ی (50) هجری ده سال بعد از خلافت معاویه و طبق روایتی در سنه‌ی (51) هجری واقع شد. امام حسن در بقیع در خانه‌ی پدرش دفن شد. سعید بن عاص که امیر مدینه بود بر بدن آن حضرت نماز خواند. امام حسین وی را مقدم داشت و فرمود: اگر سنت نبود من تو را مقدم نمی‌داشتم. آن حضرت را زوجه‌اش جعده دختر اشعث بن قیس مسموم نمود. گفته شده: این عمل را جوان دختر اشعث انجام داد. معاویه برای او ضمانت داده بود که اگر امام حسن را شهید کند وی را برای یزید تزویج کند. ولی موقعی که جعده امام حسن را شهید نمود معاویه به ضمانت خود عمل نکرد.
در کتاب: دره می‌گوید: عمر امام حسن (45) سال بود. گفته شده: عمر آن حضرت چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز بود. بنا به قول دیگری امام حسن مدت هفت سال با پیغمبر خدا بود مدت سی و سه سال با پدرش امیرالمؤمنین بود و بعد از پدر هم ده سال زندگی نمود. جمیع این‌ها می‌شود پنجاه سال.
19- در کتاب: امالی روایت می‌کند: موقعی که شهادت امام حسن علیه‌السلام نزدیک شد گریه کرد. به آن بزرگوار گفته:آیا گریه می‌کنی در صورتی که یک چنین مقام و منزلتی نزد پیغمبر خدا داری و آن بزرگوار درباره‌ی تو فرموده آنچه را که باید بفرماید، تو بیست حج با پای پیاده به جای آورده‌ای و سه مرتبه مال خود را حتی نعلین خود را با خدا تقسیم نموده‌ای!؟ فرمود: من برای دو موضوع گریه می‌کنم، یکی هول موقع حساب و دیگری فراق دوستان.
20- در کتاب: علل الشرایع از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که
[صفحه 161]
فرمود: وقتی امام حسین تصمیم گرفت جنازه‌ی امام حسن را نزد پیامبر اکرم اسلام دفن نماید و گروهی را جمع کرده بود مردی گفت: از امام حسن شنیدم می‌فرمود: به امام حسین بگوئید: برای من خونی را نریزد! اگر این وصیت نبود امام حسین دست بر نمی‌داشت تا جنازه‌ی آن حضرت را نزد پیغمبر خدا به خاک بسپارد.
امام صادق علیه‌السلام فرمود: اول زنی که بعد از پیغمبر خدا بر استر

سوار شد عایشه بود که وارد مسجد شد و نگذاشت جنازه‌ی امام حسن را نزد رسول خدا به خاک بسپارند.
21- در کتاب: عدد می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام همه شب جمعه قبر امام حسن را زیارت می‌کرد.
22- در کتاب: امالی شیخ طوسی روایت می‌کند که امام حسین علیه‌السلام در آن مرضی که امام حسن از دنیا رفت نزد امام حسن آمد و به آن حضرت فرمود: حال خود را چگونه می‌بینی؟ فرمود: خود را در اولین روز آخرت و آخرین روز دنیا می‌بینم. بدان که من بر اجل خود سبقت نخواهم گرفت. بر پدر و جدم وارد می‌شوم در حالی که فراق تو و برادران تو و محبین را دوست ندارم. آنگاه فرمود استغفرالله و اتوب الیه از این سخنی که گفتم. بلکه محبت ملاقات رسول خدا، پدرم علی بن ابیطالب، مادرم زهراء، حمزه و جعفر علیهماالسلام را دارم. خدا جبران هر هلاک شده را می‌کند و به هر مصیبتی تعزیت می‌گوید و هر فوت شده‌ای را درک می‌نماید.
ای برادر! من جگر خود را در میان طشت ریخته‌ام، من می‌دانم چه کسی این عمل را با من انجام داده و از کجا آمده. ای برادر! تو با او چه خواهی کرد؟ امام حسین فرمود: به خدا که او را خواهم کشت. فرمود: من تو را از او آگاه نخواهم کرد تا اینکه پیغمبر خدا را دیدار نمایم. ای حسینم! اکنون وصیت نامه‌ی مرا بنویس:
این وصیت نامه‌ی حسن بن علی است که برای برادرش حسین نوشته: وصیت حسن این است که به یگانگی خدا شهادت می‌دهد، خدا را آن‌طور که باید و شاید
[صفحه 162]
عبادت می‌کند، خدا در سلطنت خود شریک ندارد، دوستی از لحاظ ذلت ندارد، خدا است که هر چیزی را آفریده و آن را به نحو مخصوصی اندازه‌گیری کرده، خدا برای اینکه مورد پرستش و سپاسگزاری قرار بگیرد از هر کسی سزاوارتر است، کسی که خدا را مطیع باشد هدایت می‌شود، کسی که خدا را معصیت نماید گمراه خواهد شد، کسی که به سوی او باز گردد هدایت می‌شود.
ای حسینم! من درباره اهل‌بیت خود و فرزندانم و اهل‌بیت تو به تو سفارش می‌کنم که از بد رفتاری آنان در گذری و نیکوکاری آنان را بپذیری و برای ایشان چون پدری باشی، مرا نزد پیغمبر اکرم دفن کن، زیرا من به آن حضرت و خانه‌اش از آن افرادی که بدون اجازه‌ی آن حضرت وارد خانه‌اش شدند سزاوارترم، چونکه بعد از آن بزرگوار کتابی برای آنان نازل نشده. خدا در قرآن مجید (سوره‌ی احزاب،آیه‌ی - 53) می‌فرماید:ای افرادی که ایمان آورده‌اید! بدون اجازه داخل خانه‌های پیغمبر نشوید! به خدا قسم

آنان در زمان حیات پیامبر خدا مجاز نبودند بدون اجازه داخل خانه‌های آن بزرگوار شوند و بعد از فوت هم یک چنین اجازه‌ای برای ایشان نیامده است. ولی ما چون وارث پیامبر اعظم اسلام می‌باشیم بعد از آن حضرت حق تصرف داریم.
ولی اگر آن زن (یعنی عایشه) مانع تو شود تو را به حق خدا و آن قرابتی که خدا با رسول خود برای تو قرار داده قسم می‌دهم که مبادا حتی به قدر یک خون حجامت از برای من خونریزی نمائی، تا این که پیامبر خدا را ملاقات نمائیم و راجع به آن ظلم و ستمی که مردم بعد از آن حضرت به ما کردند مخاصمه کنیم و آن بزرگوار را آگاه نمائیم. این بفرمود و شهید شد.
ابن‌عباس می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام مرا با عبدالله جعفر وعلی بن عبدالله ابن‌عباس خواست و به ما فرمود: پسر عموی خود را غسل دهید، ما بدن امام حسن را غسل دادیم، حنوط کردیم، کفن نمودیم، آنگاه آن را از مغسل خارج و داخل مسجد کردیم و نماز بر بدنش خواندیم، سپس امام حسین دستور داد تا در خانه را
[صفحه 163]
باز نمایند، ولی مروان بن حکم و آل ابوسفیان و اشخاصی که از فرزندان عثمان ابن عفان در آنجا حضور داشتند ممانعت کردند و گفتند: عثمان شهید در بدترین مکان یعنی بقیع دفن شود و حسن نزد پیامبر خدا دفن گردد!؟ ابدا چنین موضوعی عملی نخواهد شد مگر اینکه نیزه و شمشیرهائی در بین ما شکسته شوند و تیرهائی تمام گردند.
امام حسین فرمود: آری، به حق آن خدائی که مکه را محترم شمرده حسن بن علی که فرزند فاطمه است به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سزاوارتر است از آن افرادی که (یعنی ابوبکر و عمر) بدون اجازه داخل خانه‌ی آن حضرت شدند به خدا قسم امام حسن از آن کسی که مرتکب خطاهائی و باعث تبعید ابوذر گردید به پیغمبر خدا نزدیک‌تر و سزاوارتر است. همان کسی که با عمار و عبدالله انجام داد آن عملی را که نباید انجام بدهد. همان کسی که تبعید شده‌ی پیغمبر خدا را پناه داد. ولی شما بعد از او امیر شدید و دشمنان و فرزندان ایشان تابع شما شدند. سپس ما جنازه‌ی امام حسن را آوردیم و نزد قبر مادرش (منظور فاطمه بنت اسد است) دفن کردیم.
ابن‌عباس می‌گوید: من اولین کسی بودم که بازگشتم. ناگاه سر و صداهائی شنیدم، می‌ترسیدم امام نسبت به جنگ با افرادی می‌آیند تعجیل نماید. آنگاه شخصی را دیدم که فتنه و شر از او احساس می‌نمودم، وقتی او جلوتر از همه آمد دیدم وی عایشه است که با چهل سوار می‌آید، او بر استری زین کرده سوار و بر همه مقدم و آنان را به جنگ امر می‌کرد.
هنگامی که چشم عایشه به من افتاد گفت: ای پسر عباس! نزد من بیا! نزد

من بیا! شما در دنیا جرئت پیدا کرده و هر مرتبه پس از دیگری مرا اذیت می‌کنید! می‌خواهید شخصی را داخل خانه‌ی من بکنید که من وی را دوست ندارم!! من در جوابش گفتم: وا مصیبتاه! یک روز بر استر سوار می‌شوی و یک روز بر شتر! در نظر داری نور خدا را خاموش کنی! با دوستان خدا می‌جنگی، بین
[صفحه 164]
رسول خدا و حبیبش (یعنی امام حسن) حائل می‌شوی و نمی‌گذاری جنازه‌ی وی را نزد جدش دفن کنند! باز گرد! زیرا خدا کار را درست کرد جنازه‌ی امام حسن را نزد مادرش (فاطمه بنت اسد) به خاک سپردند، به خدا قسم که امام حسن به لطف خدا نزدیک و شما از خدا دور شدید! وامصیبتاه! برگرد، آنچه را که تو را خوشحال می‌کند دیدی.
ابن‌عباس می‌گوید: عایشه با صوتی خشمناک متوجه من شد و با بلندترین صدا فریاد زد: آیا جنگ جمل را فراموش ننموده‌اید! ای پسر عباس! شما افرادی کینه‌ورز هستید! من گفتم: آری والله، اهل آسمان‌ها هم جنگ جمل را فراموش نکرده‌اند، پس چگونه می‌شود اهل زمین آن را فراموش نمایند. سپس عایشه در حالی بازگشت این شعر را می‌خواند: عصای خود را انداخت و به مسافرت نرفت. همچنانکه به وسیله‌ی آمدن مسافر چشمش روشن می‌شود.
23- در کتاب: خرائج روایت می‌کند که امام حسن علیه‌السلام به اهل خود می‌فرمود: من به وسیله‌ی زهر شهید می‌شوم همان‌طور که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید شد. گفتند چه کسی تو را مسموم می‌نماید؟ فرمود: جعده دختر اشعث بن قیس، زیرا معاویه وی را تحریک میکند و این دستور را به او می‌دهد. گفتند: پس جعده را از خانه‌ات خارج و از نفس خود دور کن! فرمود: چگونه او را خارج کنم در صورتی که هنوز عملی انجام نداده است اگر من وی را خارج کنم باز هم مرا می‌کشد! اضافه بر اینکه نزد مردم عذری خواهد داشت.
چند صباحی نگذشت که معاویه مال قابل توجهی برای جعده فرستاد و او را تطمیع کرد که مبلغ صد هزار درهم نیز از برایش بفرستند و او را برای یزید تزویج نماید، به شرط اینکه آن زهری را که برای جعده فرستاد بخورد امام حسن دهد وقتی امام حسن علیه‌السلام که روزه بود وارد منزل شد. در موقع افطار که روز بسیار گرمی بود جعده یک شربت شیر که همان زهر را در میان آن ریخته بود به جای
[صفحه 165]
افطار امام حسن آورد. وقتی که امام حسن آن شیر را آشامید به جعده فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی! خدا تو را بکشد! به خدا تو را و قسم که بعد از من نظیر من نخواهی یافت بدان که معاویه تو را فریب داد و

مسخره نمود. خدا تو را و او را رسوا خواهد نمود. امام حسن علیه‌السلام پس از این جریان دو روز زنده بود و شهید شد. معاویه با جعده عهدشکنی نمود و بر آن وعده‌هائی که به وی داده بود وفا نکرد!

24- در کتاب خرائج از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: موقعی که اجل امام حسن علیه‌السلام رسید شدیدا گریان شد و فرمود: من با یک هول و خوف به طرف یک امر بزرگ می‌روم که تاکنون نرفته‌ام، آنگاه وصیت کرد که بدن مقدس وی را در بقیع دفن نمایند، سپس فرمود: ای حسینم! جسد مرا بالای تابوت بگذار و به طرف قبر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه‌ام را نزد قبر جده‌ام فاطمه‌ی بنت اسد بازگردان و در آنجا دفن کن. ای پسر مادرم! این گروه مخالف گمان می‌کنند شما در نظر دارید مرا نزد جدم پیغمبر خدا دفن کنید، لذا از شما جلوگیری می‌نمایند، من تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا درباره‌ی دفن من به قدر یک خون حجامت خونریزی کنی!

موقعی که امام حسین جنازه‌ی مبارک امام حسن را غسل داد و کفن کرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله شد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم با تابعین خود که گروهی از بنی‌امیه بودند آمدند. مروان گفت: آیا جا دارد عثمان در دورترین نقطه‌ی مدینه دفن شود و امام حسن در جوار پیامبر خدا!؟ هرگز این موضوع عملی نخواهد شد سپس عایشه که بر استری سوار بود آمد و گفت: مرا با شما چه کار!؟ شما در نظر دارید شخصی را در خانه‌ی من داخل کنید که من او را دوست ندارم؟

ابن‌عباس به مروان گفت: منظور ما این نیست که امام حسن را دفن کنیم زیرا امام حسن به احترام قبر رسول خدا عالمتر از آن است که به آن هجوم نمایند، چنانکه دیگران هجوم کردند و بدون اجازه پیغمبر اکرم داخل خانه‌اش

[صفحه 166]

شدند! بازگرد! ما امام حسن را طبق وصیتی که کرده در بقیع دفن خواهیم کرد سپس ابن‌عباس متوجه عایشه شد و به وی گفت: وامصیبتاه! یک روز بر استر و یک روز بر شتر سوار می‌شوی! بنابه روایتی گفت: یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار می‌شوی! و اگر زنده بمانی بر فیلی هم سوار خواهی شد. ابن‌حجاج بغدادی که شاعر بود این سخنان ابن‌عباس را بدین شرح به نظم درآورد و گفت:

یابنت ابی‌بکر، لاکان و لاکنت

لک التسع من الثمن، وبالکل تملکت

تجملت تبلغت، و ان عشت تفیلت

یعنی ای دختر ابوبکر! این‌طور نبوده و تو نیز این طور نیستی (که گمان می‌کنی) تو یک نهم از یک هشتم (اموال پیغمبر خدا را می‌بری) [23] در صورتی که می‌خواهی مالک کلیه‌ی آن شوی! شتر سوار شدی! استر سوار هم شدی و اگر زنده بمانی فیل سوار نیز خواهی شد.

قول ابن‌عباس که به عایشه گفت: تو یک نهم از اموال پیغمبر خدا را می‌بری در مناظره‌ی حسن بن فضال کوفی با ابوحنیفه نیز رخ داد. زیرا حسن بن فضال به ابوحنیفه گفت: آیا خدا (آیه‌ی - 53 - سوره‌ی احزاب) که می‌فرماید: یا ایهاالذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الی آخره منسوخ شده یا نه؟ ابوحنیفه گفت: نه، این آیه منسوخ نشده. ابن‌فضال به ابوحنیفه گفت: عقیده‌ی تو بعد از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله کدام یک از ابوبکر و عمر و علی بن ابیطالب بهتر بودند؟ ابوحنیفه گفت: آیا نمی‌دانی که ابوبکر و عمر در جوار پیغمبر اسلام دفن شده‌اند؟
چه دلیلی برای افضیلت ابوبکر و عمر بهتر از این می‌خواهی!؟
[صفحه 167]
ابن‌فضال به وی گفت: پس ابوبکر و عمر در حق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ظلم کرده‌اند، زیرا وصیت نموده‌اند ایشان را در مکانی دفن نمایند که حقی در آن نداشتند. و اگر موضع آن قبر از ابوبکر و عمر بوده و آن را به حضرت رسول اکرم بخشیده باشند حقا که عمل بدی انجام داده‌اند، زیرا بذل و بخشش خود را پس گرفته و عهدشکنی نموده‌اند. در صورتی که تو اقرار کردی و گفتی: آیه‌ی: لاتدخلوا بیوت النبی الی آخره منسوخ نشده!
ابوحنیفه اندکی سر به زیر شد آنگاه گفت: آن مکان مال پیغمبر و ابوبکر و عمر نبود، ولی ابوبکر و عمر از حق عایشه و حفصه استفاده کردند و مستحق این حق شدند که در آن موضع دفن شوند. ابن‌فضال به او گفت: تو قبول داری وقتی پیامبر اسلام از دنیا رفت تعداد 9 زن داشت؟ و یک هشتم از اموال آن حضرت به این 9 زن به عنوان ارث می‌رسید، زیرا فاطمه‌ی اطهر زنده بود (و شخص متوفی اگر اولاد داشته باشد یک هشتم از اموالش به عنوان ارث به زنانش می‌رسد) پس بنابراین: هر یک از زنان پیامبر خدا یک نهم از آن یک هشتم ارث می‌برند، وقتی به آن یک نهم بررسی کنیم می‌بینیم که به هر یک از ایشان یک وجب از آن حجره مطهر می‌رسد، زیرا مساحت آن حجره‌ی مقدس فلان فلان است. پس چگونه عمر و ابوبکر بیشتر از حق خود را تصاحب نمودند.
گذشته از این که گفتیم، چگونه عایشه و حفصه از پیغمبر اسلام ارث می‌برند در صورتی که فاطمه دختر آن بزرگوار از ارث ممنوع شد!؟ این موضوع از جهاتی تناقض دارد!؟
ابوحنیفه (که محکوم شد) گفت: این شخص را از من دور کنید! زیرا رافضی خبیثی است!!

25- در کتاب: ارشاد می‌نگارد: از جمله اخباری که درباره‌ی شهید شدن امام حسن وارد شده این است که مغیره می‌گوید: معاویه برای جعده بنت اشعث پیغام داد که من تو را برای پسرم یزید ازدواج می‌کنم به شرط اینکه امام حسن را مسموم نمائی،
[صفحه 168]
آنگاه مبلغ صد هزار درهم از برای من بفرستد. هنگامی‌که جعده امام حسن را مسموم و شهید نمود معاویه آن مبلغ را برای جعده فرستاد، ولی او را برای یزید تزویج نکرد، فقط مردی از آل طلحه را برای جعده تعیین نمود و او جعده را حامله کرد. سپس هرگاه بین آنان و گروه‌های قریش گفتگوهایی واقع می‌شد قریش ایشان را ملامت می‌کردند و می‌گفتند: ای پسران مسموم کننده‌ی شوهران!! از عمر بن اسحاق روایت شده که گفت: من با امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در میان خانه بودم. امام حسن برای قضاء حاجت رفت، وقتی بازگشت فرمود: من مکررا مسموم شده‌ام، ولی نظیر این مرتبه نبوده، این مرتبه یک قطعه از کبد خود را خارج نمودم و با آن چوبی که در دست داشتم آن را زیرورو کردم.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: چه کسی این زهر را بخورد تو داده؟ امام حسن فرمود؟ چه منظوری داری؟ اگر فلانی باشد و تو قصد کشتن وی را داشته باشی خدا او را شدیدتر عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی‌گناهی به وسیله‌ی من تحت تعقیب قرار بگیرد.
از زیاد مخارقی روایت شده که گفت: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید امام حسین را خواست و به وی فرمود: موقع مفارقت من از تو فرارسیده، من به خدای خود ملحق خواهم شد، من مسموم شدم و جگرم را در میان طشت فرو ریختم، من می‌دانم چه کسی مرا مسموم نمود و این بلا از کجا دچار شدم، من نزد خدا با او مخاصمه خواهم کرد. تو را به آن حقی که به گردنت دارم قسم می‌دهم: مبادا در این باره سخنی بگوئی! در انتظار باش که خدای سبحان با من چه خواهد کرد.
موقعی که از دنیا رفتم چشمانم را ببند، غسلم بده، کفنم بکن، بالای تابوتم بگذار و نزد قبر جدم رسول خدا ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم، سپس جنازه‌ام را نزد قبر جده‌ام فاطمه (بنت اسد) باز گردان و در آنجا به خاکم بسپار. ای پسر مادرم! به زودی این گروه گمان می‌کنند: شما می‌خواهید
[صفحه 169]
جنازه‌ی مرا نزد قبر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفن نمائید، لذا برای این گمان از شما جلوگیری خواهند کرد. تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا برای من به قدر خون حجامتی ریخته شود، سپس راجع به اهل و اولاد و ماترک خویشتن و آنچه را که حضرت امیر در موقع شهادت به امام حسن

وصیت کرده بود به امام حسین توصیه و سفارش نمود. سپس شیعیان خود را بر خلیفه خویشتن که برای بعد از خود تعیین کرده بود راهنمائی و معرفی نمود.
وقتی امام حسن شهید شد امام حسین او را غسل داد و کفن کرد و بالای تابوت نهاد، مروان و گروهی از بنی‌امیه که با او بودند تردید نداشتند که می‌خواهند بدن امام حسن را نزد قبر پیغمبر خدا دفن نمایند. لذا اجتماع کردند و اسلحه پوشیدند. موقعی که امام حسین جنازه‌ی امام حسن را نزد قبر رسول خدا برد تا تجدید عهد کند آنان عموما به سوی بنی‌هاشم شتافتند و عایشه هم در حالی که بر استری سوار بود به آنان ملحق شد و گفت: مرا با شما چه کار، می‌خواهید کسی را که من دوست ندارم داخل خانه‌ام کنید!؟ مروان بن حکم می‌گفت:چه بسا جنگیدنی که از آسایش بهتر باشد! آیا جا دارد که عثمان در دورترین نقطه‌ی مدینه دفن شود و حسن در جوار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دفن گردد!؟ ابدا چنین عملی انجام نخواهد گرفت. من اکنون شمشیر حمایل می‌کنم! خلاصه کار به جائی رسید که نزدیک بود فتنه‌ای بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه واقع شود.
ابن‌عباس به سوی مروان مبادرت کرد و به وی گفت: ای مروان! از هر راهی که آمده‌ای بازگرد! ما تصمیم نداریم جنازه‌ی امام حسن را نزد رسول خدا دفن کنیم، منظور ما این است که آن حضرت با جدش تجدید عهد نماید و بدن مبارکش را نزد جده‌اش فاطمه ببریم و او را طبق وصیتی که کرده دفن نمائیم. اگر امام حسن وصیت کرده بود: او را نزد رسول خدا دفن کنیم می‌دیدی که کوچکتر از آن بودی که مانع شوی. ولی امام حسن نسبت به خدا و رسول و احترام پیغمبر عالمتر بود که بی‌اجازه داخل شود، همچنانکه دیگران بی‌اجازه داخل
[صفحه 170]
خانه‌ی آن حضرت شدند.
آنگاه ابن‌عباس متوجه عایشه شد و گفت: وامصیبتاه! یک روز استر سوار و یک روز شتر سوار می‌شوی و می‌خواهی نور خدا را خاموش و با دوستان خدا قتال کنی! بازگرد! از آن موضوعی که نگران بودی آسوده خاطر باش. زیرا به آنچه که می‌خواستی رسید. خدا اهل‌بیت را یاری خواهد کرد ولو اینکه بعد از مدتی باشد.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم اگر امام حسن علیه‌السلام به من دستور حفظ خونها را نداده بود و دستور نداده بود که مبادا حتی به قدر یک خون حجامت خونریزی شود می‌دید شمشیرهای خدائی چگونه به کار می‌رفتند، شمائید که با ما عهدشکنی نمودید و آن شرطهائی را که ما با شما کردیم باطل کردید! سپس جنازه‌ی امام حسن را بردند و در بقیع نزد جده‌اش فاطمه‌ی بنت اسد به خاک سپردند.

ابن‌شهر آشوب در کتاب: مناقب می‌نویسد: جنازه‌ی امام حسن را به نحوی تیرباران نمودند که تعداد هفتاد تیر از بدن مبارکش خارج کردند.
26- نیز در کتاب: ارشاد می‌نگارد: موقعی که صلح و سازش بین امام حسن و معاویه برقرار شد امام حسن متوجه مدینه گردید. در مدینه غیظ وغضب خود را فرو می‌برد، از خانه‌ی خود خارج نمی‌شد. و همچنان در انتظار امر پروردگار خویشتن بود تا اینکه مدت ده سال از خلافت معاویه گذشت، معاویه در نظر گرفت برای پسرش یزید بیعت بگیرد، معاویه جعده دختر اشعث بن قیس را که زوجه‌ی امام حسن بود تحریک نمود که اگر امام حسن را مسموم کند او را برای یزید تزویج نماید، لذا مبلغ صد هزار درهم برای جعده فرستاد، جعده امام حسن را مسموم کرد و آن بزرگوار مدت چهل روز مریض بود تا اینکه در ماه رمضان سنه‌ی پنجاهم هجری در سن (48) سالگی شهید شد، خلافت وی مدت ده سال طول کشید. برادرش امام حسین که وصی آن حضرت بود متصدی غسل و کفن آن
[صفحه 171]
بزرگوار شد و جنازه‌ی مبارکش را در بقیع نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد به خاک سپرد.
27- ابوطالب مکی در کتاب: قوت القلوب می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام تعداد (250) زن گرفت و گفته شده: تعداد (300) زن. و علی بن ابیطالب علیه‌السلام از این عمل جلوگیری می‌کرد و در سخنرانی‌های خود می‌گفت: چون حسن زنان خود را طلاق می‌دهد لذا زن به وی ندهید! ابوعبدالله در کتاب: رامش افزای می‌نگارد: کلیه‌ی آن زنان دنبال جنازه‌ی آن حضرت با پای برهنه خارج شدند (در بخش -23- خواهیم خواند که این سخنان اصلی ندارند)
28- در کتاب: مناقب می‌نویسد: امام حسن علیه‌السلام دو مرتبه مسموم شد و این مرتبه‌ی سوم بود. گفته شده: به وسیله‌ی سوده‌ی الماس مسموم شده بود.
در کتاب: روضةالواعظین می‌گوید: امام حسن فرمود: من مکررا مسموم شده‌ام، ولی نظیر این مرتبه نبوده است. زیرا جگرم قطعه قطعه خارج شده و من با چوب آن را زیرورو می‌کنم.
مخارقی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام به حسین فرمود: ای برادر! من از تو مفارقت می‌کنم و به پروردگار خود ملحق می‌شوم. من مسموم شدم و جگر خود را در میان طشت فرو ریخته‌ام من می‌دانم چه کسی مرا مسموم نموده است و از کجا این بلا دچار من شده! من نزد خدا با وی مخاصمه خواهم کرد...
زمخشری در کتاب: ربیع الابرار و ابن‌عبد ربه در کتاب، عقدالفرید می‌نویسد: موقعی که خبر شهادت امام حسن به معاویه رسید سجده‌ی

شکری به جای آورد و تکبیر گفت: آن افرادی که در اطرافش بودند با او سجده‌ی شکر به جای آوردند و تکبیر گفتند! آنگاه ابن‌عباس نزد معاویه آمد، معاویه به وی گفت: آیا امام حسن مرد؟ گفت: آری، رحمت خدای بر او باد! من شنیده‌ام سجده‌ی شکر به جای آورده‌ای و تکبیر گفته‌ای! آیا نه چنین است که بدن او را در قبر تو نخواهند نهاد، فرارسیدن مرگ او موجب طول عمر تو نخواهد شد!؟
[صفحه 172]
معاویه گفت: گمان می‌کنم که حسن فرزندان صغیری به جای نهاده و مخارج زندگی برای آنان تأمینی نکرده؟ ابن‌عباس گفت: آن کسی که وکیل و سرپرست ایشان می‌باشد غیر از تو خواهد بود. و به قولی گفت: ما هم صغیر بودیم و اکنون بزرگ شده‌ایم. معاویه گفت: پس تو بزرگ این گروه می‌باشی؟ گفت: آیا امام حسین علیه‌السلام باقی نیست!؟
فضل بن عباس می‌گوید:
1-اصبح الیوم ابن هند آمنا
ظاهر النخوة اذمات الحسن
1- یعنی امروز پسر هند جگر خوار (منظور معاویه است) در امان است. نخوت و خودپسندی را برای این جهت اظهار می‌کند که امام حسن شهید شده است.
2- رحمت خدای به روان پاک امام حسن باد که مدت طولانی پسر هند را محزون و با نشاط می‌کرد. 3-امروز که بعد از فوت امام حسن است معاویه آزاد و راحت می‌باشد. زیرا آن بزرگوار رهین حوادث روزگار قرار گرفت. 4- ای پسر هند! از امروز به بعد بخور و بچر و در امان باش! ولی شکی نیست که چاق شدن گورخر را سقط خواهد کرد!
29- نیز در همان کتاب می‌گوید: هنگامی که امام حسن علیه‌السلام مشرف به مرگ شد امام حسین به وی فرمود: مایلم از حال تو آگاه باشم؟ امام حسن فرمود: از جدم پیغمبر خدا شنیدم می‌فرمود: تا روح در بدن ما اهل‌بیت باشد عقل از ما مفارقت نخواهد کرد. دست خود را میان دست من بگذار تا موقعی که ملک‌الموت را معاینه کردم دست تو را فشار دهم. هنگامی که امام حسین دست خود را در میان دست آن حضرت نهاد بعد از ساعتی دست امام حسین را آهسته فشار داد و امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت آورد. امام حسن به وی فرمود: ملک‌الموت به من می‌گوید: مژده بر تو باد! زیرا خدا از تو راضی و جدت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم شفیع تو می‌باشد. امام حسین موقعی که جنازه‌ی امام حسن را در میان لحد نهاد این اشعار را خواند:
[صفحه 173]
أأدهِن رأسی أم تطیب مجالسی

و رأسک معفور و انت سلیب
1- یعنی آیا جا دارد که من روغن به سرم بزنم، یا مجالس من طیب و نیکو باشند؟ در صورتی که سر و صورت تو روی خاک باشد و تو برهنه باشی؟
2- یا اینکه از آن چیزهای دنیوی که دوست دارم بهره‌مند شوم، آگاه باش: هرچه که به تو نزدیک شود محبوب است. 3- من دائما بر تو گریه می‌کنم مادامی که کبوتر بخواند و باد صبا و جنوب بوزد. 4- و مادامی که چشم من قطرات اشک بریزد و مادامی که چوبی در میان درختان حجاز سبز باشد.
5- گریه‌ی من طولانی و اشک من ریزان است. گرچه تو از من دور شدی ولی مزار تو به من نزدیک است. 6- تو یک نوع غریبی هستی که اطراف خانه‌ها او را احاطه نموده‌اند. آگاه باش هر کسی که زیر خاک باشد غریب است.7- بازماندگان برخلاف متوفی خوشحال نمی‌شوند. هر جوانمردی از امر موت بهره‌ای خواهد داشت. 8- غارت زده آن کسی نیست که اموالش را برده باشند بلکه غارت زده آن شخصی است که برادرش را به خاک بسپارد. 9-خویشاوندان تو باید تو را شب در خواب ببینند کسی که زیر خاک است خویشاوندی ندارد.
30- نیز در کتاب: مناقب از قول امام حسین می‌نگارد: که می‌فرمود: اگر من از غم و اندوه نمردم، ولی به علت این مصیبت مشتاق مرگ می‌باشم.
سلیمان بن قبه سروده:
1- یا کذب الله من نعی حسنا
لیس لتکذیب نعیه حسن
2- تو دوست خاص و خالص من بودی و برای هر قبیله‌ای از اهل وی ساکنینی خواهد بود.
3- من در این دار دنیا جولان می‌زنم و تو را نمی‌بینم، در صورتی که در این دار دنیا افرادی می‌باشند که مجاور بودن آنان ضرر است.
4- من ایشان را در عوض تو فرض کردم، ای کاش به قدر عدن بین من و آنان
[صفحه 174]
فاصله بود.
امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: یک روز امام حسن که در کنار پیغمبر اعظم اسلام نشسته بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: کسی که بعد از فوت تو تو را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت؟ فرمود: ای پسر عزیزم! هر کس بعد از رحلت من مرا زیارت نماید جزای او بهشت خواهد بود کسی که بعد از پدرت او را زیارت نماید جزای وی بهشت می‌باشد، و کسی که تو را بعد از شهید شدن زیارت کند جزایش بهشت است.
31- در کتاب: کشف الغمه می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام پنجم ماه

ربیع‌الاول سنه‌ی (49) و به قولی سنه‌ی (50) هجری از دنیا رفت و سن آن حضرت (47) سال بود و...

ابن‌خشاب از حضرت صادق و حضرت باقر علیهماالسلام روایت می‌کند که فرمودند امام حسن علیه‌السلام در سن (47) سالگی شهید شد. فاصله‌ی بین امام حسن و امام حسین به قدر یک حمل بود. مدت حمل امام حسین علیه‌السلام شش ماه بود، هیچ نوزادی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند غیر از حضرت امام حسین و حضرت عیسی بن مریم علیهم‌السلام امام حسن مدت هفت سال با جدش رسول خدا بود و مدت سی سال هم با پدرش علی بن ابیطالب زندگی کرد و پس از شهادت حضرت امیر مدت ده سال زنده بود بنابراین عمر آن حضرت (47) سال بوده. این اختلافی است بین مورخین که راجع به عمر آن بزرگوار موجود است.

1- شیخ مفید در کتاب: ارشاد می‌نگارد: امام حسن علیه‌السلام دارای پانزده پسر و دختر بود بدین شرح: زید بن حسن و دو خواهرانش، یعنی ام‌الحسن و ام‌الحسین مادر آنان: ام‌بشیر دختر ابو مسعود بن عقبة بن عمرو بن ثعلبه‌ی خزرجی بود. حسن بن حسن که مادرش: خوله دختر منظور فزاریه بود، عمر بن حسن و دو برادرانش: قاسم و عبدالله بن حسن که مادرشان ام‌ولد بود. عبدالرحمان بن حسن که مادرش ام‌ولد بود. حسین بن حسن که لقبش اثرم بود و برادرش: طلحة ابن حسن و خواهرش فاطمه که مادرشان: ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تمیمی بود. ام‌عبدالله.فاطمه. ام‌سلمه. رقیه که مادرانشان جدا بود.
در کتاب: اعلام الوری می‌گوید: امام حسن تعداد شانزده نفر فرزند داشت ابوبکر را به ایشان اضافه نموده و گفته: عبدالله بن الحسن در کربلا با امام حسین کشته شد.
2- نیز در کتاب: ارشاد می‌گوید: زید بن حسن علیه‌السلام متصدی صدقات پیامبر خدا بود. وی مردی: مسن، جلیل‌القدر، کریم‌الطبع، نیک نفس، فوق‌العاده نیکوکار بود. شعراء او را مدح می‌گفتند. مردم از اطراف عالم برای دریافت بذل و بخشش‌های وی می‌آمدند. مورخین نوشته‌اند: زید بن حسن متصدی صدقات رسول خدا بود. هنگامی که سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید برای عامل خود که در مدینه داشت نوشت:
[صفحه 176]
موقعی که نامه من به تو رسید زید بن حسن را از صدقات پیامبر خدا معزول کن و تولیت آنها را به فلان بن فلان که مردی از فامیل خودش بود واگذار نما و هر نحوه اعانتی که از تو بخواهد کوتاهی منمای! والسلام.
هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به مقام خلافت رسید نامه‌ای از وی برای استاندار مدینه آمد که زید بن حسن شریف و بزرگ خاندان بنی‌هاشم می‌باشد.
موقعی که این نامه‌ی من به تو رسید تولیت آنها را به وی واگذار نما و از هر نحوه اعانتی که بخواهد کوتاهی منمای! والسلام.
محمد بن بشیر خارجی درباره‌ی زید می‌گوید:
1- اذا نزل این المصطفی بطن تلعة
نفی جد بها واخضر بالنبت عودها
1- یعنی هرگاه فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله وارد سرزمینی شود قحطی و خشکسالی برطرف می‌شود و به وسیله‌ی گیاهان چوبهای آن سرزمین سبز می‌شوند.

2- زید در هر زمستانی نظیر بهار است برای مردم. در آن موقعی که سقوط ستارگان و رعدها از ریزش باران خودداری نمایند.
3- زید ضامن پرداخت جریمه و دیه‌ها می‌باشد گویا: چراغ تاریکی است، آن‌طور که ستارگان در تاریکی می‌درخشند.
این زید در سن (90) سالگی از دنیا رحلت کرد و گروهی از شعراء برایش مرثیه گفته‌اند، آثار و بزرگواری او را شرح داده‌اند. از جمله افرادی که برای زید مرثیه گفته‌اند قدامة بن موسی جمحی است:
1- فان یک زید غالت الارض شخصه
فقد بان معروف هناک وجود
1- یعنی گرچه زمین جسد زید را فرو برد، ولی نیکوکاری‌های او در روی زمین وجود دارند. 2- گرچه زید رهین قبر گردید ولی در حالی وارد قبر شد که نیک رفتار و فقید (یعنی مورد جستجوی عموم) بود. 3- به سخنان بی‌نوایان گوش می‌دهد و می‌داند که از او طلب نیکوکاری می‌کند و باز می‌گردد. 4- در موقعی که در جایگاه خود فرود آمده باشد (بدون اینکه) به شخص مستمند بگوید: قصد کجا داری نسبت به او بذل و بخشش می‌کند.
5- هرگاه شخص

پست فطرت در حق حسب و نسب او تقصیر کند پدران و اجداد او جبران آن را خواهند کرد. 6- نسبت به غلامان زرخرید بخشنده و نسبت به مهمانان مهمان‌نواز و در موقع خوف و ترس نظیر شیری ژیان بود.
7- هرگاه شخصی که جدیدا به مقام و بزرگی رسیده ادعای بزرگی کند این خاندان از قدیم‌الایام وارث مجد و بزرگواری بوده هستند.
8- هرگاه بزرگ مردی از این خاندان بمیرد جوانمردی دیگری که بزرگوار است جانشین او می‌شود تا بعد از او بنای بزرگمردی را محکم و مرتفع نماید!
3- نیز در کتاب سابق‌الذکر می‌نویسد: زید بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد. احدی از شیعه و غیر شیعه هم برای زید ادعای امامت ننمود! زیرا رجال شیعه دو طائفه‌اند: یکی امامی و دیگری زیدی: شیعه‌ی دوازده امامی مقام امامت را به وسیله‌ی اخبار و روایت ثابت می‌کند و اخبار بالاتفاق درباره‌ی امامت فرزندان امام حسن اصلا وجود ندارد و احدی از آنان مدعی مقام امامت نشد تا شک و تردیدی رخ دهد، گروه زیدیه مقام امامت را بعد از امام حسن و امام حسین علیه‌السلام از طریق جهاد ثابت می‌کنند و زید بن حسن با بنی‌امیه صلح و سازش داشت و از طرف آنان عهده‌دار اموری می‌شد، نظریه‌ی زید این بود که باید با دشمنان تقیه نمود و با ایشان الفت و مدارا کرد. این رفتارها بنا به عقیده‌ی زیدیه چنانکه قبلا گفتیم با ادعای امامت منافات دارد.

اما گروه حشویه: معتقد به امامت بنی‌امیه می‌باشند و مقام امامت را اصلا برای فرزندان پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله صلاح نمی‌دانند، گروه معتزله مقام امامت را برای کسی قائل هستند که بر عقیده‌ی اعتزال باشد، یا آن کسی که مقام امامت به وسیله‌ی مشورت و انتخاب نصیب او شود. ولی زید بن حسن چنانکه قبلا شرح دادیم خارج از این احوال بود. گروه خوارج کسی را که دوست دار علی بن ابیطالب باشد امام نمی‌دانند در صورتی که زید بدون اختلاف دوستدار پدر و جدش بود.
[صفحه 178]
اما حسن بن حسن: وی مردی: جلیل، رئیس، فاضل و پرهیزکار بود. تولیت صدقات حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام با این حسن بود. این حسن با حجاج بن یوسف جریانی داشت که آن را زبیر بن بکار بدین شرح روایت کرده و گفته: این حسن در زمان خود متصدی صدقات حضرت امیر بود. یک روز حجاج که امیر مدینه بود با اطرافیان خود حرکت کرد و به این حسن گفت: عمر بن علی را در تولیت این صدقات با خویشتن شریک کن، زیرا او عمو و باقیمانده‌ی خاندان تو می‌باشد. حسن در جواب با حجاج گفت: من آن شرطی که حضرت امیر کرده تغییر نمی‌دهم و آن کسی را که آن حضرت در این امر داخل نکرده داخل نخواهم کرد. حجاج گفت: من حتما وی را با تو شریک خواهم کرد.
حسن بن حسن در آن حین که حجاج از او غافل بود بازگشت و متوجه عبدالملک بن مروان شد. پس از ورود بر در خانه‌ی عبدالملک در انتظار اجازه ماند ناگاه یحیی بن ام‌حکم به وی برخورد و پس از اینکه به حسن سلام کرد از آمدن او جویا شد. سپس به حسن گفت: من نزد عبدالملک به نفع تو سخن خواهم گفت. هنگامی که حسن بن حسن نزد عبدالملک وارد شد به وی خوشامد گفت و به نیکوئی با او مشغول گفتگو شد، حسن بن حسن گفت: یا ابامحمد! چقدر زود پیر شدی!؟ یحیی در جواب عبدالملک گفت: چرا به زودی پیر نشود! آرزوهای اهل عراق وی را پیر کرده، زیرا گروهی نزد او می‌آیند و او را دچار آرزوی خلافت می‌کنند! حسن متوجه یحیی شد و به او گفت: پذیرائی نیکوئی از من نکردی! این‌طور نیست که تو می‌گویی ولی ما اهل‌بیت زود پیر می‌شویم عبدالملک این مقاله‌ها را می‌شنید.
عبدالملک به حسن بن حسن گفت: اکنون برای چه منظوری آمده‌ای؟ حسن جریان گفتگوی حجاج را برایش شرح داد. عبدالملک گفت: حجاج این حق را ندارد من نامه‌ای برای او می‌نویسم که از آن تجاوز نکند. سپس بعد از نوشتن
[صفحه 179]
آن نامه جوائز فراوانی به حسن بن حسن داده هنگامی که حسن از نزد

عبدالملک خارج شد یحیی بن ام‌حکم با وی ملاقات نمود. حسن به وی اعتراض کرد و گفت این چه وعده‌ای بود که به من دادی!؟ یحیی گفت: آرام باش! به خدا قسم عبدالملک دائما از تو حساب می‌برد، اگر هیبت و عظمت تو نبود به داد تو نمی‌رسید و به تو اجازه ملاقات نمی‌داد.
این حسن بن حسن با عمویش امام حسین علیه‌السلام کربلا بود. موقعی که امام حسین شهید شد و مابقی بازماندگان آن حضرت اسیر شدند اسماء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت: به خدا قسم که هرگز نباید کسی مزاحم این پسر خوله شود. عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسماء را به او ببخشید. گفته شده این حسن اسیر شد و بدنش مجروح بود، آن‌گاه آن جراحات معالجه شدند.
روایت شده حسن بن حسن یکی از دو دخترهای امام حسین علیه‌السلام را خواستگاری کرد. امام حسین به او فرمود: ای پسر عزیزم! هر کدام را که دوست داری انتخاب کن. حسن خجل شد و جوابی نگفت. امام حسین فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب نمودم، زیرا این فاطمه شباهت بیشتری به مادرم فاطمه‌ی زهراء دارد.
این حسن بن حسن در سن (35) سالگی از دنیا رفت و برادرش زید بن حسن پس از وی زنده بود. حسن بن حسن برادر مادری خود را که نامش ابراهیم بن محمد بن طلحه بود وصی خویشتن قرار داد. وقتی این حسن از دنیا رحلت کرد زوجه‌اش فاطمه‌ی بنت الحسین بر سر قبرش خیمه زد، روزها روزه و شبها مشغول عبادت بود. این بانو از بس زیبا بود به حورالعین شباهت داشت. هنگامی که یک سال از این جریان گذشت به غلامان خود فرمود: وقتی شب فرا رسید این خیمه را برچینید موقعی که تاریکی شب فرا رسید صدائی شنید که می‌گوید: آیا آنچه را که مفقود کردند یافتند!؟ دیگری جواب وی را داد و گفت: بلکه مأیوس شدند و بازگشتند! این حسن بن حسن از دنیا درگذشت و ادعای امامت نکرد و کسی هم ادعای امامت از برای او ننمود همچنانکه در شرح حال برادرش شرح دادیم.
[صفحه 180]
اما عمرو و قاسم و عبدالله که مابقی پسران امام حسن بودند در کربلا در رکاب عموی خود امام حسین شهید شدند! خدا از ایشان راضی باشد و آنان را خوشحال نماید و جزای نیکوئی از طرف دین اسلام و اهل اسلام به ایشان عطا فرماید. عبدالرحمان بن حسن با عموی خود امام حسین علیه‌السلام متوجه حج گردید و در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت. رحمة الله علیه! حسین بن حسن که به: اثرم معروف بود مردی با فضیلت به شمار می‌رفت ولی ذکری از شرح حال وی در دست نیست. طلحة بن حسن فردی بخشنده بود.

4- ابن‌شهر آشوب: در کتاب مناقب می‌نویسد: امام حسن دارای سیزده پسر و یک دختر بود. پسرانش عبارتند از: عبدالله، عمر، قاسم که مادرشان ام‌ولد بود. حسین اثرم و حسن که مادرشان: خوله دختر منظور فزاریه بود. عقیل و حسن که مادرشان ام‌بشیر دختر ابومسعود خزرجی بود زید و عمر که مادرشان زنی ثقیفه بود. مادرعبدالرحمان ام‌ولد بود. طلحه و ابوبکر که مادرشان: ام‌اسحاق بنت طلحه‌ی تمیمی بود. احمد و اسماعیل و حسن اصغر دخترش ام‌الحسن زن عبدالله بود. گفته دختر دیگرش ام‌الحسین بود که مادر این دو بانو: ام‌بشیر خزاعیه بود. فاطمه دختر دیگرش از ام‌اسحاق دختر طلحه بود. ام‌عبدالله و ام‌سلمه و رقیه هر کدام از یک ام‌ولد بودند.
عبدالله و قاسم و ابوبکر که از فرزندان امام حسن بودند در کربلا با امام حسین شهید شدند. نسل امام حسن از زید و حسن به یادگار ماند.
ابوطالب مکی در کتاب: قوت القلوب می‌گوید: امام حسن (250 الی 300) نفر زن گرفت، و حضرت امیر در سخنرانی خود می‌فرمود: چون حسن زنان را طلاق می‌دهد لذا به وی زن ندهید [24] ابوعبدالله رامش افزای می‌گوید: این زنان با پای برهنه
[صفحه 181]
برای جنازه‌ی آن حضرت خارج شدند و...
5- در کتاب: مناقب می‌نویسد: امام حسن دختر عبدالرحمان بن حارث را خواستگاری کرد عبدالرحمان بعد از اندکی سکوت گفت: به خدا قسم در روی زمین عزیزتر از تو نزد من نیست. ولی در عین حال تو می‌دانی که دخترم پاره‌ی تن من می‌باشد و تو زنان را زیاد طلاق می‌دهی می‌ترسم تو او را طلاق دهی و از تو رنجیده شوم، زیرا تو پاره‌ی تن پیامبر خدائی (و من نمی‌خواهم از تو رنجیده شوم) اگر شرط می‌کنی دخترم را طلاق ندهی مانعی ندارد. امام حسن پس از اندکی سکوت برخواست و خارج شد. شنیدند که می‌فرمود: عبدالرحمان در نظر دارد دختر خود را طوق گردن من کرده باشد.
محمد بن سیرین می‌گوید: امام حسن خوله دختر منظور بن ریان را خواستگاری کرد، او گفت: با این که من می‌دانم: تو شخصی بداخلاق و طلاق‌دهنده و عهدشکن می‌باشی معذلک دخترم را به تو می‌دهم [25] زیرا تو از گرامی‌ترین و شریف‌ترین خاندان عرب هستی. پس از این ازدواج بود که حسن بن حسن متولد شد.
یک وقت چشم یزید بن معاویه به زن عبدالله بن عامر که او را: ام‌خالد دختر
[صفحه 182]
ابوجندل می‌گفتند افتاد و عاشق او شد، آنگاه این موضوع را با پدرش معاویه در میان نهاد. موقعی که عبدالله بن عامر نزد معاویه آمد معاویه به

وی گفت: من ولایت بصره را نامزد تو نموده‌ام و اگر زن نداشتی رمله را هم برای تو تزویج می‌کردم عبدالله رفت و به طمع اینکه با رمله ازدواج نماید زوجه‌ی خویشتن را طلاق داد. معاویه ابوهریره را فرستاد تا ام‌خالد را برای یزید خواستگاری کند و هر مبلغی صداق بخواهد برایش قرار دهد. وقتی امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر از این جریان آگاه شدند (و خواستگاری نمودند) آن زن امام حسن را انتخاب کرد و آن حضرت با وی ازدواج نمود [26].
6- در کتاب: کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: حضرت امیر در حالی که بر فراز منبر که مشغول سخنرانی بود فرمود: حسن زیاد زن طلاق می‌دهد! زن به وی ندهید! ناگاه مردی از قبیله‌ی: همدان (به سکون میم) برخواست و گفت: آری: به خدا قسم ما به حسن زن می‌دهیم، زیرا فرزند پیغمبر خدا و علی بن ابیطالب است، اگر بخواهد که نگاه می‌دارد، اگر نخواهد طلاق می‌دهد.
7- نیز در کتاب: کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسن علیه‌السلام تعداد پنجاه زن طلاق داد. و حضرت امیر در کوفه فرمود: ای مردم کوفه! به حسن زن ندهید! زیرا زیاد زنان را طلاق می‌دهد و... [27].
8- نیز در همان کتاب: از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود:
[صفحه 183]
عبدالرحمان بن حسن بن علی در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله و عبیدالله بن عباس او را کفن کردند، سر و صورت او را پوشاندند. ولی او را حنوط ننمودند و فرمودند: در کتاب: علی بن ابیطالب این‌طور نوشته است.
9- مؤلف گوید: ابن ابی‌الحدید گفته: هرگاه امام حسن می‌خواست: زنی را طلاق دهد نزد او می‌نشست و به او می‌فرمود: آیا دوست داری من فلان مبلغ و فلان شیئی را به تو بپردازم و تو را طلاق دهم؟ آن زن می‌گفت اختیار دست شما یا می‌گفت: آری: امام می‌فرمود: فلان مبلغ مال تو باشد. آنگاه بر می‌خواست و می‌رفت و طلاق‌نامه‌ی او را با آنچه که وعده داده بود برایش می‌فرستاد.
ابوالحسن مدائنی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام با هند دختر سهیل بن عمرو ازدواج کرد. این هند زن عبدالله بن عامر بن کریز بود. وقتی عبدالله وی را طلاق داد معاویه ابوهریره را فرستاد تا آن زن را برای یزید بن معاویه خواستگاری نماید. امام حسن فرمود: به آن زن بگوئید: من هم خواهان تو می‌باشم هنگامی که ابوهریره نزد آن زن آمدم و جریان را شرح

داد به ابوهریره گفت: هر کدام را تو انتخاب کنی من می‌خواهم. ابوهریره گفت: من امام حسن را انتخاب می‌نمایم. آن زن هم پذیرفت و با آن حضرت ازدواج کرد.
نیز می‌گوید: امام حسن با حفصه دختر عبدالرحمان بن ابوبکر ازدواج نمود که منذر بن زبیر او را می‌خواست وقتی امام حسن از این جریان آگاه شد او را طلاق داد و منذر بن زبیر او را خواستگاری نمود. ولی آن زن نپذیرفت و گفت: او مرا رسوا کرد (چون این روایت از اهل تسنن می‌باشد لذا نمی‌توان آن را پذیرفت)
ابوالحسن مدائنی می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام زیاد ازدواج می‌کرد. با خوله دختر منظور بن زیاد فزاری ازدواج نمود و او حسن بن حسن را برایش آورد. با ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبدالله ازدواج کرد و او طلحه را برای آن حضرت
[صفحه 184]
آورد. با ام‌بشر دختر ابومسعود انصاری ازدواج کرد و او زید را برای آن حضرت آورد. با جعده ازدواج کرد که آن بزرگوار را مسموم نمود. سپس با این گروه از زنان ازدواج کرد: هند دختر سهیل بن عمرو، حفصه دختر عبدالرحمان بن ابی‌بکر، زنی از قبیله‌ی کلب، زنی از دختران عمرو بن اهیم منقری زنی از طائفه‌ی ثقیف که عمر را برایش آورد، زنی از دختران علقمة بن زراره، زنی از بنی‌شیبان که از آل همام بن مره بود، وقتی به آن حضرت گفتند این زن از گروه خوارج می‌باشد طلاقش داد و فرمود: من دوست ندارم با آتشی از جهنم همسر باشم.
وقتی امام حسن از مردی زن خواست او گفت: من به تو زن می‌دهم و می‌دانم تو مردی عهد شکن و طلاق دهنده و بداخلاق هستی ولی در عین حال از لحاظ نسب و جد و پدر بهترین مردم به شمار می‌روی. زنان امام حسن را که شماره کردند تعداد هفتاد نفر بودند.
10- در کتاب: عدد می‌گوید: امام حسن در مدت عمر خود تعداد هفتاد زن آزاد گرفت و یک صد و شصت کنیز زرخرید گرفت و پانزده نفر فرزند داشت (چون این‌گونه روایات از معصوم وارد نشده لذا مورد اعتماد نیستند).
[صفحه 185]

1- در کتاب: اعلام الوری از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی‌که امام حسن به حال احتضار رسید به امام حسین فرمود: ای برادر! من به تو وصیت می‌کنم: موقعی که از دنیا رفتم جنازه‌ام را آماده کن و در میان حرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ببر تا با آن حضرت تجدید عهد نمایم. آنگاه بدنم را نزد مادرم زهراء ببر. سپس جنازه‌ام را به بقیع ببر و در آنجا دفن کن.الی آخره.
2- نیز در همان کتاب: از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود هنگامی که اجل امام حسن علیه‌السلام فرا رسید فرمود: ای قنبر! بیرون در نگاه کن ببین آیا مؤمنی غیر از آل محمد می‌بینی؟ قنبر گفت: خدا و رسول و پسر پیغمبر عالمترند. فرمود: برو محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه را نزد من بیاور! وقتی من نزد محمد بن علی رفتم به من گفت: آیا غیر از خیر حادثه‌ای رخ داده؟ گفتم: امام حسن علیه‌السلام را دریاب! محمد بن علی بدون اینکه بند نعلین خود را ببندد حرکت نمود و به سرعت
[صفحه 186]
با من آمد.
هنگامی که محمد در مقابل امام حسن ایستاد امام حسن به وی فرمود: بنشین! مثل تو شخصی نباید از شنیدن سخنی که مرده را زنده می‌کند و زنده برای آن جان می‌دهد غایب و غافل باشد. شما باید دارای علم و چراغ تاریکی‌ها باشید زیرا بعضی از روشنائی روز از بعض دیگر روشنتر است. آیا نمی‌دانی که خدای عزوجل فرزندان حضرت ابراهیم علیه‌السلام را امام و بعضی از آنان را بر بعض دیگر فضیلت و برتری داد، زبور را به حضرت داود عطا کرد. تو می‌دانی که خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به چه مقامی اختصاص داد.
ای محمد بن علی! من از حسودی تو خائف نیستم، زیرا خدا کفار را به حسود بودن معرفی کرده (چنانکه در سوره‌ی بقره، آیه‌ی -109) می‌فرماید: آنان کافرانی هستند که از طرف نفس خویشتن حسودند، در صورتی که حق برای آنان واضح شد خدا شیطان را بر تو مسلط نکرده است. ای محمد بن علی! آیا می‌خواهی آنچه را که از پدرت راجع به تو شنیدم بگویم؟ گفت: آری. فرمود: از پدرت شنیدم در بصره راجع به تو می‌فرمود: کسی که دوست دارد در دنیا و آخرت به من نیکوئی نماید به پسرم محمد نیکوئی کند. ای محمد! اگر بخواهی من از آن موقعی که نطفه‌ی تو در پشت پدرت بود تو را خبر دهم می‌دهم. ای محمد بن علی! آیا نمی‌دانی بعد از وفات و مفارقت روح من از بدنم حسین بن علی امام

خواهد بود، و این مقام یک میراثی است که از پدر و جدش به وی رسیده، خلافت و امامت امام حسین علیه‌السلام در کتاب‌های آسمانی خدا نوشته شده خدا شما اهل‌بیت را به علم خود از میان جمیع خلق انتخاب کرده و حضرت محمد را از میان شما برگزیده و او را به مقام پیغمبری رسانیده است حضرت محمد صلی الله علیه و آله حضرت امیر را برای خلافت بعد از خود برگزید. حضرت مرا برای امامت بعد از خویشتن انتخاب کرد. من هم حسین را انتخاب می‌نمایم.
محمد بن حنفیه گفت! تو امام و بزرگ من می‌باشی. تو وسیله‌ی من هستی برای
[صفحه 187]
حضرت محمد. به خدا قسم دوست داشتم قبل از اینکه تو این سخن را به من بگوئی روح از بدنم خارج شده باشد من راجع به وصف تو سخنانی دارم که نمی‌توان آنها را بیان کرد. هرچه من بگویم بیشتر آن گفته شده! زبان فصحاء و دانشمندان و قلم نویسندگان از نقل فضائل و مناقب تو الکن و کند است. خدا نیکوکاران را جزای خیر می‌دهد حسین از همه داناتر و حلم وی از همه بیشتر و قرابتش به حضرت محمد از ما نزدیک‌تر می‌باشد. امام حسین قبل از اینکه آفریده شود امام بود و پیش از اینکه سخن بگوید وحی خدا را خوانده بود. اگر خدای علیم می‌دانست بهتر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله کسی هست او را برای مقام پیامبری انتخاب می‌کرد. چون خدا حضرت رسول را و آنحضرت هم علی بن ابیطالب را و حضرت امیر تو را برگزید لذا تسلیم و راضی شدیم و امامت او را پذیرفتیم. در موقع مشکلات به او پناهنده می‌شویم و در امور مشتبهه از آن حضرت راهنمائی می‌طلبیم.
[صفحه 188]

درباره‌ی معجزات امام حسین علیه‌السلام

1- در کتاب: بصائر الدرجات از صالح بن میثم اسدی نقل می‌کند که گفت: من با عبایة بن ربعی نزد زنی از بنی والبه رفتیم که صورتش از کثرت سجود سوخته بود.
عبایة به وی گفت: ای حبابه! این پسر برادر تو می‌باشد؟ گفت: کدام برادرم؟ گفت: صالح بن میثم. حبابه گفت: آری والله پسر برادرم می‌باشد. ای پسر برادرم؟ آیا دوست داری معجزه‌ای را که از امام حسین دیده‌ام برای تو نقل کنم؟ گفتم: آری. گفت: من امام حسین را زیاد زیارت می‌کردم. تا اینکه بین دو چشمم یک سفیدی ظاهر شد و این مرض برای من ناگوار شد و چند روزی از زیارت امام حسین علیه‌السلام خودداری نمودم. آن بزرگوار از حال من جویا شده بود که حبابه کجا است؟ گفته بودند: یک مرض بین دو چشم او ظاهر شده.
امام حسین به یاران خود فرمود: برخیزید تا نزد حبابه برویم! آن بزرگوار با یاران خود نزد من آمدند و من در همین مکان نمازم بودم. امام حسین به من فرمود: ای حبابه! چرا دیر نزد من آمدی!؟ گفتم: یابن رسول الله! این مرض مانع من شد. آنگاه من مقنعه‌ی خود را برداشتم و آن حضرت آب دهان مبارک خود را در موضع مرض من ریخت و فرمود: ای حبابه! خدای را شکر کن، زیرا خدا مرض تو را شفا داد. من خدای را سجده کردم. سپس به من فرمود: سر خود را
[صفحه 189]
بلند کن و در آینه بنگر! وقتی سر برداشتم و به موضع مرض نگاه کردم اثری از آن ندیدم! لذا حمد خدای را بجای آوردم.
2- در کتاب: دعوات راوندی پس از نقل این حدیث اضافه کرده، امام حسین به من نظر کرد و فرمود: ما و شیعیان ما دارای فطرت یکتاپرستی می‌باشیم و سایر مردم از آن بری هستند.
3- در کتاب خرائج: از یحیی بن ام‌طویل روایت می‌کند که گفت: ما نزد امام حسین علیه‌السلام بودیم که جوانی به حضور آن حضرت مشرف شد و شروع به گریه کرد امام حسین به او فرمود: برای چه گریه می‌کنی!؟ گفت: مادرم الساعه بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. مادرم اموال فراوانی دارد، به من دستور داده: در آنها دخالت نکنم، حتی به شما هم خبری ندهم.
امام حسین فرمود: برخیزید تا نزد آن زن برویم! ما با آن بزرگوار حرکت کردیم تا درب آن خانه‌ای رفتیم که جنازه‌ی آن زن در آنجا بود.
امام حسین علیه‌السلام توجهی به آن خانه فرمود و دعا کرد که خدا آن زن

را زنده کند تا هر وصیتی که دوست دارد بکند. ناگاه آن زن برخواست و نشست و شهادت به یگانگی خدا داد. آنگاه متوجه امام حسین شد و گفت:
ای مولای من! داخل خانه شو و هر دستوری که داری به من بده. امام حسین پس از اینکه داخل خانه شد و روی مخده نشست به آن زن فرمود: خدا تو را رحمت کند وصیت کن! گفت:
یابن رسول الله! من فلان مقدار اموال در فلان جا دارم. یک سوم آن را در اختیار تو می‌گذارم که به دوستان خود عطا کنی. دو سوم اموالم را به این پسرم می‌دهم اگر تو او را از دوستان خود بدانی ولی اگر از مخالفین تو باشد آن دو ثلث را هم تو تصرف کن، زیرا مخالفین حقی به اموال مؤمنین ندارند! سپس از امام تقاضا کرد: بر بدنش نماز بخواند و متصدی امور او شود. آنگاه آن زن مرد همان‌طور که مرده بود.
[صفحه 190]
4- نیز در کتاب: خرائج از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: شخص اعرابی متوجه مدینه شد که دلائل امامت امام حسین علیه‌السلام را امتحان کند. وقتی نزدیک مدینه رسید استمناء کرد و داخل مدینه گردید [28] وقتی به حضور امام حسین مشرف شد آن حضرت به وی فرمود:
ای اعرابی! خجالت نمی‌کشی در حال جنابت نزد امام خود می‌آئی شما عرب‌ها هرگاه داخل می‌شوید استمناء می‌کنید! اعرابی گفت: منظوری که من برای آن آمده بودم معلوم شد. آن‌گاه رفت و پس از اینکه غسل کرد نزد امام حسین آمد و راجع به آنچه که در قلب وی بود جویا شد.
5- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هر وقت امام حسین علیه‌السلام می‌خواست یکی از غلامان خود را به دنبال کاری بفرستد می‌فرمود: در فلان روز خارج نشوید، بلکه در فلان روز خارج شوید، اگر با دستور من مخالفت نمائید دزدها بر شما حمله خواهند کرد. یک وقت غلام‌ها با امر امام مخالفت نموده در غیر آن موقع که فرموده بود خارج شدند. ناگاه دزدها سر راه بر آنان گرفتند و ایشان را کشتند و اشیائی را که همراه داشتند به یغما
[صفحه 191]
بردند. هنگامی‌که این خبر به امام حسین رسید فرمود: من آنان را برحذر داشتم ولی قبول نکردند.
سپس آن حضرت فورا برخواست و نزد والی رفت. والی گفت: شنیده‌ام غلامان تو را کشته‌اند، خدا به تو اجری عطا کند! امام حسین علیه‌السلام به والی فرمود: من تو را از آن افرادی که ایشان را کشته‌اند آگاه می‌کنم. تو آنان را تحت تعقیب قرار بده! والی گفت: یابن رسول الله! آیا تو آنان را می‌شناسی؟ فرمود: آری، همین‌طور که تو را می‌شناسم. این مرد هم که

مقابل شما است از آن سارقین می‌باشد.
آن مرد به امام حسین گفت: چرا مرا هدف قرا دادی و از کجا می‌دانی که من از ایشانم!؟ امام علیه‌السلام فرمود: اگر برای تو بگویم سخن مرا تصدیق می‌کنی؟ گفت: آری به خدا قسم. فرمود: تو با فلان و فلان خارج شدی، آنگاه کلیه‌ی آن افراد را معرفی نمود و فرمود: چهار نفر از آنان از غلامان مدینه و مابقی از @جیشان مدینه بودند.
والی مدینه به آن مرد گفت: به حق صاحب این قبر و منبر قسم یا باید راست بگوئی یا اینکه گوشت بدن تو را با تازیانه می‌سوزانم.
آن مرد گفت: به خدا قسم که حسین دروغ نگفت، بلکه راست گفت، گویا: امام حسین با ما بوده است.
والی عموم آنان را احضار کرد و پس از اینکه اقرار نمودند گردن همه را زد!!
6- نیز در کتاب: خرائج می‌نگارد، روایت شده: مردی به حضور امام حسین علیه‌السلام مشرف شد و گفت: من آمده‌ام درباره‌ی تزویج فلان زن که ثروتمند است با تو مشورت نمایم. امام علیه‌السلام فرمود این ازدواج را صلاح نمی‌دانم. آن مرد که نیز متمول بود توجهی به دستور امام حسین نکرد و با آن زن ازدواج نمود. طولی نکشید که آن مرد نیازمند گردید. امام حسین به او فرمود: من به تو اشاره کردم ولی گوش ندادی. اکنون وی را رها کن! زیرا خدا بهتر از این زن را
[صفحه 192]
به تو عطا خواهد کرد. آنگاه فرمود: برو فلان زن را تزویج کن! وقتی رفت و با او ازدواج نمود پس از یک سال نیز ثروتمند شد و آن زن یک پسر و یک دختر برایش آورد، و از آن بهره‌مند گردید.
7- نیز در کتاب سابق‌الذکر می‌نویسد: هنگامی که امام حسین متولد شد خدا به جبرئیل دستور داد: با گروهی از ملائکه به زمین هبوط کن و از طرف من به حضرت محمد صلی الله علیه و آله تهنیت بگو! وقتی جبرئیل متوجه زمین شد به جزیره‌ای برخورد در آن جزیره ملکی بود که آن را فطرس می‌گفتند. خدا آن ملک را به دنبال کاری فرستاده بود و آن ملک کوتاهی کرده بود. خدا پر و بال او را شکسته و وی را در آن جزیره انداخته بود. مدت هفتصد سال بود که خدا را در آن جزیره می‌پرستید فطرس به جبرئیل گفت: کجا می‌روی؟ جبرئیل گفت: به حضور محمد صلی الله علیه و آله و سلم فطرس گفت: مرا با خود ببر، شاید آن حضرت برایم دعا کند.
موقعی که جبرئیل نزد پیغمبر خدا آمد و جریان فطرس را شرح داد پیامبر خدا فرمود: بگو: فطرس بدن خویشتن را به امام حسین بمالد. وقتی فطرس بدن خود را به گهواره‌ی امام حسین مالید خدای رحمان و رحیم فورا پر و بال او را عطا کرد. آنگاه فطرس با جبرئیل به طرف آسمان

پرواز کرد.
8- در کتاب: مناقب از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت امام حسین علیه‌السلام برای عیادت مردی که دچار تب شدیدی شده بود رفت. وقتی آن حضرت وارد خانه‌ی آن مرد شد تب او قطع گردید. وی به امام حسین گفت: حقا که من راضی شدم به آن مقامی که به شما عطا شده. تب از شما فرار می‌کند. امام حسین فرمود: به خدا قسم خدا چیزی را نیافریده مگر اینکه آن را به فرمان‌برداری ما مأمور نموده است، هرگاه ما صوت را بشنویم و شخص را نبینیم می‌گوید: لبیک. آنگاه (به تب خطاب) فرمود: آیا نه چنین است که امیرالمؤمنین به تو فرمود: دچار احدی نشوی جز کافر و شخص گنهکار که کفاره‌ی گناهان وی باشی؟ گناه این شخص چیست!؟ آن مریض: عبدالله بن شداد بن
[صفحه 193]
هاد لیثی بود.
9- کشی از قول حمران بن اعین می‌نویسد که گفت: از امام جعفر صادق شنیدم می‌فرمود: مردی از شیعیان امیرالمؤمنین شدیدا دچار تب شد و امام حسین علیه‌السلام برای عیادت او رفت الی آخره.
10- در کتاب: تهذیب از ایوب بن اعین روایت می‌کند که گفت:
از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: زنی مشغول طواف کعبه بود. مردی هم به دنبال وی بود. آن زن ساق دست خود را ظاهر نمود و آن مرد دست خود را روی ساق دست آن زن نهاد. خدای توانا دست آن مرد را همچنان روی ساق دست آن زن ثابت نگاه داشت. کار به جائی رسید که طواف حجاج قطع گردید! این جریان به گوش امیر وقت رسید و مردم جمع شدند، وقتی این موضوع را به فقهاء گفتند آنان فتوا دادند: باید دست این مرد را قطع نمود، زیرا جنایت نموده است.امیر گفت: آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا نیست؟ گفتند: چرا امام حسین علیه‌السلام دیشب وارد شده. شخصی را به دنبال امام حسین فرستاد تا آن حضرت آمد، به آن بزرگوار گفت: بنگر این دو نفر چکار کرده‌اند!؟ امام حسین متوجه کعبه شد و دست‌های مبارک خود را بلند کرد و مدت طولانی نگاه داشت و مشغول دعا شد. سپس متوجه آن زن و مرد گردید و دست آن مرد از دست آن زن باز شد!! امیر گفت: آیا این مرد را عقاب نمی‌کنی؟ فرمود: نه.
11- در کتاب: مناقب از عبدالعزیز بن کثیر روایت می‌کند که گفت: گروهی به حضور امام حسین آمدند و گفتند: از فضائل خودتان برای ما شرح بده! فرمود: شما طاقت شنیدن آنها را ندارید، شما از من دور شوید تا برای من یکی از شما بگویم، اگر او طاقت آورد برای مابقی شما هم خواهم گفت. آنان از امام علیه‌السلام فاصله گرفتند.آنگاه آن حضرت با یکی از ایشان

مشغول صحبت شد تا اینکه او مدهوش و متحیر گردید. وی همچنان مضطرب شد و جواب احدی را نمی‌داد تا اینکه آنان بازگشتند.
[صفحه 194]
صفوان بن مهران می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: دو نفر مرد در زمان امام حسین علیه‌السلام راجع به یک زن و فرزند او مخاصمه می‌کردند. این مرد ادعاء می‌کرد: اینان از منند و دیگری نیز همین ادعا را داشت. امام حسین علیه‌السلام از نزد ایشان عبور کرد و فرمود: این قیل و قال برای چیست؟ یکی از آنان گفت: این زن مال من است و دیگری گفت: این پسر از من می‌باشد. امام حسین علیه‌السلام به مدعی اول فرمود بنشین! وی نشست. آن کودک شیرخوار بود. امام حسین به آن زن فرمود: قبل از اینکه خدا تو را رسوا کند حقیقت مطلب را بگو! آن زن گفت: این مرد شوهر من است و این پسر از او می‌باشد. ولی آن مرد را نمی‌شناسم.
امام حسین به آن کودک شیرخوار فرمود: تو چه می‌گوئی!؟ به اجازه خدا سخن بگو! آن کودک گفت: من از این دو نفر مرد نیستم، بلکه پدرم چوپان قبیله‌ی فلان است. پس از این جریان امام دستور داد تا آن زن را سنگباران نمودند حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: بعد از این جریان احدی سخن گفتن آن کودک را نشنید.
اصبغ بن نباته (بضم نون) می‌گوید: به امام حسین علیه‌السلام گفتم: ای آقای من! من راجع به یک موضوعی از تو جویا می‌شوم که به آن یقین دارم و آن از اسرار خدا است و تو از آن آگاهی. فرمود: ای اصبغ! منظور تو این است که از آن گفتگوئی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نزد مسجد قبا با پدرم کرد آگاه شوی گفت: آری. فرمود: برخیز! وقتی برخواستم ناگاه دیدم با آن حضرت در کوفه هستم و مسجد را مشاهده نمودم امام حسین علیه‌السلام پس از اینکه لبخندی به صورت من زد فرمود: ای اصبغ! خدا باد را در اختیار حضرت سلیمان پیغمبر قرار داد که صبح‌گاه به قدر یک ماه و شبانگاه هم به قدر یک ماه راه طی می‌کرد. به من بیشتر از آن که به سلیمان داده شده بود عطا شده. گفتم: یابن رسول الله! راست می‌گوئی.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: مائیم که علم و بیان قرآن نزد ما است، آنچه که
[صفحه 195]
نزد ما می‌باشد نزد احدی از خلق نیست. چونکه ما اهل‌بیت اهلیت اسرار خدا را داریم. سپس به صورت من خندید و فرمود: ما آل الله و وارث‌های رسول او می‌باشیم گفتم: خدای را سپاس‌گزارم، آنگاه به من فرمود: داخل مسجد شو! وقتی داخل شدم دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

رداء خود را جمع کرده و در میان محراب نشسته. نیز نگاه کردم دیدم حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام دامن اولی را گرفته است. پیغمبر خدا انگشت عبرت به دندان گرفته و به اولی می‌فرماید: تو و یارانت بد خلیفه‌ای بودید برای من! لعنت خدا و من بر شما باد!!
12- نیز در همان کتاب از ابن زبیر نقل می‌کند که گفت: من به امام حسین گفتم: تو به جانب گروهی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را تنها نهادند!؟ فرمود: اگر من در فلان مکان شهید شوم برایم محبوب‌تر است از اینکه احترام مکه از دست برود و مورد تعرض قرار بگیرد.
در کتاب: تحزیج از ابن‌عباس نقل می‌کند که گفت: من امام حسین را قبل از اینکه متوجه عراق شود نزد درب کعبه دیدم، دست جبرئیل در میان دست آن حضرت بود، جبرئیل ندا می‌کرد: برای بیعت با خدای عزوجل بشتابید.
وقتی ابن‌عباس را ملامت کردند که چرا امام حسین را رها کردی و به یاری او نرفتی؟ گفت: یاران امام حسین از یک مرد کمتر و از یک مرد زیادتر نبودند ما نام آنان را قبل از اینکه شهید شوند می‌دانستیم. محمد بن حنفیه هم می‌گفت: نام یاران امام حسین و پدرانشان نزد ما مرقوم و مسطور است.
13- در کتاب: نجوم از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک سال امام حسین علیه‌السلام پای پیاده متوجه مکه‌ی معظمه شد و پاهای مبارکش متورم شدند، بعضی از غلامانش به آن حضرت گفتند: کاش سوار می‌شدی تا این ورم پای شما برطرف می‌شد. فرمود: ابدا! وقتی وارد آن منزل شویم شخص سیاه چهره‌ای به استقبال تو می‌آید که روغنی دارد، تو از آن روغن بخر و برای قیمتش مضایقه مکن. غلام گفت: پدر و مادرم به فدای تو! در جلو ما منزلی نیست که کسی این
[صفحه 196]
دواء بفروشد!؟ فرمود: چرا در آن منزل جلو تو می‌باشد.
هنگامی که به قدر یک میل راه رفت ناگاه آن شخص سیاه چهره پیدا شد. امام حسین به غلام فرمود: این همان مردی است که گفتم، آن دوا را از او بگیر! غلام آن دواء را گرفت و پول آن را داد. آن شخص گفت: این روغن را برای که می‌خواهی؟ گفت: برای حسین بن علی علیهماالسلام. گفت: مرا نزد آن حضرت ببر، وقتی به حضور آن حضرت آمد گفت: یابن رسول الله! من غلام تو می‌باشم، پول این روغن را نخواهم گرفت. فقط دعا کن تا خدا یک پسر صحیح و سالمی به من عطا کند که شما اهل‌بیت را دوست داشته باشد، زیرا من زنم را در حالی ترک نمودم که مشغول وضع حمل بود. امام علیه‌السلام فرمود: به طرف منزل خود بازگرد که خدا یک چنین پسری به تو عطا فرموده است.

مؤلف گوید: چون عین این معجزه بدون کم و زیاد در معجزات امام حسن گذشت پس بعید است که برای امام حسین هم رخ داده باشد. ظاهرا نام حسین در اینجا اشتباها به جای نام حسن نوشته شده است.

14- نیز در همان کتاب از حذیفه از امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: به خدا قسم سرکشان و طاغیان بنی‌امیه برای کشتن من اجتماع خواهند کرد و عمر بن سعد در جلو آنان خواهد بود. امام حسین این خبر را به تو داده؟ فرمود: نه. وقتی من به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و این جریان را برایش شرح دادم فرمود: علم حسین هم عین علم من است، زیرا ما خاندان امور را قبل از این که موجود شوند می‌دانیم.

15- در کتاب: رجال کشی راجع به حبابه‌ی و البیه همان حدیثی را نقل می‌کند که در حدیث یکم همین بخش گذشت.

16- سید مرتضی درکتاب: عیون المعجزات از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمود: اهل کوفه به حضور حضرت امیر آمدند و از نیامدن باران به آن

[صفحه 197]

بزرگوار شکایت کردند و گفتند: از خدا برای ما باران بخواه! حضرت امیر به امام حسین فرمود: برخیز از خدا برای ایشان باران بخواه! امام حسین علیه‌السلام برخواست و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد و درود بر پیغمبر خدا فرستاد این دعا را خواند:

اللهم معطی الخیرات، و منزل البرکات، ارسل السماء علینا مدارا، و اسقنا غیثا مغزارا، واسعا، غدقا، مجللا، سحا، سفوحا، فجاجا، تنفس به الضعف من عبادک، و تحیی به المیت من بلادک، آمین رب العالمین!

هنوز آن حضرت از دعا فراغت حاصل نکرده بود که فورا باران رحمت حضرت پروردگار فروریخت و اعرابی از نواحی کوفه آمد و گفت: نهرها و جویبارها را دیدم که از آب موج می‌زدند!

از برادر عطاء بن السائب نقل شده که گفت: من روز عاشورا شاهد بودم که مردی از قبیله‌ی تیم به نام: عبدالله بن جویره نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: یا حسین! امام حسین فرمود: چه می‌خواهی!؟ گفت: مژده باد تو را به آتش جهنم! امام فرمود: ابدا این طور نیست، بله من به رحمت خدای آمرزنده و شفیعی مطاع خواهم پیوست، من از خیر به سوی خیر می‌روم، تو کیستی؟ گفت: من ابن‌جویره می‌باشم. ناگاه امام حسین علیه‌السلام به قدری دست مبارک خود را بلند کرد که ما سفیدی زیر بغل آن بزرگوار را دیدم، آنگاه در حق ابن‌جویره نفرین کرد و فرمود:

اللهم جره الی النار!

یعنی پروردگارا! وی را دچار آتش نما! ابن‌جویره در غضب شد و بر امام

حسین حمله کرد. اسب وی او را به نحوی به زمین زد که یک پای او در حلقه‌ی رکاب ماند و سرش روی زمین قرار گرفت. سپس اسب او پا به فرار نهاد و او را همچنان می‌کشید و سرش به هر سنگ و درختی می‌خورد تا اینکه یا ساق و پا و ران وی قطعه قطعه شد! و شقه‌ی دیگر بدنش همچنان در رکاب آویزان بود و بدین کیفیت داخل جهنم گردید.
[صفحه 198]
مؤلف گوید: در بعضی از کتب معتبره از طاووس یمانی نقل شده که گفت: هرگاه امام حسین در مکان تاریکی می‌نشست مردم به وسیله‌ی سفیدی و نور جبین و گلوی مبارکش به طرف آن حضرت راهنمائی می‌شدند. زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جبین و گلوی حسین را زیاد می‌بوسید.
یک روز جبرئیل نازل شد و دید حضرت فاطمه‌ی اطهر خواب است و امام حسین در میان گهواره گریه می‌کند. جبرئیل علیه‌السلام با امام حسین گفتگو و آن حضرت را آرام می‌نمود تا اینکه فاطمه‌ی زهراء از خواب بیدار شد. حضرت زهراء می‌شنید شخصی حسین را آرام می‌کند ولی احدی را نمی‌دید! سپس پیغمبر اکرم به وی خبر داد آن شخص جبرئیل می‌باشد.
قسمتی از معجزات آن حضرت در بخش‌های سابق گذشت و قسمت دیگر آنها در بخش‌های آینده مخصوصا بخش شهادت و بخش بعد از شهادت آن بزرگوار خواهد آمد.
[صفحه 199]

1- در تفسیر عیاشی از مسعده روایت می‌کند که گفت: امام حسین علیه‌السلام به گروهی از فقراء عبور کرد که عبای خود را گسترده بودند و چند پاره‌ای نان روی آن ریخته و مشغول خوردن بودند. آنان به امام حسین گفتند: یابن رسول الله! بیا (با ما غذا بخور) امام علیه‌السلام نشست و با ایشان مشغول غذا خوردن شد و این آیه را تلاوت کرد:
أن الله لایحب المستکبرین
یعنی خدا افراد متکبر را دوست ندارد. سپس به فقراء فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما هم دعوت مرا اجابت نمائید! گفتند: اطاعت می‌کنیم یابن رسول الله. آنگاه بر خواستند و با آن حضرت وارد منزل امام حسین شدند. آن بزرگوار به کنیزک خود فرمود: آنچه را که ذخیره نموده‌ای بیاور!
2- در کتاب: مناقب از عمرو بن دینار روایت می‌کند که گفت: امام حسین علیه‌السلام نزد اسامة بن زید که مریض بود رفت، شنید که اسامه می‌گفت: واغماه! امام حسین فرمود: ای پسر برادرم! غم و اندوه تو چیست؟ گفت: قرض من می‌باشد که به شصت هزار درهم رسیده. امام حسین علیه‌السلام فرمود: قرض تو را من ادا می‌کنم اسامه گفت: می‌ترسم بمیرم. فرمود: تو نخواهی مرد تا من قرض تو را ادا نمایم.
[صفحه 200]
راوی می‌گوید: امام حسین قبل از فوت اسامه قرض وی را ادا کرد.
امام حسین علیه‌السلام می‌فرمود: بدترین خصال پادشاهان:ترس از دشمنان و قساوت قلب داشتن نسبت به ضعفاء و بخل ورزیدن در موقع بخشش است.
در کتاب: انس المجالس می‌نگارد: هنگامی که مروان فرزدق را از مدینه خارج نمود و او نزد امام حسین آمد امام حسین مبلغ چهارصد اشرفی به وی عطا کرد. به آن حضرت گفته شد: فرزدق شاعری است که مردم را هجو می‌کند! فرمود: بهترین ثروت انسان آن است که عرض و آبروی خود را به وسیله‌ی آن حفظ نماید.
پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به کعب بن زهیر عطائی کرد و راجع به عباس بن مرداس فرمود: زبان او را از طرف من قطع کنید! (یعنی چیزی به او ببخشید که زبان خود را نگاه دارد)
اعرابی وارد مدینه‌ی طیبه شد و از کریم‌ترین مردم جویا شد. امام حسین علیه‌السلام را به وی معرفی کردند. او داخل مسجد شد و دید که امام حسین مشغول نماز است. مقابل آن حضرت ایستاد و این اشعار را سرود:
1- لم یخب الان من رجاک و من

حرک من دون بابک الحلقة
2- انت جواد و انت معتمد
ابوک قد کان قاتل الفسقة
3- لولا الذی کان من اوائلکم
کانت علینا الجحیم منطبقة
1- یعنی کسی که الان چشم امید به تو دارد و حلقه‌ی درب خانه‌ی تو را حرکت دهد ناامید نخواهد شد.2-توئی که بخشنده و مورد اعتماد می‌باشی. پدر تو قاتل افراد فاسق و نابکار بود.3- اگر مقام نبوت پدران و نیاکان شما نمی‌بود آتش دوزخ دچار ما می‌شد.
راوی می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام سلام کرد و به قنبر فرمود: آیا چیزی از مال حجاز باقی مانده؟ گفت: آری، مبلغ چهار هزار اشرفی باقی می‌باشد. فرمود: آنها را بیاور! زیرا کسی که از ما بیشتر به آنها احتیاج دارد آمده است.
سپس آن معدن جود و سخا برد را (بضم باء یک نوع لباسی است که از یمن
[صفحه 201]
می‌آوردند) از تن خویشتن خارج کرد و آن اشرافی‌ها را در میان آن پیچید و آن را به علت اینکه به نظر مبارکش اندک بود و بدین جهت که از اعرابی خجل می‌شد از شکاف در به آن اعرابی عطا کرد و این اشعار را خواند:
1- خذها فانی الیک معتذر
و اعلم بانی علیک ذوشفقة
2- لوکان فی سیرنا الغداة عصا
امست سمانا علیک مندفقة
3- لکن ریب الزمان ذو غیر
و لکف منی قلیلة النفقة
1- یعنی این اشرفی‌ها را بگیر و من به علت اینکه به تو مختصری عطا کردم پوزش می‌طلبم. بدان که من نسبت به تو شفقت و مهربانی دارم.
2- اگر حق ما را به ما می‌دادند باران بذل و بخشش از آسمان ما بر تو فرو می‌ریخت.
3- ولی چه باید کرد که حوادث روزگار وضع انسان را تغییر می‌دهند و دست من فعلا خالی از پول می‌باشد.
راوی می‌گوید: اعرابی آن اشرفی‌ها را گرفت و شروع به گریه کرد! امام حسین به وی فرمود: آیا برای اینکه بخشش ما قلیل و اندک بود گریه می‌کنی؟ گفت: نه. بلکه برای این گریه می‌کنم که چگونه خاک تو را می‌رباید و اینگونه بذل و بخشش‌هایت را از بین می‌برد.
3- نیز در کتاب: مناقب می‌نویسد:روز عاشورا یک اثری به پشت مبارک

امام حسین علیه‌السلام مشاهده شد، وقتی از حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام راجع به آن اثر جویا شدند فرمود: آن اثر آن کیسه‌های غذایی است که بدوش می‌گرفت و برای بیوه زنان و یتیمان و بی‌نوایان می‌برد.
گفته شده: عبدالرحمان سلمی سوره‌ی مبارکه‌ی: حمد را به یکی از کودکان امام حسین علیه‌السلام یاد داد. هنگامی که آن کودک سوره‌ی حمد را برای امام حسین خواند آن حضرت مبلغ هزار اشرفی و هزار حله به عبدالرحمان عطا کرد و دهان او را از در پر نمود. وقتی از آن حضرت راجع به این بخشش فراوان پرسش کردند فرمود: این عطاء در مقابل آن حمدی که وی به فرزند من تعلیم داد ناچیز است. آنگاه
[صفحه 202]
این شعر را خواند:
1- اذا جادت الدنیا علیک فجد بها
علی الناس طرا قبل ان تتفلت
2- فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
و لا البخل یبقیها اذا ما تولت
1- یعنی هرگاه دنیا به تو جود و بخشش نمود تو نیز قبل از اینکه دنیا را از دست داده باشی به عموم مردم بخشش کن.
2- هر وقت مال دنبا به تو رو آور شود بذل و بخشش آن را فانی نخواهد کرد و هرگاه دنیا از تو اعراض نماید بخل کردن آن را باقی نمی‌گذارد و...
صولی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:بین امام حسین و محمد بن حنفیه گفتگوئی در گرفت. آنگاه محمد بن حنفیه برای امام حسین نوشت: ای برادر! پدر من و تو یکی است پس تو از این لحاظ بر من برتری نداری ولی چون مادر تو فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد لذا اگر زمین پر از طلا و مال مادر من شود به مادر تو نخواهد رسید. وقتی این نامه‌ی مرا خواندی نزد من بیا و رضایت مرا حاصل کن! زیرا تو از من افضل می‌باشی. والسلام علیک و رحمت الله و برکاته. موقعی که امام حسین این تقاضای محمد بن حنفیه را پذیرفت بعدا گفتگوئی بین ایشان در نگرفت [29].
4- نیز در همان کتاب می‌نگارد: یکی از نمونه‌های شجاعت امام حسین علیه‌السلام این بود که بین آن حضرت و ولید بن عقبه راجع به یک آب و ملکی منازعه درگرفت. امام حسین عمامه‌ی ولید را که والی مدینه بود از سرش ربود و آن را به گردن ولید بست! ولید گفت: به خدا قسم تا امروز ندیده بودم که کسی نسبت به امیر خود یک چنین جرئتی پیدا کرده باشد! ولید گفت: قسم به خدا من این سخن را از روی غضب و خشم نگفتم، ولی تو برای این حلمی که من دارم با من حسودی کردی، آن آب و ملک از تو می‌باشد. امام حسین علیه‌السلام فرمود: اکنون که

[صفحه 203]
قبول کردی این ملک از من است آن را به تو بخشیدم. این بفرمود و از جای برخواست در روز عاشورا به امام حسین گفته شد: تسلیم حکم پسر عمویت یزید باش فرمود: نه به خدا قسم، من خودم را به دست خویشتن ذلیل شما نخواهم کرد و نظیر غلام‌ها فرار نخواهم نمود. سپس فریاد زد: این بندگان خدا! من از هر شخص متکبری که به روز حساب یعنی قیامت ایمان نیاورد به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه می‌برم. آنگاه فرمود:
موت فی عز خیر من حیاة فی ذل
یعنی مردن با عزت بهتر از زندگی با ذلت است. آن روزی که آن بزرگوار شهید شد این اشعار را خواند:
1- الموت خیر من رکوب العار 2- و العار اولی من دخول النار. 3- والله ما هذا و هذا جاری.
1- یعنی مرگ از مرتکب شدن عار بهتر است. 2- و عار از داخل شدن در جهنم اولی و سزاوارتر است. 3-به خدا قسم که این و آن جاری نخواهند بود.
ابن‌نباته گفته:
الحسین الذی رأی القتل فی العز
حیاة والعیش فی الذل قتلا
یعنی حسین علیه‌السلام آن جوانمردی است که کشته شدن با عزت را زندگی و زندگی با ذلت را مردگی می‌داند.
در کتاب: حلیه می‌گوید: هنگامی که لشکر کفر نزد امام حسین وارد شدند و آن حضرت یقین کرد که آنان با وی قتال خواهند کرد به یاران خویش فرمود: دشمن چنانکه می‌بینید نزد ما آمده است. دنیا دیگرگون شده و نیکوکاری و حلاوت آن به تلخی مبدل گردیده چیزی از آن باقی نمانده مگر مقدار آبی که در ته ظرف باقی باشد والا زندگی است پست نظیر چراگاهی وخیم. آیا نمی‌بینید که حق عملی نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، تا اینکه شخص مؤمن برای ملاقات خدا راغب شود. من مرگ را جز سعادت نمی‌بینم و زندگی با ستمکیشان را غیر از ملال
[صفحه 204]
نخواهم دید!! سپس وقتی متوجه کربلا گردید متمثل به این اشعار شد:
1- سأمضی فما بالموت عار علی الفتی
اذا مانوی خیرا و جاهد مسلما
1- یعنی من از دنیا می‌گذرم و مرگ از برای جوانمرد عیب و عار نیست به شرطی که نیت او خیر باشد و در حالی جهاد کند که مسلمان باشد.
2- و شخصا به مردان نیکوکار احسان نماید، و با شخص ناپسند و مجرم مفارقت و مخالفت کند.

3- من جان خویشتن را (برای فداکاری) مقدم می‌دارم و تصمیم بقای آن را ندارم، تا در روزگار با لشگرهای انبوه مواجه گردیم.
4- اگر زنده بمانم مذمت نمی‌شوم واگر بمیرم ملامت نخواهم شد. ولی برای تو (ای شخص ناجوانمرد!) همین بس که با ذلت زندگی کنی و دماغت به خاک مالیده شود!
5- نیز در کتاب: مناقب راجع به زهد و تقوای امام حسین علیه‌السلام می‌نویسد: به آن حضرت گفته شد: چقدر خوف تو از پروردگار بزرگ است؟ فرمود:فردای قیامت کسی در امان نیست مگر آن کسی که در دنیا از خدا خوف داشته باشد.
عبدالله بن عبید می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام با پای پیاده بیست و پنج حج بجای آورد در صورتی که اسب‌های نیکوئی در کاروان آن بزرگوار بود.
در کتاب: عیون المحاسن می‌نگارد: امام حسین با انس بن مالک مقداری راه رفت تا به قبر حضرت خدیجه‌ی کبرا رسید، آنگاه گریان شد و به انس فرمود: اکنون تو آزادی که از نزد من بروی. انس می‌گوید: من خویشتن را از آن حضرت پنهان نمودم، دیدم آن بزرگوار مشغول نماز گردید. وقتی نمازش طولانی شد شنیدم این اشعار را می‌فرمود:
1- یارب یارب انت مولاه
فارحم عبیدا الیک ملجاه
1- یعنی ای پروردگار! ای پروردگار کسی که تو مولای او می‌باشی. رحم کن به بنده‌ی حقیری که تو پناهگاه او هستی
2- ای خدائی که دارای مقام‌هائی عالی هستی تو مورد اعتماد من هستی. خوشا به حال
[صفحه 205]
کسی که تو مولای او باشی.
3- خوشا به حال کسی که خدمتگزار تو و بیدار باشد و از دست بلیه و گرفتاری خود به حضرت ذوالجلال شکایت نماید.
4- هیچ علیلی و مریضی ندارد که از محبت مولای خود بیشتر باشد.
5- هرگاه غم واندوه و غصه‌ی خویش را اظهار نماید خدای مهربان جواب او را لبیک خواهد گفت.
6- هر وقت در این تاریکی دست به دعا بلند کند خدا وی را گرامی می‌دارد و به لطف خویشتن نزدیک می‌نماید.
سپس شنیدم ندائی در جوابش گفت:
1- لبیک عبدی و انت فی کنفی
و کلما قلت قد علمناه
1- یعنی لبیک ای بنده‌ی من! تو در جوار من هستی. آنچه را که گفتی ما آنها را شنیدیم.

2- ملائکه من مشتاق صوت تو می‌باشند. همین صدائی که ما شنیدیم برای تو کافی خواهد بود.
3- دعای تو در حجب من جولان می‌زند. برای تو کافی است که ما موانع استجابت دعای تو را برطرف نمودیم.
4- اگر باد از اطراف و جوانب او وزیدن گیرد غش می‌کند در آن موقعی که وی را فراگیرد.
5- بدون اینکه بی‌رغبت و خائف باشی از من هرچه می‌خواهی بدون حساب بخواه! زیرا من خدا هستم.
6- نیز در همان کتاب این اشعار را به آن حضرت نسبت می‌دهد.
1- یااهل لذة دنیا لابقاء لها
ان اغترارا بظل زائل حمق
1- یعنی ای اهل لذت دنیائی که بقائی ندارد، حقا که فریب خوردن سایه‌ای که از بین می‌رود حماقت است. نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده:
[صفحه 206]
1- سبقت العالمین الی المعالی
بحسن خلیقة و علو همة
1- یعنی من از نظر بلند همتی و علو مقام برای خلقت نیکوئی که دارم به تمام اهل عالم سبقت گرفتم.
2- نور هدایت من به وسیله‌ی حکمت من در شب هائی که به شدت تاریک و گمراه کننده باشند می‌درخشد.
3- افراد منکر تصمیم دارند این نور را خاموش نمایند. ولی خدا قبول نمی‌کند جز اینکه آن نور را کامل نماید.
7- نیز در کتاب: مناقب از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک روز پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله می‌خواست مشغول نماز شود، امام حسین علیه‌السلام هم در جوار آن حضرت بود. وقتی پیامبر اعظم تکبیر گفت، امام حسین نتوانست تکبیر بگوید. رسول خدا دوباره تکبیر گفت و امام حسین نیز نتوانست متابعت نماید. پیغمبر خدا همچنان گفتن تکبیر را به امام حسین یاد می‌داد تا اینکه امام حسین در تکبیر هفتم توانست تکبیر بگوید.
امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: پس از این جریان بود که گفتن هفت تکبیر در ابتدای نماز مستحب و سنت شد.
از امام حسین علیه‌السلام روایت شده که فرمود: این سخن از پیامبر خدا نزد من صحیح است که فرمود: بعد از نماز بهترین اعمال نزد خدا این است که انسان بدون معصیت در قلب مؤمن ادخال سرور نماید. من یک روز غلامی را دیدم با سگی غذا می‌خورد، به وی گفتم: چرا ین عمل را انجام می‌دهی؟ گفت: یابن رسول الله! من مغموم می‌باشم می‌خواهم این

سگ را مسرور کنم شاید من هم مسرور گردم، غم و اندوه من این است که مالک من شخصی است یهودی و من نظر دارم از وی مفارقت نمایم.
امام حسین علیه‌السلام مبلغ دویست اشرفی نزد مالک آن غلام برد. یهودی گفت: این غلام من فدای تو باد و این باغ و بستان را نیز به آن غلام بخشیدم، و این
[صفحه 207]
مبلغ پول را هم که دادی به شما تقدیم نمودم.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: من نیز این پول را به تو بخشیدم.
یهودی گفت: من هم قبول کردم و این پول را به آن غلام بخشیدم، امام حسین فرمود: من نیز آن غلام را آزاد نمودم و این پول و باغ را به او بخشیدم.
زن آن یهودی گفت: من الساعه اسلام اختیار نمودم و مهریه‌ام را به شوهرم بخشیدم، شوهرش گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه‌ام را به زنم بخشیدم!!
ترمذی در کتاب: جامع خود می‌نگارد: ابن‌زیاد چوب به بینی امام حسین می‌زد و می‌گفت: من سری به این نیکوئی ندیده‌ام! انس گفت: امام حسین شبیه‌ترین مردم است به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
روایت شده: هرگاه امام حسین علیه‌السلام در مکان تاریکی می‌نشست مردم به وسیله‌ی نورانیت صورت و گردن مبارکش به طرف آن حضرت می‌رفتند!
8- در کتاب: کشف الغمه از انس بن مالک روایت می‌کند که گفت: من در حضور امام حسین بودم که کنیزکی از کنیزان آن حضرت به حضور آن بزرگوار آمد و یک شاخه‌ی ریحان تقدیم نمود. امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: من تو را در راه خدا آزاد کردم. من به آن حضرت گفتم: یک کنیزک را برای یک شاخه‌ی ریحان آزاد می‌نمائی!؟ فرمود: خدا ما را این طور پرورش داده است. زیرا در (قرآن، سوره‌ی نساء آیه‌ی 86-) می‌فرماید: هرگاه به شما درودی گفته شود نیکوتر از آن را یا عین آن را تلافی نمائید. بهتر از این شاخه‌ی ریحان آزاد نمودن این کنیز بود.
یک روز امام حسین به برادرش امام حسن فرمود: من دوست داشتم زبان تو از من و قلب من از تو باشد.
یک وقت امام حسن نامه‌ای به امام حسین نوشت و به وی اعتراض کرد: چرا به شعرای جایزه می‌دهی!؟
امام حسین در جوابش نوشت: تو از من بهتر می‌دانی که بهترین مال انسان
[صفحه 208]
آن است که برای حفظ آبرو به مصرف برسد.

9- نیز در همان کتاب می‌نگارد: عبدالله بن زبیر امام حسین و یاران او را دعوت نمود، یاران آن حضرت غذا خوردند ولی خود آن بزرگوار میل نفرمود. وقتی به آن حضرت گفته شد: چرا غذا نمی‌خوری؟ فرمود: من روزه هستم و تحفه‌ی روزه می‌خواهم. گفتند: تحفه‌ی روزه چیست؟ فرمود: روغن و منقل.
یکی از غلامان آن بزرگوار جنایتی کرد که مستوجب عقاب شد. امام علیه‌السلام دستور داد تا او را بزنند.آن غلام قسمتی از این آیه را خواند: و الکاظمین الغیظ یعنی مؤمن خشم خود را فرو خواهد برد. امام حسین فرمود: او را رها کنید! غلام گفت: و العافین عن الناس. امام علیه‌السلام فرمود: تو را عفو نمودم. غلام گفت: والله یحب المحسنین [30] یعنی خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.
امام حسین فرمود: تو را در راه خدا آزاد کردم و دو برابر آنچه که به تو عطا می‌نمودم عطا خواهم کرد.
فرزدق می‌گوید: هنگامی‌که من از کوفه بر می‌گشتم امام حسین با من ملاقات نمود و به من فرمود:
ای ابوفراس! از کوفه چه خبر! گفتم: راست بگویم؟ فرمود: آری. گفتم: قلب‌های مردم با تو ولی شمشیرهای آنان با بنی‌امیه است، تا بنگریم خدا که را یاری نماید. امام حسین فرمود: راست می‌گوئی، زیرا مردم بندگان زرخرید مال و ثروت می‌باشند، و دین را برای خالی نبودن عریضه به زبان جاری می‌کنند. دین را موقعی می‌خواهند که دنیای آنان به وسیله‌ی دین تأمین شود. اما وقتی به وسیله‌ی ابتلاء مورد آزمایش قرار می‌گیرند دینداران قلیل هستند.
امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که نزد ما بیاید باید یکی از چهار خصلت را دارا باشد: آیه و علامت محکم، قضیه‌ی عادل، برادری که مورد استفاده باشد، مجالست با علماء و... نیز می‌فرماید: شخص نیازمند به علت چیزی که از تو می‌طلبد
[صفحه 209]
آبروی خود را می‌ریزد، ولی تو آبروی خود را مریز و او را محروم منمای!
10- در کتاب: فلاح السائل می‌نویسد: به حضرت امام زین‌العابدین گفته شد: فرزندان پدرت چقدر قلیل بودند!؟ فرمود: من تعجب می‌کنم چگونه فرزند برای پدرم متولد شد، زیرا پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جای می‌آورد!
11- در کتاب: جامع الاخبار می‌نگارد: اعرابی نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: یابن رسول الله! من ضامن یک دیه‌ی کامل شده‌ام و از پرداخت آن عاجزم. با خویشتن گفتم: باید از کریم‌ترین مردم سئوال نمایم و کریم‌تر از اهل‌بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده‌ام.

امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر عرب! من از تو سه موضوع را جویا می‌شوم، اگر یکی از آنها را جواب بگوئی یک سوم دیه‌ای را که گفتی به تو عطا می‌نمایم.اگر جواب دو موضوع را بگوئی دو قسمت آن دیه را به تو می‌دهم. اگر جواب کلیه‌ی آنها را بگوئی من کلیه‌ی آن دیه را به تو می‌پردازم.
اعرابی گفت: یابن رسول الله! آیا مثل تو شخصیتی که از خاندان علم و شرف می‌باشی از مثل من شخصی که عوام هستم پرسش می‌نمائی!؟
امام علیه‌السلام فرمود: آری از جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می‌فرمود: باید به هر کسی به قدر معرفتش عطا کرد. اعرابی گفت: از آنچه که در نظر داری پرسش نما! اگر توانستم که جواب می‌گویم والا از شما یاد می‌گیرم و لاقوة الا بالله!
امام حسین فرمود: کدام اعمال افضل است؟ اعرابی: ایمان به خدا. امام علیه‌السلام طریق نجات از هلاکت چیست؟ اعرابی: اعتماد به خدا. امام حسین: چه صفتی باعث زینت مردم می‌شود؟ اعرابی: علم و دانشی که با حلم باشد. امام علیه‌السلام: اگر این صفت را نداشته باشد؟ اعرابی: ثروتی که با جوانمردی توام باشد. امام حسین: اگر این هم نباشد؟ اعرابی: فقر و تنگدستی که با صبر همراه باشد. امام علیه‌السلام: اگر این را نیز نداشته باشد؟ اعرابی: صاعقه‌ای از آسمان نازل شود و او را بسوزاند، زیرا که وی اهلیت این بلا را خواهد داشت.
امام حسین علیه‌السلام خندید و یک کیسه‌ی پولی که حاوی هزار اشرفی بود به وی
[صفحه 210]
عطا فرمود و انگشتر خویشتن را که نگین آن دویست درهم قیمت داشت نیز به او بخشید و فرمود: ای اعرابی!این اشرفی‌ها را در عوض دیه بپرداز و این انگشتر را به مصرف مخارجات خویشتن برسان! اعرابی پس از اینکه این بخشش را گرفت گفت: خدا بهتر می‌داند که مقام پیامبری را در چه خاندانی قرار دهد!!
12- مؤلف گوید: از ابوسلمه روایت شده که گفت: من با عمر بن خطاب حج به جای آوردم - هنگامی که وارد ابطح شدیم ناگاه با اعرابی مواجه شدیم که متوجه ما شده بود وقتی نزد عمر آمد گفت: من در حالی که لباس احرام پوشیده بودم تخم شتر مرغ را برداشتم و کباب کردم و خوردم، اکنون چه کفاره‌ای به من واجب است؟ عمر گفت: من حکم این مسئله را نمی‌دانم، بنشین شاید خدا به وسیله بعضی از اصحاب محمد راه فرجی به تو عطا کند.
ناگاه دیدیم: حضرت امیر با امام حسین علیه‌السلام وارد شدند عمر به اعرابی گفت: این علی بن ابیطالب است، مسئله‌ی خود را از او جویا شو!

اعرابی برخواست و مسئله‌ی خود را مطرح نمود. حضرت امیر به وی فرمود: از این کودک یعنی امام حسین جویا شو!
اعرابی ناراحت شد و گفت: هر کدام از شما مسئله مرا به دیگری حواله می‌دهید!؟ مردم به وی اشاره کردند و گفتند: وای بر تو! این کودک پسر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است!! اعرابی به امام حسین گفت: یابن رسول الله من از خانه‌ی خود به منظور حج خارج شدم آنگاه مسئله‌ی خود را مطرح کرد. امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: آیا شتر داری؟ گفت آری. فرمود: به شماره‌ی آن تخم شترمرغی که خوردی شتر ماده ببر و با شتران نر جفت‌گیری کن و بچه‌های آنها را برای خانه‌ی خدا هدیه کن. عمر گفت: شاید بعضی از شتران حامله نشوند: امام حسین فرمود: شاید

[صفحه 211]

بعضی از تخم شتر مرغ هم جوجه ندهد.
عمر گفت: راست گفتی و خوب گفتی. آنگاه حضرت امیر علیه‌السلام برخواست و امام حسین را به سینه‌ی خود چسباند و فرمود: ذریه‌ای هستی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند و خدا شنوا و دانا است!؟
13- در کتاب: کنزالفوائد می‌نگارد: مردی به امام حسین گفت: تو متکبری! امام در جوابش فرمود: کبر فقط مخصوص خدای توانا است و لایق غیر او نخواهد بود. چنانکه (در آیه‌ی -8-سوره‌ی منافقون) می‌فرماید: عزت و قدرت برای خدا و رسول و مؤمنین خواهد بود.
14- در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسین علیه‌السلام از حضرت زهراء و زن دیگری شیر نخورد. امام حسین را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آوردند و آنحضرت شست مبارک خود را در دهان امام حسین می‌گذاشت و امام حسین انگشت پیغمبر اعظم اسلام را به قدری می‌مکید که تا دو الی سه روز برای آن حضرت کافی بود. پس بنابراین گوشت و خون امام حسین از گوشت و خون پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روئید و هیچ نوزادی شش ماهه متولد نشد که زنده بماند غیر از حضرت عیسی بن مریم و امام حسین علیه‌السلام
در روایت دیگری وارد شده: حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرمود: امام حسین علیه‌السلام را به حضور پیغمبر خدا می‌آوردند و آن بزرگوار زبان مبارک خود را در دهان امام حسین می‌گذاشت و امام حسین آن را می‌مکید و بدین وسیله قوی می‌شد و از هیچ زنی شیر نخورد.
15- در کتاب: مناقب می‌نویسد: امام حسین علیه‌السلام در سال جنگ خندق در مدینه‌ی طیبه روز پنج‌شنبه یا سه‌شنبه پنجم ماه شعبان سنه‌ی چهارم هجری متولد شد. ولادت امام حسین ده ماه و بیست روز بعد از

ولادت امام حسن واقع گردید.
روایت شده: فاصله‌ی بین ولادت امام حسین و امام حسن از مدت یک حمل که حداقل آن شش ماه است بیشتر نبود.
[صفحه 212]
امام حسین علیه‌السلام شش سال و چند ماه با جد بزرگوارش زندگی کرد.
مدت عمر آن حضرت: پنجاه سال تمام بود. گفته شده: پنجاه و هفت سال و پنج ماه عمر کرد. قول دیگر آن است که مدت عمر آن بزرگوار: پنجاه و شش سال و پنج ماه بود. بنا به قول دیگری: پنجاه و هشت سال زندگی کرد. مدت خلافت آن حضرت: پنج سال و چند ماه در اواخر سلطنت معاویه و اوایل سلطنت یزید بود.
قاتل امام حسین: عمر بن سعد بن ابی‌وقاص و خولی (به فتح خاء) ابن‌یزید اصبحی بودند. سر مبارک آن بزرگوار را سنان بن انس نخعی و شمر بن ذی‌الجوشن از بدن مقدسش جدا کردند. اسحاق بن حیوه‌ی (بفتح حاء و سکون و فتح واو) حضرمی آنچه را که همراه امام حسین علیه‌السلام بود به یغما برد و عبیدالله بن زیاد سر مبارک آن حضرت را با اشیاء غارت شده برای یزید بن معاویه فرستاد.
امام حسین علیه‌السلام قبل از ظهر روز عاشورا که روز شنبه و دهم ماه محرم بود شهید شد.
و گفته شده: شهادت آن بزرگوار در روز جمعه بعد از ظهر و به قولی روز دوشنبه واقع شد. محل شهادت آن حضرت در عراق در کربلا که بین نینوا (به کسر نون) و غاضریه و از قریه‌های نهرین محسوب می‌شود واقع گردید. این عمل جانگداز در سنه‌ی (60) و به قولی (61) هجری انجام شد و جسد مقدسش در کربلا در غرب فرات دفن شد.
شیخ مفید فرموده: یاران امام حسین در اطراف خود آن بزرگوار دفن شده‌اند و ما اطلاعی از قبور آنان نداریم جز این که می‌دانیم حائر بر قبول ایشان احاطه دارد.
سید مرتضی در بعضی از مسائل خود فرموده: سر مقدس امام حسین از شام به کربلا برگشت و به بدن مبارکش ملحق شد.
طوسی فرمود: زیارت اربعین از همان است.
[صفحه 213]
شیخ کلینی درباره‌ی سر امام حسین دو روایت نقل کرده: یکی اینکه امام جعفر صادق فرموده: سر مبارک امام حسین علیه‌السلام در جنب حضرت امیر صلی الله علیه و آله و سلم دفن شده و دیگری اینکه آن سر مقدس خارج از کوفه پائین‌تر از قبر حضرت امیر دفن گردیده است.
یکی از یاران امام حسین: عبدالله بن یقطر بود که با امام حسین هم شیر بود. این همان عبدالله است که امام حسین او را به کوفه فرستاد و او را

از بالای دارالاماره به زیر انداختند. از جمله یاران امام حسین علیه‌السلام: انس بن حارث کاهلی اسعد شامی، عمرو بن ضبیعه، رمیث بن عمرو، زید بن معقل، عبدالله بن عبد ربه خزرجی، سیف بن مالک، شبیب بن عبدالله نهشلی، ضرغامة بن مالک، عقبة بن سمعان، عبدالله بن سلیمان، منهال بن عمرو اسدی، حجاج بن مالک، بشیر بن غالب و عمران بن عبدالله خزاعی بودند.
16- مؤلف گوید: ابوالفرج در کتاب: مقاتل الطالبیین می‌گوید: ولادت امام حسین علیه‌السلام در روز شنبه پنجم ماه شعبان سنه‌ی چهارم هجری رخ داد. و شهادت آن حضرت در روز جمعه دهم ماه محرم سنه‌ی (61) هجری در سن (56) سالگی و چند ماه واقع شد. گفته شده: روز شنبه شهید شد. و این قول از ابونعیم (بضم نون و فتح عین) یعنی فضل بن دکین نقل گردیده، ولی اول صحیح‌تر است. اما قول سنی‌ها که نوشته‌اند: امام حسین روز دوشنبه شهید شد باطل می‌باشد زیرا این قول از طریق روایت معتبر نقل نشده. روز اول آن ماه محرمی که امام حسین علیه‌السلام شهید شد چهارشنبه بود. ما این موضوع را از سائر زیج‌ها به حساب هندی استخراج نموده‌ایم. طبق این محاسبه‌ی دقیق نمی‌توان گفت: روز عاشورا روز دوشنبه بوده.
ابوالفرج می‌گوید: این حساب زیج هندی را روایت هم تأیید می‌نماید. سفیان ثوری از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسین
[صفحه 214]
در سن (58) سالگی شهید شد.
17- شیخ مفید در کتاب: اختصاص می‌نگارد: اصحاب امام حسین علیه‌السلام عبارت بودند از: یاران خود آن حضرت که با وی شهید شدند و گروهی از اصحاب حضرت امیر علیه‌السلام که عبارت بودند از: حبیب بن مظهر، میثم تمار، رشید (به ضم راء و فتح شین) هجری (به فتح هاء و جیم) سلیم (به ضم سین و فتح لام) ابن‌قیس هلالی، ابوصادق و ابوسعید عقیصا.
18- در کتاب: اعلام الوری می‌نویسد: امام حسین علیه‌السلام در مدینه روز سه‌شنبه و به قولی روز پنج‌شنبه، سوم ماه شعبان و گفته شده: پنجم آن ماه، سنه‌ی چهارم هجری متولد شد.
قول دیگر آن است که آن حضرت در آخر ماه ربیع‌الاول سنه‌ی سوم هجری به دنیا آمد و مدت پنجاه و هفت سال و پنجاه عمر کرد. مدت هفت سال با رسول خدا و مدت سی و هفت سال با حضرت امیر و مدت چهل و هفت سال با امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود و مدت خلافت آن بزرگوار ده سال و چند ماه بود.
19- در کتاب: کشف الغمه می‌نگارد: امام حسین علیه‌السلام پنجم ماه

شعبان سنه‌ی چهارم هجری در مدینه‌ی طیبه به دنیا آمد. حضرت زهرای اطهر پنجاه شب بعد از ولادت امام حسن به امام حسین علیه‌السلام حامله شد و...
مؤلف گوید: قول اشهر راجع به ولادت امام حسین علیه‌السلام این است که در سوم ماه شعبان متولد شد. زیرا شیخ طوسی در کتاب: مصباح روایت کرده از طرف ابومحمد علیه‌السلام نامه برای قاسم بن علاء خارج شد که مولای ما امام حسین علیه‌السلام روز پنج‌شنبه سوم ماه شعبان متولد شد. تو این روز را روزه بگیر و آن دعا را بخوان آنگاه آن دعا را نقل نموده است.
سپس شیخ می‌فرماید: امام جعفر صادق علیه‌السلام آن دعا را در روز سوم ماه شعبان تلاوت می‌کرد و می‌فرمود این دعا از دعاهای سوم شعبان است که روز ولادت امام حسین بود.
[صفحه 215]
بنابر روایتی که نیز شیخ طوسی در کتاب: مصباح نقل کرده ولادت امام حسین علیه‌السلام در پنجم ماه شعبان سنه‌ی چهارم هجری واقع شد.
نیز شیخ طوسی در کتاب: تهذیب می‌نویسد: امام حسین در اواخر ماه ربیع‌الاول سنه‌ی سوم هجری متولد شد و...
20-در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: مردی از منافقین مرد، امام حسین با جنازه‌ی وی خارج شد. یکی از دوستان امام حسین با آن حضرت ملاقات کرد. امام علیه‌السلام به وی فرمود: فلانی! کجا می‌روی؟ گفت می‌خواهم فرار کنم که به جنازه‌ی این شخص منافق نماز نخوانم. امام حسین به او فرمود: بیا طرف راست من توقف کن و آنچه که من می‌گویم تو نیز بگو! هنگامی که صاحب آن میت تکبیر نماز را گفت امام حسین هم تکبیر گفت و این عبارات را فرمود:
اللهم العن فلانا عبدک، الف لعنة مؤتلفه‌ی غیر مختلفة اللهم اخز عبدک فی عبادک و بلادک، و اصله حر نارک، و اذقه اشد عذابک، فانه کان یتولی اعدائک و یعادی اولیائک، و یبغض اهل‌بیت نبیک.
21- نیز در کتاب: کافی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت امام حسین علیه‌السلام نشسته بود که جنازه‌ای را از نزد آن بزرگوار عبور دادند. مردم پس از دیدن آن جنازه از جای بر خواستند (ولی امام حسین برنخواست) امام حسین فرمود: جنازه‌ی یهودی را از آن راهی بردند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سر آن راه نشسته بود. چون پیامبر خدا دوست نداشت سر مبارک خود را برای جنازه‌ی یهودی بلند کند لذا از جای برخواست.
22- نیز در همان کتاب: از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسین برای عمره خارج و در بین راه مریض شد. این خبر به

حضرت امیر که در مدینه بود رسید. حضرت امیر علیه‌السلام به دنبال امام حسین خارج شد و آن حضرت را در حال مریضی در سقیا (که نام موضعی است) ملاقات نمود. امیرالمؤمنین به امام
[صفحه 216]
حسین فرمود: مریضی تو چیست؟ گفت: سرم درد می‌کند حضرت امیر دستور داد شتری آوردند و آن را نحر کردند (یعنی سر بریدند) آنگاه سر او را تراشیدند و وی را به مدینه باز گردانید هنگامی که صحت یافت عمره را به جای آورد.
23- نیز در کتاب: کافی از حضرت صادق نقل می‌کند که فرمود: امام حسین با وسمه و حناء خضاب می‌نمود.
24- در کتاب مزبور از امام صادق روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که امام حسین شهید شد با وسمه خضاب کرده بود.
[صفحه 217]

1- در کتاب: مناقب می‌نگارد: به معاویه گفته شد: مردم چشم مقام خلافت را به امام حسین علیه‌السلام افکنده‌اند. کاش به وی دستور می‌دادی تا برفراز منبر می‌رفت و سخنرانی می‌کرد زیرا در زبانش گرفتگی است معاویه گفت: ما این عیب را برای حسن گمان می‌کردیم. در صورتی که او در نظر مردم بزرگ شد تا اینکه ما را رسوا نمود. خلاصه، به قدری راجع به این موضوع به معاویه گفتند که سرانجام وی به امام حسین گفت: کاش بالای منبر می‌رفتی و سخنرانی می‌نمودی.
امام حسین علیه‌السلام برفراز منبر رفت و پس از این که حمد و ثنای خدای را به جا آورد و درود به حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرستاد شنید: مردی می‌گوید این کیست که سخنرانی می‌کند!! امام حسین فرمود: ما همان حزب خدائیم که غالب خواهیم شد، ما عترت نزدیک پیامبر خدا می‌باشیم: مائیم که اهل‌بیت پاک و پاکیزه‌ی پیغمبر اسلام هستیم، ما یکی از آن دو امانت گرانبها هستیم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ما را در ردیف قرآن مجید قرار داده. همان قرآنی که شرح و بسط هر چیزی در آن می‌باشد و قبل از این و بعد از این باطل نخواهد بود. همان قرآنی که درباره‌ی تفسیر آن به سخن ما اعتماد می‌شود و ما راجع به تأویل آن بیگانه نیستیم، بلکه از حقایق آن تبعیت می‌نمائیم.
ای گروه مردم! از ما اطاعت کنید! زیرا اطاعت ما واجب است. چه آنکه اطاعت ما به اطاعت خدا و رسول مقرون می‌باشد. خدای سبحان راجع به وجوب اطاعت ما (در قرآن مجید، سوره‌ی نساء، آیه‌ی -59) می‌فرماید: از خدا و رسول و صاحبان امر یعنی امامان علیهماالسلام فرمانبرداری نمائید. و اگر درباره‌ی موضوعی اختلاف پیدا کردید
[صفحه 218]
قضاوت آن را به عهده‌ی خدا و رسول بگذارید. (و در آیه‌ی -83 همان سوره می‌فرماید:) اگر داوری اختلافات خود را به عهده‌ی رسول و صاحبان امر یعنی امامان بگذارند آن افرادی که احکام را استنباط می‌کنند حکم آن را خواهند دانست. اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نمی‌شد شما جز عده‌ی اندکی تبعیت از شیطان می‌کردید.
من شما را از اینکه گوش به دعوت‌های شیطانی بدهید برحذر می‌دارم! زیرا شیطان برای شما دشمنی است آشکار، اگر شما از شیطان تبعیت نمائید نظیر آن دوستان وی می‌شوید که خدا (در سوره‌ی انفال، آیه‌ی -48) راجع به آنان می‌فرماید: شیطان به دوستانش می‌گوید: امروز کسی از مردم بر شما غالب نخواهد شد و من شما را پناه خواهم داد. اما هنگامی

که دو لشکر یکدیگر را دیدند شیطان به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم. اگر شما فریب شیطان را بخورید دچار ضربت شمشیر و نیزه‌ها و شکستن استخوان‌ها و هدف نیزه‌ها خواهید شد. سپس ایمان آوردن اینگونه افراد که قبلا ایمان نیاورده باشند یا عمل خیری انجام نداده باشند قبول نخواهد شد. سپس معاویه به امام حسین گفت: یا اباعبدالله تا این اندازه کافی است، حقا که تبلیغ خود را کردی!!
2- نیز در کتاب: مناقب می‌نگارد: یک روز مروان بن حکم به امام حسین گفت: اگر فخریه و مباهات شما بر ما به وسیله‌ی فاطمه زهراء نباشد پس به چه وسیله‌ای به ما فخریه خواهید کرد؟ امام حسین علیه‌السلام از جای برجست و به شدت گلوی مروان را گرفت و فشار داد. آنگاه عمامه‌ی مروان را به گردنش پیچید! کار به جائی رسید که مروان غش کرد!! سپس امام حسین علیه‌السلام نزد گروهی از قریش آمد و فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم اگر این سخنانی که من می‌گویم صحیح است سخن مرا تصدیق کنید:
آیا شما در زمین دو محبوبی که از من و برادرم نزد پیامبر خدا محبوبتر باشند سراغ دارید. و یا اینکه در روی زمین کسی را غیر از من و برادرم که پسر دختر پیغمبر باشند می‌شناسید؟ گفتند نه. فرمود: من هم در روی زمین کسی را که ملعون بن ملعون باشد نمی‌شناسم غیر از مروان بن حکم و پدرش که پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله او را تبعید نمود.
[صفحه 219]
به خدا قسم ما بین جابرس و جابلق که یکی از آنها در مشرق و دیگری در مغرب می‌باشد مردی نیست که خود را به اسلام منسوب بداند و از تو و پدرت برای خدا و رسول و اهل‌بیتش خصومت بیشتری داشته باشد. علامت صدق قول من در باده‌ی تو این است که هرگاه غضب کنی عبای تو از دوش تو می‌افتد. راوی می‌گوید: به خدا قسم مروان غضب کرد و هنوز از جای برخواسته بود که عبایش از دوشش افتاد!!
3- در تفسیر عیاشی: از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: موقعی که مروان بن حکم داخل مدینه شد به قفا روی تخت خوابید و در حضور یکی از دوستان امام حسین گفت: به سوی مولای خود که بر حق است بازگشتند، آگاه باش که فرمانفرمائی مخصوص به خدا است که سریع‌ترین حساب کنندگان می‌باشد. امام حسین به دوست خود گفت: هنگامی که مروان داخل مدینه شد چه گفت؟ گفت: وقتی داخل شد بر سر تخت به قفا خوابید و گفت: به سوی مولای خود که بر حق است بازگشتند تا آنجا که فرموده، خدا سریع‌ترین حساب کنندگان است.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: آری، به خدا قسم من و یارانم به سوی بهشت باز می‌گردیم، مروان و یارانش هم به طرف جهنم باز خواهند

گشت.
4- در کتاب: مناقب می‌نویسد: امام حسین علیه‌السلام عائشه دختر عثمان را خواستگاری نمود. مروان گفت: من عائشه را برای عبدالله بن زبیر تزویج خواهم کرد. سپس معاویه برای مروان که در حجاز عامل او بود نوشت: ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری کند. مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و جریان را با او در میان نهاد. عبدالله گفت: اختیار این دختر دست من نیست. بلکه اجازه‌ی این عمل دست امام حسین علیه‌السلام است که دائی این دختر می‌باشد هنگامی که مروان این جریان را به امام حسین گفت آن حضرت فرمود: من راجع به ازدواج این دختر از خدا طلب خیر می‌نمایم.
وقتی مردم به مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اجتماع نمودند مروان آمد و نزد
[صفحه 220]
امام حسین نشست و گروهی از افراد جلیل‌القدر هم در حضور آن حضرت مشرف بودند. مروان گفت: معاویه مرا مأمور کرده که این ازدواج را مورد عمل قرار دهم. مهریه‌ی این دختر را هر مبلغی که پدرش بگوید قرار می‌دهم و صلح و سازش بین بنی‌امیه و بنی‌هاشم و اداء کردن قرض عبدالله جعفر هم جز مهریه‌ی وی خواهد بود.من می‌دانم آن افرادی که برای ازدواج نمودن با یزید غبطه می‌خورند بیشتر از اشخاصی می‌باشند که برای ازدواج با شما غبطه بخورند. تعجب می‌کنم که یزید چگونه مهریه قرار می‌دهد در صورتی که یزید شخصی است بی‌نظیر و ابرها از صورت یزید سیراب می‌گردند! یا اباعبدالله! این پیشنهاد را بپذیر! امام حسین علیه‌السلام فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را برای دین خود انتخاب کرد، ما را از میان خلق برگزید. الی آخره. آنگاه متوجه مروان شد و فرمود: آنچه را که گفتی ما شنیدیم.
اما مهریه‌ی این دختر که می‌گوئی: هر مبلغی است که پدرش معلوم نماید: به جان خودم قسم اگر ما این موضوع را می‌پذیرفتیم از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و میزان مهریه‌ی دختران و زنان اهل‌بیت آن حضرت تجاوز نمی‌کردیم. سنت پیغمبر خدا این است که مبلغ مهریه دوازده اوقیه باشد که چهارصد و هشتاد درهم می‌شود.
اما اینکه می‌گوئی: قرض پدرش را ادا خواهیم کرد: چه موقع بوده که زنان ما قرض‌های ما را ادا کرده باشند (که این دومین بار باشد؟) اما صلح و سازش بین این دو قبیله: ما گروهی هستیم که با شما برای رضای خدا دشمنی می‌کنیم، ما با شما برای دنیا صلح و سازش نخواهیم کرد! به جان خودم قسم که حسب و نسب نتوانسته بین ما را صلح و سازش دهد تا چه برسد به سبب!

اما اینکه می‌گوئی: تعجب می‌کنیم از یزید که چگونه مهریه قرار می‌دهد: حقا آن کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود مهریه قرار داد! اما اینکه گفتی: یزید شخصی است بی‌نظیر: همان کسی که قبلا نظیر و لایق یزید بود امروز نیز خواهد بود. زیرا امیر بودن یزید چیزی بر مقام و شخصیت وی اضافه ننموده
[صفحه 221]
اما اینکه می‌گوئی ابرها از صورت یزید سیراب می‌شوند: این صفت از پیامبر اعظم اسلام بود، نه از یزید. اما اینکه گفتی: افرادی که برای ازدواج با یزید غبطه می‌خورند از اشخاصی که برای ازدواج با شما غبطه می‌خورند بیشترند: افرادی که برای ازدواج با یزید غبطه می‌خورند جاهل و نادانند، ولی اشخاصی که این غبطه را نسبت به ما می‌خورند عاقل و دانشمند می‌باشند.
سپس امام حسین علیه‌السلام پس از سخنی که گفت فرمود: عموما شاهد باشید که من ام‌کلثوم دختر عبدالله جعفر را برای پسرعمویش: قاسم بن محمد بن جعفر با مهریه‌ی چهار صد و هشتاد درهم ازدواج نمودم و آب ملکی را که در مدینه یا فرمود: زمینی را که در عقیق دارم به این دختر دادم که دخل و درآمد آن در هر سالی مبلغ هشت هزار دینار طلا خواهد بود و این مبلغ انشاءالله این زن و شوهرش را بی‌نیاز می‌نماید.
راوی می‌گوید: رنگ مروان دیگرگون شد و گفت: ای بنی‌هاشم! آیا با ما پیمان شکنی می‌کنید!؟ شما جز عداوت چیزی را نمی‌پذیرید! پس از این جریان امام حسین علیه‌السلام داستان عائشه دختر عثمان را با خواستگاری امام حسن و نپذیرفتن مروان را خاطرنشان وی نمود و فرمود: ای مروان! اکنون چه کسی عهدشکنی می‌نماید!؟ مروان پس از این جریان این دو شعر را خواند:
1-اردنا صهرکم لنجددودا
قد اخلقه به حدث الزمان
1- یعنی منظور ما این بود که دامادی شما را بپذیریم، و تجدید مودت کنیم زیرا حوادث روزگار آن را کهنه کرده بود،
2- موقعی که نزد شما آمدم تقاضای مرا نپذیرفتید و آن کینه و خصومت‌های پنهانی خود را واضح و آشکار نمودید. سپس ذکوان که یکی آزادشدگان بنی‌هاشم بود جواب مروان را به این اشعار داد:
1-اماط الله منهم کل رجس
و طهرهم بذلک فی المثانی
1- یعنی خدا هر پلیدی را از اهل‌بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله دور نموده و بدین وسیله ایشان را در قرآن پاک و پاکیزه کرده است.
2- برای اهل‌بیت پیغمبر اعظم اسلام غیر از خود آنان نظیر و همانندی

وجود
[صفحه 222]
نخواهد داشت.
3- آیا تو هر ستمکیش و کینه‌ورزی را نظیر خیر خواهانی قرار می‌دهی که اهل بهشت می‌باشند!
سپس حضرت امام حسین علیه‌السلام با عائشه دختر عثمان ازدواج کرد.
5- در کتاب سابق الذکر می‌نگارد: عمرو بن عاص به امام حسین علیه‌السلام گفت: برای چیست که فرزندان ما از فرزندان شما بیشترند!؟ امام علیه‌السلام در جوابش فرمود:
بغاث الطیر اکثرها فراخا
و ام الصقر مقلات نزور
یعنی مرغان لاشخور و پرندگان شرور جوجه‌های فراوانی دارند. ولی باز شکاری چندان فرزندی نخواهد داشت.
عمروعاص گفت: چه علت دارد که شارب‌های ما زودتر از شارب‌های شما سفید می‌شوند!؟ امام حسین فرمود: باری این که دهان زنان شما بد بو می‌باشد. هنگامی که یکی از زنان شما نزدیک شوهرش می‌رود و بوی دهانش به شارب وی می‌خورد سفید می‌شود.
عمرو بن عاص گفت: برای چیست که ریش شما خاندان بنی‌هاشم از ریش ما بنی‌امیه پرپشت‌تر است!؟ امام حسین علیه‌السلام (آیه‌ی سوره‌ی اعراف را خواند که می‌فرماید:)
والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الا نکدا
یعنی گیاه شهر و زمین پاک و پاکیزه به اجازه‌ی خدا می‌روید. ولی آن مکانی که خبیث باشد جز خار و خسک چیزی خارج نمی‌کند! معاویه متوجه عمروعاص شد و گفت: تو را به آن حقی که من به گردن تو دارم ساکت شو؟ زیرا این حسین پسر علی بن ابیطالب است!؟ امام حسین علیه‌السلام این دو شعر را در جواب معاویه خواند:
1- ان عادت العقرب عدنالها
و کانت النعل لها حاضرة
[صفحه 223]
2- قد علم العقرب واستیقنت
ان لالها دنیا و لا آخرة
1- یعنی اگر عقرب عود کند و باز گردد ما هم در مقابل او استقامت خواهیم کرد. زیرا لنگه‌ی نعل برای مجاب کردن آن حاضر است.
2- حتما عقرب می‌داند و یقین دارد که نه دنیائی دارد و نه آخرتی خواهد داشت.
6- نیز در کتاب: مناقب می‌نویسد: یک وقت امام حسین علیه‌السلام نزد

معاویه رفت و دید که اعرابی حاجتی به معاویه دارد. معاویه از آن اعرابی اعراض کرد و متوجه امام حسین علیه‌السلام شد. اعرابی به اشخاصی که حاضر بودند گفت: این کیست که وارد شد!؟ گفتند: حضرت حسین بن علی علیهماالسلام است. اعرابی به امام حسین گفت: ای پسر دختر رسول خدا! من او تو تقاضا می‌کنم راجع به حاجت من با معاویه صحبت کنی.
امام حسین به معاویه گفت: حاجت این اعرابی را روا کن.
معاویه پذیرفت و به داد اعرابی رسید. اعرابی پس از این مرحمت امام حسین این اشعار را خواند:
1-اتیت العبشمی فلم یجدلی
الی ان هزه ابن الرسول
1- یعنی من نزد درخت خشک آمدم ولی او در حق من احسانی نکرد. تا اینکه پسر رسول خدا او را به احسان وادار نمود.
2- حسین از نظر جود و بخشش فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله است و از رحم پاک بتول یعنی حضرت زهرای اطهر به و جود آمده است.
3- حقا که حضرت هاشم فضیلت و برتری بر جد شما بنی‌امیه دارد، همان‌طور که فصل بهار بر فصل خزان برتری خواهد داشت.
معاویه گفت: ای اعرابی! من به تو عطا نمودم و تو مدح و منقبت حسین را می‌گوئی!؟
اعرابی گفت: تو از حق حسین به من عطا کردی و حاجت مرا به دستور
[صفحه 224]
حسین ادا نمودی.
در کتاب: عقدالفرید می‌نگارد: معاویه عمرو بن عاص را خواست و به وی گفت: راجع به حسین با من مشورتی بکن!
عمروعاص گفت: نظریه‌ی من این است که حسین را از مدینه با خود به سوی شام ببری و روابط اهل عراق را با وی قطع نمائی و روابط وی را هم با اهل عراق قطع کنی.
معاویه گفت: منظور تو این است که از دست حسین راحت شوی و مرا دچار اشکال‌های حسین نمائی! اگر تو در مقابل حسین بتوانی صبر کنی من نیز می‌توانم. واگر نخواهم نسبت به حسین بدرفتاری کنم باید با وی قطع رحم نمایم. سپس عمروعاص را وادار کرد تا سعید بن عاص را آورد. معاویه به سعید گفت:
ای ابوعثمان! تو راجع به حسین و من چه نظریه‌ای داری؟ گفت: تو از حسین راجع به آینده‌ی خود خوف داری، تو بعد از خود فرزندی به جای می‌گذاری که حسین را از پای در خواهد آورد و بر او سبقت خواهد گرفت. تو حسین را نظیر درخت خرما بگذار تا آب بیاشامد و در هوا بالا رود، هر چه بالا رود به آسمان نخواهد رسید.

7- در تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوالجاریه و اصبغ بن نباته (بضم نون) روایت می‌کند که گفتند: مروان حکم (به فتح حاء و کاف) در مدینه‌ی طیبه سخنرانی کرد و به حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام ناسزا گفت. هنگامی که مروان از منبر فرود آمد امام حسین علیه‌السلام وارد مسجد شد. به آن حضرت گفتند: مروان به حضرت امیر ناسزا گفت. فرمود: آیا امام حسن در مسجد نبود؟ گفتند: چرا. فرمود: حسن چیزی نگفت!؟ گفتند: نه.
امام حسین در حالی که چون شیری خشمناک بود قیام کرد و پس از اینکه نزد مروان آمد به وی فرمود: ای پسر زن کبود چشم! ای پسر زن ملخ خوار! سر تو به جائی رسیده که به حضرت امیر ناسزا بگوئی!؟ مروان در جوابش گفت: تو کودک
[صفحه 225]
هستی، عقل نداری! امام حسین در جوابش فرمود: آیا می‌خواهی تو و یارانت را از عیوبی که دارید و حضرت امیر و شیعیانش را از مقام و مرتبه‌ای که دارند آگاه نمایم: علی همان شخصیتی است که خدا (در قرآن مجید، در سوره‌ی مریم، آیه -96) درباره‌اش می‌فرماید:
آن افرادی که ایمان آوردند و عمل نیکو انجام دادند به زودی خدا دوستی آنان را در دل‌های پاک جای خواهد داد. این آیه‌ای که نگاشته شد در شأن علی و شیعیان او نازل شده است.
نیز راجع به آن حضرت (در همان سوره) می‌فرماید: ما این بشارت را به نحو آسانی در زبان تو جاری نمودیم تا تو این مژده را به افراد باتقوا بدهی!
سپس این مژده را رسول عربی صلی الله علیه و آله به حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام داد!
8- در کتاب: کافی روایت می‌کند که معاویه مروان بن حکم را عامل مدینه قرار داد و به وی دستور داد: برای جوانان مدینه جائزه‌ای بپردازد.
مروان اطاعت نمود. نام تو چیست؟ گفتم: علی بن الحسین گفت: نام برادرت چیست گفتم: علی. مروان گفت: چه خبر است! علی علی؟ منظور پدرت چیست که نام کلیه‌ی فرزندان خود را علی می‌گذارد!
سپس جائزه‌ای به من داد و من به سوی پدرم بازگشتم و جریان را برایش شرح دادم. پدرم فرمود: وای بر پسر زن کبود چشم دباغ باد!! اگر برای من صد پسر متولد شود دوست دارم: نام آنان را علی بگذارم.
9- کشی می‌نگارد: مروان بن حکم که در مدینه عامل معاویه بود برای معاویه نوشت: عمرو بن عثمان می‌گوید: رجال عراق و بزرگان حجاز نزد حسین ابن علی علیه‌السلام رفت و آمد می‌کنند و از قیام حسین نمی‌توان در امان بود. من در این باره تحقیق کرده‌ام و این طور فهمیده‌ام که حسین

فعلا در صدد مقام خلافت نیست ولی از این که مبادا بعدا فکر خلافت به سرش بزند در امان نخواهم بود. اکنون
[صفحه 226]
تو نظریه‌ی خود را برای من بنویس! والسلام.
معاویه در جوابش نوشت: نامه‌ی تو واصل و از مندرجاتش که درباره‌ی حسین بود اطلاع حاصل شد. مبادا درباره‌ی هیچ موضوعی متعرض حسین شوی! مادامی که حسین کاری با تو نداشته باشد تو نیز او را واگذار! زیرا ما تا هنگامی که حسین به بیعت ما وفا کند و با پادشاهی ما مخالفت نکند متعرض وی نخواهیم شد. مادامی که حسین مزاحم تو نشود تو خویشتن را از او پنهان بدار والسلام.
سپس معاویه نامه‌ای برای امام حسین علیه‌السلام نوشت که مضمون آن این بود: اموری از تو به من ابلاغ شده، اگر سخنانی که درباره‌ی تو گفته شده حق باشد گمان می‌کنم برای تو صلاح باشد که از آنها خودداری نمائی. به خدا قسم آن کسی که با خدا عهد و پیمان بسته باشد سزاوارتر است که به عهد خود وفا کند. اگر این سخنانی که از تو به گوش من رسیده باطل باشد باید هم باطل باشد، زیرا تو از این گونه سخنان برکناری. نفس خویشتن را موعظه کن! متوجه خود باش! به عهد و پیمان خود وفا کن! زیرا اگر تو منکر من شوی من نیز منکر تو خواهم شد اگر تو نسبت به من مکر و حیله کنی من هم درباره‌ی تو خواهم کرد. بترس از اینکه بین این امت اختلاف ایجاد کنی و ایشان را بدست خود دچار فتنه و آشوب نمائی!! تو که بی‌وفائی این مردم را می‌دانی و آنان را امتحان کرده‌ای، پس نظر به خویشتن و دین خود و امت محمد بکن! مبادا افراد سفیه و نادان تو را آلت دست قرار دهند!
هنگامی که این نامه‌ی معاویه به امام حسین علیه‌السلام رسید در جوابش نوشت: نامه‌ی تو به من رسید، نوشته بودی: اموری از من به تو رسیده که از آنها بیزاری و من به نظر تو برای غیر آن امور سزاوارم. کارهای نیکو را نمی‌توان جز با راهنمائی و توفیق خدا انجام داد.
امااینکه نوشته بودی اموری از من به تو رسیده: این‌گونه سخنان را افراد
[صفحه 227]
سخن‌چین و متملق و فتنه‌انگیز برای تو گفته‌اند، زیرا من با تو تصمیم جنگ و مخالفت ندارم. ولی به خدا قسم در عین حال من از اینکه با تو مبارزه نکنم خائف می‌باشم و گمان نمی‌کنم که خدا راضی باشد من از جنگیدن با تو دست بردارم و عذر مرا درباره‌ی مبارزه‌ی با تو و این گروه ملحد که حزبی ستمکیش و دوستان شیاطین می‌باشند بپذیرد.
آیا تو همان معاویه‌ای نیستی که حجر (به ضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را با آن افرادی که اهل نماز و عبادت و با ظلم و بدعت مخالف بودند و در

راه خدا از هیچ گونه ملامتی باک نداشتند شهید نمودی!؟ تو آنان را به وسیله‌ی ظلم و دشمنی در صورتی کشتی که قسم‌های غلیظ برای ایشان خورده بودی و امان‌های کامل به آنان داده بودی که ایشان را نسبت به حوادث قبلی که بین تو آنان رخ داده بود و بغض و کینه‌ای که از ایشان در دل داری مؤاخذه ننمائی!!
آیا تو همان معاویه‌ای نیستی که عمرو بن حمق (به فتح حاء و کسر میم) را شهید کردی؟ در صورتی که وی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شمار می‌رفت و رنگش از کثرت عبادت زرد شده بود!؟ تو این جنایت را موقعی انجام دادی که به وی امان داده بودی، تو یک عهد و پیمان و اطمینانی از طرف خدا به او داده بودی که اگر آنها را به یک پرنده می‌دادی از سر کوه به نزد تو فرود می‌آمد. سپس او را به نامردی شهید نمودی و جرئت پیدا کردی و با عهد و پیمان خدای تعالی مخالفت نمودی و آن تعهد را ناچیز و نادیده گرفتی!!
آیا تو همان معاویه نیستی که مدعی شدی و زیاد بن سمیه (به ضم سین و فتح میم و یاء مشدد) را که در رختخواب ثقیف متولد شد به پدرت ملحق نمودی؟ در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از صاحب رختخواب است و زناکار را باید سنگباران نمود. تو سنت پیامبر اسلام را عمدا پایمال و بدون هدایت خدائی از هوا و هوس خود متابعت نمودی!! سپس یک چنین زنازاده‌ای یعنی زیاد را
[صفحه 228]
بر عراق و بصره مسلط کردی تا دست و پاهای مردم را قطع نماید، چشمهای آنان را از کاسه درآورد، ایشان را برفراز شاخه‌های درخت خرما به دار بزند! گویا: تو از این امت نباشی و آنان هم از تو نباشند!!
آیا تو همان معاویه‌ای نیستی که یار قبیله: حضرمی‌ها بودی و زیاد بن سمیه برای تو نوشت: قبیله‌ی حضرمی‌ها متدین به دین حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌باشند و تو در جوابش نوشتی: هر کسی را که به دین علی باشد به قتل برسان!زیاد به دستور تو آنان را شهید و مثله [31] نمود!! و حال آنکه به خدا قسم دین علی است که تو در مقام خلافت جلوس کرده‌ای، اگر دین علی نبود شرافت و شخصیت تو و پدرت همان مسافرت زمستانی و تابستانی بود که از مکه به شام می‌کردید و بدین وسیله خویشتن را از گرسنگی و بی‌نوائی نجات می‌دادید!!
اما اینکه نوشته بودی: من به خودم و دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امت آن بزرگوار نظری کنم و از تفرقه‌ی این امت و اینکه به وسیله‌ی من دچار فتنه گردند بپرهیزم:من فتنه‌ای برای این امت بزرگ‌تر نمی‌بینم از اینکه تو خلیفه‌ی آنان باشی! من نظریه‌ای را برای خودم و دینم و امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل و بهتر از این نمی‌بینم که

با تو جهاد نمایم، اگر من با تو جهاد کنم، قربتا الی الله تعالی جهاد می‌کنم و اگر جهاد با تو را ترک کنم باید برای این گناه از پروردگارم طلب مغفرت نمایم و از او بخواهم که مرا ارشاد نماید.
اما اینکه نوشته بودی: اگر من منکر تو گردم تو نیز منکر من خواهی شد: تو هر مکر و حیله‌ای که به نظرت می‌رسد درباره‌ی من بکن. من امیدوارم که مکر و حیله‌ی تو به من ضرری نخواهد رسانید. و ضرر آن برای تو از همه بیشتر خواهد بود، زیرا تو بر اسب جهالت خویشتن سوار و بر شکستن عهد
[صفحه 229]
و پیمان خویشتن حریص شده‌ای! به جان خودم قسم که تو به شرطی وفا و عمل ننموده‌ای! زیرا عهد و پیمان خود را شکستی و آن افرادی را که با آنان صلح نمودی بعد از آن همه قسم‌هائی که خوردی و تعهدهائی که کردی و اطمینان نهائی که دادی شهید نمودی! تو آنان را بدون اینکه با کسی قتال نمایند شهید کردی تو ایشان را بدین علت کشتی که فضائل و مناقب ما را نقل می‌کردند و حق ما را بزرگ می‌داشتند. تو آنان را برای امری شهید نمودی که مبادا بمیری و آنان را نکشته باشی، یا اینکه ایشان قبلا از اینکه شهادت را درک کنند بمیرند.
ای معاویه! مواظب باش که از تو قصاص خواهد شد و یقین داشته باش که حساب تو را خواهند رسید! بدان خدای توانا نامه‌ی اعمالی ترتیب داده که هیچ گناه کبیره و صغیره‌ای نیست مگر اینکه آن را به حساب خواهد آورد! خدا این جنایات تو را فراموش نخواهد کرد. جنایاتی که: به مردم ظنین می‌شوی، دوستان خدا را تهمت می‌زنی و می‌کشی، دوستان خدا را از خانه‌هایشان به دیار غربت تبعید می‌نمائی مردم را مجبور می‌کنیم با پسرت که کودکی است نورس و شرابخوار و سگباز بیعت کنند من تو را این‌طور می‌دانم که خود را دچار زیان خواهی کرد، و دین خود را از دست خواهی داد، با رعیت خویشتن حقه‌بازی خواهی نمود، امانت خود را خیانت می‌نمائی، گوش به سخن شخص سفیه و نادان می‌دهی و افراد پرهیزکار را به خاطر این‌گونه تبه‌کاران دچار خوف می‌کنی!! والسلام.
هنگامی که معاویه نامه‌ی امام حسین علیه‌السلام را خواند گفت: حقا که در سینه‌ی حسین بغض و کینه‌ای است که من آن را نمی‌دانم! یزید به معاویه گفت: جوابی برای حسین بنویس که خویشتن را کوچک حساب کند و در این نامه حسین را از آن کارهای شری که پدرش انجام داد آگاه کن! در همین موقع بود که عبدالله ابن عمرو بن عاص وارد شد. معاویه به او گفت: نامه‌ای را که حسین نوشته دیدی؟ گفت: مگر چه نوشته؟ وقتی معاویه آن نامه را برایش تلاوت کرد عبدالله به معاویه گفت: چه مانعی دارد تو یک جوابی برای حسین بنویسی که با چشم حقارت به خود

[صفحه 230]
بنگرد؟ عبدالله این سخن را برای خوشامد معاویه گفت. یزید به معاویه گفت: اکنون نظریه‌ی من چگونه است؟ معاویه خندید و به عبدالله گفت: یزید هم همین عقیده‌ی تو را دارد. عبدالله گفت: عقیده‌ی یزید صحیح است. معاویه گفت: نظریه‌ی شما هر دو خطا است. به نظر شما اگر من بخواهم عیوب علی را بگویم مثلا می‌توانم چه بگویم؟ شخصی مثل من نباید عیبی را بگوید که در وجود کسی نباشد، یا اینکه نداند چه عیبی در وجود او است. اگر من عیب شخصی را بگویم که مردم آن را نمی‌دانند باکی برای صاحب آن نخواهد بود و مردم آن عیب را اهمیتی نمی‌دهند، بلکه آن را تکذیب می‌نمایند. من چگونه عیب حسین را بگویم،در صورتی که به خدا قسم عیبی در وجود او نیست!! نظریه‌ی من این بود که نامه‌ای به حسین بنویسم و او را تهدید نمایم. سپس این نظریه را تعویض نمودم و این‌طور دیدم که با وی لجاجت نکنم.
10- در کتاب: احتجاج این موضوع را نیز به همین نحو می‌نگارد تا آنجا که می‌گوید: معاویه چیزی که امام حسین را ناراحت کند برای آن حضرت ننوشت. جوائزی را که برای آن حضرت می‌فرستاد قطع ننمود. معاویه در هر سالی غیر از انواع و اقسام هدیه‌هائی که برای امام حسین علیه‌السلام تقدیم می‌کرد مبلغ هزار هزار درهم برای آن بزرگوار می‌فرستاد.
[صفحه 231]

راجع به آیاتی که درباره‌ی شهادت امام حسین علیه‌السلام نازل شده و این که خدا خونخواه آن حضرت می‌باشد

1- عیاشی در تفسیر خود در ذیل آیه‌ی -77- سوره‌ی نساء از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: منظور از اینکه می‌فرماید: (آیا ندیدی آن افرادی را که به آنان گفته شد: دست نگهدارید) یعنی با امام حسین علیه‌السلام و (نماز را بپا بدارید و موقعی که قتال (بر آنان واجب شد) یعنی در رکاب امام حسین.
آنان (می‌گویند: پروردگارا! چرا قتال را بر ما واجب نمودی! کاش قتال را به تأخیر می‌انداختی تا یک مدت نزدیکی) یعنی تا زمان خروج حضرت قائم علیه‌السلام زیرا نصرت و ظفر با آن حضرت خواهد بود. خدا می‌فرماید: یا محمد! بگو: متاع دنیا اندک است، آخرت برای آن افرادی که پرهیزکار باشند بهتر است.
2- نیز در همان تفسیر از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: به خدا قسم آن صلح و سازشی که امام حسن علیه‌السلام با معاویه کرد برای این امت از هر چه که آفتاب بر آن می‌تابد بهتر است. به خدا قسم این آیه درباره‌ی امام حسن نازل شده که می‌فرماید:
[صفحه 232]
الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتو الزکوة. این آیه درباره‌ی اطاعت نمودن امام می‌باشد وقتی طلب قتال کردند و بر آنان واجب شد که در رکاب امام حسین علیه‌السلام قتال نمایند گفتند: پروردگارا! چرا قتال را بر ما واجب نمودی، کاش ما را تا یک زمان نزدیکی به تأخیر می‌انداختی. و نیز منظور از این آیه که می‌فرماید:
ربنا اخرنا الی اجل قریب نجب دعوتک و نتبع الرسل [32].
تأخیر تا زمان حضرت قائم علیه‌السلام می‌باشد.
3- نیز در تفسیر عیاشی از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: منظور از این جمله که می‌فرماید: کفوا ایدکم یعنی زبان خود را نگاه دارید. و امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: جمله: کفوا ایدکم و اقیموا الصلوة در شأن امام حسین علیه‌السلام نازل شده، زیرا خدا آن حضرت را مأمور کرده از جنگ با معاویه خودداری نماید. آنگاه فرمود: جمله‌ی: فلما کتب علیهم القتال در شأن امام حسین علیه‌السلام نازل شده. زیرا خدا بر آن حضرت و عموم اهل زمین واجب نموده که در رکاب آن بزرگوار قتال کنند.
4- نیز در همان تفسیر از امام محمد باقر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: اگر عموم اهل زمین در رکاب آن حضرت قتال می‌کردند کشته می‌شدند.

5- در تفسیر مذکور: از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: آن قتل نفسی را که خدا حرام کرده امام حسین بود که وی را در میان اهل‌بیتش شهید نمودند!
6- نیز در تفسیر عیاشی سابق‌الذکر از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: این آیه که می‌فرماید: (هر کسی مظلوم کشته شود ما تقاص او را در اختیار وارث وی قرار داده‌ایم مبادا در قتل اسراف نماید زیرا که وی یاری کرده خواهد
[صفحه 233]
شد [33] در شأن امام حسین علیه‌السلام نازل شده.
7- نیز در تفسیر مزبور از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که در تفسیر آیه‌ی: و من قتل مظلوما الی آخره می‌فرماید: منظور از این آیه امام حسین علیه‌السلام می‌باشد، زیرا آن بزرگوار مظلومانه شهید شد و ما امامان خونخواه آن حضرت هستیم. هنگامی که قائم ما خاندان قیام کند خون امام حسین را طلب خواهد کرد. او به قدری از قتله‌ی امام حسین را می‌کشد که خواهند گفت: در قتل اسراف می‌کند. امام باقر علیه‌السلام فرمود: منظور از مقتول: امام حسین و منظور خونخواه حضرت قائم و منظور از اسراف در قتل کشتن غیر قاتل می‌باشد و منظور از یاری شدن این است که از دنیا نخواهد رفت تا اینکه مردی از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم زمین را پر از عدل و داد کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده باشد و او را یاری نماید.
8- در کتاب: کنزالفوائد از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: سوره‌ی فجر را در نمازهای واجب و نمازهای نافله‌ی خود بخوانید، زیرا این سوره‌ی حضرت حسین بن علی علیهماالسلام است. به آن راغب باشید، خدا شما را رحمت کند! ابواسامه که حضور داشت به حضرت صادق گفت: چگونه این سوره مخصوص امام حسین علیه‌السلام است!؟ فرمود: آیا نشنیده‌ای که در این سوره می‌فرماید: یا ایتهاالنفس المطمئنة الی آخره. منظور از نفس مطمئنه که راضی و مرضی است امام حسین علیه‌السلام می‌باشد. اصحاب امام حسین که از آل محمد صلی الله علیه و آله بودند فردای قیامت از خدا راضی و خدا هم از آنان راضی خواهد بود.
این سوره‌ی مبارکه خصوصا در شأن حضرت حسین و شیعیان آن بزرگوار و شیعه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است. کسی که در تلاوت سوره‌ی مبارکه‌ی: والفجر مداومت نماید درجه‌ی او در بهشت نظیر درجه‌ی امام حسین خواهد بود، خدا با عزت و حکمفرما خواهد بود.
[صفحه 234]
9- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که در ذیل آیه‌ی -40-سوره‌ی حِج که می‌فرماید: الذین اخرجوا من

دیارهم الی آخره فرمود: این آیه در شأن حضرت امیر و جعفر و حمزه نازل شد و درباره‌ی حضرت حسین شهید جریان پیدا کرد.
10- در کتاب: کافی روایت می‌کند که شخصی از امام جعفر صادق علیه‌السلام راجع به تفسیر آیه‌ی -33- سوره‌ی اسراء جویا شد که می‌فرماید: و من قتل مظلوما الی آخره. امام صادق فرمود: درباره‌ی امام حسین نازل شده که اگر عموم اهل عالم به جرم شهید کردن آن بزرگوار کشته شوند اسراف نخواهد بود [34].
11- در تفسیر: علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: منظور از این آیه که در سوره‌ی: والفجر می‌فرماید: یا ایتها النفس المطمئنه الی آخره امام حسین علیه‌السلام است.
12- در کتاب: کافی از حضرت صادق علیه‌السلام در ذیل آیه‌ی -88- سوره‌ی: و الصافات که می‌فرماید: فنظر نظرة فی النجوم -الی آخره روایت می‌کند که فرمود: حضرت ابراهیم حساب کرد و مصائب امام حسین را دریافت و به قوم خود فرمود: من مریض هستم.
13- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که
[صفحه 235]
فرمود: آیه‌ی: و اذا الموؤدة سئلت، بای ذنب قتلت درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام نازل شده.
14- علی بن اسباط در کتاب: نوادر از حسن بن زیاد نقل می‌کند که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم: منظور از آیه‌ی -77-سوره‌ی نساء که می‌فرماید: الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة چیست؟ فرمود: این آیه در شأن امام حسن مجتبی علیه‌السلام نازل شده، زیرا خدا او را دستور داد که از جنگ با معاویه خودداری نماید. گفتم: منظور از این قسمت که می‌فرماید: فلما کتب علیهم القتال چیست؟ فرمود: در شأن امام حسین علیه‌السلام نازل شده، زیرا خدا بر آن حضرت و بر جمیع اهل زمین واجب کرده که در رکاب آن بزرگوار قتال نمایند. و...
[صفحه 236]

درباره‌ی چیزهائی که خدا در عوض شهادت امام حسین علیه‌السلام عطا کرده است

1- در کتاب: امام شیخ از محمد بن مسلم روایت می‌کند که گفت: از حضرت امام محمد باقر و امام صادق علیهماالسلام شنیدم می‌فرمودند: خدای سبحان در عوض شهادت امام حسین علیه‌السلام مقام امامت را نصیب ذریه‌ی آن بزرگوار نمود، شفاء امراض را در تربت مقدس آن حضرت و مستجاب شدن دعا را نزد قبر مبارک آن بزرگوار قرار داد. ایامی را که زوار آن بزرگوار به زیارتش می‌روند و برمی‌گردند جزء عمر آنان قرار نمی‌دهد.
محمد بن مسلم می‌گوید: به حضرت صادق گفتم: این خصلت‌ها که برای زوار حسین علیه‌السلام باشد پس خود آن بزرگوار چه مقامی خواهد داشت! فرمود: خدای مهربان امام حسین را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ملحق نموده و امام حسین هم دارای درجه و منزلت پیامبر خدا می‌باشد.
سپس حضرت صادق علیه‌السلام آیه‌ی -31-سوره‌ی طور را تلاوت کرد که می‌فرماید: افرادی که ایمان آوردند و ذریه‌ی ایشان از ایشان تبعیت کردند ذریه‌ی آنان را به آنان ملحق نمودیم.
2- در کتاب: اکمال الدین از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود:
[صفحه 237]
هنگامی‌که حضرت زهرای اطهر علیهاالسلام امام حسین را متولد کرد پیغمبر اعظم اسلام به حضرت زهراء فرمود: امتم بعد از من حسینم را خواهند کشت. فاطمه‌ی اطهر گفت: من به یک چنین فرزندی احتیاج ندارم. رسول اکرم در جوابش فرمود: خدا می‌فرماید: من مقام امامت را در عوض این شهادت به فرزندان حسین عطا خواهم کرد. حضرت زهراء گفت: راضی شدم.
3- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: موقعی که فاطمه‌ی اطهر به حضرت امام حسین حامله شد پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله به فاطمه‌ی زهراء فرمود: خدای مهربان پسری به تو عطا می‌کند که نامش: حسین است و امت من او را خواهند کشت. حضرت زهراء گفت: من به یک چنین فرزندی احتیاج ندارم. رسول اعظم فرمود: خدا در این باره یک وعده‌ای به من داده. گفت: چه وعده‌ای؟ فرمود: به من وعده داده مقام امامت را بعد از امام حسین به فرزندان آن حضرت عطا کند. فاطمه‌ی اطهر گفت: راضی شدم.
[صفحه 238]

1- در کتاب: احتجاج از سعد بن عبدالله روایت می‌کند که گفت: به حضرت قائم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین گفتم:تأویل: کهیعص چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی می‌باشند که خدای علیم بنده‌ی خود حضرت زکریا را از آنها آگاه نمود و سپس داستان آن را برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله شرح داد. جریان این قضیه بدین شرح است که حضرت زکریا علیه‌السلام از خدا خواست که نام‌های مبارک پنج تن آل عبا را به او یاد دهد. جبرئیل به زمین هبوط کرد و آنها را به حضرت زکریا علیه‌السلام تعلیم داد. هر وقت حضرت زکریا نام‌های مبارک: محمد، علی، زهرا، و حسن علیهم‌السلام را می‌برد غم و اندوه وی برطرف می‌شد، ولی هرگاه نام مبارک حسین را می‌برد گریه راه گلوی او را می‌گرفت و نفس وی به شماره می‌افتاد! تا اینکه یک روز حضرت زکریا گفت: بار خدایا! برای چیست که هر وقت من نام آن چهار نفر را می‌برم غم و اندوه من برطرف می‌شود، ولی موقعی که نام حسین را می‌برم چشمانم اشکبار و نفسم به شماره می‌افتد!؟ خدای علیم داستان شهادت امام حسین را برای زکریا شرح داد و فرمود:
[صفحه 239]
کهیعص
ک اشاره به کربلای امام حسین علیه‌السلام است. ه اشاره به هلاکت عترت پاک می‌باشد. ی اشاره به نام یزید است که در حق حسین علیه‌السلام ظلم کرد، ع اشاره به عطش حسین و ص اشاره به صبر آن بزرگوار است.
هنگامی که حضرت زکریا این جریان را شنید مدت سه روز از مسجد خویشتن خارج نشد و در آن مدت اجازه‌ی ورود به احدی نداد. آنگاه مشغول گریه و زاری شد، وی از برای امام حسین علیه‌السلام مرثیه می‌خواند و می‌گفت: پروردگارا! آیا بهترین خلق خود (یعنی حضرت محمد را) دچار معصیت فرزندش می‌کنی؟ بار خدایا! آیا یک چنین بلائی را بر در خانه آن حضرت پیاده خواهی کرد؟ پروردگارا! آیا لباس یک چنین مصیبتی را به علی و زهراء می‌پوشانی! بار خدایا! آیا چنین مصیبتی را نصیب آنان خواهی کرد؟
سپس حضرت زکریا دعاء کرد و گفت: پروردگارا! یک پسری به من عطا کن که در این زمان پیری چشم من به وی روشن شود، موقعی که این پسر را به من عطا کردی مرا شیفته‌ی محبت وی بگردان، سپس مرا دچار مصیبت او بکن همچنانکه حضرت محمد حبیب خود را دچار مصیبت فرزند

خواهی کرد! آنگاه خدا حضرت یحیی علیه‌السلام را به زکریا عطا کرد و او را دچار مصیبت وی نمود. مدت حمل حضرت یحیی علیه‌السلام شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه‌السلام نیز شش ماه بود: الی آخره
2- صدوق در کتاب: امالی از کعب الاحبار نقل می‌کند که گفت: در کتاب ما این طور نوشته شده: مردی از فرزندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهید می‌شود هنوز عرق مالهای سواری یارانش خشک نشده که داخل بهشت خواهند شد و با حورالعین معانقه خواهند کرد [35] در همین موقع بود که امام حسن علیه‌السلام از آنجا عبور کرد به کعب الاحبار گفتند: آن مرد این است؟ گفت: نه. وقتی امام حسین
[صفحه 240]
از آنجا عبور کرد به وی گفتند: آن مرد این است؟ گفت: آری.
3- نیز در کتاب: امالی از گروهی روایت می‌کند که گفتند: ما با شهرهای روم جنگیدیم وقتی داخل یکی از کلیساهای آنان شدیم دیدیم این شعر در آن نوشته شده:
ایرجو معشر قتلوا حسینا
شفاعة جده یوم الحساب
یعنی گروهی که امام حسین را کشتند آیا جا دارد: روز قیامت به شفاعت جد حسین امیدوار باشند؟ ما از آن افراد پرسیدیم: این شعر از چه موقعی در کلیسای شما نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال قبل از اینکه پیغمبر شما مبعوث شود.4- مؤلف گوید: در کتاب مثیرالاحزان از سلیمان اعمش روایت می‌کند که گفت: ما مشغول طواف بودیم، ناگاه شنیدیم مردی می‌گوید: خدایا مرا بیامرز گرچه می‌دانم نخواهی آمرزید!؟ وقتی من از او راجع به این مأیوس بودنش جویا شدم گفت: من یکی از آن چهل نفری بودم که سر امام حسین را از طریق شام برای یزید بردیم. وقتی از کربلا حرکت کردیم و در اولین دیر نصارا پیاده شدیم سر امام حسین بر فراز نیزه قرار داشت. در آن حینی که مشغول غذا خوردن شدیم ناگاه دیدیم: دستی با قلم آهنی با خون این سطر را به دیوار نوشت:
اترجو امة قتل حسینا
شفاعة جده یوم الحساب
یعنی آیا امتی که امام حسین را شهید نمودند جا دارد که روز قیامت به شفاعت جد حسین چشم شفاعت داشته باشند؟ ما شدیدا دچار جزع و فزع شدیم یکی از ما تصمیم گرفت آن دست را بگیرد ولی غایب شد و آن شخص بازگشت!!
پدر عبدالرحمان بن مسلم می‌گوید: وقتی ما با اهل روم کارزار کردیم و داخل یکی از کلیسای آنان شدیم که نزدیک قسطنطنیه بود خطی به زبان رومی بر آن نوشته شده بود. وقتی از گروهی جویا شدیم: معنی این خط

چیست و آنان
[صفحه 241]
شرح دادند دیدیم همین شعر سابق‌الذکر را نوشته است!
ابوعمر و زاهد در کتاب یاقوت از گروهی نقل می‌کند که گفتند: ما با نصارا جنگیدیم و گروهی از آنان را اسیر کردیم که شخص دانشمندی در میان ایشان بود.
ما نسبت به او احترام و احسان نمودیم. وی گفت: پدرم از آباء و اجداد خود برایم نقل کرد: سیصد سال قبل از اینکه محمد عربی صلی الله علیه و آله مبعوث شود در بلاد روم حفاری کردند و با سنگی مواجه شدند که این بیت به زبان فرزندان شیث بر آن نوشته شده بود:
اترجوا عصبة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب
5- صدوق در کتاب: امالی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام در خانه‌ی ام‌سمله بود به وی فرمود: مبادا بگذاری کسی نزد من بیاید. ناگاه امام حسین علیه‌السلام که کودکی بود آمد و ام‌سلمه نتوانست از او جلوگیری نماید آن حضرت همچنان آمد تا به حضور پیامبر خدا مشرف شد. وقتی ام‌سمله نیز به دنبال امام حسین آمد دید آن بزرگوار روی سینه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته و پیغمبر اکرم در حالی که گریان است چیزی را زیر و رو می‌کند.
پیامبر خدا به ام‌سلمه فرمود: این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد: این حسینم شهید خواهد شد و این همان تربتی است که حسینم روی آن شهید می‌شود ای ام‌سلمه این تربت را نزد خود نگاه دار. هر وقت دیدی این تربت به خون مبدل شد بدان که این حبیب من شهید شده است!! ام‌سلمه گفت: یا رسول الله! از خدا بخواه که این بلاء را از حسین تو دور نماید؟ فرمود: من از خدا تقاضا کردم، ولی خدا فرمود: در عوض این شهادت یک درجه‌ای به حسین داده می‌شود که به احدی از مخلوقین داده نخواهد شد. این حسین شیعیانی دارد که هرگاه شفاعت کنند شفاعت آنان قبول خواهد شد. حضرت مهدی موعود از فرزندان این حسین خواهد بود. به خدا قسم شیعیان حسین هستند که فردای قیامت رستگار خواهند بود.
[صفحه 242]
6- صدوق در کتاب: عیون اخبار رضا علیه‌السلام از فضل روایت می‌کند که گفت: از حضرت رضا شنیدم می‌فرمود: هنگامی که خدای مهربان به حضرت ابراهیم دستور داد: آن قوچی را که برای آن حضرت نازل شده بود در عوض فرزندش اسماعیل ذبح نماید. حضرت ابراهیم آرزو داشت: کاش پسرم اسماعیل را قربانی می‌کردم و مأمور نمی‌شدم که این قوچ را به

جای وی قربانی کنم. ابراهیم علیه‌السلام بدین جهت این تمنا را کرد که مصیبت آن پدری در قلبش جای‌گزین شود که عزیزترین فرزند خود را به دست خویش در راه خدا قربانی کرده باشد. و به جهت یک چنین مصیبتی مستوجب رفیع‌ترین درجات اهل ثواب شده باشد.
خدای رئوف به حضرت ابراهیم وحی کرد: یا ابراهیم! محبوب‌ترین خلق من نزد تو کیست؟ گفت: پروردگارا! خلقی را نیافریدی که از حبیب تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد من عزیزتر باشد. خطاب شد: آیا محمد نزد تو محبوب‌تراست یا خودت گفت: بلکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله نزد من از خودم محبوب‌تراست. خطاب رسید: فرزند حضرت محمد نزد تو محبوب‌تراست یا فرزند خودت؟ گفت: بلکه فرزند آن حضرت نزد من محبوب‌تراست. خطاب آمد: ذبح فرزند آن بزرگوار از راه ظلم برای قلب تو دردناکتر است یا ذبح فرزند خودت که وی را به دست خود در طاعت من قربانی کنی؟ گفت:پروردگارا ذبح فرزند آن حضرت که به دست دشمنانش انجام گیرد برای قلب من دردناکتر است.
خطاب شد: یا ابراهیم! گروهی که گمان می‌کنند از امت حضرت محمد می‌باشند پسرش حسین را بعد از آن حضرت با ظلم دشمنی به نحوی خواهند کشت که گوسفندان را سر می‌برند. آنان برای این جنایت مستوجب خشم من خواهند شد. حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای این مصیبت جزع و فزع کرد و قلبش سوخت و شروع به گریه کرد.
پس از این جریان بود که خطاب آمد: یا ابراهیم! ما این جزع و فزع تو را که برای امام حسین علیه‌السلام کردی در عوض اینکه پسرت اسماعیل را در راه ما قربانی کرده باشی قبول کردیم و بدین وسیله رفیع‌ترین درجات افراد مصیبت‌زده را به تو عطا نمودیم. معنای قول خدای سبحان که (در آیه‌ی -107-سوره‌ی
[صفحه 243]
والصافات) می‌فرماید: و فدیناه بذبح عظیم همین است.
7- در کتاب: علل الشرایع از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: آن اسماعیلی که خدای سبحان (در سوره‌ی مریم، آیه‌ی -54-) درباره‌اش فرمود: واذکر فی الکتاب اسماعیل الی آخره این اسماعیل بن ابراهیم علیهماالسلام نبود. بلکه یکی از پیامبران بود که خدا او را بر قوم خود مبعوث نمود. آن قوم وی را گرفتند و پوست سر و صورت آن حضرت را کندند!! آنگاه ملکی نزد آن بزرگوار آمد و گفت: هر دستوری داری به من بده تا از ایشان انتقام بگیریم، فرمود: من هم به مظلومیت امام حسین علیه‌السلام اقتداء می‌نمایم.
8- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه‌السلام نظیر این روایت را نقل نموده است.

9- در کتاب: امالی شیخ از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت امام حسین علیه‌السلام در حضور پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود که جبرئیل نازل شد و گفت. یا محمد! آیا این حسین را دوست می‌داری!؟ فرمود: آری. جبرئیل گفت: آیا دوست داری آن تربتی را که حسین روی آن شهید می‌شود به تو نشان دهم؟ فرمود: آری. جبرئیل آن قسمت زمینی را که بین کربلا و پیغمبر اکرم بود فرو برد و دو قطعه خاک از کربلا به وسیله‌ی بال‌های خود آورد و به حضرت رسول داد. آنگاه آن قسمت زمین به یک چشم به هم زدن به حال اول خود بازگشت و گسترده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به آن تربت فرمود: چه خوب تربتی هستی! خوشا به حال کسی که روی تو کشته خواهد شد!!

10- نیز در همان کتاب می‌نگارد: یکی از بزرگان ملائکه از خدا اجازه خواست که به زیارت پیغمبر اعظم اسلام بیاید. خدای مهربان به او اجازه داد. در آن هنگامی که آن ملک در حضور رسول خدا بود امام حسین علیه‌السلام وارد شد. پیامبر اکرم امام حسین علیه‌السلام را بوسید و او را در کنار خود جای داد. آن ملک

[صفحه 244]

به حضرت رسول گفت: آیا این حسین را دوست داری؟ فرمود: آری، من خیلی او را دوست دارم، وی فرزند من است آن ملک گفت: امت تو به زودی او را شهید می‌نمایند. فرمود: آیا امت من پسرم را می‌کشند!؟ گفت: آری، آیا مایل هستی مقداری از آن تربتی که حسین را روی آن شهید می‌کنند به تو نشان دهم فرمود: آری. سپس آن ملک مقداری خاک قرمز رنگ که خوشبو بود به پیغمبر خدا نشان داد و گفت: هرگاه این تربت مبدل به خون شود علامت این است که پسر تو شهید شده است، راوی می‌گوید: به من خبر داده شد آن ملک میکائیل بود.

11- نیز در کتاب: امالی شیخ از زینب بنت جحش که زوجه‌ی رسول خدا بود نقل می‌کند که گفت: یک روز پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در اطاق من خوابیده بود که امام حسین علیه‌السلام آمد من نمی‌گذاشتم حسین نزد آن حضرت برود، زیرا می‌ترسیدم آن بزرگوار را بیدار کند. وقتی من از حسین غفلت کردم دیدم به حضور جد بزرگوارش رفته و روی شکم مبارک آن حضرت نشسته و روی ناف آن حضرت بول کرده؟وقتی من خواستم آن بزرگوار را از روی سینه‌ی پیامبر خدا بردارم رسول اکرم به من فرمود: بگذار تا بول فرزندم تمام شود. موقعی که بول حسین تمام شد حضرت رسول وضوء گرفت و شروع به نماز کرد هر وقت آن بزرگوار به سجده می‌رفت امام حسین به پشت مقدس آن حضرت سوار می شد پیامبر خدا به قدری سجده را طولانی می‌کرد تا امام حسین فرود می‌آمد و

هنگامی که پیغمبر بر می‌خواست امام حسین همچنان به پشت آن حضرت بود تا نماز تمام شد.
ناگاه دیدم رسول اعظم صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را باز کرد و فرمود: ای جبرئیل نشان بده، نشان بده! من به آن حضرت گفتم: یا رسول الله! امروز یک عملی انجام دادی که هرگز انجام نداده بودی!؟
فرمود: آری جبرئیل نزد من آمد و درباره‌ی مصیبت فرزندم حسین به من تسلیت و تعزیت گفت، و خبر داد: امتم او را خواهند کشت و این خاک قرمز را برای من آورد.
[صفحه 245]
12- در کتاب: خرائج از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که خدا تصمیم گرفت قوم نوح را هلاک کند به نوح وحی کرد: از درخت ساج تخته درست کند. موقعی که نوح آن تخته‌ها را آماده کرد نمی‌دانست آنها را چه کند.
پس از این جریان جبرئیل آمد و شکل کشتی را به آن حضرت نشان داد. یک تابوت با جبرئیل بود که حاوی یک صد و بیست و نه هزار (129000) میخ بود. نوح کشتی را با آن میخ‌ها میخ کرد تا این که پنج عدد از آنها باقی ماند. وقتی دست خود را به یکی از آن میخ‌های پنج‌گانه زد آنچنان نورانی شد که ستاره‌ی درخشنده‌ای در افق آسمان نورانی شود. حضرت نوح از این منظره همچنان متحیر ماند!! ناگاه آن میخ به زبان فصیح گفت: من به نام بهترین پیامبران یعنی حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می‌باشم.
جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و حضرت نوح به او فرمود: این چه نوع میخی است که من نظیر آن را ندیده‌ام!؟
جبرئیل گفت: این میخ به نام سید انبیاء: حضرت محمد بن عبدالله است. آن را در سمت راست جلو کشتی نصب کن.
سپس حضرت نوح صلی الله علیه‌السلام دست به میخ دومی زد و دید آن نیز درخشید و نورانی شد! نوح به جبرئیل گفت: این چه نوع میخی است؟ جبرئیل گفت: این نام برادر و پسرعمویش سید اوصیاء یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌باشد، آن را در طرف چپ کشتی نصب کن. وقتی حضرت نوح دست به سومین میخ زد آن نیز نورانی و درخشنده شد! جبرئیل گفت: این به نام فاطمه‌ی اطهر است. آن را پهلوی میخ پدرش نصب کن. هنگامی که حضرت نوح دست به میخ چهارم زد و آن نیز درخشید جبرئیل فرمود: این میخ به نام حسن است، آن را پهلوی میخ پدرش نصب کن. وقتی آن حضرت دست به پنجمین میخ زد و آن هم درخشید و نورانی گردید و یک رطوبتی داد، جبرئیل فرمود: این میخ از امام حسین می‌باشد، آن را پهلوی میخ

[صفحه 246]
پدرش نصب کن. حضرت نوح به جبرئیل فرمود: این رطوبت چیست!؟ گفت: خون است. آنگاه جریان شهید شدن امام حسین علیه‌السلام را برای نوح شرح داد.
حضرت نوح پس از شنیدن این جریان کشندگان و ظلم کنندگان بر حسین و افرادی که آن حضرت را واگذار نمودند لعنت کرد.
13- در کتاب: امالی شیخ از عائشه روایت می‌کند که گفت: پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم امام حسین علیه‌السلام را روی دامن مبارک خود نشانید و او را بوسید.
جبرئیل به رسول خدا گفت: آیا این پسرت را دوست داری!؟ فرمود: آری گفت: امت تو او را بعد از تو شهید می‌نمایند! اشک رسول اکرم بعد از این جریان جاری شد و...
14- نیز در همان کتاب: از انس روایت می‌کند که گفت: ملک باران اجازه خواست که به حضور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مشرف شود. پیامبر خدا به ام‌سلمه فرمود: مواظب باش که احدی نزد ما نیاید. ناگاه امام حسین علیه‌السلام آمد، من مانع شدم که نزد رسول خدا برود، ولی او برجست و به حضور پیامبر اکرم رفت، آنگاه از دوش پیغمبر بالا می‌رفت و روی دوش آن حضرت می‌نشست. آن ملک به رسول خدا گفت: آیا حسین را دوست داری؟ گفت: آری و...
15- در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که جبرئیل خبر شهادت امام حسین را برای پیغمبر معظم اسلام آورد آن حضرت دست علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را گرفت و قسمتی از روز را به کناری رفتند و شروع به گریه نمودند! از یکدیگر جدا نشدند تا جبرئیل آمد و به ایشان گفت: خدای مهربان به شما سلام می‌رساند و می‌فرماید: اگر شما صبر کنید من عزم خود را جزم نموده‌ام که حسین شهید شود. پیغمبر اکرم فرمود: صبر می‌کنم.
16- نیز در همان کتاب از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که فاطمه‌ی اطهر به امام حسین حامله شد جبرئیل به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و گفت: فاطمه به زودی پسری می‌آورد که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت.
[صفحه 247]
موقعی که فاطمه به حسین حامله شد کراهت داشت و هنگامی که وی را زائید کراهت داشت.
سپس حضرت صادق فرمود: آیا مادری در دنیا دیده‌اید که از زائیدن پسری ناراضی باشد؟ حضرت زهرا علیهاالسلام از این نظر از ولادت حسین کراهت داشت که می‌دانست او به زودی شهید خواهد شد.

آنگاه فرمود: (آیه‌ی -15- سوره‌ی احقاف در شأن امام حسین نازل شده که می‌فرماید:) ما به انسان درباره‌ی والدین او توصیه و سفارش می‌کنیم.همان انسانی که مادرش از حامله شدن به وی و زائیدن او کراهت داشت و مدت حمل و شیرخوارگی وی سی ماه بود.
17- نیز در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: جبرئیل بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمد! خدا بر تو سلام می‌رساند و به تو بشارت می‌دهد به مولودی که از فاطمه متولد می‌شود و امت تو او را بعد از تو خواهند کشت.
پیغمبر اکرم فرمود: سلام بر خدای سبحان باد. ای جبرئیل من به این گونه فرزندی که از فاطمه متولد گردد و بعد از من به دست امتم کشته شود احتیاجی ندارم (زیرا تحمل یک چنین مصیبتی خیلی ناگوار است) جبرئیل بالا رفت و برگشت و همان مقاله‌ی اول را گفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
بر پروردگار من سلام باد، من به چنین مولودی احتیاج ندارم که امتم او را بعد از من شهید نمایند. جبرئیل عروج و هبوط کرد و گفت:
یا محمد! خدای مهربان تو را سلام می‌رساند و به تو مژده می‌دهد که مقام امامت و ولایت و وصیت را به فرزندان امام حسین علیه‌السلام عطا خواهد کرد. پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود راضی شدم.
پس از این جریان پیامبر خدا نزد فاطمه‌ی اطهر فرستاد و فرمود: خدا به من بشارت داده به مولودی که از تو متولد می‌شود و امت من وی را بعد از من خواهند
[صفحه 248]
کشت.
فاطمه‌ی اطهر جواب داد: من به اینگونه مولودی که امت تو او را بعد از تو شهید کنند احتیاج ندارم.
پیغمبر اکرم در جوابش فرمود: خدا در عوض این مصیبت مقام امامت و ولایت و وصیت را به فرزندان حسینم عطا خواهد کرد. فاطمه‌ی زهرا گفت: راضی شدم.
آنگاه (آیه‌ی -15-سوره‌ی احقاف در شأن وی نازل شد که می‌فرماید:) در حالی که کراهت داشته به وی حامله شد و او را زائید، مدت حمل و شیرخوارگی او سی ماه شد، تا اینکه قوی و چهل ساله شد و گفت:
پروردگارا! به من توفیق بده که در مقابل آن نعمت‌هائی که به من و والدین من عطا کردی سپاسگذار باشم و عمل نیکوئی انجام دهم که نزد تو پسندیده باشد فرزندان مرا نیز صالح و نیکوکار قرار بده. اگر گفته بود: اصلح لی فی ذریتی کلیه‌ی فرزندان آن حضرت امام می‌شدند (ولی چون

فرموده: اصلح لی فی ذریتی لذا بعضی از فرزندانش به مقام امامت رسیدند)
امام حسین علیه‌السلام از فاطمه و زن دیگری شیر نخورد. بلکه آن حضرت را نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌آوردند و آن بزرگوار شست مبارک خود را در دهان امام حسین می‌گذاشت و حسین علیه‌السلام به قدری انگشت آن حضرت را می‌مکید که غذای دو الی سه روز خود را تأمین می‌کرد و گوشت و خون امام حسین بدین وسیله از گوشت پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله پرورش می‌یافت. هیچ مولودی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند غیر از عیسی بن مریم و امام حسین علیهماالسلام.
18- نیز در همان کتاب روایت هفدهم را که نگاشته شد به طور خلاصه از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل کرده چون عین این روایت است لذا ترجمه‌ی آن لزومی ندارد.
19- نیز در کتاب سابق‌الذکر از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: فاطمه‌ی زهراء علیهاالسلام نزد پیامبر خدا رفت و دید آن حضرت گریان است گفت: پدر جان! چرا گریانی؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داده: امتم حسینم را
[صفحه 249]
خواهند کشت. زهرای اطهر نیز شروع به جزع و فزع کرد و این سخن از برایش ناگوار شد! سپس وقتی پیغمبر خدا آن بانوی بزرگوار را آگاه کرد که مقام امامت نصیب فرزندان حسین می‌شود قلب مبارکش آرام گرفت!!
20- نیز در کتاب نام برده از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت پیغمبر اعظم اسلام نزد ما آمد، در آن موقع ام‌ایمن مقداری شیر و کره و خرما برای ما فرستاده بود. ما از آن شیر و کره و خرما به آن حضرت تقدیم کردیم. وقتی آن بزرگوار مقداری از آنها را خورد برخواست و در کنج خانه چند رکعتی نماز خواند. وقتی به سجده‌ی آخر رسید به شدت گریان شد! هیچ کدام از ما به جهت عظمت آن بزرگوار جرئت نکردیم از سبب گریه‌اش جویا شویم!
امام حسین علیه‌السلام در کنار آن حضرت ایستاد و گفت: پدرجان وقتی نزد ما آمدی به قدری مسرور شدیم که برای هیچ موضوعی اینقدر مسرور نمی‌شدیم، سپس گریان شدی و ما را مغموم نمودی، برای چه گریان شدی!؟ فرمود: ای پسر عزیزم! جبرئیل علیه‌السلام نزد من آمد و گفت: شما همه شهید خواهید شد و قبور شما پراکنده خواهد بود. امام حسین علیه‌السلام گفت: پدر جان کسی که قبور پراکنده‌ی ما را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت! فرمود: پسر جان! آنان گروهی از امت من می‌باشند

که شما را زیارت می‌کنند. ثواب ایشان این است که بایداز خدا خیر و برکت بخواهند و بر من لازم می‌شود که روز قیامت نزد آنان بیایم و آنان را از هول و ترس قیامت که به علت گناهان خود دارند نجات دهم و خدای رئوف ایشان را در بهشت ساکن نماید.
21- در کتاب: کامل الزیاره از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک روز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ما آمد، ما غذائی به حضور آن حضرت تقدیم نمودیم. ام‌ایمن یک سینی خرما و یک کاسه‌ی شیر و سر شیر برای ما آورد و ما آنها را به حضور پیامبر خدا تقدیم نمودیم، آن بزرگوار مقداری از آنها
[صفحه 250]
خورد، وقتی فراغت حاصل کرد من آب به دست مبارکش ریختم. هنگامی که دست خویشتن را شست صورت و ریش مقدس خود را با رطوبت دستهایش مرطوب نمود؛ آنگاه یک طرف خانه مشغول به نماز شد. (الی آخر حدیث بیستم که قبلا نوشتیم).
22- نیز در همان کتاب از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: یک وقت جبرئیل به حضور پیامبر خدا نازل شد که امام حسین در حضور آن حضرت بازی می‌کرد. جبرئیل به پیامبر خدا گفت: الساعه آن تربتی را که امام حسین در میان آن شهید می‌شود به تو نشان خواهم داد. آنگاه زمین مابین مکانی که رسول خدا نشسته بود تا کربلا به نحوی فرورفت که قطعه زمین مکان پیغمبر و قطعه زمین کربلا با یکدیگر متصل شدند و جبرئیل مقداری از تربت امام حسین را برگرفت و به رسول خدا داد سپس زمین به کمتر از یک چشم به هم زدن به حالت اولیه‌ی خود بازگشت!!
امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: (آصف بن برخیا که) یار حضرت سلیمان علیه‌السلام بود اسم اعظم خدا را خواند و زمین مابین تخت حضرت سلیمان و تخت بلقیس اعم از کوه و دشت به نحوی فرو رفت که قطعه‌ی زیر تخت سلیمان و قطعه‌ی زیر تخت بلقیس به یکدیگر وصل شدند و تخت بلقیس کشیده شد. حضرت سلیمان فرمود: به خیال من اینطور رسید که تخت بلقیس از زیر تخت من خارج گردید!! امام صادق علیه‌السلام فرمود: سپس آن زمین سریعتر از یک چشم به هم زدن به حال خود بازگشت!!
مترجم گوید: چون از حدیث - 23 الی حدیث 27 مطالب احادیث سابق را تکرار می‌نمایند و خواننده را خسته می‌کنند لذا ما از ترجمه‌ی آنها خودداری می‌نمائیم.
28- نیز در کتاب: کامل الزیاره از برید عجلی روایت می‌کند که گفت:
[صفحه 251]

به حضرت امام جعفر صادق گفتم: یابن رسول الله! مرا از آن اسماعیلی که خدا در قرآن خبر داده آگاه کن، زیرا (در سوره‌ی مریم، آیه‌ی -54-) می‌فرماید: واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا. آیا چنانکه مردم گمان می‌کنند او اسماعیل بن ابراهیم علیهماالسلام بود؟
امام صادق علیه‌السلام فرمود: اسماعیل بن ابراهیم قبل از حضرت ابراهیم از دنیا رفت: از طرفی حضرت ابراهیم علیه‌السلام خودش در زمین حجت خدا و صاحب شریعت و دین بود، با بودن ابراهیم چگونه می‌شود اسماعیل به سوی کسی مبعوث شده باشد؟ گفتم: پس این اسماعیلی که خدا در قرآن فرموده کیست؟ فرمود: وی اسماعیل ابن حزقیل بود که پیغمبری به شمار می‌رفت، خدا او را برای هدایت قومش مبعوث نمود ولی قوم وی او را تکذیب نمودند و کشتند و پوست صورت او را کندند سپس خدای قهار بر آنان غضب نمود و سطاطائیل را که ملک عذاب بود نزد اسماعیل فرستاده او به اسماعیل گفت: من سطاطائیل هستم که ملک عذاب می‌باشم، خدا مرا فرستاده که اگر تو اجازه دهی قوم تو را دچار انواع و اقسام عذاب نمایم؟ فرمود: نه، من احتیاجی به این عمل ندارم.
خدای توانا به وی وحی کرد: پس چه حاجتی داری؟ اسماعیل گفت: پروردگارا! تو برای ربوبیت خود و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت اوصیاء آن بزرگوار عهد و پیمان گرفته‌ای، خلق خود را آگاه کرده‌ای که پیغمبر اسلام بعد از آن بزرگوار امام حسین را خواهند کشت و به حسین وعده دادی که او را به دنیا بازگردانی تا انتقام خود را از آنان بگیرد. حاجت من این است که مرا هم به دنیا باز گردانی تا انتقام خویش را از کشندگانم بگیرم. همان‌طور که امام حسین خواهد گرفت. خدا این وعده را به اسماعیل بن حزقیل داد و آن حضرت با امام حسین علیه‌السلام به دنیا باز خواهد گشت.
29- نیز در همان کتاب از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک وقت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در خانه‌ی فاطمه‌ی اطهر بود و امام حسین در کنار آن حضرت بود. ناگاه دیدند پیامبر خدا گریان شد و سجده کرد و فرمود: ای فاطمه! ای
[صفحه 252]
دختر محمد! جبرئیل در این ساعت با بهترین شکل و صورت در خانه‌ی تو به نظر من آمد و گفت: یا محمد! اتحب الحسین؟ گفتم: آری. حسین نور چشم من است، نوگل من می‌باشند، میوه‌ی قلب من است.
جبرئیل پس از اینکه دست خود را روی سر حسین نهاد به من گفت: مبارک مولودی هستی، صلوات و رحمت و رضوان خدا بر تو باد. لعنت، غضب، عذاب، رسوائی و عقاب خدا بر آن کسی باد که با تو قتال و دشمنی و

منازعه نماید آیا نه چنین است که حسین در دنیا و آخرت بزرگ شهیدان خلق اولین و آخرین می‌باشد نیز بزرگ جوانان اهل بهشت اجمعین است! پدرش از او بهتر است، سلام به او برسان و به وی بشارت بده که صاحب علم و رایت هدایت می‌باشد، راهنمای دوستان من شاهد و حافظ بر خلق من، خازن علم من، و بر اهل آسمان‌ها و زمین‌ها و جن و انس حجت من می‌باشد.

30- در کتاب ارشاد از ام‌الفضل دختر حارث نقل می‌کند که وی به حضور پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله مشرف شد و گفت: یا رسول الله! من دیشب خواب آشفته‌ای دیدم! فرمود: چه خوابی؟ گفت: خوابی است خطرناک! فرمود: چه خوابی دیدی؟ گفت: در خواب دیدم گویا: یک قطعه از جسد مبارک تو قطع شد و در کنار من نهاده شد! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خیر است. زیرا فاطمه پسری می‌آورد و او در کنار تو خواهد بود.

پس از این جریان بود که فاطمه‌ی اطهر امام حسین علیه‌السلام را متولد کرد. ام‌الفضل می‌گوید: امام حسین همان‌طور که پیغمبر خدا فرموده بود نزد من بود. یک روز من امام حسین را به حضور رسول خدا بردم و او را در کنار آن حضرت نهادم، وقتی صورت خود را از آن حضرت برگردانیدم ناگاه دیدم چشمان آن بزرگوار اشکبارند، گفتم: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد، چرا گریان شدی!؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: امتم این حسینم را شهید می‌نمایند و قسمتی از تربت وی را که قرمز رنگ است نزد من آورد.

[صفحه 253]

31- در کتاب: ارشاد از ام‌سلمه روایت می‌کند که گفت: در یکی از روزها که پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله نشسته بود و امام حسین هم در کنار آن حضرت بود ناگاه دیدم چشم‌های مبارک رسول خدا پر از اشک شد! گفتم: یا رسول الله فدای تو گردم چرا تو را گریان می‌بینم؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و درباره‌ی پسرم حسین به من تسلیت گفت و به من خبر داد که گروهی از امتم حسینم را می‌کشند، خدا شفاعت مرا به آنان نصیب ننماید!

نیز از ام‌سلمه روایت شده که گفت: یک شب پیامبر خدا از نظر ما غائب شد و خیلی طول کشید. وقتی آمد گرد و غبار به سر و صورت مبارکش نشسته و موهایش ژولیده و کف دست مقدسش بسته بود. من گفتم: یا رسول الله چرا تو را گرد و غبار آلوده می‌بینم؟ فرمود: امشب مرا به موضعی بردند که آن را کربلا می‌گویند،در آنجا قتلگاه حسینم و گروهی از اهل‌بیتم را به من نشان دادند. من همچنان خونهای آنان را جمع کردم، آن خونها این‌ها است که در میان دست من می‌باشد آنگاه کف دست خود را

باز کرد و به من فرمود: این خونها را بگیر و آنها را نگاه دار! وقتی من آنها را گرفتم و نگاه کردم دیدم شبیه به خاک قرمز می‌باشد، من آنها را در میان یک شیشه ریختم و سر آن را بستم و نگاهداری نمودم.
هنگامی که امام حسین از مکه خارج و متوجه عراق شد من همه شب و همه روزه آن شیشه را خارج می‌کردم و می‌بوئیدم و به آن نظر می‌کردم و برای مصیبت وی می‌گریستم وقتی روز دهم محرم که امام حسین در آن کشته شد فرارسید من آن شیشه را در اول روز خارج کردم دیدم به حال خود می‌باشد. وقتی آخر روز نزد آن شیشه رفتم دیدم آن خاک مبدل به خون گردیده! در میان خانه فریاد زدم و گریان شدم ولی خشم خود را برای اینکه مبادا دشمنان خاندان عصمت که در مدینه بودند آگاه شوند و در شماتت من سرعت کنند فرو بردم. من دائما مواظب وقت و روزی که آن خاک مبدل به خون شده بود بودم، هنگامی که خبر شهادت امام حسین رسید دیدم با آن روز مطابق است.
[صفحه 254]
32- در کتاب: مناقب از قول: قس بن ساعده‌ی ایادی می‌نگارد: که قبل از مبعث پیغمبر اعظم اسلام این شعر را گفت 1- گروهی از مسلمانان نماها از قدر و حد خود تخلف نمودند و در جنگ صفین و جنگ جمل فتنه و آشوب به پا کردند.
2- آنگاه بعد از پیامبر خونهای ریخته شده را به گردن امام حسین نهادند و بر آن بزرگوار شوریدند تا اینکه شهید شد!!
33- در تفسیر فرات بن ابراهیم از پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل دستم را گرفت و مرا داخل بهشت نمود. من در حالی که مسرور بودم ناگاه با درختی از نور مواجه شدم که به وسیله‌ی نور مکلل بود.
دو ملک را دیدم که تا قیام قیامت حلل و زیور به آن درخت می‌پوشاندند. سپس متوجه جلو خود شدم و با درخت سیبی که از آن بزرگتر ندیده بودم روبرو گردیدم. وقتی یکی از آن سیب‌ها را چیدم و آن را پاره کردم دیدم حوریه‌ای از آن خارج شد که گویا: مژه‌هایش نظیر سینه‌ی کرکس بود. به او گفتم: تو از کیستی؟ ناگاه گریان شد و گفت: من از پسرت حسین بن علی بن ابیطالب می‌باشم که به ظلم شهید خواهد شد.
آنگاه وقتی چند قدمی جلو رفتم با درخت رطبی مواجه شدم که از کره نرم‌تر و از عسل شیرین‌تربود. یک رطب از آن را با اشتها خوردم و آن رطب در پشت من مبدل به نطفه شد. هنگامی که به زمین هبوط کردم و با خدیجه‌ی کبرا هم‌بستر شدم او به فاطمه حامله شد. پس: فاطمه حوریه‌ای است انسیه. هرگاه من مشتاق بوی بهشت می‌شوم دخترم فاطمه را می‌بویم.

34- در بعضی از کتب مناقب که معتبرند از ام‌سلمه روایت می‌کند که گفت:
جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: امت تو حسینت را بعد از تو خواهند کشت.
[صفحه 255]
سپس گفت: اکنون من مقداری از تربت حسین را به تو نشان خواهم داد. آنگاه مقداری سنگریزه آورد و رسول خدا آنها را در میان یک شیشه ریخت. وقتی شب شهادت امام حسین علیه‌السلام فرا رسید ام‌سلمه می‌گوید: شنیدم گوینده‌ای می‌گفت:
1- ایهاالقاتلون جهلا حسینا
ابشروا باالعذاب و التنکیل
2- قد لعنتم علی لسان داود
و موسی و صاحب الانجیل
1- یعنی ای افرادی که حسین را از روی جهالت شهید نمودید! مژده باد شما را به عذاب و رسوائی دائمی.
2- شما به زبان حضرت داود و حضرت موسی و صاحب انجیل یعنی حضرت عیسی لعنت شدید.
ام‌سلمه می‌گوید: من گریان شدم! وقتی سر آن شیشه را باز کردم دیدم خونی در میان آن موجود است.
35- در تألیفات بعضی از اصحاب از ام‌سلمه روایت می‌کند که گفت:
یک روز پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله نزد من آمد، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام هم به دنبال آن حضرت آمدند و در دو طرف پیامبر خدا نشستند. رسول خدا امام حسن را روی زانوی راست و امام حسین را روی زانوی چپ خویش نشانید. آنگاه جبرئیل نازل شد و گفت:
یا رسول الله! آیا حسنین را دوست داری؟
فرمود: چگونه ایشان را دوست نداشته باشم، در صورتی که آنان دو نوگل دنیوی و نور دو چشم من می‌باشند.
جبرئیل گفت: یا نبی الله! مشیت خدا بر مظلوم بودن ایشان قرار گرفته، تو باید صبر کنی. فرمود: چه مظلومیتی؟ گفت: تقدیرات امام حسن این است که مسموم از دنیا می‌رود. مقدرات امام حسین این است که سر مبارکش را از تن جدا می‌کنند. دعای هر پیغمبری مستجاب می‌شود، اگر مایل باشی دعا کن تا خدای
[صفحه 256]
توانا حضرت حسنین را از مسموم و شهید شدن نجات دهد و اگر مایل باشی این مصیبتی که دچار ایشان می‌شود ذخیره‌ای است برای شفاعتی که تو فردای قیامت از گنه‌کاران امت خود خواهی کرد.

پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! من به قضاوت پروردگارم راضی می‌باشم. خواسته‌ی من هم خواسته‌ی او است، من دوست دارم که دعای من برای مقام شفاعتم ذخیره شود تا گنه‌کاران امتم را شفاعت نمایم و خدا درباره‌ی دو فرزندم هر قضاوتی که صلاح می‌داند بفرماید.
36- روایت شده: یک روز پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با گروهی از اصحاب در عبور بودند. ناگاه به کودکانی برخوردند که در معبر مشغول بازی بودند. پیغمبر اکرم نزد یک نفر از آنان نشست و میان چشمان او را بوسید و نسبت به او ملاطفت نمود، سپس او را در کنار خود نشانید و وی را بیش از پیش بوسید. وقتی راجع به این موضوع جویا شدند فرمود: یک روز من دیدم این کودک با حسین بازی می‌کرد و خاک پای حسینم را برمی‌داشت و به صورت و چشمان خود می‌مالید، من این کودک را بدین لحاظ دوست دارم که او حسینم را دوست می‌دارد. جبرئیل به من خبر داده: این کودک در کربلا از یاران حسینم به شمار خواهد رفت.
37- روایت شده: هنگامی که حضرت آدم علیه‌السلام به زمین هبوط کرد حضرت حواء را ندید، آن حضرت برای یافتن حواء شروع به جستجو نمود. موقعی که عبور آن بزرگوار به کربلا افتاد بدون جهت اندوهگین و نفس در سینه‌اش تنگ شد!! وقتی به محل شهادت امام علیه‌السلام رسید پای مبارکش صدمه دید و خون از آن جاری شد! سر مقدس خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت:
بار خدایا! آیا گناهی از من سر زد که تو مرا عقاب کردی؟ زیرا من کلیه‌ی زمین را گردیدم و یک چنین مصیبتی را که در این زمین دیدم مشاهده ننمودم؟خطاب رسید: یا آدم! گناهی از تو صادر نشده. ولی چون فرزندت حسین
[صفحه 257]
علیه‌السلام به ظلم در این زمین شهید می‌شود لذا خون تو جاری شد تا با خون حسین موافقت کرده باشد. حضرت آدم علیه‌السلام فرمود: آیا این حسین پیغمبر است؟ خطاب آمد: نه. ولی سبط حضرت محمد می‌باشد. حضرت آدم گفت: قاتل این حسین کیست؟ خطاب شد: یزید قاتل آن حضرت است که اهل آسمان‌ها و زمین او را لعنت خواهند کرد. حضرت آدم به جبرئیل گفت: من چه بگویم؟ فرمود: یزید را لعنت کن! حضرت آدم چهار مرتبه یزید را لعنت کرد. سپس چند قدمی راه رفت تا به عرفات رسید و حضرت حواء را در آنجا یافت.
38- روایت شده: وقتی حضرت نوح علیه‌السلام بر کشتی سوار شد و تمام دنیا را گردش کرد و عبورش به کربلا افتاد زمین کشتی او را گرفت. نوح از غرق شدن خائف شد، لذا دعا کرد و گفت:

پروردگارا! من کلیه‌ی زمین را گردیدم و دچار یک چنین جزع و فزعی که در این زمین گردیدم نشدم!!
جبرئیل نازل شد و گفت: یا نوح! حسین که سبط خاتم الانبیاء و پسر خاتم الاوصیاء است در این موضع شهید خواهد شد.
نوح گفت: قاتل حسین کیست؟ فرمود: همان کسی است که اهل آسمان‌ها و زمین او را لعنت خواهند کرد.
حضرت نوح چهار مرتبه قاتل امام حسین را لعنت کرد، آنگاه کشتی حرکت نمود تا بر سر جودی اسقرار یافت.
39- روایت شده: عبور حضرت ابراهیم علیه‌السلام که سوار بر اسب بود به کربلا افتاد. پای آن اسب به زمین گرفت و حضرت ابراهیم علیه‌السلام به نحوی سقوط کرد که سر مبارکش شکست و خون جاری شد. آن بزرگوار شروع کرد به استغفار و گفت:
پروردگارا! چه گناهی از من سر زده؟ جبرئیل نازل شد و گفت: گناهی از تو سر نزده. ولی چون سبط خاتم الانبیاء و پسر خاتم الاوصیاء در اینجا شهید
[صفحه 258]
خواهد شد. لذا خون تو جاری شد تا با خون مقدس وی موافقت کرده باشد.
حضرت ابراهیم گفت:ای جبرئیل قاتل حسین کیست؟ فرمود: همان شخصی است که اهل آسمان‌ها و زمین او را لعنت کرده‌اند و قلم بدون اجازه‌ی پروردگار بر لعن وی جریان یافت! آنگاه خدا به قلم وحی کرد: تو برای این لعنی که بر قاتل امام حسین کردی سزاوار ثناء و درود می‌باشی.
پس از این جریان ابراهیم علیه‌السلام دستهای خود را بلند نمود و یزید را فراوان لعن کرد و اسب آن حضرت با زبان فصیح امین گفت! حضرت ابراهیم به اسب خود فرمود: مگر تو چه فهمیدی که برای دعای من آمین گفتی!؟ گفت: یا ابراهیم من فخریه می‌کنم که تو بر من سوار شده‌ای، اما وقتی از پشت من سقوط کردی من بسیار خجل شدم و باعث این خجالت من یزید لعنة الله علیه شد!!
40- روایت شده: که حضرت اسماعیل گوسفندان خود را بر لب فرات می‌چرانید. چوپان آن حضرت به او خبر داد: از فلان موقع به بعد این گوسفندان از این شریعه آب نمی‌آشامند! حضرت اسماعیل دعا کرد و از سبب این موضوع جویا شد. جبرئیل نازل گردید و گفت: یا اسماعیل! این موضوع را از گوسفندان جویا شو! زیرا که علت این مطلب را برای تو خواهند گفت. وقتی آن بزرگوار به گوسفندان فرمود: چرا از این آب نمی‌آشامید!؟ به زبان فصیح گفتند: به ما اینطور رسیده: فرزند تو که سبط حضرت محمد است در این جا با لب تشنه کشته خواهد شد، لذا ما به علت

غم و اندوهی که برای آن بزرگوار داریم از این شریعه آب نمی‌آشامیم. حضرت اسماعیل راجع به قاتل امام حسین جویا شد، گوسفندان گفتند: همان کسی است که اهل آسمان‌ها و زمین و عموم خلائق او را لعنت خواهند کرد. حضرت اسماعیل هم گفت: پروردگارا: قاتل امام حسین را لعنت کن!!

41- روایت شده: یک روز حضرت موسی و هارون علیهماالسلام در عبور بودند، وقتی به زمین کربلا عبور کردند نعلین حضرت موسی و بند آن پاره شد! و خار

[صفحه 259]

به پاهای مبارک آن حضرت رفت و خون جاری شد. حضرت موسی گفت: پروردگارا! چه گناهی از من صادر شده؟ خطاب آمد: چون حسین بن علی در اینجا شهید و خون مبارکش ریخته خواهد شد لذا خون تو در اینجا جاری شد که با خون او موافقت کرده باشد. موسی علیه‌السلام گفت: بار خدایا! این حسین کیست؟ خطاب شد: سبط محمد مصطفی و پسر علی مرتضا می‌باشد. گفت: قاتل او کیست؟ در جوابش گفته شد: او همان کسی است که ماهیان دریا و وحوش صحراء و پرندگان هوا وی را لعنت می‌نمایند حضرت موسی دست‌های خود را بلند نمود و یزید را لعنت و نفرین کرده هارون هم آمین گفت، آنگاه رفتند.

42- روایت شده: حضرت سلیمان بر فراز بساط خود می‌نشست و در هوا گردش می‌کرد! در یکی از روزها که عبورش به کربلا افتاد باد بساط آن حضرت را سه مرتبه به نحوی به دور خود گردانید که آن بزرگوار ترسید سقوط نماید، آنگاه باد تسکین یافت و بساط آن حضرت در زمین کربلا فرود آمد!

حضرت سلیمان به باد فرمود: چرا از رفتار ماندی؟ گفت: زیرا امام حسین در اینجا کشته خواهد شد. فرمود: حسین کیست؟ گفت: او سبط محمد مختار و پسر علی کرار می‌باشد. فرمود: قاتل وی کیست؟ گفت: یزید است که اهل آسمان‌ها و زمین او را لعنت می‌نمایند. حضرت سلیمان دست‌های مبارک خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و جن و انس هم آمین گفتند. سپس باد بساط آن بزرگوار را حرکت داد!

43- روایت شده: حضرت عیسی علیه‌السلام با حواریون در بیابان‌ها گردش می‌کردند. یک روز که عبور آنان به کربلا افتاد با شیری درنده مواجه شدند که سر راه را گرفته بود، حضرت عیسی نزد آن شیر آمد و گفت: برای چه بر سر این راه نشسته‌ای و نمی‌گذاری ما عبور کنیم؟ آن شیر با زبان فصیح گفت: من نمی‌گذارم شما عبور کنید تا اینکه یزید را که قاتل حسین است لعنت نمائید!

حضرت عیسی فرمود: این حسین کیست؟ گفت: سبط محمد است که نبی

امی می‌باشد
[صفحه 260]
و پسر علی که ولی آن حضرت است. قاتل حسین کیست؟ گفت: قاتل وی همان کسی است که وحوش و مگس و درندگان او را مخصوصا روز عاشورا لعنت می‌کنند. حضرت عیسی علیه‌السلام دست‌های خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و حواریون هم آمین گفتند. آنگاه آن شیر از سر راه ایشان دور شد و به دنبال کار خود رفتند.
44- صاحب کتاب: در ثمین در تفسیر (آیه‌ی - 37- سوره‌ی بقره که می‌فرماید:) فتلقی آدم من ربه کلمات روایت می‌کند که حضرت آدم علیه‌السلام نام‌های مبارک پیغمبر اسلام و امامان علیهم‌السلام را در عرش دید! جبرئیل به آن حضرت تعلیم داد تا فرمود:
یا حمید بحق محمد، یاعالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان.
هنگامی که نام حسین را ذکر نمود اشک‌هایش جاری و قلب مبارکش شکست. آنگاه به جبرئیل گفت: چرا وقتی نام پنجمی ایشان را ذکر می‌کنم قلبم می‌شکند و اشکم جاری می‌شود!؟ جبرئیل گفت: این پسر تو دچار یک مصیبتی خواهد شد که مصائب دیگر در مقابل آن کوچک خواهند بود: حضرت آدم فرمود: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین در حالی که شهید می‌شود که عطشان، غریب، تنها، بی‌یاور و بی معین خواهد بود.ای آدم! اگر تو او را می‌دیدی می‌شنیدی که می‌گفت:
واعطشاه! واقلة ناصراء، حتی یحول العطش بینه و بین الماء کالدخان.
یعنی آه از عطش! آه از بی‌یاوری! کار تشنگی آن حضرت به جائی می‌رسد که آسمان به نظرش مثل دود خواهد آمد. کسی جوابش را نمی‌گوید مگر با شمشیر، تا اینکه جرعه‌ی مرگ را بیاشامد. آن حضرت را نظیر گوسفند از قفا سر می‌برند، خیمه‌هایش رابه یغما می‌برند، سر مبارک وی و یارانش را در شهرها می‌گردانند، زن و بچه‌هایش را به اسیری خواهند برد. در علم خدا
[صفحه 261]
این طور سبقت یافته است. سپس حضرت آدم و جبرئیل نظیر زن جوان مرده گریان شدند.
45- روایت شده: امام حسن و امام حسین علیهماالسلام یک روز که عید بود وارد حجره‌ی جد بزرگوارشان گردیدند و گفتند: یا رسول الله! امروز روز عید است. بچه‌های عرب لباس‌های الوان و جدید خود را پوشیده‌اند، چون ما لباس نو نداریم لذا به حضور تو مشرف شده‌ایم. پیغمبر اعظم یک نظر به حال ایشان نمود و شروع به گریه کرد، زیرا لباسی که لایق آنان باشد نداشت! و صلاح ندید که آنان را از لباس ممنوع و رنجیده نماید.

سپس آن حضرت دست به دعا بلند کرد و گفت: پروردگارا، به قلب حسنین و مادرشان ترحم بفرما!
پس از این جریان جبرئیل نازل شد و دو حله‌ی سفید بهشتی آورد. پیامبر اکرم مسرور شد و به حسنین فرمود: ای دو بزرگ جوانان اهل بهشت!این لباسی را که خیاط قدرت آنها را به اندازه‌ی قامت شما دوخته بگیرید. وقتی حضرت حسنین دیدند آن حله‌ها سفیدند گفتند: یا جدا! ما چگونه این حله‌ها را بپوشیم در صورتی که کلیه‌ی بچه‌های عرب لباس‌های الوان پوشیده‌اند!؟ پیغمبر اعظم چند دقیقه‌ای راجع به این موضوع در فکر فرو رفت.
جبرئیل گفت: یا محمد! آسوده خاطر باش، ناراحت مباش، زیرا دست قدرت پروردگار هر نحوی که ایشان دوست داشته باشند این حله‌ها را رنگ خواهد کرد و قلب آنان را شاد خواهد نمود! یا رسول الله! دستور بده تا طشت و ابریق بیاورند، وقتی طشت و ابریق را حاضر کردند جبرئیل گفت: یا رسول الله! من آب به این حله‌ها می‌ریزم و تو آنها را شستشو بده تا به هر رنگی که ایشان دوست داشته باشند رنگ شوند.
پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله لباس امام حسن علیه‌السلام را در میان طشت نهاد و جبرئیل شروع کرد به ریختن آب. سپس پیامبر اکرم متوجه امام حسن و به
[صفحه 262]
او فرمود:ای نور چشم من! تو چه رنگی را دوست داری که حله‌ی تو را آن رنگ شود؟ امام حسن گفت: من رنگ سبز را دوست دارم. آنگاه پیغمبر اعظم اسلام لباس امام حسن را با آن آب شستشو داد و به قدرت خدای توانا آن لباس نظیر زبرجد سبز به رنگ سبز درآمد! رسول خدا آن را از میان طشت خارج نمود و به امام حسن داد تا پوشید.
پس از حله‌ی امام حسن حله‌ی امام حسین را در میان طشت جای داد و جبرئیل شروع کرد به ریختن آب. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه امام حسین که پنج ساله بود شد و به وی فرمود:ای نور چشم من! تو چه رنگی را دوست می‌داری؟ گفت: یا جدا! من رنگ قرمز را دوست می‌دارم. پیغمبر اکرم لباس امام حسین را به دست مبارک خود در میان آن آب شستشو داد و آن لباس نظیر یاقوت احمر قرمز شد و امام حسین آن لباس را پوشید سپس رسول خدا خوشحال گردید و حضرت حسنین هم درحالی که مسرور بودند متوجه مادرشان فاطمه‌ی زهرا شدند. ناگاه جبرئیل که با این منظره مواجه شد گریست!! پیامبر خدا به وی فرمود: ای جبرئیل! در مثل یک چنین روزی که دو فرزند عزیز من مسرور و خوشحال شدند تو گریه می‌کنی!؟ تو را به خدا قسم می‌دهم مرا از سبب گریه‌ی خود آگاه کن! جبرئیل فرمود: یا رسول الله! علت اینکه دو

فرزند تو این دو رنگ مختلف را برگزیدند این است که: به امام حسن زهری داده می‌شود که رنگ بدنش از شدت زهر سبز خواهد شد. و امام حسین را هم به نحوی ذبح می‌کنند که پوست بدنش به خون مبارکش خضاب خواهد شد! پیغمبر خدا گریان و فوق‌العاده برای این مصیبت محزون گردید!

46- مؤلف گوید: از لبابه بنت حارث روایت شده که گفت: قبل از ولادت امام حسین علیه‌السلام در عالم خواب دید که گویا: یک قطعه از گوشت پیغمبر اعظم اسلام جدا شد و در کنار من قرار گرفت. وقتی این خواب را برای رسول خدا نقل

[صفحه 263]

کردم فرمود: اگر خواب تو راست باشد فاطمه‌ی زهراء به زودی پسری می‌آورد و من او را به تو می‌دهم که شیرش دهی. مطلب همان‌طور شد که رسول معظم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد. در یکی از روزها من امام حسین را آوردم و در کنار خویش جای دادم و آن بزرگوار بول کرد آن بزرگوار را از پیغمبر اکرم دور کردم و آن حضرت گریان شد!پیامبر اکرم نظیر شخص خشمناک به من فرمود:ای ام‌الفضل آهسته‌تر! این لباس مرا می‌توان شست! چرا تو پسر مرا ناراحت کردی!

ام‌الفضل می‌گوید: من امام حسین را نهادم و رفتم که آب بیاورم. هنگامی که بازگشتم دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه می‌کند!

گفتم: یا رسول الله! برای چه گریان شدی!؟

فرمود: جبرئیل آمد و به من خبر داد: امتم این حسین را شهید می‌نماید.

راوی می‌گوید: هنگامی که یک سال تمام از عمر امام حسین علیه‌السلام گذشته بود تعداد دوازده ملک به صورت‌های مختلف به حضور پیامبر عظیم‌الشأن اسلام مشرف شدند یکی از آنان به صورت بنی آدم بود. ایشان پس از اینکه به پیغمبر اعظم اسلام تعزیت گفتند می‌گفتند: همان بلائی که از قابیل به هابیل رسید به حسین بن فاطمه نیز خواهد رسید و گناه قاتل حسین به قدر قاتل هابیل خواهد بود. هیچ ملکی نبود مگر اینکه به حضور پیامبر خدا می‌آمد و تسلیت می‌گفت و آن حضرت می‌فرمود:

پروردگارا! هر کسی حسین را واگذار کند تو او را واگذار کن! قاتل حسین را نابود بفرما! و او به مقصود خویشتن نائل مفرما!

انس بن سحیم می‌گوید: شنیدم از پیغمبر اکرم اسلام که می‌فرمود:

این پسر من در زمین عراق شهید خواهد شد. هر کسی وی را درک کند باید او را یاری نماید! انس با امام حسین در کربلا آمد و در رکاب آن حضرت شهید شد.

از عایشه روایت شده که گفت: امام حسین در حالی که کودک بود نزد پیغمبر خدا آمد. پیامبر اکرم به من فرمود:

ای عایشه آیا مایلی که من یک خبر شگفت انگیز به تو بدهم، چند لحظه
[صفحه 264]
قبل یک ملک نزد من آمد که تا به حال هرگز پیش من نیامده بود. این ملک به من خبر داد: این حسین تو به قتل خواهد رسید و...
عبدالله بن یحیی می‌گوید: ما با حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام متوجه صفین شدیم وقتی آن حضرت محاذی نینوا رسید فرمود:ای عبدالله! آهسته برو، آنگاه فرمود: یک وقت من به حضور پیامبر خدا مشرف شدم و دیدم چشمان مبارکش اشکبارند، گفتم: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول الله! برای چیست که چشمان مبارک تو اشکبارند!؟ آیا کسی تو را خشمناک کرده!؟
فرمود: نه. بلکه جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد: حسینت در کنار فرات شهید خواهد شد.
سپس گفت: دوست داری: تربت حسین علیه‌السلام را ببوئی؟
گفتم: آری. وی دست خود را دراز کرد و یک مشت از تربت حسین را آورد و به من داد. من نتوانستم از گریه خودداری نمایم. نام آن زمین کربلا می‌باشد.
هنگامی که دو سال از عمر امام حسین علیه‌السلام گذشت پیغمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله به سفری رفت و در بین راه ایستاد و استرجاع کرد [36] و چشمان مبارکش پر از اشک شدند. وقتی راجع به این موضوع از آن بزرگوار جویا شدند فرمود:
جبرئیل درباره‌ی زمینی که در کنار فرات می‌باشد و آن را کربلا می‌گویند و حسین در آن کشته خواهد شد با من گفتگو می‌کند، گویا: من دارم حسینم و قتلگاه و مدفن او را در آن زمین می‌بینم. گویا: دارم می‌بینم زن و بچه‌ی وی را اسیر و بر شتران سوار کرده و سر مبارک حسینم را برای یزید لعنة الله علیه می‌برند! به خدا قسم احدی نیست که به سر حسینم نظر کند و خوشحال شود مگر اینکه خدا بین قلب و زبانش مخالفت می‌نماید و او را دچار عذاب دردناکی خواهد کرد.
[صفحه 265]
سپس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از مسافرت با حالتی مغموم و اندوهناک و حزین بازگشت آنگاه با امام حسن و امام حسین بر فراز منبر رفت و سخنرانی نمود و مردم را موعظه کرد. موقعی که از سخنرانی فراغت یافت دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خویش را بر سر امام حسین نهاد و فرمود:
پروردگارا! محمد عبد و رسول تو می‌باشد و این دو کودک: نیکوترین عترت، بهترین اصل و ریشه، با فضیلت‌ترین فرزندان من و آن کسی هستند که من ایشان را در میان امتم به جای می‌گذارم. جبرئیل به من خبر

داده که این حسن من به زهر شهید می‌شود و حسینم به خون خویشتن غلطان خواهد شد!
بار خدایا! این شهادت را برای حسین مبارک بگردان! او را از بزرگان شهیدان قرار بده!
پروردگارا! این عمل را برای قاتل حسین و کسی که وی را واگذار نماید مبارک مگردان و او را دچار حرارت آتش خود نما و وی را در گودترین طبقات دوزخ خود محشور بدار!
پس از این سخنرانی مردم شروع به گریه و زاری نمودند. رسول خدا به آنان فرمود:
ایهاالناس! آیا برای حسینم گریه می‌کنید و او را یاری نمی‌کنید.
پروردگارا! تو دوست و یاری کننده‌ی حسینم باش! سپس فرمود:
ای گروه مردم! من دو چیز بزرگ را در میان شما به رسم امانت می‌گذارم: یکی قرآن خدا و دیگری عترت و اصل و ریشه و میوه‌ی دل و روح قلبم که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. آگاه باشید من در این باره چیزی از شما نمی‌خواهم جز اینکه پروردگارم فرموده از شما بخواهم: من از شما می‌خواهم که فرزندان مرا دوست داشته باشید! برحذر باشید از اینکه فردای قیامت در حالی مرا ملاقات نمائید که عترت مرا اذیت کرده باشید و اهل‌بیت مرا کشته
[صفحه 266]
و مظلوم نموده باشید!! آگاه باشید که فردای قیامت سه پرچم از این امت نزد من خواهد آمد:
1- پرچمی که سیاه و ظلمانی خواهد بود و ملائکه از دیدن آن دچار جزع و فزع خواهند شد! وقتی اهل آن پرچم در مقابل من توقف کنند جویا می‌شوم: شما چه کسی هستید؟ ایشان نام مرا فراموش می‌کنند و می‌گویند: ما اهل توحید و از عرب می‌باشیم. من می‌گویم: من همان احمدی هستم که پیغمبر عرب و عجم می‌باشم. آنان می‌گویند: ما از امت تو هستیم. من می‌گویم: بعد از من با اهل‌بیت و عترت من و قرآن پروردگارم چگونه رفتار کردید؟ می‌گویند: قرآن را که ضایع نمودیم و به احکام آن عمل نکردیم. عترت تو را هم به قدری حریص بودیم که ایشان را از روی زمین براندازیم. موقعی که من این سخن را از ایشان می‌شنوم از آنان اعراض خواهم کرد. ایشان در حالی خارج می‌شوند که عطشان و صورتشان سیاه خواهد بود.
2- سپس پرچم دیگری نزد من خواهد آمد که از پرچم قبلی سیاه‌تر خواهد بود. من به آنان می‌گویم: بعد از من با ثقلین یعنی قرآن و عترت من چگونه رفتار نمودید؟ آنان می‌گویند: با قرآن که مخالفت کردیم و اهل‌بیت و عترت تو را قطعه قطعه نمودیم! من خواهم گفت: از نزد من دور شوید!

آنان با جگری عطشان و صورتی سیاه خارج خواهند شد.
3- پس از آن دو پرچم، پرچم دیگری بر من وار می‌شود که صورت اهل آن نورانی خواهد بود. من می‌گویم: شما چه کسی هستید؟ می‌گویند: ما اهل توحید و تقوا و امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشیم، ما باقیماندگان اهل حق هستیم، ما قرآن را قبول کردیم، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانستیم، ما ذریه‌ی حضرت محمد را دوست داشتیم و ایشان را به نحوی یاری می‌کردیم که خویشتن را یاری می‌نمودیم، ما با کسی که خصم آنان بود قتال می‌کردیم. آنگاه من به ایشان
[صفحه 267]
خواهم گفت: مژده باد شما را، من پیغمبر شما محمد می‌باشم، آری شما در دنیا همان‌طور بودید که شرح دادید، سپس ایشان را از حوض خود سیراب می‌نمایم. آنان در حالی خارج می‌شوند که سیراب و خوشحال خواهند بود، سپس داخل بهشت می‌شوند و همیشه در آن جاویدان خواهند بود.
[صفحه 268]

درباره‌ی اخباری که پیامبر و علی و حسن علیهم‌السلام راجع به شهادت امام حسین علیه‌السلام داده‌اند

1- در کتاب: امالی شیخ از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: اسماء بنت عمیس (به ضم عین و فتح میم) به من گفت: من قابله‌ی امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بودم. هنگامی که امام حسن متولد شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و به من فرمود: فرزندم را بیاور،من امام حسن را که با پارچه‌ی زرد قنداق شده بود به حضور آن حضرت بردم. آن بزرگوار آن پارچه‌ی زرد را به یک طرف انداخت و فرمود: آیا من به شما نگفتم: نوزاد را در میان پارچه‌ی زرد قنداق نکنید!؟
سپس پارچه‌ی سفیدی خواست و امام حسن را در میان آن پیچید آنگاه اذان به گوش راست و اقامه به گوش چپ امام حسن گفت.
پس از این جریان متوجه حضرت امیر شد و فرمود: نام این فرزند مرا چه نهاده‌اید؟ حضرت علی بن ابی‌طالب فرمود: یا رسول الله! من در نامگذاری این مولود مسعود بر شما سبقت نخواهم گرفت.
پیامبر خدا هم فرمود: من نیز در این موضوع به پروردگار خود سبقت نخواهم گرفت. در همین موقع جبرئیل نازل شد و فرمود: یا محمد صلی الله علیه و آله خدای مهربان
[صفحه 269]
تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی بن ابی‌طالب از برای تو نظیر هارون است برای حضرت موسی یک تفاوت در کار است که بعد از تو پیامبری نخواهد بود. این مولود را با پسر هارون همنام کن. رسول اکرم فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر بود. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: معنی شبر چیست؟ گفت: حسن. اسماء می‌گوید: پیامبر خدا بعد از این جریان آن نوزاد مقدس را حسن نامید.
هنگامی که حضرت زهرای اطهر امام حسین علیه‌السلام را زائید من پرستار آن حضرت بودم، وقتی رسول خدا آمد به من فرمود: پسرم را بیاور! من امام حسین را در حالی که در میان پارچه سفیدی پیچیده شده بود به حضور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بردم. آن حضرت همان اعمالی را که برای امام حسن انجام داد درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام نیز انجام داد و گریان شد، آنگاه فرمود:ای پسرم! تو دارای یک مصیبتی خواهی بود. بار خدایا! قاتل حسین را لعنت کن!ای اسماء مبادا این جریان را برای فاطمه اطهر بگوئی!
موقعی که روز هفتم امام حسین فرا رسید پیغمبر معظم اسلام نزد من آمد و فرمود: پسرم را بیاور، من امام حسین را نزد آن حضرت بردم و آن

بزرگوار همان اعمالی را نسبت به حسین انجام داد که درباره‌ی امام حسن انجام داده بود. همان‌طور که برای امام حسن عقیقه کرده بود برای امام حسین نیز یک قوچ ابلق عقیقه کرد. یک ران و یک پای آن گوسفند را به قابله‌ی امام حسین داد؟ آنگاه سر مبارک امام حسین را تراشید و مطابق وزن موی سرش نقره صدقه داد. سپس سر مبارکش را خوشبو نمود و فرمود: خون مالیدن به سر نوزاد از کارهای زمان جاهلیت است. بعد از این اعمال امام حسین را در کنار خود نهاد و فرمود: یا اباعبدالله! مصیبت تو برای من ناگوار است! آنگاه شروع به گریه نمود. من گفتم: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد چرا روز اول ولادت
[صفحه 270]
امام حسین و امروز گریان شدی!؟ فرمود: برای این حسینم اشک می‌ریزم که گروهی از طائفه‌ی ستمکیش و کافر بنی‌امیه او را شهید خواهد کرد، خدا آنان را لعنت کند! و شفاعت مرا در روز قیامت نصیب ایشان ننماید! این حسینم را مردی شهید می‌کند که دین مرا خراب می‌کند و به خدای بزرگ کافر می‌شود.
سپس فرمود: پروردگارا! من همان چیزی را برای این دو فرزندم می‌خواهم که حضرت ابراهیم برای ذریه‌ی خویشتن خواست. بار خدایا! این حسنین را با آن کسی که ایشان را دوست داشته باشد دوست بدار و کسی که بغض ایشان را داشته باشد به قدر ظرفیت آسمان و زمین لعنت کن!
2- صدوق در کتاب: امالی از ابن‌عباس روایت می‌کند که گفت: من در آن سفری که حضرت امیر متوجه صفین شد با آن بزرگوار بودم. وقتی حضرت امیر به نینوا که نزدیک شط فرات است رسید با بلندترین صدا به من فرمود: آیا می‌دانی این جا چه موضعی است؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین. فرمود: اگر تو نظیر من از این موضع آگاه می‌بودی از اینجا عبور نمی‌کردی تا مثل من گریه کنی!!
آنگاه آن بزرگوار به قدری گریه کرد که ریش مبارکش خیس شد و اشکهایش به سینه‌ی مقدسش فرو ریخت! ما نیز با آن حضرت شروع به گریه نمودیم آن بزرگوار می‌فرمود: آه!آه! مرا با آل ابوسفیان چه کار! مرا با آل حرب که حزب شیطان است و دوستداران کفر چه کار! ای اباعبدالله! صابر باش، زیرا پدر تو نیز مثل آنچه تو از ایشان خواهی دید دیده است.
سپس آن حضرت آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آنچه را که خدا خواست نماز خواند و نظیر مرتبه‌ی اول شروع به سخنرانی نمود و بعد از نماز ساعتی خواب رفت. آنگاه بیدار شد و فرمود: یابن‌عباس! گفتم: لبیک من اینجا حاضرم. فرمود: می‌خواهی این خوابی که چند لحظه قبل دیدم

برایت بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب خوش روند. یا امیرالمؤمنین خیر است.
فرمود: گویا: دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند که پرچم‌های سفیدی
[صفحه 271]
همراه داشتند و شمشیرهای خود را که سفید و درخشنده بودند حمایل کرده بودند، آنگاه در اطراف این زمین یک خطی کشیدند. سپس گویا: دیدم این نخل‌ها شاخه‌های خود را به زمین می‌زدند و این زمین غرق خون تازه شد! آنگاه حسین که جوجه و فرزند و چون مخ من می‌باشد در میان دریای خون غرق شده و هرچه استغاثه می‌کند کسی نیست به فریادش برسد! پس از این ماجرا دیدم مردانی که سفید و نورانی بودند از آسمان نازل شدند و گفتند:ای آل رسول! صبور باشید! زیرا شما به دست اشرار مردم کشته خواهید شد، یا اباعبدالله! این بهشت است که مشتاق تو می‌باشد. آنگاه ایشان به من تعزیت می‌گفتند و می‌گفتند: یا ابالحسن! مژده باد تو را، زیرا در آن روزی که مردم در محضر عدل خدا قیام می‌کنند خدا چشم تو را به وسیله‌ی این حسین روشن خواهد کرد پس از این جریان بود که بیدار شدم.
قسم به حق آن کسی که جان علی در دست قدرت او می‌باشد صادق مصدق (به ضم میم و فتح صاد و دال با تشدید، یعنی کسی که او را تصدیق کرده باشند) یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد: من این زمین را موقعی که برای قتال با مردمان ستمکار خارج شوم خواهم دید. این زمین: کرب و بلا می‌باشد. حسین و تعداد هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه در این زمین دفن خواهند شد! این زمین در آسمان‌ها معروف به: کربلاء است، همچنانکه بقعه‌ی حرمین و بقعه‌ی بیت‌المقدس معروفند.
سپس آن حضرت به من فرمود: یابن عباس! در اطراف این زمین در جستجوی پشکل آهو باش، به خدا قسم که من دروغ نمی‌گویم و دروغ به من گفته نشده، رنگ آنها نظیر رنگ زعفران می‌باشد، ابن‌عباس می‌گوید: من در صدد جستجوی پشکل آهوان برآمدم و آنها را یافتم، آنگاه آن حضرت را صدا زدم و گفتم: من پشکل آهوان را به همان صفاتی که فرمودی یافتم. حضرت امیر فرمود: خدا و رسول راست می‌گویند.
[صفحه 272]
سپس آن بزرگوار هروله کنان نزد آنها آمد و آنها را برداشت و بوئید و فرمود: اینها همان است که گفتم. ای ابن‌عباس! آیا می‌دانی اینها کدام پشکل‌ها می‌باشند؟ اینها همان پشکل‌هائی هستند که حضرت عیسی آنها را بوئید، زیرا حضرت عیسی با حواریون بر این زمین عبور کردند و آهوانی را دیدند که جمع شده بودند و گریه می‌کردند. ولی حواریون نمی‌دانستند

عیسی برای چه گریه می‌کند حواریون گفتند: یا عیسی! برای چه گریان شدی!؟
حضرت عیسی فرمود: آیا می‌دانید: این چه زمینی است؟گفتند: نه.
فرمود: این همان زمینی است که فرزند پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و فرزند حضرت فاطمه‌ی زهراء در آن شهید خواهد شد. همان زهرای بتولی که شبیه مادر من است فرزند پیغمبر در این زمین دفن خواهد شد. این خاکی است که از مشک خوشبوتر است. زیرا محل دفن پسر پیامبر است که شهید خواهد شد.خاک مدفن انبیاء و فرزند ایشان نیز چنین خواهد بود. این آهوان به من گفتند: ما ازاین لحاظ در این زمین می‌چریم که ترتب پاک فرزند پیامبر خدا می‌باشد و ما در این زمین در امان خواهیم بود.
حضرت امیر فرمود: سپس حضرت عیسی دست خود را به آن پشکل‌ها زد و آنها را بوئید و فرمود: خوشبوئی این پشکل‌ها به جهت آن گیاهانی است که آهوان از این زمین می‌خورند. پروردگارا! این پشکل‌ها را نگاه دار تا پدرش آنها را ببوید و برای او تعزیت و تسلیتی باشد. فرمود: این پشکل‌ها تا امروز مانده‌اند و رنگ آنها برای طول زمان زرد شده است و نام این زمین: کرب و بلاء است. سپس با بلندترین صدا فرمود:ای پروردگار عیسی بن مریم! این عمل را برای کشندگان حسین و آن افرادی که بر آنان کمک می‌کنند و اشخاصی که حسین را واگذار می‌نمایند مبارک مگران!؟
سپس حضرت امیر علیه‌السلام گریه‌ی طولانی کرد و ما هم با وی گریان شدیم تا

اینکه آن حضرت به رو افتاد و مدت طولانی غش کرد. و بعدا به هوش آمد آنگاه آن پشکل‌ها را در میان ردای خون ریخت. بعد از آن به من فرمود: یابن‌عباس! هرگاه دیدی که این پشکل‌ها منفجر و مبدل به خون شدند و خون از آنها سیلان کرد بدان که امام حسین کشته شده و در این زمین دفن گردیده است.
ابن‌عباس گوید: به خدا قسم من آن پشکل‌ها را از آن اعمالی که خدا به من واجب کرده بود بهتر حفظ و حراست می‌کردم و هیچ‌گاه آنها را از گوشه‌ی آستین خود خارج نمی‌کردم. تا اینکه یک وقت در میان خانه خوابیده بودم وقتی بیدار شدم دیدم آن پشکل‌ها مبدل به خون تازه گردیده و جاری شده‌اند. و آستین من پر از خون تازه شده. بر خواستم و نشستم و شروع به گریه نمودم و گفتم: هرگز دروغ نبوده و در بازه‌ی آینده هرچه فرموده همان شده، زیرا پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مطالبی را به حضرت امیر خبر می‌داد که به دیگران خبر نمی‌داد.
من در موقع فجر با جزع و فزع خارج شدم. به خدا قسم دیدم یک گرد و غباری مدینه را فراگرفته که یکدیگر را نمی‌توان دید!!

سپس آفتاب به نحوی طلوع کرد که گویا: یک طشت خون بود. گویا: به دیوارهای مدینه خون تازه جاری شده باشد. من نشستم و در حالی که گریان بودم با خود می‌گفتم: به خدا قسم که امام حسین کشته شده! صدائی از یک طرف خانه شنیدم که این دو شعر را می‌گفت:
1- ای آل رسول! صبر کنید! فرزند فاطمه شهید شد
2- روح‌الامین با گریه و ناله نازل شده است.
سپس آن گوینده با صدای بلند گریه کرد و من هم گریان شدم من آن ساعت را که روز عاشورا یعنی دهم ماه محرم بود یادداشت نمودم. هنگامی که خبر شهادت امام حسین به ما رسید و من آن یادداشت را با آن خبر شهادت تطبیق نمودم دیدم مطابق بود. وقتی راجع به این موضوع با آن افرادی که با آن حضرت بودند
[صفحه 274]
گفتگو کردم گفتند: به خدا قسم آنچه را که تو شنیدی ما هم شنیدیم، این اشعار را در حال جنگ شنیدیم. ولی نمی‌دانستیم گوینده‌ی آنها کیست! ما اینطور تصور می‌کردیم که او خضر علیه‌السلام بوده است.
3- در کتاب: اکمال‌الدین نیز نظیر این حدیث را روایت کرده است.
4- نیز در کتاب: امالی از هرثمة بن ابومسلم روایت می‌کند که گفت: وقتی ما با حضرت امیرالمؤمنین: علی از جنگ صفین بازگشتیم و وارد کربلا شدیم آن بزرگوار نماز صبح را خواند، آنگاه مقداری از تربت آن زمین را برداشت و بوئید و فرمود: عجب خاکی هستی که گروه‌هائی از تو بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!!
وقتی هرثمه نزد زوجه‌ی خود که شیعه‌ی حضرت امیر بود بازگشت گفت: یک موضوعی را برای تو بگویم و آن این است که: ولی تو حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام پس از اینکه در کربلا پیاده شد و نماز خواند مقداری از تربت آن را برداشت و فرمود:
ای تربت! گروه‌هائی از تو محشور می‌شوند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!!
زوجه‌اش به وی گفت: حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام غیر از حق چیزی نخواهد گفت.
هرثمه می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام آمد کربلا من هم در میان آن لشکری بودم که ابن‌زیاد به کربلا فرستاده بود. وقتی آن منزل و آن درخت را دیدم یاد آن حدیثی که حضرت امیر فرموده بود افتادم.
آنگاه بر شترم سوار شدم و نزد امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه را که از پدرش حضرت امیر راجع به آن مکان شنیده بودم از برایش شرح دادم.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: تو بر له یا بر علیه ما هستی؟

گفتم: نه بر له و نه بر علیه تو می‌باشم. زیرا کودکانی را به جای نهاده‌ام که
[صفحه 275]
می‌ترسم ابن‌زیاد آنان را اذیت و آزار نماید.
امام علیه‌السلام فرمود: پس جائی برو که مقتل و صدای ما را نشنوی. قسم به حق آن خدائی که جان حسین در دست قدرت او است احدی نیست که امروز صدای استغاثه‌ی ما را بشنود و به فریاد ما نرسد مگر اینکه خدای قهار او را صورت داخل جهنم خواهد کرد.
5- نیز در همان کتاب از اصبغ بن نباته (به ضم نون) روایت می‌کند که گفت: در آن بینی که حضرت امیر برای مردم سخنرانی می‌کرد و می‌فرمود:
هرچه می‌خواهید از من جویا شوید، به خدا قسم مطلبی از گذشته و آینده نیست مگر اینکه من شما را از آن آگاه خواهم کرد ناگاه سعد بن ابی‌وقاص برخواست و به آن حضرت گفت: سر و ریش من دارای چند تار مو می‌باشند؟
حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: آری والله، تو پرسشی از من کردی که خلیل من حضرت محمد علیه صلی الله علیه و آله به من فرمود: تو این سئوال را خواهی کرد. هیچ تار موئی بر سر و صورت تو نیست مگر اینکه یک شیطان در ریشه‌ی آن نشسته است و در خانه‌ی تو یک شخص رذلی است که حسین مرا خواهد کشت و عمر بن سعد در آن روز در مقابل وی مشغول خوردن گوشت دراج بود. [37].
[صفحه 276]
6- نیز در کتاب: سابق‌الذکر از پیامبر معظم اسلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که خوشحال است زندگی وی نظیر زندگی من باشد، مردم او مثل مردن من باشد، در بهشت برین در منزل من باشد، بهشتی که درختان او را خدا به دست قدرت خود آفریده است باید علی بن ابیطالب را دوست داشته باشد و به اوصیای بعد از آن حضرت اقتداء نماید، زیرا آنان عترت منند، ایشان از گل من آفریده شده‌اند، من از آن افراد امتم که منکر فضائل و مناقب ایشان باشند به خدا شکایت می‌نمایم. همان افرادی که با ایشان قطع رحم می‌کنند. به خدا قسم بعد از من این حسینم را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید.
7- در کتاب: ارشاد می‌نگارد: یک وقت حضرت امیر علیه‌السلام سخنرانی کرد و فرمود: قبل از اینکه مرا از دست بدهید هرچه می‌خواهید بپرسید، به خدا قسم درباره‌ی گروهی که صد تن را گمراه یا هدایت نمایند جویا نمی‌شوید مگر اینکه من شما را از گوینده و سرپرست آنان تا روز قیامت آگاه خواهم کرد.

مردی برخواست و گفت: مرا از اینکه در سر و صورتم چند تار مو وجود دارد آگاه کن؟
حضرت امیر فرمود: دوست من حضرت محمد صلی الله علیه و آله به من خبر داد که تو این موضوع را از من خواهی پرسید و فرمود: به شماره‌ی هر تار موئی که در سر تو باشد ملکی است که تو را لعنت می‌کند و به شماره‌ی هر تار موئی که در ریش و صورت تو باشد یک شیطانی است که تو را تحریک می‌نماید. در خانه‌ی تو یک پسری می‌باشد یعنی
[صفحه 277]
عمر بن سعد که پسر دختر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله یعنی امام حسین را خواهد کشت. علامت صدق قول من که گفتم: ملک‌ها و شیطان‌ها تو را لعنت می‌کنند این است که پسرت فرزند رسول خدا را خواهد کشت. اگر نه چنین بود که اثبات این برهان مشکل است تو را از شماره‌ی تار موهای سر و صورت تو آگاه می‌نمودم. ولی در عین حال، دلیل بر مدعای من همان است که پسر ملعون تو فرزند پیامبر را خواهد کشت. پسر او در آن موقع کودکی بود که تازه راه می‌رفت.
هنگامی که کار بر امام حسین مشکل شد همین عمر بن سعد همان‌طور که حضرت امیر خبر داده بود متصدی قتل آن بزرگوار گردید.
8- در کتاب: قرب الاسناد از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: وقتی حضرت امیر با دو نفر از یاران خود به کربلا عبور کرد چشمان مبارکش پر از اشک شد و فرمود: اینجا محل پیاده شدن ایشان است. اینجا محل اثاث و خیمه‌گاه آنان می‌باشد، اینجا خونشان ریخته خواهد شد، خوشا به حال تو خاکی که خونهای محبوب‌ها روی تو ریخته خواهد شد!
9- در کتاب: بصائر الدرجات از حضرت علی بن ابیطالب روایت می‌کند که فرمود: رسول اکرم فرمود: کسی که دوست دارد: زندگی وی نظیر زندگی من باشد الی آخره که قبلا در شماره‌ی - 6- همین بخش نگاشته شد.
10- نیز در کتاب: سابق‌الذکر از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: کسی که می‌خواهد نظیر من زندگی کند و نظیر من بمیرد و داخل بهشت پروردگار من شود همان بهشت برینی که پروردگار من اشجار آن را غرس نموده است باید علی بن ابیطالب را دوست و دشمن او را دشمن داشته باشد باید به اوصیاء بعد از او اقتداء نماید، زیرا آنان بعد از من پیشوایان هدایت هستند، خدا علم و فهم مرا به آنان عطا فرمود، ایشان عترت من و گوشت و خونشان از گوشت و خون من است من از آن افراد امتم که منکر فضائل آنان باشند و نسبت به ایشان قطع رحم نمایند به خدا شکایت می‌کنم. به خدا قسم این حسینم را
[صفحه 278]

می‌کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید!
11- در کتاب مزبور از سوید (به ضم سین و فتح واو) ابن‌غفله روایت می‌کند که گفت: من در حضور حضرت امیر علیه‌السلام بودم که مردی نزد آن بزرگوار آمد و گفت:
یا امیرالمؤمنین! من از وادی القرا به حضور تو آمده‌ام. خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت امیر در جوابش فرمود: خالد نمرده است. وی سخن خود را اعاده نمود. امام علیه‌السلام فرمود: نمرده، به حق آن خدائی که جان من در دست او است وی فعلا نخواهد مرد! آن مرد باز سخن خود را تکرار کرد و گفت: سبحان الله! من به شما خبر می‌دهم که او مرده است و تو می‌گوئی: نمرده!!
حضرت امیر فرمود: به حق آن خدائی که جان من در دست قدرت او است خالد بن عرفطه نمرده و نخواهد مرد تا اینکه راهنمای آن لشکر گمراهی شود که پرچم آن را حبیب بن جماز به اهتزاز درآورد.
راوی می‌گوید: موقعی که این مقاله به گوش حبیب بن جماز رسید به حضور حضرت امیر آمد و گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که درباره‌ی من بدگمان مباش! زیرا من از شیعیان تو می‌باشم. تو یک موضوعی را درباره‌ی من گفته‌ای که من آن را در وجود خود نمی‌بینم. حضرت امیر فرمود: اگر تو حبیب بن جماز باشی حتما آن پرچم را حمل و نقل خواهی کرد!
ابوحمزه می‌گوید: به خدا قسم این حبیب بن جماز از دنیا نرفت تا اینکه عمر بن سعد گروهی را به طرف امام حسین فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمه‌ی آن گروه بود و حبیب بن جماز پرچم آنان را می‌برد.
12- درکتاب ارشاد نیز نظیر این روایت را نقل کرده است.
در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: یک روز امام حسین علیه‌السلام در کنار پیغمبر معظم اسلام بود و با آن حضرت بازی می‌کرد و می‌خندید. عائشه گفت: یا رسول الله! چقدر این کودک را دوست می‌داری!؟
[صفحه 279]
پیامبر خدا فرمود: وای بر تو! چگونه وی را دوست نداشته باشم در صورتی که او میوه‌ی قلب ونور چشم من می‌باشد آیا نه چنین است که امتم وی را به زودی شهید خواهند کرد؟ و هر کسی حسین را پس از شهید شدنش زیارت کند خدا ثواب یکی از حج‌های مرا در نامه‌ی عملش خواهد نوشت.
عائشه دچار تعجب شد و گفت: ثواب یکی از حج‌های تو!؟
فرمود: آری، بلکه ثواب دو حج از حج‌های من.
عائشه: ثواب دو حج از حج‌های تو!؟
پیغمبر خدا: آری، بله ثواب چهار حج از حج‌های من.

راوی می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همچنان به تعداد حج‌های خود اضافه کرد تا اینکه به - 90- حج و عمره‌ی مقبوله رسید!
13- نیز در همان کتاب از امام محمد باقر علیه‌السلام از پیغمبر اسلام آن روایتی را نقل می‌کند که در شماره‌ی - 6- همین بخش نگاشته شد.
14- نیز در کتاب مذکور از حضرت باقر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: هرگاه حسین نزد پیغمیر خدا می‌آمد رسول خدا او را به خود می‌چسبانید و به حضرت امیر می‌فرمود:
حسین را نگاه دار. آنگاه امام حسین را می‌بوسید و گریه می‌کرد! امام حسین به پیامبر خدا می‌گفت: چرا گریه می‌کنی؟ می‌فرمود: ای پسر عزیزم من جای شمشیرهائی که بر بدن تو وارد خواهد شد می‌بوسم و اشک می‌ریزم. امام حسین علیه‌السلام گفت: پدرجان! آیا من شهید می‌شوم؟ فرمود: آری: به خدا قسم که پدر و برادرت نیز کشته خواهند شد. امام حسین گفت: آیا قبور ما پراکنده خواهد بود؟ فرمود: آری ای پسر عزیزم. امام حسین گفت: چه کسی از امت تو قبر ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود غیر از صدیقین امت من مرا و پدرت و برادرت و تو را زیارت نخواهند کرد.
15- نیز در کتاب کامل الزیاره از ابوعبدالله جدلی روایت می‌کند که گفت:
[صفحه 280]
من به حضور حضرت امیرالمؤمنین مشرف شدم. امام حسین علیه‌السلام پهلوی آن حضرت بود. آن بزرگوار به دست خود به کتف امام حسین زد و فرمود: این پسرم کشته می‌شود و احدی او را یاری نخواهد کرد. گفتم: یا امیرالمؤمنین! این زنگی دنیا چقدر بد و ناگوار است!؟ فرمود: آنچه را که گفتم عملی خواهد شد.
16- نیز در کتاب مذکور از حضرت امیر روایت می‌کند که فرمود: این حسین من به طرز عجیبی کشته خواهد شد. من آن تربتی را که حسین روی آن شهید می‌شود می‌دانم، آن‌تربت نزدیک دو نهر می‌باشد:
17- نیز در کتاب سابق‌الذکر از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: حضرت امیر به امام حسین فرمود: تو از قدیم پیشوای جوانمردان بودی و هستی. امام حسین گفت: فدایت شوم حال من چگونه خواهد بود؟ فرمود: تو چیزی را می‌دانی که دیگران نسبت به آن جاهل هستند و شخص عالم به زودی از علم خود بهره‌مند خواهد شد. ای پسر عزیزم قبل از اینکه آن روز فرا برسد تو شنوا و بینا باش! قسم به حق آن کسی که جان من در دست قدرت او می‌باشد بنو امیه حتما خون تو را خواهند ریخت، ولی نمی‌توانند تو را از دین خود باز گردانند و خدا را از یاد تو ببرند. امام حسین گفت: به حق آن خدائی که جان من در دست او می‌باشد همین مقام از برای من کافی خواهد بود من نسبت به آنچه خدا

نازل کرده اقرار دارم، سخن پیغمبر خدا را تصدیق می‌نمایم، قول پدرم را تکذیب نخواهم کرد.
18- در کتاب:ارشاد روایت می‌کند که یک روز حضرت امیر علیه‌السلام به براء ابن عازب فرمود: این حسین من کشته خواهد شد و تو زنده‌ای و او را یاری نخواهی کرد. هنگامی که امام حسین شهید شد براء بن عازب می‌گفت: به خدا قسم که حضرت علی بن ابیطالب راست گفت. زیرا امام حسین کشته شد و من او را یاری ننمودم! آنگاه برای این بی‌سعادتی دچار حسرت و پشیمانی گردید!!
19- در کتاب: کشف الغمه و ارشاد از عبدالله بن شریک عامری روایت
[صفحه 281]
می‌کند که گفت: هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می‌شد یاران حضرت امیر می‌گفتند: این شخص قاتل امام حسین است. آنان این سخن را در زمان بسیار طولانی قبل از شهادت امام حسین می‌گفتند.
20- نیز در همان دو کتاب می‌نگارد: عمر بن سعد به امام حسین علیه‌السلام می‌گفت: یا اباعبدالله! گروهی از این مردم سفیه و نادان گمان می‌کنند: من تو را خواهم کشت! امام حسین فرمود: آنان سفیه نیستند بله افرادی حلیم می‌باشند آیا نه چنین است که چشم من به این موضوع روشن می‌شود که تو جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد.
21- در کتاب مناقب از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: هند که مادر معاویه بود از عایشه خواست که از پیامبر خدا راجع به خوابی (که دیده بود) جویا شود. پیغمبر اکرم به عائشه فرمود: به او بگو: خواب خود را نقل کند، هند گفت: گویا: در عالم خواب دیدم: آفتاب از بالای سرم طلوع نمود و ماه از فرج من خارج شد و گویا: ستاره‌ای که سیاه بود از ماه خارج گردید و به آن آفتاب کوچکی که از آفتاب بزرگ خارج شده بود حمله کرد و آن را بلعید، آنگاه افق برای بلعیده شدن آن آفتاب سیاه گردید!! سپس ستارگانی دیدم که از آسمان و ستارگان دیگری که سیاه بودند از زمین ظاهر شدند و ستارگان سیاه کلیه‌ی افق زمین را احاطه نمودند.
چشمان مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این خواب اشکبار شد و فرمود: وی هند است و دو مرتبه به هند فرمود: ای دشمن خدا! از نزد ما خارج شو زیرا تو غم و اندوه مرا تجدید نمودی و خبر مرگ احباب مرا به من دادی. هنگامی که هند خارج شد پیغمبر اعظم فرمود: بار خدایا! هند و نسل وی را لعنت کن!
وقتی راجع به تعبیر آن خواب از رسول خدا جویا شدند فرمود: آن آفتابی که بالای سر او طلوع نمود علی بن ابیطالب علیه‌السلام است. و آن ستاره‌ی سیاهی که
[صفحه 282]

نظیر ماه بود معاویه است که فتنه‌انگیز و فاسق و منکر خدا است و آن ظلمت و ستاره‌ی سیاهی که از ماه خارج شد و بر آن آفتاب کوچک حمله کرد و آن را بلعید و افق زمین سیاه شد فرزندم حسین است که پسر معاویه یعنی یزید او را شهید می‌کند و آفتاب از برای شهادتش سیاه و افق زمین تاریک خواهد شد.
اما آن ستارگان سیاهی که کلیه‌ی زمین را احاطه کردند بنی‌امیه خواهند بود.
22- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: امام حسین علیه‌السلام را مادرش می‌برد، پیامبر اکرم امام حسین را گرفت و فرمود: خدا قاتل و ربایندگان اشیاء تو را لعنت کند! خدا افرادی را که بر علیه تو قیام می‌کنند هلاک نماید! خدا بین من و آن افرادی که بر علیه تو قیام می‌نمایند حکم فرماید!
حضرت زهرای اطهر علیهاالسلام گفت: پدر جان! چه می‌گوئی؟
فرمود: ای دختر عزیزم! به یاد آن اذیت و ظلم و ستم و غدری آمدم که بعد از من و تو دچار حسینم خواهد شد، حسینم در آن روز در میان گروهی است که گویا: ستارگان آسمان هستند و به سوی شهادت می‌شتابند. گویا: من لشگرگاه و موضع اثاث و تربت آنان را می‌بینم.
فاطمه‌ی زهراء گفت: پدر جان! این موضعی که شما آن را توصیف می‌کنی کجا است؟ فرمود: موضعی است که آن را: کربلاء می‌نامند و آن موضع برای ما و امامان و امت خانه‌ی: کرب و بلاء است. گروهی از اشرار امت من بر حسین و یارانش حمله و خروج می‌کنند که اگر عموم افرادی که در آسمان‌ها و زمین هستند برای احدی از ایشان نزد خدا شفاعت کنند پذیرفته نخواهد شد و آنان همیشگی در دوزخ خواهند بود.
فاطمه‌ی اطهر گفت: پدرجان! آیا حسین من شهید خواهد شد!؟
فرمود: آری، ای دختر عزیزم! به نحوی شهید می‌شود که احدی قبل از او

شهید نشده باشد! آسمان‌ها، زمین‌ها، ملائکه، وحوش، گیاهان، دریاها و کوه‌ها برای حسینم گریان می‌شوند. اگر خدا به آنها اجازه دهد نفس کشی در روی زمین باقی نیست که تنفس کند. گرویه از دوستداران ما نزد حسین می‌آیند که در روی زمین احدی غیر از آنان نیست که متوجه حسین شود. ایشان در تاریکی‌های ظلم و ستم چراغ‌های درخشنده‌ای هستند، آنان شفاعت خواهند کرد، ایشانند که فردای قیامت وارد حوض کوثر من خواهند شد، موقعی که بر من وارد شوند ایشان را به وسیله‌ی علائمی که دارند می‌شناسم، اهل هر دینی امامان خود را می‌طلبند، ولی آنان غیر از ما کسی را نخواهند طلبید. ایشانند که باعث قوام زمین می‌باشند و باران برای خاطر آنان نازل می‌شود.

حضرت زهرا علیهاالسلام گریان شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون! رسول اعظم به آن بانوی معظمه فرمود: با فضیلت‌ترین اهل بهشت افرادی هستند که در دنیا شهید شده باشند، جان‌ها و اموال خود را دادند که در عوض بهشت را دارا باشند، آنان در راه خدا قتال می‌کند و دشمن را می‌کشند و خودشان کشته می‌شوند و این وعده‌ای است حق که خدا داده. آنچه را که نزد خدا می‌باشد بهتر است از دنیا و آنچه در آن است. شهید شدن از مردن آسان‌تر است. هر کسی که شهادت نصیبش شده باشد به جایگاه خود خواهد رفت و کسی که کشته نشود یقینا خواهد مرد.
ای فاطمه، ای دختر محمد! آیا دوست نداری فردای قیامت هر دستوری که بدهی نزد این خلق از تو اطاعت شود، آیا راضی نیستی که پسرت از حاملین عرش محسوب شود، آیا راضی نیستی که مردم نزد پدرت بیایند و طلب شفاعت نمایند، آیا دوست نداری که شوهرت در روز قیامت مردم عطشان را از حوض کوثر سیراب نماید، دوستان خود را سیراب کند و دشمنان خویش را تشنه بگذارد، آیا راضی نیستی که شوهرت اختیار دوزخ را داشته باشد، دوزخ از او اطاعت کند، هر کسی را
[صفحه 284]
که وی بخواهد در میان خود نگاه دارد؟
آیا راضی نیستی بنگری ملائکه در اطراف آسمان ایستاده و به تو و هر دستوری که بدهی نظر داشته باشند، نیز ملائکه نظر کنند و بنگرند که شوهرت با خلائقی که حاضر شده‌اند نزد خدا مخاصمه کند، چه اعمالی خواهی دید که خدای توانا با قاتل فرزند تو حسین و قاتل شوهرت انجام خواهد داد، زیرا حجت آن حضرت بر خلق تمام و دوزخ مطیع وی خواهد شد، آیا دوست نداری که ملائکه برای پسرت گریه کند و هر چیزی برای او تأسف بخورد، آیا راضی نیستی که هر کسی به زیارت حسین تو بیاید خدا ضامن او باشد، هر کسی به زیارت حسین برود ثواب یک حج عمره خواهد داشت و یک چشم به هم زدن از رحمت خدا دور نخواهد بود و هر گاه بمیرد شهید مرده باشد و مادامی که زنده باشد ملائکه برای او دعاء کنند و همیشه در امان خدا باشد تا از دنیا رحلت نماید.
حضرت زهرای اطهر گفت: پدر جان تسلیم و راضی شدم، به خدا توکل کردم. سپس پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دست روی قلب و چشمان فاطمه کشید و فرمود: من و شوهرت و دو فرزندت در یک مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و قلب تو خوشحال شود.
23- در بعضی از کتب معتبر از عبدالله بن قیس روایت شده که گفت: من با آن افرادی که در صفین در رکاب حضرت امیر می‌جنگیدند بودم. ابوایوب اعور سلمی (به ضم سین و فتح لام با تشدید) شریعه را گرفته و آب را به روی مردم بسته بود.مسلمانان به حضرت امیر از تشنگی شکایت کردند،

آن بزرگوار چند نفر سوار را برای گرفتن شریعه فرستاد، ولی ایشان محرومانه بازگشتند، حضرت امیر ناراحت شد امام حسین علیه‌السلام گفت: پدر جان! اجازه می‌دهی من به دنبال این مأموریت بروم؟
فرمود: ای فرزندم برو! امام حسین با صد نفر سوار رفت و ابوایوب را از شریعه خارج کرد، آنگاه بر لب شریعه خیمه زد و سواران خود را پیاده نمود.
هنگامی که حضرت امیر آمد و با این منظره مواجه گردید گریان شد. گفته
[صفحه 285]
شد: یا امیرالمؤمنین برای چه گریان شدی در صورتی که این اولین پیروزی است که به دست امام حسین علیه‌السلام انجام گرفت!؟
فرمود: به خاطرم آمد که حسینم با لب تشنه در کربلا شهید خواهد شد. کار او به جائی می‌رسد که اسبش رم می‌کند و همهمه می‌نماید و می‌گوید:
الظلیمه! الظلیمه! لامة قتلت ابن بنت نبیها
یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبر خود را کشتند!!
24- ابن‌نما در کتاب: مثیرالاحزان از ابن‌عباس روایت می‌کند که گفت: هنگامی که مرض موت پیغمبر اسلام اعظم صلی الله علیه و آله شدید شد امام حسین را به سینه‌ی مقدس خود چسبانیده بود. عرق آن بزرگوار در حالی که جان می‌داد بر او فرو می‌ریخت و می‌فرمود: من با یزید چه کرده‌ام! خدا به یزید برکت ندهد! پروردگارا! یزید را لعنت کن! آنگاه مدت طولانی غش کرد. وقتی به هوش آمد در حالی که چشمان مبارکش اشکبار بودند امام حسین را می‌بوسید و می‌فرمود: آیا نه چنین است که بین من و قاتل تو نزد خدای عزوجل محاکمه‌ای خواهد بود!!
25- در آن دیوانی که به حضرت امیر علیه‌السلام منسوب می‌باشد [38] اشعار ذیل مسطور است:
1- حسین اذا کنت فی بلدة
غریبا فعاشر بآدابها
1- یعنی ای حسین! موقعی که در شهری غریب باشی بر تو لازم است که طبق آداب آن شهر معاشرت کنی.
2- نباید در بین آنان به عقل افتخار کنی، زیرا هر گروهی به عقل‌های خود
[صفحه 286]
اتکاء دارند.
3- کاش پسر ابوطالب هم به این امور بر طبق آداب و اسباب آنها عمل می‌کرد.
4- ولی امیرالمؤمنین: علی امر خدا را انتخاب کرد و بزرگانی را که در میان آن قوم بودند آتش زد.
5- پس برای اموال دنیوی خوشحال مباش! و خود را برای سختی‌های دنیا

نگران منمای!
6- برای عذرخواهی خود شخص معتمدی را بیار نزد آن کسی که تو را به اشیاء پاکیزه‌ی دنیا نائل می‌کند.
7- فردا را به دیروز قیاس نما و استراحت کن، جد و جهد دنیاپرستان را انتخاب مکن.
8- گویا: می‌بینم جان و فرزندان من در کربلا مشغول جنگ و جدال می‌باشند.
9- ریش‌های ما از خون ما آنطور خضاب می‌شوند که لباس‌ها عروس خضاب شود.
10- این مصائب را می‌بینم اما نه به چشم ظاهر بلکه کلید درهای این مصائب به من داده شده.
11- مصیبت‌هائی است که مانع بازگشت تو می‌شوند. پس قبل از آنکه بر تو وارد شوند خود را برای آنها آماده کن.
12- خدا رحمت کند قائم ما را که صاحب قیامت است و مردم دچار رنج آن می‌شوند.
13- ای حسین! مهدی علیه‌السلام خون مرا طلب می‌کند. بلکه خونخواه تو نیز خواهد بود، پس درباره‌ی آن صبور باش.
14- برای هر خونی هزار خون مطالبه می‌شود و مهدی در کشتن آن گروه ستمکار کوتاهی نخواهد کرد.
[صفحه 287]
15- در آن موقع جبران کردن ظالمین و عذرخواهی آنان نفعی برای ایشان نخواهد داشت.
16- پس برای مفارقت احباب نگران مباش! زیرا دنیا برای ویرانی آماده است.
17- از عمارت‌های به طور فصیح جویا شو تا بدانی که برای صاحبان آنها بقائی نخواهد بود.
18- من همان دینی می‌باشم که قرآن فرموده: اکملت لکم دینکم و مؤمنین درباره‌ی آیات قرآن شکی ندارند.
19- برای ما به حکم آیات قرآن فخریه‌ای است که قرآن به بیان مخصوص خود به ما صلوات می‌فرستد.
20- پس بر جد خود حضرت مصطفی صلوات بفرست، بر آن حضرت و افرادی که طالب آیات قرآن باشند سلام بگو!
[صفحه 288]

1- در کتاب: علل الشرایع از عبدالله بن فضل روایت می‌کند که گفت:
به امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم: یابن رسول الله! چرا روز عاشورا روز مصیبت وغم واندوه و گریه است ولی روز رحلت پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و روز شهادت حضرت زهرای اطهر و روز شهادت امیرالمؤمنین و روز شهادت امام حسن علیهم‌السلام اینطور نیست!؟
فرمود: روز شهادت امام حسین علیه‌السلام از سایر روزها بزرگتر است. زیرا اصحاب کساء که گرامی‌ترین خلق خدا به شمار می‌رفتند پنج نفر بودند.
هنگامی که پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله از میان ایشان رفت حضرت امیر با فاطمه زهراء و حسن و حسین علیهم‌السلام باقی ماندند. دل مردم از دیدن ایشان تسلی و تسکین پیدا می‌کرد. موقعی که حضرت زهراء را شهید کردند قلب مردم به وسیله‌ی دیدار حضرت امیر و حسن و حسین علیهم‌السلام تسلی می‌یافت. وقتی حضرت امیر را شهید نمودند دل مردم به دیدن حضرت حسنین علیهماالسلام خوش بود. موقعی که امام حسن را شهید کردند چشم مردم به حضرت امام حسین باز می‌شد.
اما هنگامی که امام حسین را شهید نمودند کسی از اصحاب کساء علیهم‌السلام باقی نمانده بود که مردم به وی دل خوش کنند. پس شهید شدن امام حسین مثل این بود که عموم اصحاب کساء شهید شده باشند، همچنانکه باقی بودن آن حضرت نظیر این بود که جمیع ایشان باقی باشند. بدین لحاظ است که مصیبت روز عاشورا از مصیبت‌های کلیه‌ی روزها بزرگتر است.
عبدالله بن فضل می‌گوید: به امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم: یابن رسول الله!
[صفحه 289]
چه مانعی داشت که بعد از امام حسین چشم مردم به حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام باز شود، همان طور که به پدران آن بزرگوار باز می‌شد!؟
فرمود: آری حضرت علی بن الحسین بعد از پدران خود بزرگ عابدین و امام و حجت بر خلق بود ولی در عین حال پیامبر اکرم اسلام را ندیده بود و چیزی از آن حضرت نشنیده بود. علی بن الحسین علم و دانش را از پدر خود از جد بزرگوارش از پیغمبر خدا به ارث برده بود. ولی مردم حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را متوالیا با رسول معظم اسلام صلی الله علیه و آله مشاهده کرده بودند و هرگاه به یکی از آنان

نظر می‌کردند به یاد آن زمانی می‌آمدند که وی با پیامبر خدا بود و رسول خدا درباره‌ی او چه توصیه و سفارشی می‌فرمود. هنگامی که عموم ایشان شهید شدند مردم از مشاهده‌ی اینگونه افرادی که نزد رسول خدا گرامی بودند محروم و بی‌بهره شدند. در شهید شدن یکی از آنان این مصیبت نبود که همه شهید شده باشند غیر از شهادت امام حسین علیه‌السلام زیرا آن حضرت بعد از عموم ایشان شهید شد بدین علت است که روز مصیبت امام حسین از نظر مصیبت از همه‌ی روزها بزرگتر است.
عبدالله بن فضل هاشمی می‌گوید: به امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم:
یابن رسول الله! پس چرا اهل تسنن روز عاشورا را روز برکت نامیدند!؟
ناگاه دیدم آن بزرگوار گریان شد و فرمود:
موقعی که امام حسین شهید شد مردم در شهر شام به یزید تقرب می‌جستند، لذا اخبار و احادیث جعلی و ساختگی را برای یزید نقل می‌کردند و از او جائزه می‌گرفتند.
از جمله اخبار ساختگی این بود که روز عاشورا را روز خیر و برکت نامیدند تا مردم در این روز جزع و گریه و مصیبت و حزن متصرف شوند و به فرح و خوشحالی و برکت بپردازند. خدا بین ما و آنان داوری خواهد کرد.
راوی می‌گوید: حضرت صادق علیه‌السلام پس از این مقاله به من فرمود: یابن عم! ضرر این گونه اخبار جعلی برای اسلام و مسلمانان کمتر است از ضرر و خطر اخبار
[صفحه 290]
ساختگی آن گروهی که خودشان را به ما بستد و گمان می‌نمایند: دارای دوستی ما و معتقد به امامت ما می‌باشند. زیرا آنان اینطور گمان می‌کنند: امام حسین علیه‌السلام شهید نشده و شهادت آن حضرت نظیر عیسی بن مریم بر مردم اشتباه شده! پس بنابراین: به گمان آنان عتاب و ملامتی بر بنی‌امیه که حسین را شهید کرده‌اند نخواهد بود! یابن عم! کسی که گمان کند: امام حسین علیه‌السلام شهید نشده پیغمبر خدا و علی مرتضی و امامانی را که بعد از ایشان خبر از شهادت امام حسین داده‌اند تکذیب نموده است و کسی که آنان را تکذیب نماید به خدای بزرگ کافر شده است و خون او برای هر شخصی که این مطلب را از وی بشنود مباح است.
عبدالله بن فضل گفت: یابن رسول الله! درباره‌ی آن شیعیانی که یک چنین عقیده‌ای دارند چه می‌گوئی!؟ فرمود: آنان از شیعیان من نیستند، من از ایشان بیزارم.
راوی می‌گوید: به آن حضرت گفتم: پس معنای قول خدای سبحان چیست که (در آیه‌ی - 62- سوره‌ی بقره) می‌فرماید: شما می‌دانید: ما به آن افرادی که در روز شنبه سرکشی نمودند گفتیم: بوزینه‌هائی باشید رانده

شده. فرمود: آنان گروهی بودند که مدت سه روز مسخ شدند (یعنی از شکل انسان به شکل حیوان در آمدند) و مردند و نسلی به جای ننهادند. بوزینه و خوک‌ها و سایر مسخ شدگان فعلی نظیر و شبیه آنها می‌باشند. و گوشت آنچه که فعلا شبیه آنها دیده می‌شود خوردنی نیست.
سپس امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: خدا غلاة و مفوضه [39] را لعنت کند.
[صفحه 291]
زیرا آنان معصیت خدا را کوچک شمردند و به خدا کافر شدند! برای خدا شریک قرار دادند و گمراه شدند و دیگران را هم گمراه کردند،ایشان این اعمال را بدین جهت انجام دادند که از انجام دادن واجبات خدا و پرداخت حقوق فرار نمایند!
2- صدوق در کتاب: خصال از عمر بن بشر همدانی (به سکون میم) نقل می‌کند که گفت: به اسحاق گفتم: مردم از چه موقع ذلیل شدند؟
گفت: از آن وقتی امام حسین شهید و زیاد دعوت شد و حجر (به ضم حاء و سکون جیم) ابن‌عدی کشته شد.
3- در کتاب: احتجاج از اسحاق بن یعقوب روایت می‌کند که گفت: توقیعی به خط امام زمان علیه‌السلام به وسیله محمد بن عثمان به دست من رسید که نوشته بود: قول کسی که بگوید: امام حسین علیه‌السلام شهید نشده باعث کفر و تکذیب و گمراهی است.
4- صدوق در کتاب: عیون اخبار رضا علیه‌السلام از هر وی روایت می‌کند که گفت: به حضرت علی بن موسی الرضا گفتم: گروهی در شهر کوفه هستند که گمان می‌کنند پیغمبر خدا در نماز سهو نمی‌کرد. فرمود: دروغ می‌گویند، خدا آنان را لعنت کند! کسی که سهو نمی‌کند فقط آن خدائی است که غیر از او خدائی نیست.
گفتم: یابن رسول الله! در میان ایشان افرادی هستند که گمان می‌کنند: امام حسین شهید نشده، بلکه حنظلة بن اسعد شامی شبیه به آن حضرت شد و کشته گردید اما امام حسین نظیر عیسی بن مریم به آسمان بالا رفت. ایشان (به آیه‌ی - 141- سوره‌ی نساء) استدلال می‌کنند که می‌فرماید: خدا هرگز کفار را بر مؤمنین مسلط نخواهد کرد.
حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویند، لعنت و غضب خدا بر آنان باد! ایشان به علت اینکه پیامبر خدا را که خبر داد: امام حسین بعدا کشته می‌شود تکذیب می‌نمایند کافر شده‌اند. به خدا قسم حسین و آن کسی که بهتر از حسین بود یعنی امیرالمؤمنین وامام حسن کشته شدند. احدی از ما امامان نیست مگر اینکه
[صفحه 292]
کشته خواهد شد. به خدا قسم من به وسیله‌ی زهر و مکر و حیله کشته

خواهم شد. این موضوع از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله به من رسیده و آن حضرت از جبرئیل و جبرئیل از طرف خدا خبر داده است.
اما معنی قول خدای سبحان که می‌فرماید: خدا هرگز کفار را بر مؤمنین مسلط نخواهد کرد این است: یعنی خدا هرگز از طرف کفار بر مسلمان اتمام حجت نخواهد کرد. چطور این ادعا صحیح است در صورتی که خدای علیم (در قرآن مجید) خبر می‌دهد که کفار انبیاء را بدون جرم شهید می‌کردند. با اینکه کفار پیامبران را می‌کشتند معذلک از طرف کفار بر انبیاء اتمام حجت نمی‌شد.
[صفحه 293]

چرا خدا از قتله‌ی امامان علیهم‌السلام جلوگیری نکرد و فلسفه‌ی مبتلا شدن ائمه علیهم‌السلام چیست؟

1- در کتاب: اکمال‌الدین واحتجاج و علل الشرایع از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت: من نزد حسین بن روح (نایب امام زمان) بودم که شخصی برخواست و گفت: من درنظر دارم از تو سئوال بکنم. فرمود: هرچه در نظر داری جویا شو! گفت: من در نظرم دارم از تو سئوال بکنم. فرمود: هرچه در نظر داری جویا شو! گفت: برای من بگو: آیا امام حسین علیه‌السلام ولی خدا بود یا نه؟ فرمود: چرا. گفت: آیا قاتل امام حسین دشمن خدا بود یا نه؟ فرمود: چرا گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خویشتن مسلط نماید؟
حسین بن روح در جوابش فرمود: این جوابی را که به تو می‌گویم درک کن: بدان که خدای عزوجل علنا با مردم سخن نمی‌گوید. بلکه پیامبرانی را از جنس و صنف بشر نظیر خودشان برای آنان فرستاد. اگر خدا پیغمبرانی را برای بشر می‌فرستاد که از هم‌جنس و هم‌شکل آنان نمی‌بودند مردم از ایشان متنفر می‌شدند و سخن آنان را قبول نمی‌کردند. اما هنگامی که پیامبران خود گفتند: شما هم مثل خود ما هستید، ما سخن شما را نمی‌پذیریم تا معجزه‌ای بکنید که ما نتوانیم کرد. در این صورت ما می‌دانیم که شما در آوردن معجزه اختصاص دارید و ما نداریم. لذا خدای توانا معجزاتی به انبیاء علیهم‌السلام عطا کرد که مردم از آوردن آنها
[صفحه 294]
عاجز شدند.
بعضی از انبیاء بعد از اینکه مردم را از عذاب خدا بیم دادند طوفان را از باب معجزه آوردند و کلیه‌ی افرادی که طغیان کردند و متمرد بودند غرق شدند.
بعضی از پیغمبران را در آتش انداختند و آتش بر آنان از باب معجزه سرد و سلامت شد. بعضی از پیامبران از سنگ سفت ناقه درآورد و شیر در پستان آن جاری نمود.
بعضی از انبیاء دریا از برایش شکافته شد و از میان سنگ چشمه‌ی آب برایش جاری گردید و عصای او که از چوب خشک بود مبدل به اژدها گردید و سحر و جادوی ساحران را باطل نمود.
بعضی از پیامبران شخص کور و مرض پیسی را شفا می‌داد و اموات را به اجازه‌ی خدا زنده می‌کرد. و آنان را از آنچه می‌خوردند و در خانه‌های خود ذخیره می‌کردند خبر می‌داد.
بعضی از پیغمبران شق‌القمر می‌کردند و حیوانات از قبیل شتر و گرگ و غیره با او سخن می‌گفتند.

هنگامی که انبیاء از این قبیل معجزات آوردند و امت‌های ایشان از اظهار اینگونه معجزات عاجز شدند خدا به جهت آن تقدیرات و لطف و حکمتی که نسبت به بندگان خود داشت پیامبران را با این معجزاتی که داشتند گاهی غالب و گاهی مغلوب گاهی مسلط و قاهر و گاهی مقهور قرار می‌داد.
اگر خدای علیم انبیاء را در همه حال غالب و قاهر می‌گردانید و آنان را مبتلی و مورد آزمایش قرار نمی‌داد مردم ایشان را خدا قرار می‌دادند و از خدا اعراض می‌کردند و از طرفی هم فضیلت و ارزش صبر بر بلاء و محنت و امتحانات آنان شناخته نمی‌شد.
لذا خدای سبحان حال پیغمبران را از این لحاظ نظیر حال غیر آنان قرار
[صفحه 295]
داد تا در موقع محنت و بلاء صبور و در هنگام عافیت و غلبه بر دشمنان سپاسگذار و در جمیع احوال فروتن باشند، متکبر و متجبر نباشند، و از جهتی هم مردم بدانند که پیامبران خدائی دارند که او خالق و مدبر آنان می‌باشد. سپس بدین جهت مردم خدای را پرستش کنند و از پیغمبران او اطاعت نمایند و بدین وسیله بر آن افرادی که سرکشی می‌کنند و مدعی خدائی پیامبران می‌شوند با این که نسبت به دستور انبیاء عناد و مخالفت و نافرمانی وانکار کنند. تمام حجت شود.
و از جهتی هم هلاک شود آن کسی که از دلیل و برهان هلاک شده و زنده شود آن شخصی که از دلیل و برهان زنده گردیده است.
محمد بن ابراهیم می‌گوید: من فردای آن روز نزد حسین بن روح برگشتم و با خود می‌گفتم: آن جواب‌هائی که حسین بن روح دیروز به من داد از پیش خود بود!! وقتی نزد او رفتم وی پیش دستی کرد و به من گفت:
ای محمد بن ابراهیم! اگر من از آسمان فرود آیم و پرنده‌ای مرا برباید یا باد مرا در مکان بسیار دوری پرتاب نماید (ضرب مثلی است) برایم بهتر است از اینکه مطلبی را از دین خدا به رأی و از پیش خود بگویم. بلکه جواب‌هائی که به تو دادم از اصل یعنی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف شنیده شده است.
2-در کتاب: قرب الاسناد از ابن‌بکیر (به ضم باء و فتح کاف) روایت می‌کند که گفت: راجع به قول خدای سبحان (در سوره‌ی: شورا، آیه‌ی -30-) می‌فرماید: هر مصیبتی که به شما می‌رسد ثمره‌ی اعمالی است که انجام می‌دهید از امام جعفر صادق علیه‌السلام جویا شدم. آن حضرت فرمود: همین طور است که قرآن فرموده ولی خدا از اکثر آنها عفو می‌فرماید.
گفتم: آیا آن مصائبی که حضرت امیر و اهل‌بیت آن بزرگوار دیدند از همین قرار است؟
فرمود: پیغمبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله بدون اینکه گناهی کرده باشد هر روزی

[صفحه 296]
هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد.
3- در کتاب: خصال از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: حضرت ایوب علیه‌السلام مدت هفت سال بدون اینکه گناهی کرده باشد مبتلی شد. پیامبران گناه نمی‌کنند، زیرا معصوم و پاک می‌باشند، انبیاء گناه نمی‌کنند، نه گناه کبیره و نه گناه صغیره.
حضرت ایوب در تمام آن مدتی که مبتلی بود بدنش بوی نامطلوبی نگرفت و شکل وی زشت نگردید و از بدن مبارکش خون و چرک جای نشد، هر کسی آن حضرت را مشاهده می‌کرد به نظرش ناپسند نبود و از دیدن آن بزرگوار وحشت نمی‌کرد و بدن مقدسش با اینکه زخم بود دچار کرم نشد. خدا درباره‌ی عموم انبیاء و اولیائی که گرامی بودند و آنان را مبتلی می‌کرد همین عمل را انجام می‌داد. مردم بدین جهت از حضرت ایوب علیه‌السلام اجتناب می‌نمودند که آن بزرگوار در ظاهر امر تهیدست و ضعیف بود. آن مردم درباره‌ی اینکه خدای توانا حضرت ایوب را تأیید خواهد کرد و گشایشی به وی خواهد داد غافل و جاهل بودند. در صورتی که پیمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بلاء و گرفتاری انبیاء علیهم‌السلام از عموم مردم بزرگتر بود، سپس بلاء آن افرادی که نسبتا بیشتر به انبیاء شباهت داشتند.
خدای علیم حضرت ایوب را دچار آن بلای بزرگ کرد و آن بزرگوار را به آن کیفیت به مردم نشان داد که هرگاه می‌دیدند: خدا آن نعمت‌های بزرگ را به حضرت ایوب عطا کرده مدعی نشوند و نگویند: حضرت ایوب علیه‌السلام خدا است و از طرفی هم به وسیله‌ی وضع حضرت ایوب استدلال کنند و بگویند: خدای توانا دو نوع ثواب می‌دهد: یک نوع ثواب استحقاقی و دیگری ثواب اختصاصی و از جهتی هم مردم شخص ضعیفی را برای اینکه ضعیف است حقیر نشمارند. شخص فقیر را به علت فقیر بودنش کوچک حساب نکنند، شخص مریض را به جهت مریض بودنش به چشم حقارت ننگرند و بدانند که خدا هر کسی را که بخواهد مریض می‌کند و هر شخصی را که بخواهد شفا می‌دهد، هر وقت بخواهد، هر نحوی که بخواهد
[صفحه 297]
به هر سببی که بخواهد و هر کسی که بخواهد از این عمل عبرت بگیرد، هر کسی که بخواهد شقی شود. هر که بخواهد سعادتمند گردد. خدای تعالی در کلیه‌ی این گونه امور به عدل قضاوت می‌نماید، کارهایش با حکمت است عملی درباره‌ی بندگانش انجام نمی‌دهد مگر اینکه برای آنان اصلح خواهد بود و بندگانش قوت و قدرتی ندارند مگر به وسیله‌ی خدای توانا.
4-در کتاب: معانی الاخبار از ابن‌رئاب نقل می‌کند که گفت: از حضرت

صادق علیه‌السلام راجع به معنای این آیه‌ی شریفه جویا شدم که می‌فرماید: هر مصیبتی که به شما می‌رسد جزای آن اعمالی است که انجام داده‌اید و خدا از بیشتر آنها عفو خواهد کرد.
آیا آن مصائبی که دچار حضرت امیر و اهل آن حضرت شد جزای اعمالی بود که انجام داده بودند. در صورتی که ایشان از اهل‌بیت عصمت و طهارت و معصوم بودند!؟
امام صادق علیه‌السلام فرمود:پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هر روزی بدون اینکه گناهی کرده باشد صد مرتبه توبه و استغفار می‌کرد. خدای علیم اولیای خود را مخصوصا مبتلی می‌کند تا در عوض به آنان اجر و ثواب عطا فرماید.
5 - در کتاب: بصائر الدرجات از ضریس نقل می‌کند که گفت: در آن هنگامی که گروهی از یاران امام محمد باقر علیه‌السلام در حضورش مشرف بودند از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: تعجب می‌کنم از گروهی که ما را دوست دارند و ما را امام می‌دانند و می‌گویند: اطاعت ما نظیر اطاعت خدا بر آنان واجب است ولی در عین حال حجت و دلیل خود را می‌شکنند و به علت ضعف ایمانی که دارند با خویشتن خصومت می‌نمایند و در نتیجه حق ما را ناقص می‌کنند و بدین وسیله درباره‌ی آن افرادی که خدای علیم معرفت و اطاعت امر ما را نصیب آنان کرده عیب‌جوئی می‌نمایند. آیا شما می‌پذیرید که خدا اطاعت اولیای خود را بر بندگانش واجب بداند آنگاه اخبار غیبی آسمان و زمین را از اولیای خود مخفی بدارد و رشته‌های علم را که قوام و پایه‌ی دین ایشان است از آنان قطعی نماید!؟
[صفحه 298]
حمران به حضرت باقر علیه‌السلام گفت: فدایت شوم نظریه‌ی شما درباره‌ی قیام نمودن حضرت امیر و حسن و حسین علیهم‌السلام که برای دین خدا خروج و قیام کردند و آن مصیبت‌هائی که از افراد قلدر به آنان رسید تا اینکه مقتول یا غالب شدند چیست!؟
امام باقر علیه‌السلام فرمود: ای حمران! خدای حکیم اینگونه مصائب را برای علی و فرزندانش علیهم‌السلام مقدر و امضاء و واجب نمود آنگاه آنها را اجراء کرد. علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم به جهت تقدم علمی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره‌ی آن مصائب داشت قیام کردند و هر یک از ما امامان که سکوت اختیار کردیم به جهت علمی است که داریم.
ای حمران! اگر آنان راجع به مصائبی که از افراد سرکش و قلدر و از طرف خدا دچار ایشان شد دعا می‌کردند خدا آنها را دفع می‌نمود. اگر آنان برای نابود شدن خلافت ستمکیشان دعا می‌کردند خدا دعای ایشان را

مستجاب و قدرت ظالمین را نابود می‌نمود سپس مدت عمر افراد قلدر و از بین رفتن خلافت آنان زودتر از اینکه نخ گردن‌بندی قطع و دانه‌هایش پراکنده شود از بین می‌رفت. ای حمران! آن مصائبی که دچار علی و فرزندانش شد به علت گناهی که کرده باشند یا مخالفتی که با خدا نموده باشند نبود، بلکه برای آن مقام و منزلتی بود که نزد خدا داشتند و خدا خواست که به آن نائل شدند. عقیده و مذهب‌های ناروا نسبت به ایشان قابل قبول نیست.

[صفحه 299]

درباره‌ی ثواب گریه بر مصیبت امام حسین و سایر امامان علیهم‌السلام

1- در کتاب: امالی از حضرت رضا علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که یادآورد مصیبت ما شود و برای آن ستم‌هائی که در حق ما شده گریه کند درجه‌ی وی فردای قیامت نظیر درجه‌ی ما خواهد بود. کسی که متذکر مصیبت ما گردد و گریان شود و دیگران را هم گریان کند چشم وی در آن روزی که همه‌ی چشم‌ها گریانند گریان نخواهد بود. اگر کسی در مجلسی بنشیند که امر دین ما خاندان در آن زنده و تقویت شود قلب او در آن روزی که عموم قلب‌ها می‌میرند نخواهد مرد.
2- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه‌السلام از آن بزرگوار روایت می‌کند که فرمود: کسی که مصیبت ما را به خاطر بیاورد و گریان شود و دیگران را هم گریان نماید چشم او فردای قیامت گریان نخواهد بود و...
3- در تفسیر: علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که نام ما را ببرد یا نام ما نزد او برده شود و به قدر بال مگس اشک از چشمش خارج شود خدا گناهان او را می‌آمرزد ولو اینکه مثل کف دریا باشد.
4-در کتاب: مجالس مفید و امالی شیخ طوسی از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: نفس کشیدن با غم و اندوه برای مظلومیت ما خاندان تسبیح گفتن برای خدا و مغموم بودن از برای ما عبادت و پوشیده داشتن اسرار ما جهاد فی سبیل الله خواهد بود، سپس فرمود: واجب است که این حدیث را
[صفحه 300]
با طلا بنویسند.
5- در کتاب: کامل الزیاره از ابن‌خارجه نقل می‌کند که گفت: ما نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام بودیم و نامی از امام حسین علیه‌السلام برده شد، امام صادق گریان شد و ما هم گریستیم. سپس آن بزرگوار فرمود: امام حسین فرموده: من کشته‌ی اشک می‌باشم، هیچ مؤمنی یادآور من نمی‌شود مگر اینکه گریان خواهد شد.
6- نیز در همان کتاب از امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: من کشته‌ی اشک هستم. کسی با غم و اندوهناکی به زیارت من نمی‌آید مگر اینکه خدا او را با خوشحالی نزد اهل و عیالش باز می‌گرداند.
علامه‌ی مجلسی درباره‌ی اینکه امام حسین علیه‌السلام فرمود: من شهید اشک هستم می‌فرماید: یعنی من منسوب به اشک گریه و سبب آنها می‌باشم، یا اینکه با گریه و غم و اندوه کشته خواهم شد، ولی احتمال اول واضح‌تر است.

مترجم گوید: از ذیل حدیث پنجم که می‌فرماید: هیچ مؤمنی یادآور من نمی‌شود مگر اینکه گریان خواهد شد اینطور به دست می‌آید: امام حسین به قدری مظلومانه شهید شده که گریه کردن برای آن بزرگوار فطری و ذاتی مؤمن است. به عبارت دیگر: هرگاه مؤمنی یاد امام حسین کند بی‌اختیار گریان و منقلب خواهد شد.
7- در کتاب: امالی شیخ از محمد بن ابی‌عماره‌ی کوفی نقل می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم فرمود: کسی که برای خونی که از ما ریخته شده: یا حقی که از ما پایمال شده، یا عرض و آبروئی که از ما از بین رفته. یا برای یکی از شیعیان ما چشمش یک قطره اشک بریزد خدای رئوف او را سال‌های متمادی در بهشت جای خواهد داد.
8- در کتاب: مجالس مفید از حضرت امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که چشمانش برای ما یک قطره اشک بریزند یا پر از اشک
[صفحه 301]
شوند مگر اینکه خدای علیم وی را در بهشت جای‌گزین می‌نماید.
احمد بن یحیی @اودی می‌گوید: من امام حسین علیه‌السلام را در عالم خواب دیدم و به آن حضرت گفتم: این موضوع صحیح است که مخول بن ابراهیم از پدر بیع ابن منذر از قول تو برای من گفت: تو فرموده‌ای: هیچ بنده‌ای نیست که چشمانش یک قطره اشک برای من بریزد یا اینکه پر از اشک شوند مگر اینکه خدا وی را در بهشت جای خواهد داد؟ فرمود: آری گفتم: چون این موضوع را از خود شما شنیدم پس احتیاجی به نقل راوی ندارم.
9- در کتاب: امالی شیخ از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هر جزع و فزع و گریه‌ای مکروه است غیر از جزع و فزع و گریه برای امام حسین علیه‌السلام
10- در کتاب: کامل الزیاره از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: یک وقت حضرت امیر به امام حسین نظری کرد و به او فرمود: این (باعث) اشک کلیه‌ی مؤمنین!! امام حسین گفت: منظور تو من می‌باشم؟ فرمود: آری، ای پسر عزیزم!
11- نیز در همان کتاب: از ابوعماره‌ی منشد نقل می‌کند که گفت: هرگز هیچ روزی نام امام حسین علیه‌السلام نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام برده نمی‌شد که آن حضرت تا شب تبسمی نماید آن بزرگوار می‌فرمود: امام حسین سبب اشک هر مؤمنی می‌باشد.
12- نیز در کتاب سابق‌الذکر از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: امام حسین شهید اشک است.
13- در کتاب: امالی ابن الشیخ از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند

که فرمود: امام حسین که نزد پروردگار می‌باشد به لشگرگاه و محل قبر خود و شهیدانی که نزدیک آن حضرت مدفونند و زوار خویشتن نظر مرحمت می‌کند. امام حسین علیه‌السلام نام زوار و نام پدران آنان و مقام و منزلتی که نزد خدا دارند از شما که نام فرزند خود را می‌دانید بهتر می‌شناسد و بهتر می‌داند. آن بزرگوار هر کسی را که برایش گریه می‌کند می‌بیند و برایش طلب مغفرت می‌نماید، از
[صفحه 302]
پدران خود تقاضا می‌کند که برای زوارش طلب آمرزش نمایند. امام حسین می‌فرماید: اگر زائر من بداند که خدا چه ثواب‌هائی برایش مهیا نموده است خوشحالی وی از گریه و زاری او بیشتر خواهد شد، هنگامی که زائر آن حضرت از زیارت برمی‌گردد هیچ گناهی نخواهد داشت.
14- در تفسیر: علی بن ابراهیم از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هرگاه چشم شخص مؤمنی برای شهادت امام حسین به قدری پر از اشک شود که به گونه‌های صورتش بچکد خدا او را دائما در غرفه‌های بهشتی جای خواهد داد. هر شخص مؤمنی که چشمش برای آن اذیت‌هائی که در دنیا به ما رسیده به قدری پر از اشک شود که به گونه‌های صورت وی برسد خدا او را در جایگاه صداقت در بهشت جای خواهد داد، هر شخص مؤمنی که در راه ما دچار اذیت و آزاری شود و چشمانش برای آن اذیت‌ها پر از اشک شود و به گونه‌های صورتش بریزد خدا اذیت و آزارها را از او دور می‌کند و روز قیامت وی را از غضب خود و آتش جهنم در امان خواهد داشت و...
15- در کتاب: قرب الاسناد از ازدی (به فتح همزه و سکون زاء) نقل می‌کند که امام جعفر صادق علیه‌السلام به فضیل (به ضم فاء و فتح ضاد) فرمود: شما می‌نشینید و گفتگو می‌کنید؟ گفت: آری فدایت شوم.
فرمود: اینگونه مجالس را دوست دارم، ای فضیل! امر دین ما را زنده کنید، این فضیل! هر کسی نام ما را ببرد یا نام ما نزد او برده شود و به قدر بال مگس اشک از چشمش خارج شود خدا گناهان او را می‌آمرزد، ولو اینکه به قدر کف دریا باشد.
16- در کتاب: امالی از ابوعماره نقل می‌کند که گفت: امام جعفر صادق به من فرمود: شعری درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام برای من بگو! وقتی من شعر در عزای حسین گفتم آن حضرت گریان شد. دوباره شعر گفتم و آن بزرگوار گریان شد به خدا قسم من همچنان شعر می‌گفتم و آن حضرت می‌گریست تا اینکه صدای گریه را
[صفحه 303]
از خانه‌ی آن برگزیده‌ی خدا شنیدم.
سپس امام جعفر صادق به من فرمود: ای ابوعماره! کسی که در عزای

امام حسین شعر بگوید و تعداد پنجاه نفر را بگریاند بهشت بر او واجب خواهد شد. اگر کسی در عزای حسین شعر بگوید و تعداد سی نفر را گریان کند جزای او بهشت است. هر کسی در مصیبت امام حسین شعر بگوید و تعداد بیست نفر را به گریه درآورد بهشت جزای او خواهد بود. کسی که در عزای حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان نماید بهشت از برای او است. و هر کسی که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان کند جزایش بهشت خواهد بود. اگر کسی در عزای امام حسین شعر بگوید و خودش گریه کند اهل بهشت می‌شود. اگر شخصی در مصیبت امام حسین شعر بگوید و خویشتن را شبیه به گریه کننده نماید جزای وی بهشت خواهد بود.

17- در کتاب: رجال کشی از زید شحام نقل می‌کند که گفت: ما و گروهی از کوفی‌ها در حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بودیم که جعفر بن عفان به حضور امام صادق مشرف شد. حضرت صادق وی را نزدیک خود جای داد و به او فرمود:ای جعفر! گفت: لبیک! خدا مرا فدای تو کند. فرمود: به من اینطور رسیده که تو خیلی خوب درباره‌ی امام حسین علیه‌السلام شعر می‌گوئی؟ گفت: آری فدای تو شوم. فرمود: پس شعر بگو! وقتی وی شعر گفت: امام صادق علیه‌السلام به قدری گریه کرد که اشک‌های آن حضرت به گونه‌های صورت و ریش مبارکش فروریخت و افرادی هم که حضور داشتند گریان شدند.

سپس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای جعفر! به خدا قسم ملائکه‌ی مقرب خدا شعر تو را که در اینجا برای امام حسین گفتی شنیدند و بیشتر از ما گریه کردند. ای جعفر! خدا الساعه بهشت را بر تو واجب نمود و تو را آمرزید.

آنگاه فرمود: ای جعفر! آیا زیادتر از این برای تو بگویم؟

گفت: آری ای مولای من. فرمود: احدی نیست که درباره‌ی مصیبت امام

[صفحه 304]

حسین شعر بگوید و گریه کند و دیگران را گریان نماید مگر اینکه خدا بهشت را براو واجب می‌کند و او را می‌آمرزد.

18- در کتاب: امالی صدوق از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: ماه محرمی ماهی است که مردم زمان جاهلیت جنگ جدال را در آن حرام می‌دانستند. ولی در این ماه ریختن خون‌های ما حلال شد! احترام ما از بین رفت! فرزندان و زنان ما اسیر شدند! خیمه‌های ما طعمه‌ی آتش‌ها قرار گرفتند! اموال ما به یغما رفت! احترامی که ما برای پیغمبر خدا داشتیم مراعات نشد!

حقا که مصیبت امام حسین پلک چشم ما را زخم و اشک‌های ما را جاری و عزیز ما را در ارض کرب و بلا ذلیل و غم اندوه را تا روز قیامت دچار ما

کرد.
پس گریه کنندگان باید بر شخصی مثل حسین گریه کنند، زیرا گریه برای آن حضرت باعث آمرزش گناهان بزرگ خواهد شد.
سپس حضرت رضا فرمود: هرگاه ماه محرم فرا می‌رسید پدرم خندان نبود تا ده روز از محرم نگذشته بود غم و اندوه بر پدرم غالب بود. هنگامی که روز عاشورا فرا می‌رسید روز مصیبت و محزونی و گریه‌ی پدرم بود و می‌فرمود: این همان روزی است امام حسین صلوات الله علیه در آن شهید!!
19- نیز در همان کتاب از حضرت رضا علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که روز عاشورا به دنبال کاری نرود خدا حاجت‌های دنیا و آخرت او را روا خواهد کرد.
کسی که روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه‌ی او باشد خدا روز قیامت را روز فرح و خوشحالی وی قرار خواهد داد و چشم او در بهشت به ما روشن خواهد شد.
کسی که روز عاشورا را روز خیر و برکت قرار دهد و در آن روز چیزی برای منزل خود ذخیره کند برکتی در آن نخواهد بود و روز قیامت با یزید و عبیدالله ابن‌زیاد و عمر بن سعد لعنة الله علیهم در قعر دوزخ محشور خواهد بود.
[صفحه 305]
20- نیز در کتاب: امالی صدوق از حضرت امام حسین روایت می‌کند که فرمود: من شهید اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا به خاطر نمی‌آورد مگر اینکه گریان می‌شود.
21- در کتاب: کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و چشم وی اشکبار گردد ولو به قدر بال مگس، گناهان وی آمرزیده می‌شوند ولو اینکه به اندازه‌ی کف دریاها باشد و...
22- نیز در همان کتاب از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هرگاه چشم مؤمنی برای شهادت امام حسین به قدری پر از اشک شود که به گونه‌های صورتش بچکد خدای رئوف او را دائما در غرفه‌های بهشت جای خواهد داد.
23- نیز در کتاب: کامل الزیاره از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و چشمانش گریان گردد خدا آتش جهنم را به صورت او حرام خواهد کرد.
24- صدوق در کتاب: امالی از ریان بن شبیب نقل می‌کند که گفت: من در روز اول محرم به حضور حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام مشرف شدم. آن بزرگوار به من فرمود: آیا روزه هستی؟ گفتم: نه. فرمود: امروز

همان روزی است که حضرت زکریا علیه‌السلام دعا کرد و گفت:
پروردگارا! یک ذریه‌ی طیب و پاکیزه‌ای از نزد خود به من عطا کن، زیرا تو دعا را مستجاب می‌کنی. خدا دعای او را مستجاب نمود و در آن موقعی که حضرت زکریا در محراب عبادت بود ملائکه به او گفتند: خدای رئوف مژده یحیی را به تو می‌دهد. پس کسی که در این روز روزه بگیرد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب می‌کند همان طور که دعای زکریا را مستجاب نمود.
سپس حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: ای پسر شبیب! این ماه محرم ماهی است که در گذشته‌ها مردم زمان جاهلیت آن را محترم می‌شمردند و ظلم و قتال را در آن حرام می‌دانستند. ولی این امت احترام این ماه را و احترام پیامبر خدا را نشناخت.
[صفحه 306]
در این ماه ذریه‌ی پیغمبر خود را کشت زنان او را اسیر نمود. اموال او را یغما برد، خدا هرگز آنان را نیامرزد.
ای پسر شبیب! اگر بخواهی برای چیزی گریه کنی برای امام حسین گریه کن! زیرا آن مظلوم به نحوی ذبح شد که گوسفند ذبح می‌شود و تعداد هجده نفر از مردان اهل‌بیتش با او شهید شدند که در زمین شبیه و نظیری نداشتند آسمان‌های هفتگانه و زمین‌ها در عزایش گریان شدند. تعداد چهار هزار ملک برای یاری کردن امام حسین به زمین نازل شدند، ولی او را کشته دیدند.آنان در حالی که ژولیده مو و غبار آلودند تا قیام حضرت قائم علیه‌السلام نزد قبر امام حسین خواهند بود.آن ملائکه از انصار حضرت قائم می‌باشند. شعار آنان این است:
یالثارات الحسین!!
یعنی ای طلب کنندگان خون حسین!!
ای پسر شبیب! پدرم از پدرش از جد خود برایم فرمود: هنگامی که جدم حسین علیه‌السلام کشته شد آسمان خون و خاک قرمز فرو ریخت! ای پسر شبیب! اگر به قدری برای امام حسین گریه کنی که اشکت به گونه‌های صورتت بچکد خدای مهربان گناهان تو را چه صغیره و چه کبیره، چه قلیل و چه کثیر می‌آمرزد.
ای پسر شبیب! اگر خوشحالی از اینکه خدا را ملاقات کنی و گناهی نداشته باشی امام حسین علیه‌السلام را زیارت کن! ای پسر شبیب! اگر دوست داشته باشی در آن غرفه‌ای که در بهشت بنا شده با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشی کشندگان امام حسین را لعنت کن!
ای پسر شبیب! اگر دوست داری ثواب آن افرادی را داشته باشی که با امام حسین شهید شدند هرگاه یاد آن حضرت می‌کنی بگو:
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما!
یعنی ای کاش من هم با شهدای کربلا بودم تا رستگاری بزرگی نصیبم

می‌شد.
[صفحه 307]
ای پسر شبیب! اگر دوست داری در درجات عالی بهشت با ما باشی برای محزونی ما محزون و برای فرحمندی ما فرحمند باشی بر تو لازم است که دارای ولایت ما باشی! زیرا اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود.
25- در کتاب: کامل الزیاره از عبدالله بن غالب نقل می‌کند که گفت: به حضور حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مشرف شدم و مرثیه‌ای از امام حسین برایش خواندم. هنگامی که شعر ذیل را خواندم شنیدم زنی از پشت پرده صیحه زد و گفت: یا ابتاه!
لبلیة تسقو حسینا
بمسقاة الثری غیر التراب [40].
یعنی بلیه‌ی امام حسین علیه‌السلام بلیه‌ای بود که زمین (به جای آب) گرد و غبار خاک مرطوبی را به وی داد.
26- نیز در همان کتاب از ابوهارون اعمی نقل می‌کند که گفت: من به حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام مشرف شدم، آن حضرت به من فرمود: شعر برایم بگو! وقتی شعر گفتم فرمود: منظور من اینگونه شعر نیست. بلکه می‌خواهم از آن شعر و مرثیه‌هائی که نزد قبر امام حسین می‌گوئید برایم بگوئید من این شعر را خواندم:
امرر علی جدث الحسین
فقل لا عظمه الزکیة
یعنی بر سر قبر امام حسین علیه‌السلام مرور کن و به استخوان‌های پاک و پاکیزه‌اش بگو.
وقتی دیدم حضرت صادق گریان شد من از گفتن شعر خودداری نمودم. آن بزرگوار فرمود: مابقی اشعار را بگو. وقتی مابقی اشعار را گفتم فرمود: بیشتر
[صفحه 308]
این این برایم بگو! گفتم:
یا مریم قومی واندبی مولاک
و علی الحسین فاسعدی ببکاک
یعنی ای مریم! سر از قبر برآورد و برای مولای خودت (امام حسین علیه‌السلام) گریه و زاری کن و حسین را به وسیله‌ی گریه‌ی خویش یاری نما!
راوی گوید: امام جعفر صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای ابوهارون! هر کسی برای امام حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. سپس آن حضرت همچنان از تعداد نفرات کم کرد تا به

یک نفر رسید و فرمود: کسی که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان نماید جزایش بهشت است. پس از آن فرمود: هر کسی امام حسین را به خاطر بیاورد و گریان شود بهشت جزای او می‌باشد.
نیز از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: هر عمل خیری که مخفیانه انجام گیرد ثواب دارد، غیر از گریه کردن برای ما (که اگر علنا و آشکار باشد ریا نخواهد بود و ثواب خواهد داشت)
27- در کتاب: خصال در خصال‌های چهارصد گانه از حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: خدای علیم متوجه زمین شد و ما را انتخاب نمود و شیعیانی برای ما برگزید که ما را یاری می‌کنند. برای فرح ما فرحمند و برای حزن ما محزون می‌گردند. جان و مال خود را در راه ما می‌بخشند. ایشانند که از ما می‌باشند و به سوی ما باز خواهند گشت.
28- صدوق در کتاب: امالی روایت می‌کند که حضرت امیر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می‌داری؟ فرمود: آری به خدا، من عقیل را از دو جهت دوست می‌دارم: یکی برای خود عقیل و دیگری برای این که ابوطالب او را دوست دارد. پسر این عقیل (یعنی حضرت مسلم) در راه محبت پسر تو (یعنی امام حسین) کشته خواهد شد و چشم‌های مؤمنین برایش اشکبار خواهند شد و ملائکه‌ی مقربون به او صلوات می‌فرستند. سپس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به قدری گریست
[صفحه 309]
که اشک‌هایش به سینه‌ی مبارکش فرو ریخت و فرمود: از آن مصائبی که عترتم بعد از من خواهند دید به خدا شکایت می‌کنم.
ابن‌طاوس می‌گوید: از آل رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند: کسی که برای ما خاندان گریان شود و تعداد صد نفر را گریان کند بهشت از برای او است کسی که برای ما گریه کند و تعداد پنجاه نفر را بگریاند جزای او بهشت می‌باشد اگر کسی برای ما گریه کند و تعداد سی نفر را بگریانند جزای وی بهشت خواهد بود. کسی که خودش برای ما گریان شود و تعداد بیست نفر را گریان نماید بهشت جزای او است. هر کسی برای ما گریه کند و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. اگر کسی برای ما گریان شود و یک نفر را گریان نماید بهشت جزای او می‌باشد و کسی که خود را شبیه به گریه کننده کند جای او در بهشت خواهد بود.
29- در کتاب: ثواب الاعمال از ابوهارون اعمی همان روایت را نقل می‌کند در شماره -26-همین بخش گذشت.
30- نیز در همان کتاب قسمتی از ذیل روایت -26- همین بخش را از امام

جعفر صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که گذشت.
31- در کتاب: محاسن عین آن روایتی که در ذیل شماره -21-همین بخش گذشت نقل می‌نماید.
32- در کتاب: کامل الزیاره از مسمع (به کسر میم اول و سکون سین و فتح میم دوم) کردین نقل می‌کند که گفت: امام جعفر صادق علیه‌السلام به من فرمود: تو اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام می‌روی؟ گفتم: نه زیرا من مردی مشهور و اهل بصره می‌باشم، نزد ما گروهی هستند که طرفدار خلیفه می‌باشند. دشمنان ما که ناصبی‌ها و اهل قبائل و غیر هم هستند زیادند. من در امان نیستم از اینکه شکایت مرا به خلیفه بکنند و ضررهائی به من برسد.
امام صادق فرمود: آیا مصیبت امام حسین را به خاطر نمی‌آوری؟ گفتم: چرا فرمود: از مصیبت آن حضرت ناراحت می‌شوی؟ گفتم: آری، به خدا قسم به قدری
[صفحه 310]
حال گریه به من دست می‌دهد که اهل و عیالم اثر آن را بر من مشاهده می‌کنند و من به نحوی از غذا خوردن بیزار می‌شوم که اثر آن در صورتم معلوم می‌گردد.
حضرت صادق فرمود: خدا اشک‌های تو را رحمت کند: آیا نه چنین است که تو در ردیف افرادی خواهی بود که برای مصیبت ما جزع و فزع می‌کنند برای خوف ما خائف می‌شوند، برای امنیت ما ایمن خواهند بود.
تو به زودی در موقع مردن خود خواهی دید که پدرانم نزد تو حاضر می‌شوند و به ملک الموت درباره‌ی تو توصیه می‌نمایند، بشاراتی به تو خواهند داد که قبل از موت چشم تو روشن خواهد شد و ملک الموت در آن موقع از مادر مهربان به فرزند خود به تو مهربانتر خواهد بود.
مسمع می‌گوید: سپس حضرت صادق گریان شد و من هم گریان شدم آن‌گاه آن حضرت فرمود: سپاس مخصوص آن خدائی است که ما را به وسیله‌ی رحمت خود بر خلق خویشتن فضیلت و برتری داد و ما اهل‌بیت را به رحمت خود اختصاص داد.ای مسمع زمین و آسمان از موقعی که امیرالمؤمنین: علی شهید شده است برای ما گریه می‌نمایند و ملائکه برای ما گریه‌ی بیشتری کردند. گریه‌ی ملائکه برای ما از موقعی که مردان ما شهید شدند خاتمه نیافته است. هیچ شخصی برای مصائب ما گریه نمی‌کند مگر اینکه قبل از ریزش اشک چشمش خدا او را می‌آمرزد هنگامی که اشک وی به گونه‌های صورتش جاری شود اگر یک قطره از آن در آتش جهنم بچکد به نحوی حرارت آن را خاموش می‌کند که حرارتی نخواهد داشت.
کسی که دلش برای ما بسوزد در موقع جان دادن به قدری خوشحال

می‌شوند که تا وقتی نزد حوض کوثر بر ما وارد شود آن خوشحالی در قلبش خواهد بود حوض کوثر از ورود او برای محبتی که به ما دارد فرحمند می‌شود و به قدری از انواع و اقسام غذا به وی می‌دهد که دوست ندارد از آنجا خارج شود.
ای مسمع! کسی که یک شربت آب حوض کوثر را بیاشامد بعدا هرگز تشنه نخواهد شد و مشقتی نخواهد دید. آب کوثر دارای خنکی کافور، بوی مشک،
[صفحه 311]
طعم زنجبیل، شیرین‌تر از عسل، نرم‌تر از کره، صاف‌تر از اشک، خوشبوتر از عنبر است. از چشمه‌ی تسنیم خارج می‌شود و به نهرهای بهشت عبور می‌کند و بر در و یاقوت جاری می‌گردد. تعداد پیاله‌هائی که در میان حوض کوثر است از شماره‌ی ستارگان بیشتر می‌باشد. بوی حوض کوثر از هزار سال راه به شام می‌رسد پیاله‌های آن از طلا و نقره و گوهرهای الوان است. کلیه‌ی بوهای خوش را به مشام آشامنده‌ی خود می‌رساند. آشامنده‌ی آب کوثر می‌گوید: کاش من همین جا می‌بودم و عوض و بدلی انتخاب نمی‌کردم و از اینجا به جای دیگری محول نمی‌شدم.
ای مسمع! آیا نه چنین است که از آن حوض سیراب خواهی شد! هیچ چشمی برای ما گریان نمی‌شود مگر اینکه به وسیله‌ی نظر کردن به کوثر شاد خواهد شد. هر کسی که محب ما باشد از آب کوثر می‌آشامد.
حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام در حالی نزد حوض کوثر ایستاده که عصائی از چوب عوسج به دست دارد و دشمنان ما را با آن دور می‌کند. آنگاه مردی از دشمنان می‌گوید: من در دنیا به یگانگی خدا و نبوت پیغمبر اکرم شهادت داده‌ام حضرت امیر می‌فرماید: نزد فلانی که امام تو بوده برو و از او بخواه تا برای تو شفاعت کند. وی می‌گوید: آن امامی که تو می‌گوئی از من بیزاری می‌جوید. حضرت امیر می‌فرماید: برگرد و از آن شخصی که او را دوست و بر همه‌ی خلق مقدم می‌داشتی و او را بهترین خلق می‌دانستی تقاضا کن تا شفیع تو شود. زیرا کسی که نزد تو بهترین خلق بود سزاوارتر است که شفاعتش رد نشود. وی خواهد گفت: من از سوز عطش خواهم مرد. حضرت امیر می‌فرماید: خدا تشنگی و عطش تو را زیاد فرماید!!
مسمع گفت: فدایت شوم چگونه آن شخص می‌تواند نزدیک حوض کوثر بیاید در صورتی که غیر از او کسی نمی‌تواند نزد آن حوض بیاید!؟ فرمود: برای اینکه او از کارهای زشت برکنار بوده و هرگاه کسی به ما ناسزا می‌گفته جلوگیری می‌کرده و از امور خطرناکی که دیگران انجام می‌دادند اجتناب می‌نموده. این اعمال را
[صفحه 312]
به جهت محبتی که به ما داشته باشد یا از روی هوا و هوس انجام نمی‌داده،

بلکه برای آن جد و جهدی که درباره‌ی عبادت و تدین خود داشته و از بدگوئی مردم خودداری می‌کرده انجام می‌داده است. ولی قلبش منافق و دارای مذهب ناصبی و تابع ناصبی‌های گذشته و دوستی آنان بوده و ایشان را بر هر کسی مقدم می‌داشته،
33- نیز در کتاب: کامل الزیاره از پدر علی بن ابوحمزه نقل می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: گریه و زاری انسان برای هر امری مکروه و ناپسند است، غیر از گریه کردن در عزای حضرت حسین بن علی علیهماالسلام زیرا اینگونه گریه و زاری اجر خواهد داشت.
34- نیز در همان کتاب از امام صادق علیه‌السلام همان روایتی را نقل می‌کند که در ذیل شماره‌ی -26-همین بخش نگاشته شد.
35- نیز در کتاب: کامل الزیاره همان روایت را از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام نقل می‌کند که در ذیل شماره‌ی -8-همین بخش نوشته شد.
36- نیز در کتاب سابق‌الذکر از عبدالله بن بکیر (به ضم باء و فتح کاف) نقل می‌کند که گفت: من با حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام حج به جای آوردم و به آن حضرت گفتم: یابن رسول الله! اگر قبر امام حسین علیه‌السلام شکافته شود آیا چیزی از بدن مقدسش در آن به دست می‌آید؟ فرمود:ای پسر بکیر! عجب پرسش بزرگی کردی!! امام حسین علیه‌السلام با پدر و مادر و برادرش در منزل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشند و با آن حضرت مشغول خوردن رزق و روزی شادمانی هستند! امام حسین علیه‌السلام در طرف راست عرش می‌باشد و می‌گوید: پروردگارا! به آن وعده‌ای که به من داده‌ای وفا کن. امام حسین به زوارش نظر مرحمت دارد، آن بزرگوار زوار خود را با نام آنان و نام پدرانشان و آنچه که دارند
[صفحه 313]
بهتر از این می‌شناسد که یکی از ایشان فرزند خود را بشناسد. امام حسین علیه‌السلام به افرادی که برایش گریه می‌کنند نظر مرحمت دارد و برای آنان طلب مغفرت می‌نماید و از پدرش تقاضا می‌کند برای ایشان طلب آمرزش کند. امام حسین به گریه کننده‌ی خود می‌گوید: اگر می‌دانستی خدا چه ثواب‌هایی برای تو آماده کرده فرح و خوشحالی تو از این غم و اندوه تو بیشتر می‌شد. امام حسین برای کلیه‌ی گناه و خطاهای وی استغفار خواهد کرد.
37- نیز در همان کتاب نظیر این روایت را نقل کرده است.
38- مؤلف گوید: در تألیفات بعضی از نویسندگان معاصر که مورد وثوق است دیدم: روایت شده: هنگامی که پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و

آله فاطمه‌ی اطهر را از شهادت فرزندش حسین و آن مصائبی که دچار آن حضرت شد آگاه نمود آن بانو گریه‌ی شدیدی کرد و گفت: پدرجان! یک چنین مصائبی در چه موقع رخ می‌دهد؟ فرمود در آن زمانی که من و تو و علی در دنیا نباشیم! گریه‌ی حضرت زهراء شدیدتر شد و گفت: پدرجان! پس چه کسی برای حسینم گریه خواهد کرد و چه کسی متصدی عزاداری وی خواهد شد!؟
پیامبر معظم فرمود:ای فاطمه! زنان امت من بر زنان اهل‌بیتم و مردان ایشان بر مردان اهل‌بیت من گریه خواهند کرد، همه سال هر گروهی پس از دیگری عزاداری را تجدید می‌نمایند. هنگامی که روز قیامت فرا رسد تو زنان امت من و من مردان آنان را شفاعت خواهیم کرد. هر یکی از ایشان که در مصیبت امام حسین گریه کند ما دست او را می‌گیریم و داخل بهشت می‌نمائیم.
ای فاطمه! هر چشمی فردای قیامت گریان است غیر از چشمی که در مصیبت حسین گریه کند، زیرا صاحب آن چشم خندان و مژده‌ی نعمت‌های بهشت به وی داده خواهد شد.
مؤلف گوید: در بخش گریه آسمان و زمین بر امام حسین علیه‌السلام قسمتی
[صفحه 314]
از این گونه اخبار خواهد آمد.
39- در بعضی از کتاب‌های علمای شیعه از سید علی حسینی حکایت شده که گفت: من با گروهی از مؤمنین در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام مجاور بودم. وقتی روز عاشورا فرا رسید یکی از یاران ما کتاب مقتل امام حسین علیه‌السلام را می‌خواند تا رسید به این روایت که:
حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید: کسی که چشمانش در مصیبت امام حسین اشک بریزد ولو اینکه به اندازه‌ی بال یک مگس باشد خدا گناهان او را می‌آمرزد ولو اینکه به قدر کف دریا باشند.
در آن مجلس شخصی بود که دارای جهل مرکب [41] بود و ادعای علم می‌کرد ولی علم و دانشی نداشت. وی گفت: این حدیث صحیح نیست و عقل به آن معتقد نمی‌شود. درباره‌ی این موضوع بین ما قیل و قال‌هائی شد تا اینکه از آن مجلس
[صفحه 315]
پراکنده شدیم. ولی آن شخص در تکذیب این حدیث اصرار داشت.
آن مرد در آن شب خوابید و در عالم خواب دید که گویا: قیامت قیام کرده و مردم همه در یک زمین محشور شده‌اند. میزان‌ها نصب گردیده، صراط گسترده شده، محاسبات آماده‌اند. نامه‌های اعمال گشوده شده و دوزخ شعله‌ور گردیده، بهشت زینت شده، حرارت بر او شدید شده، او در این

بین شدیدا عطشان و طالب آب بود ولی آب نبود!!
وقتی به طرف راست و چپ خود توجهی نمود با حوضی مواجه شد که فوق‌العاده طویل و عریض بود! می‌گوید: من با خودم گفتم: این همان حوض کوثر است و دارای یک آبی است که از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر می‌باشد. ناگاه دید: دو نفر مرد و یک زن نزد آن حوض می‌باشند که نور آنان بر خلائق می‌درخشد! و معذلک ایشان سیاه پوش و گریان و محزون بودند!
راوی می‌گوید: من گفتم: اینان کیانند!؟ در جوابم گفته شد: این آقا محمد مصطفی، این آقا امام علی مرتضی، این بانو: فاطمه‌ی زهراء صلی الله علیهم اجمعین می‌باشند. گفتم: پس چرا می‌بینم لباس سیاه پوشیده‌اند و گریان و محزون هستند!؟ به من گفته شد: آیا امروز عاشورا نیست که روز قتل امام حسین علیه‌السلام است!؟ ایشان بدین لحاظ محزون می‌باشند.
من نزدیک حضرت زهرای اطهر رفتم و به او گفتم:ای دختر رسول خدا! من عطشانم. ناگاه دیدم آن حضرت با حالی خشمناک به من نگریست و فرمود: تو آن شخصی هستی که منکر ثواب و فضیلت گریه کردن در عزای فرزندم حسین می‌باشی؟ همان حسینی که: جان قلب من و نور چشم من و سید و بزرگ شهیدان است، همان حسینی که به وسیله‌ی ظلم و دشمنی به قتل رسید! خدا آن افرادی را که
[صفحه 316]
در حق حسینم ستم کردند و او را شهید نمودند و مانع آب آشامیدن وی شدند لعنت کند!!
راوی می‌گوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار جزع و خوف شده بودم! و فراوان استغفار می‌کردم و از تکذیب آن حدیث پشیمان شدم! آنگاه نزد آن رفقائی آمدم که با آنان بودم و پس از اینکه خواب خود را نقل کردم توبه و انابه نمودم.
[صفحه 317]

1- در کتاب: علل الشرایع از پدر ابوعماره نقل می‌کند که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم: مرا از سبب اینکه یاران امام حسین علیه‌السلام برای شهید شدن اقدام نمودند آگاه کن. فرمود: به نحوی پرده از جلو چشم آنان رد شد که جای خویشتن را در بهشت دیدند. لذا بعضی از ایشان در شهید شدن بر دیگری سبقت می‌گرفت تا زودتر به حوریه‌ای که در انتظار او است برسد و با وی معانقه نماید (یعنی او را در آغوش بگیرد) و در مکان بهشتی خود جایگزین شود.

2- درکتاب معانی الاخبار از حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که روز عاشورا کار بر امام حسین تنگ و سخت شد یاران آن حضرت به وی نظر کردند دیدند روحیه‌ی آن بزرگوار برخلاف آنان قوی است. زیرا هرچه کار مشکل‌تر می‌شد رنگ آنان دیگرگون و اعضاء ایشان لرزان و قلب‌های آنان بیشتر ترسان می‌گردید! ولی رنگ حضرت امام حسین و یاران خصوصی آن بزرگمرد برخلاف دیگران درخشنده‌تر می‌شد، اعضاء آنان آرام‌تر می‌گردید و قلب‌هاشان تسکین بیشتری می‌یافت!!

بعضی از آنان به یکدیگر می‌گفتند: امام حسین را بنگرید که اصلا باکی از مرگ ندارد!؟ آن جوانمرد بی‌نظیر در جوابشان می‌فرمود: ای بزرگواران! صبور باشید! زیرا مرگ نظیر یک پلی است که شما را از این رنج و سختی‌های دنیوی عبور می‌دهد و داخل بهشت وسیع و نعمت‌های همیشگی می‌نماید کدام یک از شمائید که دوست نداشته باشید از زندان در یک قصر عالی منتقل

شوید!: ولی مرگ از برای دشمنان شما نظیر کسی است که از یک قصر عالی در یک زندان و عذابی منتقل گردد!

پدرم از زبان مبارک پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است! مرگ برای مؤمنین یک پلی می‌باشد که ایشان به وسیله‌ی آن وارد بهشت خود می‌شوند و برای کفار یک پلی می‌باشد که به واسطه‌ی آن داخل جهنم خود می‌گردند. من دروغ نمی‌گویم و دروغ هم برایم گفته نشده.

3- در کتاب: خرائج از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: من در آن شبی که پدرم فردای آن شهید شد با آن حضرت بودم پدرم به یاران خود فرمود: شب فرا رسیده، شما می‌توانید در این تاریکی شب به هر جا می‌خواهید بروید، زیرا منظور این مردم غیر از من کسی

نیست. وقتی این گروه مرا شهید کند مزاحم شما نخواهند شد، من بیعت خود را از شما پس گرفتم، شما آزاد هستید. آنان در جواب گفتند: به خدا قسم که ما ابدا دست از یاری تو بر نخواهیم داشت. پدرم فرمود: کلیه‌ی شما فردا کشته خواهید شد، احدی از شما زنده نخواهد ماند. ایشان گفتند: خدا را شکر که ما را به وسیله‌ی شهید شدن با تو شریف قرار داد.
سپس پدرم در حق آنان دعای خیر کرد و فرمود: اکنون سرهای خود را بلند کنید و بنگرید! ایشان سر بلند کردند و جایگاه خویشتن را در بهشت مشاهده نمودند. امام حسین علیه‌السلام به هر یک از آنان می‌فرمود:ای فلان! این منزل تو است در بهشت لذا ایشان به وسیله‌ی سینه و صورت خود از نیزه و شمشیرها استقبال می‌کردند تا به منزلگاه بهشتی خود وارد شوند.
4- در کتاب: خصال و کتاب امالی از ثمالی نقل می‌کند که گفت: حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام نظری به عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب نمود و شروع به گریه کرد و فرمود: هیچ روزی برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جنگ احد سخت‌تر نبود، زیرا حضرت حمزة بن عبدالمطلب که شیر خدا و رسول بود در
[صفحه 319]
آن روز شهید شد.
بعد از جنگ احد جنگ موته برای پیامبر خدا ناگوار شد که پسرعموی آن حضرت یعنی جعفر بن ابی‌طالب در آن روز شهید شد.
سپس امام زین‌العابدین فرمود: هیچ روزی مثل روز عاشورای امام حسین نبود. زیرا تعداد سی هزار نفر که گمان می‌کردند از این امت بودند اطراف آن بزرگمرد را گرفتند و هر کدام از آنان می‌خواستند به وسیله‌ی ریختن خون امام حسین به خدا تقرب بجویند.
امام حسین ایشان را یادآور خدا می‌کرد ولی نمی‌پذیرفتند، تا اینکه سرانجام آن حضرت را از راه ظلم و کینه و دشمنی شهید نمودند.
آنگاه حضرت سجاد علیه‌السلام فرمود: خدا حضرت عباس را رحمت کند! حقا که امام حسین را بر خویشتن مقدم داشت و جان خود را فدای آن حضرت نمود تا اینکه دست‌های مبارکش قطع شد.
خدای مهربان در عوض دست‌های عباس علیه‌السلام دو بال به وی عطا کرد تا به وسیله‌ی آنها در بهشت با ملائکه پرواز نماید. کما اینکه این نعمت را نیز به جعفر بن ابی‌طالب عطا کرد.
حضرت عباس علیه‌السلام نزد خدا یک مقام و منزلتی دارد که فردای قیامت جمیع شهیدان برای آن غبطه می‌خورند.
5- در کتاب: کامل الزیاره از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هیچ شهیدی نیست مگر اینکه دوست دارد: کاش امام

حسین علیه‌السلام زنده بود تا او (در رکاب آن حضرت شهید و) با آن بزرگوار داخل بهشت می‌شد.
[صفحه 320]

راجع به کفر قاتل‌های امام حسین علیه‌السلام و ثواب لعن بر آنان

1- در کتاب: عیون اخبار رضا و کتاب امالی همان روایتی را نقل می‌کنند که آن را در شماره‌ی -24- بخش سی و چهارم نگاشتیم.
2- مؤلف گوید: در باب وقایع شام از قول حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نوشتیم که فرمود: هر کسی که به فقاع یعنی آب جو و شطرنج نظر کند و یادآور امام حسین شود و یزید را لعنت کند خدا گناهان وی را محو می‌نماید ولو اینکه به شماره‌ی ستارگان باشند.
3- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه‌السلام از پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: قاتل حسین بن علی علیهماالسلام در تابوتی است از آتش، و عذاب نصف اهل دنیا نصیب او خواهد بود. دست و پای او با زنجیرهای آتشین بسته می‌گردند و در جهنم سراشیب می‌شود تا اینکه به قعر جهنم می‌رسد.
وی دارای یک بوی متعفنی خواهد بود که اهل جهنم از تعفن آن به پروردگار خود پناهنده خواهند شد. او دائما با جمیع افرادی که در قتل امام حسین دخیل بودند در جهنم دچار عذابی دردناک خواهند بود. هرگاه پوست بدن آنان بریان شود خدای توانا پوست دیگری برای بدن ایشان می‌آفریند تا این که همیشه عذاب دردناک را بچشند و یک ساعتی از آن آزاد نباشند. آنان از آب جوش جهنم سیراب می‌شوند. وای بر ایشان از عذاب آتش!!
[صفحه 321]
4- در کتاب: عیون اخبار رضا علیه‌السلام از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام دعا کرد و گفت:
پروردگارا! برادرم هارون از دنیا رفت، او را بیامرز! خدا به آن حضرت وحی کرد:
یا موسی! اگر این دعا را درباره‌ی جمیع خلق اولین و آخرین می‌کردی من مستجاب می‌نمودم، غیر از قاتل امام حسین علیه‌السلام. زیرا من انتقام حسین را از او خواهم کشید.
5- نیز در همان کتاب از پیغمبر اعظم اسلام روایت می‌کند که فرمود: بدترین این امت حسین را شهید خواهد کرد و کسی که از فرزندان حسین بیزاری بجوید به من کافر شده است.
6- در کتاب: خصال از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود:شش طایفه هستند که خدا و هر پیغمبر مستجاب الدعوه‌ای آنان را لعنت کرده‌اند:
1- کسی که چیزی به قرآن اضافه کند.

2- کسی که قضا و قدر خدا را تکذیب نماید.
3- شخصی که سنت مرا ترک کند.
4- کسی که ترک حرمت عترت مرا که خدا لازم دانسته حلال بداند.
5- شخصی که بر مردم مسلط شود و کسی را که خدا عزیز و مقتدر کرده ذلیل نماید و کسی را که خدا ذلیل نموده عزیز و قدرتمند کند.
6- کسی که غنیمت مسلمانان را تصاحب کند و برای خود حلال بداند.
7- در کتاب: امالی شیخ از حسن بن ابو فاخته نقل می‌کند که گفت: به امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتم: هرگاه من یادآور امام حسین علیه‌السلام می‌شوم چه بگویم؟ فرمود: سه مرتبه بگو:
صلی الله علیک یا اباعبدالله!
8- در کتاب: ثواب الاعمال از عیص بن قاسم نقل می‌کند که گفت:
[صفحه 322]
یک وقت نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام سخنی از قاتل امام حسین علیه‌السلام به میان آمد. یکی از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام گفت:
من دوست داشتم که خدای توانا در دنیا از قاتل حسین انتقام بگیرد.
امام صادق علیه‌السلام فرمود: گویا: منظور تو این است که عذاب او قلیل باشد؟ بلکه آن عذابی که خدا در آخرت برای قاتل امام حسین مهیا نموده است شدیدتر و سخت‌تر است.
9- نیز در همان کتاب از پیامبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که فرمود: در دوزخ یک مکانی است که غیر از قاتل حسین بن علی و قاتل یحیی بن زکریا استحقاق آن را نخواهند داشت.
10- در کتاب: کامل الزیاره از کعب نقل می‌کند که گفت: اول کسی که از مردم قاتل امام حسین را لعنت کرد حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام بود.
آن حضرت از فرزندان خود نیز تعهد گرفت که قاتل حسین را لعنت کنند.
پس از حضرت ابراهیم حضرت موسی قاتل امام حسین را لعنت کرد و به امت خود دستور داد تا او را لعنت کنند.
سپس حضرت داود این عمل را انجام داد و به بنی‌اسرائیل فرمود: قاتل امام حسین را لعنت نمودند.
پس از داود حضرت عیسی بن مریم قاتل حسین علیه‌السلام را لعنت کرد و به بنی‌اسرائیل دستور داد تا قاتل حسین را لعنت نمودند. آنگاه به آنان فرمود:
اگر روزگار امام حسین را درک کردید از یاری کردن آن بزرگوار کوتاهی نکنید، زیرا کسی که در رکاب حسین شهید شود مثل شخصی است که در رکاب پیامبران در حالی شهید شده باشد که به جنگ رو آور بوده و پشت به جنگ نکرده باشد. گویا: من به بقعه‌ی امام حسین نظر می‌کنم. هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه به زیارت کربلا رفت و در آنجا توقف نمود و

فرمود: تو یک بقعه‌ی پر خیر و برکتی هستی. ماه درخشنده‌ای در تو دفن خواهد شد.
[صفحه 323]
11- نیز در کتاب سابق‌الذکر از عمر بن هبیره نقل می‌کند که گفت:
من امام حسن و امام حسین علیهماالسلام را دیدم که در کنار پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله نشسته‌اند. و آن حضرت گاهی امام حسن و گاهی امام حسین را می‌بوسید و به امام حسین می‌فرمود: وای بر آن کسی که قاتل تو باشد.
12- نیز در کتاب: کامل الزیاره از پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: کسی که دوست دارد: نظیر من زندگی کند و مثل من بمیرد و داخل بهشت برین شود. همان بهشتی که خدای من درختان آن را به دست قدرت خود غرس نموده است باید علی بن ابی‌طالب و اوصیاء بعد از او را دوست داشته باشد و در مقابل فضیلت آنان تسلیم شود. زیرا ایشان پیشوایانی پسندیده‌اند که خدا فهم و علم مرا به آنان عطا نموده است. ایشان عترت و گوشت و خون من می‌باشند. من از دشمنان آنان که از امت خودم هستند به خدا شکایت می‌کنم، همان دشمنانی که منکر فضائل ایشان می‌شوند و نسبت به آنان قطع رحم می‌نمایند. به خدا قسم این پسرم را می‌کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید!!
13- نیز در کتاب نام برده شده از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: قاتل حضرت یحیی بن زکریا ولدالزنا بود و قاتل امام حسین علیه‌السلام هم ولدالزنا بود. آسمان جز برای حضرت یحیی و امام حسین گریه نکرد.
14- نیز در همان کتاب از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر روایت -13-را نقل می‌کند.
15- نیز در همان کتاب نظیر روایت -13-و -14- را از امام جعفر صادق نقل می‌نماید.
16- نیز در کتاب: کامل الزیاره از داود رقی نقل می‌کند که گفت: من در حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام مشرف بودم که آن بزرگوار آب خواست. هنگامی که آب را آشامید حالت گریه به آن حضرت دست داد و چشمان مبارکش پر از اشک شد.
[صفحه 324]
سپس به من فرمود: خدا قاتل امام حسین علیه‌السلام را لعنت کرده. هیچ بنده‌ای نیست که آب بیاشامد و قاتل امام حسین را لعنت کند مگر اینکه خدا صد هزار (000 / 100) حسنه در نامه‌ی عملش می‌نویسد و صد هزار (000 / 100) گناه از او محو می‌نماید و صد هزار (000 / 100) درجه

برایش بالا می‌برد و گویا: تعداد صد هزار (000 / 100) غلام زرخرید آزاد کرده باشد و خدا او را فردای قیامت در حالی محشور می‌کند که قلبش خنک باشد.
17- در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: آیه‌ی -84-سوره‌ی بقره در شأن یهود نازل شد که می‌فرماید: هنگامی که از شما عهد و پیمان گرفتیم که خونهای خود را نریزید. الی آخره.
این آیه در شأن آن یهودیانی نازل شد که عهد و پیمان خدا را شکستند، پیامبران خدا را تکذیب نمودند، اولیاء خدا را شهید کردند.
سپس حضرت رسول فرمود: آیا می‌خواهید: شما را از یهودیان این امت که شبیه به آن یهودیان هستند آگاه کنم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: گروهی از امت من می‌باشند که خود را از امت من می‌دانند و معذلک: با فضیلت‌ترین ذریه‌ی مرا شهید می‌کنند، پاکیزه‌ترین نسل مرا به قتل می‌رسانند، شریعت و سنت مرا تغییر می‌دهند، حسن و حسین مرا شهید می‌نمایند، همان‌طور که گذشتگان یهود یحیی بن زکریا را کشتند!!
آگاه باشید! همان‌طور که خدا کشندگان حضرت زکریا را لعنت کرد قاتل‌های حسنین را نیز لعنت خواهد نمود.
خدای توانا قبل از روز قیامت یک هادی و مهدی (یعنی حضرت صاحب الزمان) را از اولاد حسین مظلوم برای فرزندان آنان مبعوث خواهد کرد تا آنان را به وسیله‌ی شمشیرهای دوستانش به آتش جهنم بسوزاند. آگاه باشید: خدا قاتل‌های حسین را با آن افرادی که آنان را دوست داشته باشند و یاور ایشان باشند، و افرادی که بدون تقیه از لعن بر آنان خودداری نمایند لعنت کرده است.
[صفحه 325]
آگاه باشید: خدا بر گریه کنندگان امام حسین علیه‌السلام و اشخاصی که: دشمنان او را لعنت کنند و افرادی که قلبشان از غیظ و غضب بر آنان پر باشد صلوات و رحمت می‌فرستد.
آگاه باشید: افرادی که به قتل حسین راضی باشند در قتل آن حضرت شریک خواهند بود! آگاه باشید: کشندگان امام حسین و یاران و تابعین ایشان و اشخاصی که از آنان پیروی نمودند از دین خدا بیزارند.
خدای مهربان به ملائکه‌ی مقربین خود دستور می‌دهد: آن اشک‌هایی را که در عزای امام حسین علیه‌السلام ریخته می‌شود به خازن‌های بهشت دهند تاآنها را با آب حیات ممزوج نمایند و گوارائی آب حیات بدین وسیله هزار برابر آن خواهد شد.
ملائکه اشک افرادی را که برای خوشحال و خندان شدن از قتل امام حسین می‌ریزند در جهنم می‌برند و آنها را به آب جوش و صدید و غساق و

غسلین [42] آن ممزوج می‌کنند تا حرارت آن بیشتر و عذاب آن هزار برابر شدیدتر گردد و دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله که در جهنم هستند به وسیله‌ی آن معذب شوند.
18- در کتاب: کافی از داود بن فرقد نقل می‌کند که گفت: من در حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بودم، یک کبوتر راعبی صدا می‌کرد، حضرت صادق به من فرمود: آیا می‌دانی این پرنده چه می‌گوید؟ گفتم: نه فدایت شوم، فرمود: این کبوتر در حق قاتل‌های امام حسین نفرین می‌کند، آن را در خانه‌های خود نگاه دارید.
19- نیز در همان کتاب از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: کبوتر راعبی را در خانه‌های خودتان نگاه دارید. زیرا که قاتل‌های امام حسین را لعنت می‌کند و خدا هم قاتل‌های حسین را لعنت کرده است.
مؤلف گوید: در بعضی از کتابهای افراد معاصر یافتم که: وقتی ابن‌زیاد لشگر خود را برای حرب با امام حسین علیه‌السلام جمع کرد تعداد آنان هفتاد هزار
[صفحه 326]
(70 / 000) نفر سوار بود. ابن‌زیاد گفت: هر کسی که متصدی قتل حسین شود ریاست هر شهری را که بخواهد به او داده می‌شود ولی کسی جواب وی را نداد ابن‌زیاد عمر بن سعد را خواست و به آن ملعون گفت:ای عمر! من درنظر دارم که تو شخصا متصدی حرب حسین شوی. عمر گفت: مرا از این مأموریت معاف بدار. ابن‌زیاد گفت: تو را معاف نمودم، ولی آن ریاست نامه‌ی شهر ری را که به تو داده‌ایم به ما مسترد کن! عمر گفت: پس یک امشبی به من مهلت بده تا در این امر فکر کنم. ابن‌زیاد گفت: مانعی ندارد.
عمر بن سعد متوجه منزل خود شد و درباره‌ی این مأموریت ننگ‌آور با قوم و برادران خود و افرادی که مورد وثوق وی بودند مشورت کرد. ولی احدی از آنان راجع به این موضوع به عمر اشاره‌ای نکرده و اجازه نداد. شخصی نزد عمر بن سعد بود که قبلا با پدرش دوست و مردی خیرخواه بود واو را کامل می‌گفتند. او همان طور که از نامش هم معلوم می‌شود مردی عاقل و کامل و متدین و صاحب رأی بود. وی به عمر بن سعد گفت: چه شده که تو را اینطور در حال فعالیت و حرکت می‌بینم، مگر چه تصمیمی داری!؟
عمر بن سعد گفت: من ریاست و سرلشگری این لشگر را عهده‌دار شده‌ام که به جنگ حسین بروم. جز این نیست که قتل حسین و اهل‌بیت او برای من مثل یک لقمه‌ای است که آن را بخورم.یا نظیر یک شربت آبی است که آن را بیاشامم هنگامی که حسین را شهید نمایم متوجه ملک ری خواهم شد.
کامل به عمر بن سعد گفت: اف بر تو باد!! تو در نظر داری حسین را که

پسر دختر پیامبر اسلام است شهید کنی؟ اف بر تو و دین تو!ای عمر! آیا سفیه و از راه هدایت گمراه شده‌ای.آیا نمی‌دانی که به جنگ چه کسی می‌روی؟ و با چه کسی می‌جنگی؟
انا لله و انا الیه راجعون!!
به خدا قسم اگر دنیا و ما فیها به من داده شود که یک نفر از امت حضرت
[صفحه 327]
محمد صلی الله علیه و آله را به قتل برسانم قبول نخواهم کرد. تو چگونه جرئت می‌کنی: حسین را که پسر دختر پیغمبر اعظم اسلام است شهید نمائی؟ فردای قیامت که بر پیامبر خدا وارد شوی جواب آن حضرت را چه خواهی گفت! در صورتی که: فرزند و نور چشم و میوه‌ی دل آن حضرت را شهید نموده باشی؟ همان حسینی که: پسر بزرگترین زنان عالم، پسر سید الوصیین و بزرگ جمیع جوانان اهل بهشت می‌باشد در صورتی که که حسین در این زمان برای ما نظیر جدش رسول خدا است برای مردم آن زمان. اطاعت حسین مثل اطاعت جدش پیغمبر خدا بر ما واجب است. حسین صاحب اختیار بهشت و دوزخ است. اکنون هر تصمیمی که داری بگیر. من خدا را شاهد می‌گیرم که اگر تو با حسین محاربه کنی، یا او را شهید نمائی، یا بر علیه وی یا بر قتل او قیام کنی جز اندک زمانی در این دنیا باقی نخواهی بود.
عمر بن سعد در جواب کامل گفت: آیا تو مرا به وسیله‌ی مرگ می‌ترسانی؟ در صورتی که من پس از کشتن حسین رئیس هفتاد هزار (000 / 70) سوار خواهم بود و استاندار ملک ری خواهم شد.
کامل در جواب عمر گفت: من یک حدیث صحیحی برای تو نقل می‌کنم که امیدوارم اگر موفق شوی آن را قبول نمائی:
بدان که من با پدرت به سوی شام مسافرت کردم! اسبم خسته شد و من از دوستانم عقب ماندم و سرگردان و عطشان شدم! ناگاه دیر راهبی نظر مرا به خود جلب کرد. من متوجه آن دیر شدم، وقتی بر در آن دیر رسیدم از اسب خود فرود آمدم که شاید شربت آبی بیاشامم، ناگاه دیدم راهبی از بالا متوجه من شد و گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: من تشنه‌ام. گفت: تو از امت این پیغمبر هستی که با یکدیگر جدال می‌کنند و یکدیگر را برای مال دنیا می‌کشند و در این دنیا به مزخرفهای آن دل می‌بندند!؟ گفتم: من از امت مرحومه یعنی امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم.
[صفحه 328]
در جوابم گفت: شما بدترین امت هستید، در روز قیامت وای بر شما!! زیرا شمائید که عترت پیامبر خود را می‌کشید، زنان او را اسیر می‌کنید و اموال وی را به یغما می‌برید. گفتم: ای راهب آیا ما یک چنین عملی را

انجام می‌دهیم!؟ گفت: آری، هنگامی که این جنایت را کردید: آسمان‌ها، زمین‌ها، دریاها، کوه‌ها، بیابان‌های بی‌آب و علف، وحوش و پرندگان دچار ناله و خروش خواهند شد و قاتل حسین را لعنت خواهند کرد. سپس قاتل حسین جز اندک زمانی در این دنیا زنده نخواهد بود، سپس مردی برای خونخواهی حسین ظهور می‌نماید و هر کسی را که در قتل حسین شرکت کرده باشد به قتل می‌رساند و خدا روح او را به تعجیل به دوزخ می‌فرستد.
سپس آن راهب به من گفت: تو یک قرابت و خویشاوندی با قاتل پسر پیغمبر داری. به خدا قسم اگر من روز حسین را درک می‌کردم جان خود را در مقابل شمشیرها برای او فدائی می‌نمودم.
گفتم: ای راهب! من به خدا پناه می‌برم از آن افرادی باشم که با پسر دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قتال نمایم.
گفت: اگر تو این عمل را انجام ندهی پس شخصی از خویشاوندان تو انجام خواهد داد و به قدر نصف عذاب اهل جهنم دچار قاتل حسین خواهد شد، عذاب قاتل حسین از عذاب فرعون و هامان شدیدتر خواهد بود.
آن راهب پس از این سخنان در را به روی من بست و سیرابم ننمود و مشغول عبادت گردید.
وقتی من بر اسب خود سوار شدم و به رفقای خویش پیوستم پدرت سعد به من گفت: برای چه از ما عقب ماندی؟ من داستان راهب را برایش شرح دادم، وی به من گفت: راست می‌گوئی.
سپس پدرت سعد برای من گفت: یک مرتبه هم وی قبل از من نزد دیر آن راهب رفته و آن راهب به وی گفته: تو همان شخصی هستی که قاتل پسر پیغمبر
[صفحه 329]
خدائی. پدر تو از این موضوع خائف شد و ترسید که مبادا تو کشنده‌ی امام حسین باشی، لذا این جنایت را از تو دور می‌دانست.
ای عمر! از این موضوع برحذر باش که بر امام حسین خروج کنی و عذاب نصف اهل جهنم دچار تو شود.
روای می‌گوید: هنگامی که این خبر به ابن‌زیاد رسید کامل را احضار نمود و زبانش را برید. کامل یک روز یا یک نصفه روز زنده بود و به رحمت خدا واصل شد.
راوی می‌گوید: حکایت شده: شخصی از بنی‌اسرائیل حضرت موسی را در حالی دید که: عجله داشت، رنگش زرد شده بود، بدنش ضعیف بود، مفصل‌هایش می‌لرزید، جسم شریفش لرزان بود، چشمان مقدسش فرو رفته و نحیف شده بود.
این حالت موقعی از خوف خدا به موسی دست می‌داد که خدا او را برای مناجات دعوت می‌کرد. آن شخصی بنی‌اسرائیلی که به موسی ایمان آورده

بود آن حضرت را به این علائم شناخت و به آن بزرگوار گفت:
یا موسی! من یک گناه کرده‌ام، تو از خدا بخواه که مرا عفو فرماید و موسی این تقاضا را پذیرفت.
موقعی که حضرت موسی با خدا مشغول مناجات شد گفت:
پروردگارا! گرچه قبل از پرسش من از تقاضایم آگاهی ولی آیا اجازه می‌دهی که سئوالی بکنم؟ خطاب آمد: هر سئوالی بکنی به تو عطا می‌کنم، چه حاجتی داری تا برایت روا کنم.
گفت: بار خدایا! فلان بنده‌ی اسرائیلی تو گناه کره و از تو انتظار عفو دارد.
خطاب رسید: یا موسی! هر کسی که از من طلب مغفرت کند او را عفو می‌نمایم، غیر از قاتل حسین.
حضرت موسی گفت: پروردگارا! این حسین کیست!؟
خطاب شد: حسین همان کسی است که در کوه طور برای تو شرح دادم.
[صفحه 330]
حضرت موسی گفت: پروردگارا! قاتل حسین کیست!
خطاب شد: امت جدش که ظالم و ستمکیش هستند او را در زمین کربلا شهید می‌نمایند. اسب حسین رم و همهمه می‌کند و فریاد می‌زند و می‌گوید:
الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها
یعنی فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیغمبر خود را شهید نمودند.
سپس بدن حسین بدون غسل و کفن روی خاک‌ها خواهد ماند، اموال او را به یغما می‌برند، زنان وی را در شهرها اسیر می‌نمایند، یاوران او را شهید می‌کنند، سر آنان را با سر حسین بر فراز نیزه‌ها بلند خواهند کرد.
یا موسی! صغیر هم یمیته العطش، و کبیرهم جلده منکمش، یستغیثون و لا ناصر، و یستجیرون و لاخافر.
یعنی ای موسی! تشنگی افراد کوچک ایشان را می‌کشد، پوست بدن بزرگان آنان در هم کشیده می‌شود، استغاثه می‌کنند ولی فریادرسی نخواهد بود، پناهنده می‌شوند ولی پناه‌گاهی نخواهند داشت.
سپس حضرت موسی گریان شد و گفت: پروردگارا! عذاب قاتل‌های حسین چگونه خواهد بود؟
خطاب آمد: ای موسی؟ عذاب آنان به قدری شدید است که اهل جهنم از آن به آتش جهنم پناهنده خواهند شد. رحمت من و شفاعت جد حسین نصیب ایشان نخواهد شد! اگر برای خاطر او نبود زمین قاتل‌های وی را فرو می‌برد.
حضرت موسی گفت: بار خدایا! من از ایشان و کسی که به جنایت ایشان راضی باشد بیزارم.
خدای سبحان فرمود: یا موسی! من رحمت خود را برای پیروان حسین

واجب نموده‌ام. بدان: کسی که برای حسین گریان شود، یا دیگران را بگریاند یا خود را شبیه به گریه کنندگان نماید جسدش را به آتش جهنم حرام می‌نمایم.
[صفحه 331]
نکته
نویسنده‌ی کتاب: الزام النواصب و دیگران می‌گویند: میسون دختر بجدل کلبی با غلام پدر خود زنا کرد و به یزید حامله شد. نسابه‌ی کلبی به این موضوع اشاره کرده و گفته:
1- اگر زمانه ما را به دست ترک دچار قتل و موت نمود.
2- دعی یعنی ابن‌زیاد و عبد کلب یعنی یزید فرزندان پیغمبر خدا در زمین کربلا کشت.
منظور از دعی: ابن‌زیاد است. زیرا مادر پدرش که سمیه (به ضم سین و فتح میم) نام داشت در زناکاری مشهوره و معروفه بود. پدرش زیاد در خانه‌ی ابوعبید که غلام بنی‌علاج بود متولد شد.
معاویه ادعا کرد که پدرم ابوسفیان با مادر زیاد زنا کرده و نطفه‌ی زیاد منعقد شد، پس بنابراین: زیاد برادر من است. لذا زیاد را دعی می‌نامیدند (دعی یعنی آن کسی که پدر معلومی ندارد و دیگری او را به پسری می‌پذیرد)
عائشه ابن‌زیاد را: زیاد بن ابیه می‌نامید. (یعنی پسر پدرش) زیرا زیاد پدر معلومی نداشت. منظور از: عبد کلب یزید بن معاویه است. زیرا یزید از نسل غلام بجدل کلبی بود.
اما عمر بن سعد: پدرش سعد زنازاده بود، زیرا مادر سعد از دوست خویش حامله شد که مردی از قبیله‌ی بنی‌عذره بود. دلیل بر این موضوع قول معاویه است زیرا سعد به معاویه گفت: من از تو به مقام خلافت سزاوارترم. معاویه در جواب سعد گفت: بنی‌عذره این ادعا را نمی‌پذیرند، سپس برای سعد ضرطه داد.
این موضوع را نوفلی بن سلیمان از علماء اهل تسنن نقل کرده است. قول سید حمیری (به کسر حاء و سکون میم و فتح یاء) نیز بر این موضوع شهادت می‌دهد. زیرا می‌گوید:
از قدیم الایام اینطور بوده که شخص زنازاده را دعوت می‌کنند تا برآنان سیادت نماید. اگر بنی‌سعد سکوت نمی‌کردند زنازادگان سیادت نمی‌نمودند
[صفحه 332]

مؤلف گوید: من در ابتداء این قصص هولناک را از روایت صدوق نقل می‌کنم سپس آن را از کتاب ارشاد مفید، کتاب: ملهوف سید بن طاوس، کتاب: مثیرالاحزان ابن‌نما، کتاب: مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی، روایت محمد بن ابی‌طالب حسینی که در کتاب مقتل خود نقل نموده، روایت صاحب کتاب: مناقب قدیمی که معتبر است و نویسنده‌ی آن از امامیه یا زیدیه به شمار می‌رود و یک نسخه‌ی صحیح از آن نزد من است، کتاب: مروج الذهب مسعودی که از علمای شیعه می‌باشد، کتاب: مناقب ابن شهر آشوب: کتاب: کشف الغمه و غیر ذلک از آن کتابهائی که نام آنها را خواهیم برد. سپس این کتاب را به وسیله‌ی اخبار متفرقه خاتمه می‌دهیم.
1- صدوق در کتاب: امالی از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که اجل معاویه فرا رسید یزید را خواست و در مقابل خود نشانید و به او گفت: ای پسرک من! من گردن گردنکشان را برای تو ذلیل کرده‌ام، شهرها را برای تو مطیع نموده‌ام، مقام سلطنت را برای تو نظیر یک لقمه قرار داده‌ام.
فقط من از سه نفر درباره‌ی تو بیم دارم که می‌ترسم با کمال قدرت با تو مخالفت نمایند، آنان عبارتند از: عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و حسین بن علی.
[صفحه 333]
عبدالله بن عمر نزد تو خواهد بود، مواظب او باش! بدن عبدالله زبیر را اگر بر او ظفر یافتی ذره ذره کن! زیرا او آنطور در کمین تو می‌باشد که شیر در کمین شکار خود باشد، وی نظیر روباهی که درانتظار فرصت باشد تا سگ را فریب دهد با تو رفتار خواهد کرد.
حسین بن علی را که می‌دانی تا چه حدودی از طرف پیغمبر خدا محفوظ می‌شد، حسین از گوشت و خون پیامبر اعظم اسلام است. تو می‌دانی که حسین را اهل عراق دعوت می‌کنند، آنگاه وی را واگذار می‌نمایند. اگر تو بر حسین ظفر یافتی آن مقام و منزلتی را که او نزد رسول خدا دارد مراعات کن و وی را به علت عملی که انجام دهد مؤاخذه منمای! با تمام این اوصاف او با ما رگ و ریشه‌ی خویشاوندی دارد. برحذر باش که مزاحم وی شوی، یا اینکه از دست تو ناراحت شود! هنگامی که معاویه هلاک و یزید بعد از او متصدی امر خلافت شد عموی خود را که عتبه) به ضم عین و سکون تاء) ابن ابوسفیان بود عامل مدینه‌ی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد. وقتی عتبه وارد مدینه گردید عامل معاویه را که

مروان بن حکم (به فتح حاء و کاف) بود معزول نمود و خودش جانشین او گردید تا امر یزید را اجراء نماید. مروان فرار کرد و او به مروان دست نیافت [43].
عتبه به دنبال امام حسین علیه‌السلام فرستاد و به آن حضرت گفت: امیرالمؤمنین یعنی یزید به تو دستور داده که با وی بیعت کنی، امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: تو می‌دانی که ما اهل‌بیت کرامت و معدن رسالت و ارکان حق می‌باشیم، همان حقی که خدا آن را در قلب ما امانت نهاده، و زبان‌های ما را به آن گویا نموده است و زبان‌های ما به اجازه‌ی خدا درباره‌ی حق ناطق می‌باشد! من از جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می‌فرمود: مقام خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است! من چگونه با اهل‌بیتی بیعت کنم که پیغمبر اعظم اسلام این موضوع را درباره‌ی آنان فرموده
[صفحه 334]
است؟ هنگامی که عتبه این مقاله را از امام حسین شنید کاتب خود را خواست و نامه‌ای برای یزید نوشت که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم
از عتبه به سوی یزید که امیرالمؤمنین می‌باشد: حسین تو را لایق بیعت نمی‌بیند اکنون هر نظریه‌ای درباره‌ی حسین داری معلوم کن والسلام.
وقتی این نامه به دست یزید رسید در جواب عتبه نوشت: هنگامی که این نامه‌ی من به تو واصل شد فورا جواب آن را بنویس! در نامه‌ی خود آن افرادی را که مطیع من یا مخالف من باشند تعیین کن! باید سر حسین بن علی هم با آن نامه‌ای که می‌فرستی باشد!
موقعی که این موضوع به گوش امام حسین علیه‌السلام رسید تصمیم گرفت از زمین حجاز متوجه ارض عراق شود وقتی شب شد آن حضرت متوجه قبر پیامبر خدا شد تا با قبر آن بزرگوار وداع نماید. هنگامی که نزد قبر شریف رسید نوری از قبر برایش ساطع شد و آن حضرت به جای خود بازگشت، وقتی شب دوم فرا رسید امام حسین علیه‌السلام نزد قبر مقدس پیغمبر اکرم اسلام آمد تا آن را وداع کند. آن بزرگوار برای نماز قیام کرد، نمازش طولانی شد و گویا در حال سجده به خواب رفت.
ناگاه در عالم خواب دید که پیامبر خدا آمد و امام حسین را به سینه‌ی خویش گرفت و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و به وی فرمود: پدرم‌به فدای تو، گویا من تو را می‌بینم که بین گروهی از این امت که امید شفاعت مرا دارند غرقه به خون هستی. ولی این گونه مردم بهره‌ای از خیر نزد خدا ندارند، ای پسر عزیزم! تو پیش پدر و مادر و برادرت که مشتاق تو می‌باشند خواهی آمد.
و ان لک فی الجنة درجة لاتنالها الا بالشهادة.

یعنی تو در بهشت یک درجه‌ای داری که به آن نائل نمی‌شوی مگر به وسیله‌ی
[صفحه 355]
شهید شدن.
امام حسین در حالی که گریان بود از خواب بیدار شد و نزد اهل‌بیت خویشتن آمد و خواب خود را نقل و آنان را وداع کرد.
سپس خواهران و دختر خود را با قاسم بن حسن بر محمل‌ها سوار نمود و با تعداد بیست و یک نفر مرد از یاران و اهل‌بیت خود حرکت کرد که نام عده‌ای از آنان بدین شرح است: ابوبکر بن علی، محمد بن علی، عثمان بن علی، عباس بن علی، عبدالله بن مسلم بن عقیل، علی بن الحسین که اکبر بود و علی بن الحسین که اصغر بود.
هنگامی که عبدالله بن عمر از خروج امام حسین آگاه شد با سرعت به دنبال امام حسین شتافت و در بعضی از منازل به آن حضرت رسید. وی به امام حسین گفت: یابن رسول الله! کجا می‌روی!؟ فرمود: به عراق. گفت: تقاضا می‌کنم به طرف حرم جد خود بازگردی. ولی امام حسین نپذیرفت. وقتی ابن‌عمر دید امام علیه‌السلام باز نخواهد گشت گفت: یا اباعبدالله! آن موضع بدنت را که جدت می‌بوسید به من نشان بده. امام حسین ناف مبارک خود را به او نشان داد و او سه مرتبه آن موضع شریف او را بوسید و پس از این که گریان شد گفت: یابن رسول الله! من تو را به خدا می‌سپارم، زیرا تو در این راهی که می‌روی کشته خواهی شد.
امام حسین با یارانش علیهم‌السلام حرکت کردند، هنگامی که به ثعلبیه رسیدند مردی نزد آن بزرگوار آمد که بشر بن غالب نام داشت.
وی به امام حسین گفت: یابن رسول الله! مرا از قول خدای سبحان که می‌فرماید:
یوم ندعو کل اناس بامامهم [44].
آگاه کن. فرمود: یک امام آن است که مردم را به راه هدایت دعوت می‌کند و مردم
[صفحه 336]
می‌پذیرند و یک امام آن است که بشر را به راه گمراهی دعوت می‌کند و آنان اجابت می‌کنند. گروه اول اهل بهشت و گروه دوم اهل جهنم خواهند بود. و معنای آیه‌ی -7- سوره‌ی شورا که می‌فرماید: گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ خواهند بود همین است.
سپس از ثعلبیه حرکت کرد و وارد عذیب (به ضم عین و فتح ذال) شد و فرمود: در اینجا خواب قیلوله می‌کنیم [45] وقتی از خواب بیدار شد گریان بود. پسرش به آن حضرت گفت: پدرجان! برای چه گریان شدی! فرمود: پسرم! خواب این موقع دروغ نخواهد بود. الساعه در خواب دیدم:

گوینده‌ای به من گفت: شما به سرعت می‌روید و مرگ شما را به سوی بهشت سوق می‌دهد.
امام حسین علیه‌السلام از عذیب کوچ نمود و وارد رهینه (به ضم راء و فتح هاء) گردید. مردی که کنیه‌اش: اباهرم بود نزد آن بزرگوار آمد و گفت:
ای پسر پیغمبر چه باعث شد که تو از مدینه خارج شدی!؟
امام در جوابش فرمود: ای اباهرم! دشمنان دین عرض و آبروی مرا در معرض خطر قرار دادند و من صبر کردم، اموال مرا بردند صبر نمودم،اکنون که می‌خواهند خونم را بریزند فرار کردم.
و ایم الله لیقتلنی ثم لیلبسنهم الله ذلاشاملا و سیفا قاطعا و لیسلطن علیهم من یذلهم
یعنی به خدا قسم اینان مرا شهید می‌نمایند، سپس خدای توانا لباس ذلت را بر آنان می‌پوشاند و شمشیر برنده‌ای را برایشان مسلط می‌نماید. شخصی را بر آنان مسلط می‌کند که ایشان را ذلیل نماید.
راوی می‌گوید: وقتی حسین علیه‌السلام وارد رهینه شد و این خبر به گوش ابن‌زیاد رسید، ابن‌زیاد حر بن یزید را با تعداد هزار نفر سوار به طرف امام حسین فرستاد.
حر می‌گوید: هنگامی که از منزل خود به سوی امام حسین خارج شدم
[صفحه 337]
سه مرتبه شنیدم منادی می‌گفت:
ای حر! مژده باد تو را به بهشت! وقتی متوجه صاحب این ندا شدم کسی را ندیدم. با خود گفتم: مادرت در عزایت گریان شود تو برای قتال با پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج می‌شوی و بشارت بهشت به تو داده می‌شود!؟ موقع نماز ظهر بود که حر بن یزید با امام حسین مصادف شد. حسین بن علی به فرزندش فرمود: تا اذان و اقامه بگوید. سپس امام علیه‌السلام برخواست و با دو لشکر نماز خواند. وقتی سلام نماز را گفت حر بن یزید از جای جست و گفت: السلام علیک یابن رسول الله و رحمت الله و برکاته. امام حسین فرمود: و علیک السلام، تو کیستی؟ گفت: من حر بن یزید می‌باشم. فرمود: بر علیه یا بر له ما هستی؟ گفت: به خدا قسم که من برای قتال تو فرستاده شدم. ولی پناه به خدا می‌برم که از قبرم برانگیخته شوم و پیشانی من با پاهایم بسته شده باشد و با صورت داخل جهنم شوم.
ای پسر پیغمبر! کجا می‌روی! برگرد به جانب حرم جدت. زیرا اگر به عراق بیائی شهید خواهی شد.
امام حسین علیه‌السلام در جواب حر این اشعار را خواند:
1- سأمضی فما بالموت عار علی الفتی
اذا مانوی حقا و جاهد مسلما

2- وواسی الرجال الصالحین بنفسه
و فارق مثبورا و خالف مجرما
3- فان منت لم اندم و ان عشت لم الم
کفی بک ذلا آن تموت و ترغما
1- یعنی من به زودی از این جهان می‌گذرم و مرگ برای جوانمرد عیب و عار نیست، در صورتی که نیت او حق باشد و در حالی که مسلمان باشد و جهاد نماید.
2- و جان خود را برای مردان نیکوکار فدا کند و از شخص ملعون مفارقت و با شخص مجرم مخالفت نماید.
3- اگر من شهید گردم ندامت و پشیمانی ندارم و اگر زنده بمانم مورد ملامت نخواهم بود. ولی برای تو همین بس که در حال ذلت بمیری و بینی تو به خاک مالیده شود.
[صفحه 338]
سپس امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد تا در قطقطانه (به ضم قاف اول و قاف دوم) وارد شد. ناگاه چشم آن حضرت به خیمه‌ای افتاد و فرمود: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبدالله بن حر حنفی است. امام حسین علیه‌السلام نزد عبدالله فرستاد و فرمود: ای مرد! اگر در این ساعت مرا یاری کنی جدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدا شفیع تو خواهد بود و الا گنه‌کار و خطاکار می‌شوی و خدا از تو مؤاخذه می‌نماید.
عبدالله گفت: یابن رسول الله! اگر من تو را یاری کنم اول کسی خواهم بود که در پیش تو کشته گردم. ولی این اسبم را به تو می‌دهم. به خدا قسم تا به حال بر این اسب سوار نشدم مگر اینکه مرا به مقصدم رسانده است و هیچ کس مرا تعقیب ننموده مگر اینکه مرا نجات داده. این اسب را قبول کن.
امام حسین علیه‌السلام از او اعراض کرد و صورت خود را برگردانید و فرمود: ما به تو و اسب تو احتیاجی نداریم. من افراد گمراه کننده را تقویت نخواهم کرد. ولی از این جا فرار کن که بر له و بر علیه ما نباشی، زیرا هر کسی صدای استغاثه‌ی ما اهل‌بیت را بشنود و ما را یاری نکند خدای توانا او را با صورت در آتش جهنم می‌اندازد.
امام حسین پس از این جریان حرکت نمود تا وارد کربلاء شد و فرمود: اینجا چه موضعی است؟ گفته شد: یابن رسول الله! اینجا کربلاء می‌باشد فرمود:
هذا والله یوم کرب و بلاء، و هذا الموضع الذی یهراق فیه دمائنا، و یباح فیه حریمنا.
یعنی به خدا قسم که امروز روز: کرب و بلاء می‌باشد، و این همان موضعی است که خونهای ما در آن ریخته خواهد شد، و احترام ما در اینجا

از بین خواهد رفت.
عبیدالله بن زیاد هم وارد نخیله شد و لشکر خود را در آنجا متمرکز نمود. آنگاه تعداد چهار هزار سوار را به سرلشکری عمر بن سعد به سوی امام حسین علیه‌السلام اعزام نمود.
[صفحه 339]
سپس عبدالله بن حصین (به ضم حاء و فتح صاد) تمیمی با تعداد هزار سوار حرکت کرد و پس از وی شبث بن ربعی (به فتح شین و باء و به کسر راء و سکون باء) با تعداد هزار نفر سوار آمد و بعد از او محمد بن اشعث بن قیس کندی با تعداد هزار سوار وارد شد. ابن‌زیاد منصب سرلشگری بر عموم را برای عمر بن سعد نوشت و به عموم دستور داد که مطیع وی باشند.
سپس به ابن‌زیاد خبر دادند: عمر بن سعد شبها با امام حسین جلوس می‌کند و با یکدیگر سخن می‌گویند و ابن‌سعد دوست ندارد با امام حسین مبارزه نماید.
ابن‌زیاد شمر بن ذی‌الجوشن را با تعداد چهار هزار سوار به جانب کربلاء اعزام کرد و برای ابن‌سعد نوشت: موقعی که این نامه‌ی من به تو رسید مبادا به حسین بن علی مهلتی بدهی! باید کار را بر حسین سخت بگیری و بین وی و آب جدائی بیندازی، همانطور که بین عثمان و بین آب جدائی انداخته شد.
هنگامی که این نامه نزد ابن‌سعد واصل شد دستور داد تا منادی او ندا در داد: ما حسین و یاران او را فقط امروز و امشب مهلت می‌دهیم. وقتی این ندا به گوش امام حسین و یارانش رسید فوق‌العاده ناراحت شدند. امام حسین علیه‌السلام برخواست و در میان اصحاب سخنرانی کرد و فرمود:
پروردگارا! من اهل بیتی نیکوکارتر و پاکیزه‌تر از اهل‌بیت خودم نمی‌شناسم و اصحابی خوب‌تر از اصحاب خودم نمی‌بینم. سپس به یاران خود فرمود:
کار من به اینجا کشیده که می‌بینید. من بیعت خود را از شما برداشتم و عهد و بیعتی از من به گردن شما نخواهد بود. اینک تاریکی شب فرا رسیده، شما از تاریکی و موقعیت استفاده نمائید و پراکنده شوید. زیرا منظور این گروه فقط من هستم. اگر بر من ظفر یابند با دیگری کاری ندارند.
عبدالله بن مسلم بن عقیل برخواست و گفت: یابن رسول الله! اگر ما: بزرگ، سید، پسر سید، عموها، و پسر سید انبیاء خود را تنها بگذاریم و در رکابش شمشیری به کار نبریم و در رکاب او با نیزه کارزار ننمائیم مردم به ما چه
[صفحه 340]
خواهندگفت!؟ نه به خدا، ما تو را تنها نمی‌گذاریم: ما نیز به دنبال تو

خواهیم بود ما جان خود را فدای جان تو می‌نمائیم، ما خونهای خود را برای خون تو به ریختن می‌دهیم، هرگاه ما یک چنین فداکاری را بکنیم وظیفه و عملی را که بر ما لازم بوده انجام داده‌ایم.
پس از عبدالله مردی برخواست و در مقابل امام حسین قرار گرفت که او را زهیر) به ضم زاء و فتح هاء) ابن‌قین بجلی می‌گفتند. وی گفت:
یابن رسول الله! من دوست دارم در راه تو و افرادی که با تو می‌باشند کشته و زنده شوم، دوباره کشته و زنده گردم، برای سومین بار کشته و زنده شوم تا صد مرتبه و خدا به وسیله‌ی من بلاء را از شما و اهل‌بیت دفع نماید.
امام حسین علیه‌السلام پس از اینکه دعا کرد و به یاران خود فرمود:
خدا به شما خیر دهد، دستور داد تا اطراف لشکرگاه را شبیه به خندق گود نمودند.
سپس فرمود: مقداری هیزم آماده کردند بعد از این جریان حضرت علی ابن الحسین را با تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده فرستاد تا آب بیاورند و آنان شدیدا ترسان بودند:
آنگاه امام حسین علیه‌السلام چهار شعر را انشاء کرد که مطلع آنها این است:
1- یادهراف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل
این چهار بیت را به زبان فارسی به نظم درآورده‌اند و گفته‌اند:
ای روزگار دوستیت پایدار نیست
با دوست غیر دشمنیت هیچ کار نیست
بس بامداد و شام تو جمعی ز دوستان
کشتی و دشمنیت آشکار نیست
هر زنده‌ای چو من به سوی مرگ می‌رود
جاوید غیر حضرت پروردگار نیست
سپس امام حسین علیه‌السلام به یاران خود فرمود: برخیزید برای آخرین مرتبه آب بیاشامید، وضو بگیرید، غسل کنید، لباس‌های خود را شستشو دهید تا کفن شما باشد. بعد از انجام این اعمال بود که امام حسین با یاران خود نماز صبح را
[صفحه 341]
خواند و ایشان را برای جهاد در راه خدا آماده نمود.
سپس دستور داد تا در میان آن خندقی که در اطراف لشکرگاه خود کنده بود آتش روشن کردند. این دستور را بدین جهت داد که از یک طرف با دشمن جهاد نماید.
وقتی مردی از طرف لشکر ابن‌سعد که او را ابن ابی‌جویریه‌ی مزنی

می‌گفتند آمد و نظرش به آن آتش افتاد که شعله‌ور شده کف زد و به امام حسین و یارانش گفت:
بشارت باد شما را به آتش دوزخ، حقا که شما عجله کردید و آتش جهنم را در دنیا مشاهده نمودید!
امام حسین فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: ابن ابی‌جویریه‌ی مزنی است. امام حسین علیه‌السلام در حق وی نفرین کرد و فرمود:
پروردگارا! آتش جهنم را در دنیا نصیب این مرد بگردان! ناگاه اسب آن نابکار رم کرد و او را در میان همان آتش‌هاانداخت و سوخت!!
پس از این شخص مرد دیگری از لشکر ابن‌سعد که او را تمیم بن حصین (به ضم حاء و فتح صاد) فزاری می‌گفتند خارج شد و به امام حسین و یارانش فریاد زد و گفت:
این آب فرات را می‌بینید که نظیر شکم ماهی‌ها می‌درخشید، به خدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهید آشامید تا جرعه‌ی مرگ را با جزع و فزع بیاشامید!
امام حسین علیه‌السلام فرمود: این مرد کیست!؟ گفته شد: تمیم بن حصین است. امام حسین فرمود: این شخص و پدرش اهل جهنم می‌باشند.
پروردگارا! این مرد را امروز از تشنگی نابود کن!
راوی می‌گوید: تشنگی به قدری بر آن خبیث غلبه یافت که بالای اسب خود سقوط کرد و اسبها بدن او را پایمال نمودند و داخل جهنم شد.
سپس مرد دیگری از لشکر ابن‌سعد متوجه امام حسین شد که او را محمد بن

اشعث بن قیس کندی می‌گفتند و گفت: یا حسین بن فاطمه! تو از اطراف پیغمبر خدا چه احترامی داری که دیگران ندارند؟ امام حسین (آیه‌ی -23- سوره‌ی آل عمران را تلاوت کرد که می‌فرماید:) خداآدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را از میان مردم عالم برگزید.
آنگاه فرمود: به خدا قسم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آل ابراهیم و عترت پیغمبر هم از آل پیغمبر می‌باشند. بعد از این بیان فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: محمد بن اشعث بن قیس کندی می‌باشد. امام حسین سر مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و گفت:
پروردگارا؟ امروز یک ذلتی نصیب محمد بن اشعث بفرما که بعد از این روز او را ابدا عزیز نفرمائی! ناگاه وی برای قضای حاجت از لشکر خارج شد، در آن هنگامی که مشغول قضای حاجت بود خدای توانا عقربی را بر او مسلط کرد تا وی را زد و همچنان با عورت باز به درک اسفل رفت.
بعد از این جریان تشنگی بر امام حسین و یارانش غلبه یافت. مردی از شیعیان امام حسین نزد آن حضرت آمد که او را یزید بن حصین همدانی (به

سکون میم) می‌گفتند -و راوی گفته: او دائی اسحاق همدانی بود -وی گفت:
یابن رسول الله! آیا به من اجازه می‌دهی تا خار شوم و با این گروه سخن بگویم؟
امام به او اجازه داد. وی متوجه آن گروه شد و گفت:
ای گروه مردم! خدای عزیز حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی مبعوث نمود که بشارت دهنده و ترساننده باشد، مردم را به اجازه‌ی خدا به سوی خدا دعوت کند و چراغی درخشنده باشد.
این آب فرات است که خوک و سگ‌های این دیار از آن بهره‌مند می‌شوند و حال آنکه بین پسر پیغمبر و این آب فرات جدائی انداخته شده! گفتند:
ای یزید! تو زیاد سخن گفتی، بس کن! به خدا قسم باید حسین از تشنگی
[صفحه 343]
رنج ببرد، همانطور که آن کسی که قبل از او دچار تشنگی شد (شاید منظور عثمان باشد) امام حسین به یزید فرمود: تو بنشین!
سپس امام حسین در حالی که به شمشیر خود تکیه کرده بود متوجه آن گروه نابکار شد و با بلندترین صدا فرمود:
شما را به خدا قسم می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟
گفتند: آری، تو پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سبط او هستی.
امام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید جد من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟
آن گروه: آری. امام: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید مادر من فاطمه زهراء دختر حضرت محمد است؟ آن گروه: آری. امام علیه‌السلام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید پدرم علی بن ابیطالب علیه‌السلام است! آن گروه: آری.
امام: آیا می‌دانید حمزه‌ی سیدالشهدا عموی پدر من است. آن گروه: آری.
امام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید جعفر طیار که در بهشت است عموی من است؟ آن گروه: آری. امام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید این شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که من بسته‌ام: آن گروه آری.
امام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید این عمامه‌ی پیامبر اسلام است که من بر سر نهاده‌ام؟ آن گروه: آری.
امام: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا می‌دانید علی از لحاظ اسلام آوردن اول و از همه اعلم و از نظر حلم از همه بزرگتر و ولی هر مؤمن و مؤمنه‌ای بود؟ آن گروه: آری. امام علیه‌السلام فرمود:
فبم تستحلون دمی!؟
یعنی پس چرا ریختن خون مرا حلال می‌دانید!؟ در صورتی که پدرم فردای

قیامت دشمنان دین را به نحوی از لب حوض کوثر دور می‌کند که شتر تشنه از لب
[صفحه 334]
آب برگردد!! و نیز فردای قیامت پرچم حمد به دست جدم رسول خدا خواهد بود! آن گروه گفتند:
ما همه‌ی این مطالب را می‌دانیم ولی‌در عین حال تو را رها نخواهیم کرد تا به وسیله‌ی تشنگی طعم مرگ را بچشی!
امام حسین علیه‌السلام که آن روز پنجاه و هفت ساله بود محاسن مبارک خود را گرفت: و فرمود: هنگامی که ملت یهود گفتند: عزیر پسر خدا است غضب خدا بر آنان شدید شد. موقعی که مسیحیان گفتند: حضرت مسیح پسر خدا می‌باشد خشم خدا بر ایشان زیاد گردید. وقتی گروه مجوس آتش‌پرست شدند غضب خدا بر آنان شدت یافت. غضب خدا بر آن گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند شدید گردید غضب خدا بر این گروهی که تصمیم دارند پسر پیامبر خود را شهید نمایند شدید خواهد شد.
روای می‌گوید: حر بن یزید ریاحی اسب خود را راند و در حالی از لشگر ابن‌سعد داخل لشگر امام حسین شد که دست خود را روی سر خویش نهاده بود و می‌گفت: پروردگارا؟ من به سوی تو باز گشته‌ام توبه‌ی مرا بپذیر، زیرا قلب‌های اولیاء و فرزندان پیامبر تو را دچار ترس نموده‌ام. یابن رسول الله! آیا توبه‌ی من قبول است؟ فرمود: آری، خدا توبه‌ی تو را پذیرفت. حر گفت: یابن رسول الله! به من اجازه بده تا از طرف تو جهاد نمایم. امام حسین به وی اجازه داد و او را در حالی مشغول کارزار شد که این رجز را می‌خواند:
اضرب فی اعناقکم بالسیف
عن خیر من حل بلاد الخیف
یعنی من با این شمشیر از طرف بهترین مردانی که از بلاد خیف [46] آمده‌اند به گردن‌های شما می‌زنم.
سپس تعداد هجده نفر از لشگر یزید را به دوزخ فرستاد و شهید شد.
[صفحه 345]
امام حسین هنگامی به بالین حر آمد که خون او با فشار از بدنش خارج می‌شد! امام علیه‌السلام به او فرمود: ای حر به به!! تو همانطور که نامت نشان می‌دهد در دنیا و آخرت حر یعنی آزادمرد می‌باشی سپس این دو شعر را سرود:
1- لنعم الحر حر بنی‌ریاح
و نعم الحر مختلف الرماح
2- و نعم الحر اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح

1- یعنی این حر که از قبیله بنی‌ریاح است مردی بسیار خوب است. حر در موقع نیزه زدن مردی است نیکو.
2- حر جوانمردی است خوب، زیرا امام حسین را صدا زد و در موقع صبح جان خود را فدائی نمود.
بعد از حر زهیر (به ضم زاء و فتح هاء) ابن‌قین بجلی در حالی که برای مبارزه قیام کرد که امام حسین را مخاطب قرار داد و این رجز را خواند:
الیوم نلقی جدک النبیا
و حسنا و المرتضی علیا
یعنی امروز جد تو را که نبی است با امام حسن و مرتضی علی علیهم‌السلام دیدار خواهیم کرد. سپس تعداد نوزده نفر از دشمنان دین را کشت و از پای درآمد و گفت:
انا زهیر و انا ابن القین
اذبکم بالسیف عن حسین
یعنی من زهیر و پسر قین می‌باشم. من با شمشیرم شما را از کشتن حسین جلوگیری می‌نمایم.
پس از زهیر بن مظهر اسدی در حالی برای جهاد قیام کرد که این رجز را می‌خواند:
انا حبیب و ابی‌مطهر [47].
لنحن ازکی منکم و اطهر
ننصر خیر الناس حین یذکر
[صفحه 346]
یعنی من حبیبم که پدرم پاک و پاکیزه است. ما از شما پاک و پاکیزه‌تر می‌باشم ما شخصیتی را یاری می‌کنیم که هرگاه نامش ذکر شود از عموم مردم بهتر است. حبیب تعداد سی و یک نفر از لشگر ابن‌سعد را به قتل رسانید و شهید شد.
بعد از حبیب عبدالله بن ابی‌عروه‌ی غفاری (به کسر غین) برای کارزار قیام کرد و این رجز را می‌خواند:
قد علمت حقا بنوغفار
ان اذب فی طلاب الثار
بالمشرفی و القنا الخطار
یعنی حقا که بنی‌غفار می‌دانند من برای خون خواهی به وسیله‌ی شمشیر مشرفی و نیزه کارزار می‌نمایم. عبدالله بن ابوعروه تعداد بیست نفر از لشکر کفر را به جهنم نازل کرد و شهید شد.
پس از عبدالله بدیر (به ضم باء و فتح دال) ابن‌حفیر (به ضم حاء و فتح فاء) همدانی (به سکون میم) که فصیح‌ترین اهل زمان خود محسوب می‌شد در حالی که این رجز را می‌خواند برای کارزار قیام نمود:

انا بدیر و ابی‌حفیر
لاخیر فیمن لیس فیه خیر
یعنی من پدرم حفیر است. خیری در وجود کسی که خیر ندارد نخواهد بود.
آنگاه تعداد سی نفر مرد را از لشگر ابن‌زیاد کشت و شهید گردید.
بعد از بدیر مالک بن انس کاهلی در حالی که این رجز را می‌خواند برای جهاد در راه خدا قیام نمود:
1- قد علمت کاهلها و دودان
والخندفیون و قیس عیلان
2- بان قومی قصم الافران
یا قوم کونوا کاسود الجان
3- آل علی شیعة الرحمان
و آل حرب شیعة الشیطان
1- یعنی قبائل کاهل و دودان و خندف و قیس عیلان عرب،
2- همه می‌دانند که قبیله‌ی من درهم شکننده‌ی همانندان هستند. ای قوم! شما (برای جنگیدن در راه خدا) نظیر شیرها باشید.
[صفحه 347]
3- آل علی تابعین خدا و آل حرب (نام یکی از اجداد یزید است) از تابیعن شیطانند. وی تعداد هجده نفر از لشکر یزید را دوزخی نمود و شهید گردید.
بعد از مالک بن انس زیاد بن مهاصر کندی در حالی برای جهاد فی سبیل الله اقدام کرد که این رجز را می‌خواند:
1- انا زیاد و ابی‌مهاصر
اشجع من لیث العرین الخادر
2- یارب انی للحسین ناصر
و لابن‌سعد تارک مهاجر
1- یعنی نام من زیاد است و نام پدرم مهاصر می‌باشد. من از شیری که بچه‌ی خود را از دست داده و در جایگاه خود کمین کرده باشد شجاع‌ترم.
2- ای پروردگار! من یاور حسینم و ابن‌سعد را ترک می‌کنم و از او دوری می‌جویم. تعداد نوزده نفر از لشکر یزید را به قتل رسانید.
پس از زیاد وهب بن وهب برای کارزار قیام نمود وی نصرانی بود که با مادرش به دست امام حسین مسلمان شده بودند و با آن حضرت به کربلا آمده بودند. او بر اسبی سوار شد و چوبی را که پایه‌ی خیمه بود به دست گرفت و شروع به قتال کرد تا تعداد هفت یا هشت نفر از لشگر یزید را جهنمی کرد، سپس او را اسیر نمودند و نزد عمر بن سعد آوردند. عمر دستور داد تا گردنش را زدند و سرش را به طرف لشگر امام حسین انداختند. مادرش شمشیر او را برداشت و برای جهاد قیام نمود. ولی امام حسین علیه‌السلام به وی فرمود: ای ام‌وهب بنشین! زیرا خدا جهاد را از

زنان برداشته. تو و پسرت در بهشت با جد من حضرت محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود.
بعد از وهب هلال بن حجاج در حالی برای کارزار با لشکر کفار قیام کرد که این رجز را می‌خواند:
ارمی بها معلمة افواقها
والنفس لا ینفعها اشفاقها
یعنی من با کمان در حالی که ورزیده‌ام تیراندازی می‌کنم و پرهیز نمودن
[صفحه 348]
از آن برای جان نتیجه‌ای ندارد. او تعداد سیزده نفر از دشمنان خدا و رسول را کشت و شهید شد.
پس از هلال بن حجاج عبدالله بن مسلم بن عقیل در حالی برای جهاد با کفار قیام نمود که این رجز را می‌خواند:
1-اقسمت لا اقتل الاحرا
و قد وجدت الموت شیئا مرا
2- اکره ان ادعی جبانا فرا
ان الجبان من عصی وفرا
1- یعنی من قسم خورده‌ام که کشته نگردم مگر در حالی که آزادمرد باشم و حال اینکه مرگ را یک چیز تلخی یافته‌ام
2- من دوست ندارم که ترسان و فراری خوانده شوم. زیرا شخصی که ترسان باشد معصیت کار و فراری خواهد بود.
بعد از عبدالله بن مسلم حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام برای جهاد در راه خدا قیام کرد. وقتی متوجه کارزار گردید چشم امام حسین علیه‌السلام اشکبار شد و فرمود: پروردگارا! بر علیه اینان شاهد باش زیرا پسر پیامبر که از نظر صورت و صفات شبیه‌ترین مردم است به پیغمبر برای مبارزه قیام نمود. علی بن الحسین در حالی که این رجز را می‌خواند شروع به کارزار کرد:
انا علی بن الحسین بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی
اما ترون کیف احمی عن ابی.
یعنی من علی بن حسین بن علی هستم که ما از همه کس به رسول خدا مقدم‌تریم. آیا نمی‌بینید که چگونه از پدرم حمایت می‌کنم؟
هنگامی که وی تعداد ده نفر از لشگر خونخوار یزید را کشت به سوی امام حسین بازگشت و گفت: پدرجان! العطش! امام حسین علیه‌السلام به او فرمود: پسر جان صبر کن، زیرا جدت تو را به حد کافی سیراب خواهد نمود. علی بن الحسین علیه‌السلام به جانب کارزار مراجعت نمود و تعداد چهل و پنج نفر مرد از آن گروه ستمکیش را به درک اسفل نازل نمود و

شهید شد صلی الله علیه.
[صفحه 349]
بعد از علی بن الحسین حضرت قاسم بن الحسن علیهماالسلام در حالی برای جهاد با آن نابکاران قیام کرد که این رجز را می‌خواند:
بلا تجزعی نفسی فکل فان
الیوم تلقین ذری الجنان
یعنی ای نفس من جزع و فزع منمای! زیرا هر کسی فانی خواهد شد. امروز اعلی درجات بهشت را ملاقات خواهی کرد.
سپس تعداد سه نفر مرد از لشکر ابن‌سعد را کشت و پس اینکه تیر خورد از بالای اسب سقوط کرد و شهید شد.
هنگامی که امام حسین به طرف راست و چپ نظری کرد و کسی را ندید سر خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! تو می‌بینی که چه عملی با فرزند پیغمبرت انجام داده می‌شود. در همین موقع بود که قبیله‌ی بنی‌کلاب بین امام حسین و بین آب فرات حائل شدند. سپس تیری به جانب آن بزرگوار پرتاب شد که به گلوی مبارکش فرو رفت و از بالای اسب سقوط نمود. آنگاه تیر را خارج کرد و به دور انداخت. پس از این جریان کف دست خود را زیر گلوی مقدسش می‌گرفت وقتی پر از خون می‌شدند خونها را به سر و محاسن مبارک خود می‌مالید و می‌فرمود: من خدا را در حالی ملاقات می‌کنم که غرقه به خون می‌باشم. این بفرمود و با سمت چپ صورت مبارکش به زمین افتاد.
در همین حال بود که سنان بن ایادی و شمر بن ذی‌الجوشن عامری با گروهی از اهل شام آمدند تا بالای سر امام حسین رسیدند. بعضی از آن ستمکیشان به دیگران می‌گفتند: چرا منتظرید!؟ کار این مرد را تمام کنید!؟ ناراحت شود.
سنان بن انس ایادی پیاده شد و پس از اینکه محاسن شریف امام حسین را به دست گرفت با شمشیر به گلوی مبارک امام حسین می‌زد و می‌گفت: به خدا قسم من سر تو را جدا می‌کنم در صورتی که می‌دانم تو پسر پیغمبر خدا و از لحاظ پدر و مادر بهترین مردم باشی!
اسب امام حسین علیه‌السلام جلو رفت، یال و پیشانی خود را به خون آن حضرت رنگین
[صفحه 350]
نمود و در حالی که شیهه می‌زد متوجه خیمه‌های آن بزرگوار گردید. هنگامی که دختران پیغمبر خدا شیهه‌ی اسب را شنیدند و خارج شدند دیدند اسب امام علیه‌السلام بدون راکب برگشته! دریافتند که امام حسین شهید شده است -ام‌کلثوم دختر حضرت امیر علیه‌السلام در حالی که دست خود را روی سر نهاده بود ناله و ندبه می‌کرد و می‌گفت: وامحمداه! این حسین

تو است که عریان است، عمامه و ردای او را به غارت برده‌اند!
سپس سنان بن انس سر مبارک امام حسین را در حالی نزد ابن‌زیاد آورد که این شعر را می‌خواند:
1- املاء رکابی فضة و ذهبا
انا قتلت الملک المحجبا
2- قتلت خیر الناس اماوابا
و خیرهم اذ ینسبون نسبا
1- یعنی رکاب مرا پر از نقره و طلا کن، زیرا من پادشاه محجوب و محترمی را کشته‌ام.
2- من شخصیتی را شهید نموده‌ام که از لحاظ مادر و پدر و حسب و نسب بهترین مردم می‌باشد.
عبیدالله بن زیاد به سنان گفت: وای بر تو! اگر می‌دانستی که حسین از نظر پدر و مادر بهترین مردم است پس چرا او را شهید نمودی!؟ سپس دستور داد تا گردن سنان را زدند و به دوزخش روانه کردند.
ابن زیاد شخصی را نزد ام کلثوم دختر حضرت امیر فرستاد و گفت: سپاس مخصوص آن خدائی است که مردان شما را کشت، دیدی خدا با شما چه کرد!؟
ام‌کلثوم فرمود: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به کشتن امام حسین روشن شود مدت طولانی بود که چشم جدش به آن حضرت روشن می‌شد، زیرا که جدش او را می‌بوسید و او را بر گردن خود سوار می‌کرد.
ای پسر زیاد! در این فکر باش، جواب جدش پیامبر خدا را چه خواهی گفت، زیرا آن بزرگوار خصم تو خواهد بود.
[صفحه 351]
2- مؤلف گوید: شیخ مفید در کتاب: ارشاد می‌نگارد: هنگامی که حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام از دنیا رفت شیعیان در عراق به جنبش درآمدند و نامه‌ای برای امام حسین علیه‌السلام نوشتند که مضمون آن: خلع معاویه و بیعت با آن حضرت بود. امام حسین این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود: مابین من و معاویه یک عهد و پیمانی است که شکستن آن برای من جایز نیست تا مدت آن منقضی گردد.
هنگامی که معاویه بمیرد در این باره فکری خواهم کرد.
موقعی که معاویه در نیمه‌ی ماه رجب سال -60- هجری از دنیا رفت یزید برای ولید بن عتبة (به ضم عین و سکون تاء) ابن ابوسفیان که از طرف معاویه استاندار مدینه بود نوشت:
حتما از حسین بیعت بگیر و به هیچ وجهی این موضوع را تأخیر نیندازد. ولید شبانه به دنبال امام حسین علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت را خواست. چون امام حسین منظور او را دریافت لذا گروهی از دوستان خود را

خواست و دستور داد تا سلاح با خود بردارند. فرمود: چون ولید در این موقع شب مرا خواسته لذا من ایمن نیستم از اینکه وی مرا به امری وادار کند و من هم گوش به او ندهم، از طرفی هم وی شخصی امین نیست، پس شما با من بیائید و بر در خانه‌ی او باشید. چنانچه شنیدید صدای من بلند شد وارد خانه شوید و از وی جلوگیری نمائید.
وقتی امام حسین علیه‌السلام نزد ولید بن عتبه رفت دید مروان بن حکم (به فتح کاف) پیش ولید می‌باشد. ولید خبر مرگ معاویه را به امام حسین داد و امام حسین فرمود: انا لله و انا الیه راجعون.
ولید پس از این جریان نامه‌ی یزید را برای امام حسین خواند و گفت: من مأموریت دارم از تو برای یزید بیعت بگیرم.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: من گمان نمی‌کنم تو قبول کنی که من مخفیانه با یزید بیعت کنم، بلکه باید به طور علنی بیعت نمایم که مردم از این موضوع آگاه شوند؟
[صفحه 352]
ولید گفت: آری. امام حسین فرمود: پس این موضوع باشد تا فردا صبح تو تجدید نظر کنی. ولید گفت: مانعی ندارد، شما برگرد و بعدا با جمعیت نزد ما بیا.
مروان بن حکم به ولید گفت: به خدا قسم اگر الساعه حسین از تو مفارقت نماید و بیعت نکند بر او دست نخواهی یافت مگر اینکه بین تو و او کشتارهائی شود این مرد را زندانی کن و مگذار از نزد تو خارج شود تا اینکه بیعت نماید یا گردنش را بزنی!
وقتی امام حسین این مقاله را از مروان شنید برجست و به مروان فرمود: انت یابن الزرقاء تقتلنی ام هو!؟
یعنی ای پسر زن کبود چشم! تو مرا به قتل می‌رسانی یا ولید!؟
به خدا قسم دروغ گفتی و گناه کردی. سپس آن حضرت از آنجا خارج و با دوستانش وارد منزل خویش گردید.
سید بن طاووس می‌گوید: یزید برای ولید نامه نوشت و او را مأمور کرد که از امام حسین علیه‌السلام و اهل مدینه برای یزید بیعت بگیرد. مخصوصا سفارش کرد که از امام حسین بیعت بگیر و اگر نپذیرفت گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست!
ولید پس از ورود این نامه مروان را خواست و درباره‌ی امر امام حسین با او تبادل افکار نمود.
مروان گفت: حسین ابدا قبول نخواهد کرد. اگر من جای تو می‌بودم گردن حسین را می‌زدم!
ولید گفت: اگر من خلق نمی‌شدم بهتر از این بود که این عمل را انجام دهم!

سپس ولید به دنبال امام حسین فرستاد تا آن حضرت با تعداد سی نفر از اهل‌بیت و دوستان خود آمد و... تا آنجا که امام حسین در غضب شد و به مروان
[صفحه 353]
فرمود: وای بر تو، ای پسر زن کبود چشم، تو برای زدن گردن من دستور می‌دهی به خدا قسم دروغ گفتی و گناه کردی!
امام علیه‌السلام بعد از این گفتگوها متوجه ولید شد و به او فرمود: ایها الامیر! ما اهل‌بیت نبوت و معدن رسالت می‌باشیم، مائیم که ملائکه بر خاندانمان نازل می‌شدند، خدا دنیا را به ما افتتاح نمود و به ما ختم خواهد کرد. یزید مردی است فاسق و شراب‌خوار، قاتل مردم بی‌گناه و شخصی است که به طور علنی فسق و فجور می‌کند. شخصیتی مثل من ابدا با یزید بیعت نخواهد کرد. ولی در عین حال ما و شما تا فردا صبح تجدید نظر می‌کنیم تا معلوم شود کدام یک از ما برای مقام بیعت و خلافت اهلیت خواهیم داشت. این بفرمود و خارج شد.
ابن‌شهر آشوب می‌گوید: یزید برای ولید نوشت: حتما باید از حسین و عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر برای من بیعت بگیری و به هیچ وجهی آنان را معاف ننمائی. هر کدام از ایشان از این موضوع خودداری کند گردن وی را بزن و سر او را برای من بفرست! ولید راجع به این موضوع با مروان بن حکم مشورت کرد. مروان گفت صلاح این است که ایشان را قبل از اینکه از جریان آگاه شوند بخواهی و از آنان بیعت بگیری.
ولید به دنبال آنان که سر قبر پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله بودند فرستاد. عبدالله بن عمر و عبدالرحمان گفتند: ما داخل خانه‌های خود می‌شویم و درهای خانه را می‌بندیم. ابن‌زبیر گفت: به خدا قسم که من ابدا با یزید بیعت نخواهم کرد. امام حسین علیه‌السلام فرمود: من نزد ولید خواهم رفت؟ الی آخره.
شیخ مفید می‌گوید: مروان به ولید گفت: تو دستور مرا انجام ندادی، نه به خدا قسم حسین بعد از این تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: وای بر غیر تو (مثلی است که برای احترام مخاطب زده می‌شود) تو یک تکلیفی برای من معلوم می‌کنی که دین و دنیای من در معرض خطر و هلاکت قرار بگیرد!؟ به خدا قسم من دوست ندارم آنچه را که آفتاب بر آن می‌تابد و از آن غروب می‌کند از مال
[صفحه 354]
و سلطنت دنیوی مال من باشد و امام حسین را کشته باشم. سبحان الله!! اگر حسین بگوید: من بیعت نمی‌کنم من باید او را شهید نمایم؟ به خدا قسم من این طور می‌پندارم کسی که حسین را بکشد فردای قیامت نزد

خدا کفه‌ی میزان ثوابش سبک خواهد بود.
مروان به وی گفت: اکنون که این نظریه را داری کار نیکوئی کردی مروان این سخن را به ظاهر می‌گفت ولی باطنا نظریه‌ی ولید را خوب نمی‌دانست.
سید بن طاوس می‌گوید: هنگامی که صبح شد امام حسین علیه‌السلام از منزل خود بیرون آمد تا از اوضاع و احوال آگاه شود. ناگاه با مروان مصادف شد. مروان گفت: یا اباعبدالله! من تو را نصیحت می‌کنم، سخن مرا بشنو تا نتیجه بگیری امام حسین فرمود: چه نصیحتی؟ بگو، شاید بپذیرم. مروان گفت: من به تو دستور می‌دهم با یزید که امیرالمؤمنین است بیعت نمائی! زیرا که این عمل باعث خیر دنیوی و اخروی تو خواهد بود. امام حسین علیه‌السلام فرمود:
انا لله و انا الیه راجعون
پس باید دندان اسلام را کند! زیرا این امت به دست سرپرستی نظیر یزید مبتلی شده است. در صورتی که از جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: خلافت بر آل ابوسفیان حرام است. سپس گفتگو بین مروان و امام حسین به طول انجامید تا اینکه مروا در حالی که خشمناک بود برگشت.
وقتی صبح روز بعد فرا رسید امام حسین علیه‌السلام در روز سوم ماه شعبان سنه‌ی -60- هجری متوجه مکه گردید و مابقی ماه ذیقعده را در مکه‌ی معظمه اقامت نمود.
شیخ مفید می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام آن شب را که شب شنبه و سه شب به آخر ماه رجب سال -60- هجری مانده بود در منزل خود اقامت کرد ولید بن عتبه با ابن‌زبیر مشغول مکاتبه بود که برای یزید بیعت بگیرد. ولی ابن‌زبیر زیر بار نمی‌رفت
[صفحه 335]
تا اینکه سرانجام ابن‌زبیر همان شب از مدینه خارج و متوجه مکه گردید.
وقتی صبح شد ولید گروهی از مردان را که از دوستان بنی‌امیه بودند با تعداد هشتاد سوار به دنبال ابن‌زبیر فرستاد. آنان در تعقیب ابن‌زبیر رفتند ولی چون وی را نیافتند بازگشتند.
هنگامی که آخر روز شنبه فرا رسید ولید مردانی را نزد امام حسین فرستاد که بیاید با ولید برای یزید بیعت نماید.
امام حسین به آنان فرمود: امشب را صبح کنید، سپس شما و ما نظریه‌ی خود را اعلام خواهیم کرد. مأمورین ولید آن شب را از امام حسین علیه‌السلام دست برداشتند و اصراری به آن حضرت ننمودند.
امام حسین پس از این جریان در روز یکشنبه که دو روز به آخر ماه رجب مانده بود از مدینه خارج و با پسران، برادرزادگان، برادران و اکثر اهل‌بیت

خود به استثنای محمد بن حنفیه متوجه مکه‌ی معظمه گردیدند. محمد بن حنفیه بدین لحاظ با امام حسین خارج نشد که نمی‌دانست امام علیه‌السلام متوجه کجا است. لذا به امام حسین گفت:
یا اخی! تو نزد من محبوبترین وعزیزترین مردم می‌باشی من نصیحت خود را برای احدی از مردم ذخیره نمی‌کردم مگر برای تو. زیرا تو نسبت به نصیحت من اولی و احق می‌باشی. تو خویشتن را هر چقدر که بتوانی از بیعت با یزید و از شهرها دور کن، آنگاه فرستادگان خود را به سوی مردم بفرست و ایشان را به جانب خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند حمد خدای را بجای خواهی آورد. و چنانچه مردم در اطراف شخص دیگری رفتند خدا دین و عقل تو را شکست نخواهد داد، جوانمردی و بزرگواری تو از بین نخواهد رفت. من برای تو خائفم از اینکه داخل یکی از این شهرها شوی و در بین مردم اختلاف ایجاد شود. گروهی برله تو و گروهی برعلیه تو باشند و بدین علت شروع به مقاتله کنند و در نتیجه تو هدف نیزه‌ها قرار بگیری و سرانجام آن کسی که از نظر پدر و مادر
[صفحه 356]
و خویشتن بهترین مردم است خونش هدر رود و اهل‌بیتش ذلیل شوند.
امام حسین در جوابش فرمود: یا اخی! پس به کجا روم؟ محمد گفت: برو در مکه. اگر در آنجا مطمئن شدی به مقصود خود خواهی رسید و اگر در آنجا موافقتی برای تو حاصل نشد به ریگزارها و کوهسارها می‌روی و از شهری به شهر دیگری منتقل می‌شوی تا اینکه بنگری کار این مردم به کجا خواهد رسید. زیرا تو وقتی در مقابل امری قرار بگیری دارای بهترین نظریه می‌باشی.
امام علیه‌السلام به محمد فرمود: ای برادر! حقا که تو نصیحت و مهربانی خود را کردی. من این رجاء را دارم که نظریه‌ی تو محکم و موفق باشد.
محمد بن ابوطالب موسوی می‌گوید: هنگامی که نامه‌ی قتل امام حسین از طرف یزید برای ولید واصل شد خیلی به نظرش ناگوار آمد. لذا گفت:
خدا نکند من پسر دختر پیغمبرش را به قتل برسانم ولو اینکه یزید دنیا را با آنچه که در آن است به من بدهد.
راوی می‌گوید: یک شب امام حسین علیه‌السلام از منزل خود خارج و متوجه قبر جد بزرگوارش شد و گفت:
ای رسول خدا سلام بر تو باد. من حسینم که پسر فاطمه و پسر تو و پسر دختر تو هستم. من همان سبط تو هستم که مرا در میان امت خود به جای نهادی.
یا رسول الله! شهادت می‌دهم که اینان از من دست برداشتند و مرا ضایع نمودند. از من محافظت نکردند. این شکایتی بود که من به تو کردم تا هنگامی که تو را ملاقات نمایم. سپس برخواست و همچنان مشغول رکوع

و سجود گردید.
ولید پس از این جریان به منزل امام حسین فرستاد تا بنگرد آیا خارج شده یا نه. وقتی امام علیه‌السلام را در منزل خود نیافت گفت: حمد خدای را که مرا به ریختن خون حسین مبتلی ننمود.
سپس امام حسین موقع صبح وارد منزل خود خود گردید.
وقتی شب دوم فرا رسید نیز امام حسین بر سر قبر مبارک جد خود آمد و چند
[صفحه 357]
رکعتی نماز خواند. هنگامی که از نماز فراغت حاصل کرد و فرمود:
پروردگارا! این قبر پیامبر تو محمد می‌باشد و من پسر دختر پیغمبر تو هستم. تو از اوضاع من کاملا آگاهی.
پروردگارا! من کار نیک را دوست دارم و امر زشت را زشت می‌دانم.
ای خدای ذی‌الجلال و الاکرام! تو را به حق این قبر و صاحب آن قسم می‌دهم آنچه را که رضای تو و پیغمبر تو در آن است برای من مقدر نمائی
سپس همچنان نزد قبر رسول خدا گریه کرد تا صبح نزدیک شد و بعد از آن سر مبارک خود را روی قبر نهاد و مختصری خوابش رفت. ناگاه در عالم خواب دید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با گروهی از ملائکه که در طرف راست و چپ و جلو آن حضرت قرار داشتند آمد و امام حسین را به سینه‌ی خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و به وی فرمود:
حبیبی یا حسین! کانی اراک عن قریب مرملا بدمائک، مذبوحا بارض کرب و بلاء.
یعنی ای حبیب من، ای حسین! گویا: من به زودی تو را غرقه به خون‌های خود می‌نگرم، تو را در حالی می‌بینم که در زمین غم و بلا به دست گروهی از امتم ذبح شده باشی. تو با این مصیبت‌ها عطشانی هستی که آب نخواهی خورد و تشنه‌ای می‌باشی که سیراب نخواهی شد. آن گروه ستمکار با اینکه تو را شهید می‌کنند باز هم چشم امید به شفاعت من خواهند کشت! خدا شفاعت مرا در روز قیامت نصیب آنان ننماید!
ای محبوب من حسین؟ پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و مشتاق تو می‌باشند تو در بهشت دارای یک درجه‌ای هستی که جز به وسیله‌ی شهید شدن به آن نخواهی رسید.
امام حسین علیه‌السلام همچنان در عالم خواب به جد بزرگوارش نگاه می‌کرد و می‌گفت:
[صفحه 358]
یا جداه! من احتیاجی ندارم به دنیا بازگردم، مرا با خودت داخل قبر نما!
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو باید به دنیا بازگردی تا شهادت و آن ثواب‌هائی که خدای رئوف برای تو نوشته نصیبت تو شود.

زیرا: تو، پدرت، برادرت، عمویت، و عموی پدرت در روز قیامت در یک زمره محشور خواهید شد تا اینکه داخل بهشت شوید.
امام حسین علیه‌السلام درحالی از خواب بیدار شد که دچار وحشت‌زدگی بود. بعدا این خواب خود را برای اهل‌بیت خویش و فرزندان عبدالمطلب نقل کرد. در آن روز در همه‌ی مشرق و مقرب کسی از اهل‌بیت پیامبر خدا مغموم‌تر و گریانتر نبود.
سپس وقتی امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت از مدینه‌ی طیبه خارج شود شبانه روی قبر مادرش فاطمه‌ی اطهر آمد و با آن حضرت وداع نمود. بعدا روی قبر برادرش امام حسن رفت و با آن بزرگوار نیز وداع کرد. پس از آن در موقع صبح وارد منزل خود شد.
محمد بن حنفیه به حضور امام حسین آمد و گفت: یا اخی! تو از عموم خلق نزد من محبوب‌تر و عزیزتری. به خدا قسم من نصیحت خویشتن را برای احدی از خلق ذخیره ننموده‌ام و کسی از من راجع به نصیحت نمودن تو اولی و احق نخواهد بود.
زیرا تو: بزرگ، جان، روح، چشم و بزرگ خاندان من هستی. توئی که بر من واجب است مطیع تو باشم، زیرا خدای علیم تو را شریف‌تر از من قرار داد و تو را از بزرگان اهل بهشت قرار داده.
تو متوجه مکه شو، اگر در آنجا مطمئن شدی که چه بهتر و الا به سوی بلاد یمن برو، زیرا اهل آن دیار انصار جد و پدرت می‌باشند و آنان رؤف‌ترین و مهربان‌ترین مردم و دارای وسیع‌ترین بلاد هستند، اگر در آنجا اطمینانی برای تو حاصل شد که بهتر والا به سوی ریگزارها و قله‌ی کوه‌ها می‌روی و از شهری به شهری منتقل می‌شوی تا اینکه بنگری کار این مردم به کجا خواهد کشید و خدای توانا
[صفحه 359]
بین ما و این گروه فاسقین و نابکار داوری فرماید.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر! اگر ملجاء و پناگاهی هم نباشد من با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد.
ناگاه محمد بن حنفیه سخن خود را قطع و شروع به گریه نمود.
امام حسین علیه‌السلام هم ساعتی با وی گریست و فرمود: یا اخی! خدا تو را جزای خیر عطا کند، زیرا تو نصیحت کردی و راه ثواب را نشان دادی. من اکنون عازم مکه می‌باشم. من و برادرانم و برادرزادگانم و شیعیانم برای این مسافرت آماده شده‌ایم، امر آنان امر من و رأی ایشان رأی من است.
اما تو: ای برادر! عیبی ندارد که در مدینه بمانی و از طرف من مواظب امور این گروه باشی [48].
امام حسین علیه‌السلام پس از این جریان دوات خواست و وصیت ذیل را

برای برادرش محمد بن حنفیه نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
این آن وصیت‌نامه‌ای است که حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای برادرش محمد بن حنفیه نوشت:
حسین شهادت می‌دهد: خدا یکی است و شریکی ندارد. حضرت محمد صلی الله علیه و آله عبد و رسول خدا می‌باشد که حق را از طرف حق آورد، بهشت و جهنم بر حق هستند، قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، خدای توانا هر کسی را که در قبور باشد برانگیخته خواهد کرد، من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن از مدینه خارج نشدم، بلکه:
[صفحه 360]
و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدیء ارید ان آمر بالمعروف وانهی عن المنکر.
یعنی جز این نیست که من به منظور ایجاد صلح و سازش در میان امت جدم خارج شدم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. من می‌خواهم مطابق سیره‌ی جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رفتار نمایم. کسی که مرا به جهت اینکه حق می‌گویم قبول کند او بحق سزاوارتر است و کسی که دست رد به سینه‌ی من بگذارد من صبر می‌کنم تا خدا که بهترین حکم کنندگان است بین من و او داوری نماید.
یا اخی! این وصیتی است که من برای تو کردم. توفیق من جز با خدا نیست من به خدا توکل می‌کنم و به سوی او انابه می‌نمایم.
سپس امام علیه‌السلام آن وصیت‌نامه را مهر کرد و پیچید و به محمد بن حنفیه داده در دل شب از مدینه خارج شد.
محمد بن ابی‌طالب از حمزه روایت می‌کند که گفت: ما راجع به اینکه محمد بن حنفیه با امام حسین به کربلا نیامد در حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام گفتگوئی کردیم.
امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای حمزه! من حدیثی را برای تو می‌گویم که بعد از این مجلس این پرسش را ننمائی. هنگامی که امام حسین علیه‌السلام می‌خواست از مدینه خارج شود که کاغذی خواست و در آن نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
از طرف حسین بن علی بن ابیطالب به سوی بنی‌هاشم، اما بعد: هر کسی از شما به من ملحق شود شهید خواهد شد و کسی که تخلف نماید به فتح و پیروزی نخواهد رسید.
شیخ مفید از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از مدینه حرکت نمود گروه‌هائی از

ملائکه با آن حضرت ملاقات نمودند که حربه‌هائی به دست داشتند و بر اسب‌های بهشتی سوار بودند، به آن حضرت
[صفحه 361]
سلام کردند و گفتند: ای کسی که بعد از جد و پدر و برادر خود بر خلق حجت خدائی. خدای توانا جد بزرگوار تو را در چند موضع به وسیله‌ی ما امداد نمود. تو را هم به واسطه‌ی ما یاری نموده است.
امام حسین علیه‌السلام فرمود: وعده‌ی من و شما در محل قبر و بقعه‌ی من باشد که کربلاء است و در آن شهید خواهم شد.
هنگامی که وارد کربلا شدم نزد من بیائید. ملائکه گفتند: ای حجت خدا! تو به ما دستور بده تا ما اطاعت نمائیم. اگر تو از دشمنی که با تو ملاقات نماید با کی داری ما با تو خواهیم بود؟ فرمود: آنان به من دست نخواهند یافت و مرا ناراحت نخواهند کرد تا وارد کربلا شوم.
سپس گروه‌هائی از جن که مسلمان بودند به حضور امام حسین مشرف شدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعیان و انصار تو هستیم هر امری که داری و هر چه که می‌خواهی به ما بفرما! اگر تو ما را به قتل کلیه‌ی دشمنانت مأمور فرمائی و در همین مکان باشی ما برای تو کافی خواهیم بود.
امام حسین علیه‌السلام به آنان جزای خیر داد و فرمود: آیا قرآنی را که خدا بر جدم نازل کرده قرائت نکرده‌اید که می‌فرماید: در هر جا که باشید مرگ شما را می‌رباید ولو اینکه در برج و باروی‌های مرتفع و محکم باشید [49] نیز می‌فرماید: حتما آن افرادی که قتل برای آنان نوشته شده به سوی محل شهادت خود خواهند رفت [50].
اگر من در مکان خود بمانم پس این مردم چگونه آزمایش خواهند شد؟ و چه کسی در بقعه‌ی من که در کربلاء است ساکن خواهد شد؟ در صورتی که خدا در موقع گسترش زمین آن بقعه را برای من انتخاب نموده و آن را پناهگاهی برای شیعیان ما قرار داده و در دنیا و آخرت برای ایشان محل امن و امان خواهد بود.
[صفحه 362]
شما در روز شنبه که روز عاشورا است و من در آخر آن روز شهید خواهم شد نزد من بیائید. در آن روز احدی از مردان اهل‌بیت و برادران من باقی نخواهد ماند. آن روز سر من برای یزید فرستاده خواهد شد.
گروه جن در جواب آن بزرگوار گفتند: ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو واجب نبود و جایز بود که ما با دستور تو مخالفت کنیم به خدا قسم کلیه‌ی دشمنان تو را قبل اینکه به تو برسند نابود می‌کردیم.
امام حسین علیه‌السلام در جواب آنان فرمود: به خدا قسم که ما از شما بر ایشان مسلطتر می‌باشیم. ولی باید هر کس هلاک و کافر می‌شود با دلیل و بینه هلاک شود و هر کسی که زنده و مؤمن می‌گردد به وسیله‌ی دلیل و

بینه باشد.
مؤلف گوید: در بعضی از کتب این طور یافتم: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود ام‌سلمه نزد آن حضرت آمد و گفت: ای پسرم! مرا به علت خارج شدن خود به طرف عراق محزون منمای: زیرا من از جد بزرگوارت شنیدم می‌فرمود: فرزندم درعراق آن زمینی که آن را کربلاء می‌گویند: کشته خواهد شد.
امام حسین در جوابش فرمود: ای مادر! به خدا قسم من این موضوع را می‌دانم. من به ناچار کشته خواهم شد و چاره‌ای هم نخواهد بود. به خدا قسم من آن روزی را که شهید می‌شوم می‌دانم، من می‌دانم: چه کسی مرا شهید خواهد کرد من آن بقعه‌ای را که در آن دفن می‌شوم می‌دانم، من می‌دانم چه افرادی از اهل‌بیت و خویشاوندان و شیعیانم کشته خواهند شد. اگر بخواهم قبر و آرامگاه خود را به تو نشان می‌دهم.
سپس آن حضرت به طرف کربلا اشاره نمود و زمین به قدری فرونشست که امام حسین مدفن و لشگرگاه و موقف و محل شهید شدن خود را به ام‌سلمه نشان داد. در همین موقع بود که ام‌سلمه به شدت گریان شد و تسلیم قضا و قدر خدا گردید.
[صفحه 363]
امام حسین پس از این جریان به ام‌سلمه فرمود: خدا خواسته‌ی مرا به واسطه‌ی ظلم و دشمنی دشمنان مقتول و سر بریده بنگرد. مشیت خدا قرار گرفته که اهل‌بیت و زنان من اسیر و تبعید گردند، کودکانم سر بریده و مظلوم شوند، آنان اسیر و دچار قید و بند گردند، ایشان استغاثه کنند ولی یار و معینی نداشته باشند.
در روایت دیگری می‌نگارد: ام‌سلمه به امام حسین گفت: جدت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله یک تربتی به من عطا کرد که آن را در میان شیشه نهاده‌ام. امام علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم من کشته خواهم شد. اگر به سوی عراق هم خارج نگردم باز هم کشته خواهم شد. سپس آن حضرت مقداری تربت برداشت و در میان شیشه ریخت و به ام‌سلمه داد و به وی فرمود: این تربت را نزد آن تربتی که جدم به تو داده بگذار. هرگاه دیدی خون از آنها جاری شد بدان که من شهید شده‌ام.
شیخ مفید می‌نویسد: هنگامی که امام حسین متوجه مکه شد (آیه‌ی -18- سوره‌ی قصص را) خواند که می‌فرماید: خارج شد از آن در حالی که خائف بود و انتظار می‌برد و می‌گفت: پروردگارا! مرا از دست گروه ستمکیشان نجات بده.
امام حسین علیه‌السلام از شاه راه متوجه مکه گردید ولی همراهانش گفتند: کاش نظیر ابن زبیر از بی‌راهه می‌رفتی که مأمورین تو را به دست نمی‌آوردند.

فرمود: نه به خدا، من از راه راست خارج نمی‌شوم تا خدا هر قضائی که صلاح می‌داند بکند.
وقتی امام حسین در روز جمعه که سوم ماه شعبان بود داخل مکه‌ی معظمه گردید (آیه‌ی -22- سوره‌ی قصص را خواند که می‌فرماید:) وقتی متوجه شهر مدین (به فتح میم و یاء و سکون دال) شد گفت: شاید خدای من مرا به راه راست هدایت فرماید.
سپس امام حسین علیه‌السلام در مکه پیاده شد و اهل مکه به حضور آن حضرت ایاب و ذهاب می‌نمودند. افرادی که از اطراف جهان برای انجام عمل عمره آمده بودند نیز به حضور آن بزرگوار مشرف می‌شدند در آن موقع ابن‌زبیر هم در مکه بود
[صفحه 364]
و در یک طرف کعبه مشغول نماز و طواف بود. وی نیز با اشخاصی که نزد امام حسین می‌آمدند می‌آمد. او گاهی همه روزه و گاهی دو روزی یک مرتبه به حضور امام حسین مشرف می‌شد. امام حسین برای ابن‌زبیر مانع و سد بزرگی بود. زیرا ابن‌زبیر می‌دانست مادامی که امام حسین در شهر مکه باشد اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد. چه آنکه امام حسین از ابن‌زبیر فرمانرواتر و جلیل‌تر بود.
هنگامی که خبر هلاکت معاویه به اهل کوفه رسید و آنان از حال یزید جویا شدند و از طرفی هم فهمیدند که امام حسین علیه‌السلام با یزید بیعت نکرده و نیز از خروج ابن‌زبیر و امام حسین به سوی مکه آگاه گردیدند لذا شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن صرد (به ضم صاد و فتح راء) خزاعی اجتماع نمودند. آنان مردن معاویه را یادآور می‌شدند و خدای را سپاس می‌گفتند.
سلیمان بن صرد گفت: معاویه هلاک شد و امام حسین از بیعت نمودن با یزید خودداری کرده و به جانت مکه حرکت نموده است. شما شیعیان حسین و شیعه‌ی پدرش می‌باشید، اگر می‌دانید که وی را یاری و با دشمنانش جهاد خواهید کرد پس نامه برایش بنویسید. ولی اگر می‌ترسید که دچار سستی خواهید شد او را فریب ندهید؟ ایشان گفتند: نه به خدا، ما با دشمنان امام حسین می‌جنگیم و جان خود را فدای آن حضرت می‌نمائیم، بنویسید تا امام حسین بیاید، سپس این نامه را برای امام حسین نوشتند:
بسم الله الرحمن الرحیم
به سوی امام حسین از طرف سلیمان بن صرد و مسیت بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه.
سلام علیک
ما حمد آن خدای را به جا می‌آوریم که غیر از او خدائی نیست. سپاس مخصوص آن خدائی است که دشمن ستمکیش و لجوج تو را نابود کرد،

همان دشمنی که بر این امت حمله کرد و به وسیله‌ی ظلم و ستم زمامدار ایشان گردید،
[صفحه 365]
بیت‌المال مسلمان‌ها را غصب نمود، نیک رفتاران این امت را کشت، بدرفتار و نابکاران را باقی نهاد، مال بیت‌المال خدا را بین ثروتمندان و قلدران تقسیم کرد، نابود باد همان‌طور که قوم ثمود نابود شدند.
چون ما امام و راهنما نداریم لذا از شما تقاضا می‌نمائیم به سوی ما بیائی، شاید خدای توانا ما را به وسیله‌ی تو به حق برساند. نعمان بن بشیر در دارالاماره است، ولی ما جمعه‌ها نزد او نمی‌رویم و در ایام عید با وی خارج نمی‌شویم. اگر به ما خبر برسد که تو متوجه ما خواهی شد ما با خواست خدا او را به سوی شام اخراج می‌نمائیم.
سپس آن نامه را به عبدالله بن مسمع (به کسر میم اول و فتح میم ثانی) همدانی (به سکون میم) و عبدالله بن وأل دادند و ایشان را مأمور کردند که به سرعت آن نامه را به امام حسین برسانند. آنان به سرعت خارج شدند و در روز دهم ماه رمضان در مکه به حضور امام حسین علیه‌السلام مشرف شدند.
اهل کوفه دو روز بعد از فرستادن آن نامه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله و عبدالرحمان که پسران عبدالله بن زیاد أرحبی بودند و عمارة بن عبدالله سلولی را به حضور امام حسین علیه‌السلام اعزام نمودند. تعداد یک صد و پنجاه نامه به وسیله‌ی ایشان برای امام علیه‌السلام فرستادند که یکی از آن‌ها را یک نفر و دیگری را دو نفر و بعضی را چهار نفر نوشته بودند.
سید بن طاوس می‌نگارد: امام حسین علیه‌السلام با این دعوت‌هایی که از آن حضرت می‌کردند قبول نمی‌کرد. سپس در مدت یک روز تعداد ششصد نامه برای امام حسین علیه‌السلام آمد. نامه‌ی کوفیان همچنان به نحو تواتر می‌آمد تا اینکه تعداد دوازده هزار (000 / 12) نامه برای آن حضرت آمد.
شیخ مفید می‌نویسد: کوفیان پس از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را با نامه‌ای به سوی امام حسین فرستادند که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم
به سوی حسین بن علی از طرف شیعیان که مؤمن و مسلمان هستند. اما بعد: فورا حرکت کن زیرا مردم در انتظار تو می‌باشند و کسی غیر از تو غمخوار آنان نیست
[صفحه 366]
العجل! العجل! العجل! والسلام
سپس شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروة بن

قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی برای امام حسین نوشتند امابعد: باغ‌های ما سبز، میوجات رسیده، گیاه زمین روئیده. درختان دارای برگ گردیده است. هرگاه می‌خواهی به جانب لشگری که آماده و مجهزه می‌باشد بیا. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر پدرت باد!
هنگامی که کلیه‌ی فرستادگان کوفیان نزد امام حسین مشرف شدند و نامه‌ها را قرائت نمودند و امام علیه‌السلام از فرستادگان از حال مردم جویا شد امام حسین نامه‌ای نوشت و به هانی بن هانی و سعد بن عبدالله که آخرین فرستادگان بودند داد که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم
از طرف حسین بن علی به سوی گروه مؤمنین و مسلمین. اما بعد:هانی و سعید نامه‌های شما را نزد من آوردند و آخرین نفر فرستادگان شما بودند که نزد من آمدند. کلیه‌ی آن چه را که شما شرح داده بودید فهمیدم. مقاله‌ی اکثر شما این بود که ما امام نداریم. تو به سوی ما بیا شاید خدا ما را به وسیله‌ی تو به حق هدایت و نزدیک نماید.
من برادر و پسر عم و شخصی که از اهل‌بیت و مورد وثوق من است یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم.
اگر مسلم برای من بنویسد که آراء عموم و عقلاء و فضلاء شما متحد شده باشد، همان‌طور که فرستادگان شما آمدند، و نامه‌های شما را قرائت نمودم من با خواست خدا به زودی به سوی شما می‌آیم. به جان خودم که امام طبق دستور قرآن و عدالت قضاوت خواهد نمود.
امام کسی است که دین حق را پذیرفته و جان خود را برای دین زندانی کند والسلام.
[صفحه 367]
سپس امام حسین علیه‌السلام مسلم بن عقیل را خواست و او را به قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله ازدی (به فتح همزه و سکون زاء) به سوی کوفه اعزام نمود و حضرت مسلم را به پرهیزکاری و کتمام مقصود و مدارا نمودن مأمور کرد. و چنانچه مسلم دید که مردم کوفه اجتماع نمودند و مطیع وی شدند این موضوع را برای امام حسین بنویسد.
حضرت مسلم علیه‌السلام آمد تا وارد مدینه‌ی طیبه شد و در مسجد پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله نماز خواند و با اهل‌بیت خویشتن وداع کرد. بعدا دو نفر راهنما را از قیس اجیر نمود. آنان آمدند و پس از این که حرکت نمودند راه را گم کردند و به شدت دچار تشنگی گردیدند و از رفتار ماندند. آن دو نفر وقتی علائم راه را دیدند و راه به حضرت مسلم نشان دادند از تشنگی مردند و مسلم علیه‌السلام رو به راه شد.
حضرت مسلم از موضعی که به مضیق معروف بود نامه‌ای نوشت و به

وسیله‌ی قیس بن مسهر برای امام حسین فرستاد که مضمون آن این بود:
من با دو نفر راهنما از مدینه حرکت نمودم و ایشان راه را گم کردند، سپس به قدری تشنگی به ما سخت گرفت که آن دو نفر مردند. ما آمدیم و خود را با نیم رمقی به آب رساندیم. این آب در مکانی است که آن را مضیق می‌نامند. من این مسافرت را به فال بد گرفتم. اگر صلاح بدانی مرا معاف بدار و دیگری را برای این عمل برگزین. والسلام.
امام حسین در جوابش نوشت: من اینطور حساب می‌کنم که هیچ موضوعی تو را وادار نکرد که از این فرمان من استعفا کنی غیر از خوف و ترس، باید این امر را که من برای تو صادر نموده‌ام انجام دهی -والسلام.
هنگامی که حضرت مسلم نامه‌ی مبارک امام حسین را خواند گفت: من از این مأموریت خود خوفی ندارم. بعدا حرکت کرد تا بر سر آب طی رسید. وقتی پیاده شد و حرکت نمود ناگاه با صیادی مواجه شد که آهوئی را صید کرد. حضرت مسلم این منظره را به فال نیک گرفت و گفت: انشاء الله که دشمن کشته خواهد شد.
حضرت مسلم علیه‌السلام پس از این جریان آمد تا داخل کوفه و در خانه‌ی مختار بن
[صفحه 368]
ابوعبیده‌ی ثقفی وارد شد. همان خانه‌ای است که فعلا آن را خانه مسلم بن مسیب می‌گویند. پس از ورود مسلم بود که شیعیان به حضور آن حضرت رفت و آمد می‌کردند هر گروهی که نزد مسلم می‌آمدند و آن بزرگوار نامه‌ی امام حسین را برای آنان تلاوت می‌کرد ایشان گریان می‌شدند. مردم همچنان با حضرت مسلم بیعت می‌کردند تا تعداد آنان به هجده هزار (000 / 18) نفر رسید.
حضرت مسلم برای امام حسین نوشت: تعداد (000 / 18) نفر با ما بیعت نمودند اکنون به سوی کوفه حرکت کن! شیعیان همچنان نزد حضرت مسلم بن عقیل ایاب و ذهاب می‌نمودند تا این که مکان آن حضرت معلوم شد.
وقتی جریان ورود حضرت مسلم به نعمان بن بشیر رسید که از طرف معاویه والی کوفه بود و یزید بعد از معاویه وی را برقرار گذاشته بود بر فراز منبر رفت و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جای آورد گفت: ای بندگان خدا! از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتاب نکنید. زیرا این فتنه و آشوب موجب نابود شدن مردانی و ریختن خونها و غصب اموالی خواهد شد. من با کسی که با من سر جنگ ندارد قتال نمی‌کنم، بیهوده مزاحم شما نخواهم شد، به بهانه‌ی تهمت و بدبینی شما را نخواهم گرفت. ولی اگر شما دشمنی خود را علنی کنید. بیعت خویشتن را بشکنید و با امام خود مخالفت نمائید به خدائی که غیر از او خدائی وجود ندارد مادامی که

قائمه‌ی شمشیرم به دستم باشد شما را خواهم زد ولو اینکه کسی از شما یاری ننماید. آیا نه چنین است که من امید دارم: افراد حق شناس شما از آن افرادی که به وسیله‌ی باطل هلاک می‌شوند بیشترند.
عبدالله بن مسلم ربیعه‌ی حضرمی که با بنی‌امیه هم سوگند بود برخواست و به نعمان گفت: ایها الامیر! این فتنه و آشوب جز با ظلم و ستم اصلاح نخواهد شد و این نظریه‌ای که تو بین خود و بین دشمنت انتخاب نموده‌ای نظریه‌ی افراد ضعیف است. نعمان گفت: اگر من درباره‌ی طاعت خدا ضعیف باشم برایم محبوب‌تر است از این که به واسطه‌ی معصیت عزیز باشم. وی پس از این سخنرانی
[صفحه 369]
از منبر فرود آمد.
عبدالله بن مسلم خارج شد و برای یزید بن معاویه نوشت: اما بعد: مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان با وی برای حسین بن علی بن ابیطالب بیعت نموده‌اند اگر به کوفه احتیاجی داری مرد قوی را بفرست تا امر تو را اجراء و نظیر خودت با دشمنت رفتار نماید. زیرا نعمان بن بشیر شخصی است ضعیف، یا اینکه خود را ضعیف نشان می‌دهد.
بعد از عبدالله بن مسلم عمارة بن عقبه نامه‌ای نظیر نامه‌ی عبدالله برای یزید نوشت. سپس عمر بن سعد بن ابی‌وقاص نامه‌ای مثل نامه‌ی آنان برای یزید نوشت هنگامی که این نامه‌ها به یزید رسید سرحون را که دوست یا غلام معاویه بود خواست و به وی گفت: نظریه تو در این باره چیست که حسین مسلم بن عقیل را به جانب کوفه فرستاده تا برایش بیعت بگیرد. به من این طور رسیده که نعمان ضعیف است و سخنرانی بدی کرده است. تو چه کسی را صلاح می‌دانی که من او را استاندار کوفه نمایم؟ یزید با ابن‌زیاد چندان موافق نبود.
سرحون گفت: اگر پدرت معاویه زنده می‌بود و دراین باره نظریه می‌داد تو رأی وی را می‌پذیرفتی؟ گفت: آری. سرحون دستخط معاویه را درآورد که نوشته بود: عبیدالله بن زیاد استاندار کوفه باشد، سرحون بعد از این جریان گفت: این نظریه معاویه می‌باشد که این نامه را نوشته است. پس تو باید حکومت کوفه و بصره را به عبیدالله بن زیاد واگذار کنی. یزید گفت: مانعی ندارد. این مأموریت را به ابن‌زیاد ابلاغ نما.
یزید پس از این جریان مسلم بن عمرو باهلی را خواست و نامه‌ای برای عبیدالله بن زیاد نوشت که مضمون آن این بود:
شیعیان من از کوفه برایم نوشته‌اند: مسلم بن عقیل در کوفه دسته‌بندی می‌کند و در نظر دارد بین مسلمانان تفرقه ایجاد نماید. موقعی که نامه‌ی من به تو رسید فورا متوجه کوفه شو و مسلم بن عقیل را آن طور جستجو کن که مهره را از میان خاک

[صفحه 370]
جستجو کنی، وقتی او را یافتی وی را به قتل برسان یا از شهر تبعیدش کن والسلام:
سپس حکم فرمانداری کوفه را به وی تسلیم نمود.
مسلم بن عمرو باهلی متوجه بصره و بر عبیدالله بن زیاد وارد شد و نامه‌ی یزید را با حکم فرمانداری ابن‌زیاد به او تسلیم کرد.
ابن‌زیاد همان ساعت دستور داد که فردا برای مسافرت به کوفه مهیا باشند. سپس از بصره خارج شد و برادرش عثمان را خلیفه‌ی خویشتن قرار داد و...
سید بن طاوس می‌نگارد: امام حسین پس از این جریان نامه‌ای برای گروهی از اشراف بصره نوشت و ایشان را برای یاری نمودن و اطاعت خویشتن دعوت نمود. آن نامه را به وسیله‌ی ابو رزین که سلیمان نام داشت و دوست یا غلام آن حضرت بود برای آنان فرستاد، از جمله اشراف بصره: یزید بن مسعود نهلشی و منذر بن جارود عبدی بودند.
یزید بن مسعود بنی‌تمیم و بنی‌حنظله و بنی‌سعد را احضار کرد. هنگامی که حاضر شدند گفت: ای بنی‌تمیم! مقام و حسب و نسب من در میان شما چگونه است؟ گفتند: به به! بسیار خوب است! به خدا قسم که تو برای ما پشت و پناه می‌باشی، تو از نظر فخر و شرافت گل سرسبد هستی، و در این باره حق تقدم داری. یزید بن مسعود گفت: من شما را برای یک موضوع مهم خواسته‌ام که با شما مشورت کنم و درباره‌ی آن از شما استعانت نمایم.
آنان گفتند: به خدا قسم که نصیحت تو خیر است و ما نظریه‌ی تو را می‌پسندیم دستور بده تا انجام دهیم!
گفت: معاویه مرد، به خدا قسم که هلاکت و نابود شدن وی کارها را آسان نمود! آگاه باشید که پایه‌ی جور و گناه درهم شکست و ارکان ظلم متزلزل شد. معاویه یک امر را احداث نمود که به گمان خودش آن را محکم و پایدار کرده ولی هیهات که اراده‌ی او عملی شود. معاویه فعالیت کرد ولی دچار سستی گردید مشاوره نمود ولی مخذول و متروک شد.
[صفحه 371]
اکنون یزید که فردی است شراب‌خوار و رئیسی است تبهکار ادعاء می‌کند که خلیفه‌ی مسلمانان باشد و با اینکه حلم و علمی اندک دارد بر آنان فرمان فرمائی نماید، در صورتی که به قدر جای پای خود از حق خبری ندارد.
من به خدا قسم می‌خورم برای دین با یزید جهاد نمودن از جهاد با مشرکین افضل است. این حسین بن علی است که پسر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد، صاحب شرافتی است اصیل و دارای نظریه‌ای است

اساسی، دارای فضیلتی است که قابل وصف نیست و صاحب علمی است که پایان ندارد.
امام حسین علیه‌السلام برای مقام خلافت مقدم می‌باشد، زیرا آن بزرگوار دارای سوابق و سن و پیشینه و قرابت است.
حسین علیه‌السلام نسبت به افراد کوچک عاطفه دارد و درباره‌ی اشخاص بزرگ احترام می‌نماید، چه بزرگوار سرپرستی است برای رعیت و امام گروهی است که خدا حجت را به وسیله‌ی او تمام کرده، موعظه به واسطه‌ی وی کامل گردیده، برای دیدن نور حق نابینا نباشید، قدم برای تزویج باطل بر مدارید، صخر بن قیس بود که در جنگ جمل شما را از جهاد برکنار می‌کرد، امروز جا دارد که چرک جهاد نکردن در جنگ جمل را به وسیله‌ی یاری نمودن پسر پیغمبر شستشو دهید.
به خدا قسم احدی از شما از یاری کردن امام حسین کوتاهی نمی‌کند مگر اینکه خدا فرزندانش را دچار ذلت و قبیله‌ی وی را دچار قلت خواهد کرد.
اکنون این منم که لباس جنگ پوشیده‌ام و زره جنگ را در بر کرده‌ام. کسی که در راه خدا کشته نشود یقینا خواهد مرد، کسی که فرار کند به دام خواهد افتاد خدا شما را رحمت کند جواب نیکوئی بگوئید.
بنی‌حنظله شروع به سخن کردند و گفتند: ای ابوخالد!ما تیرهای قبیله و سواران عشیره‌ی تو هستیم، اگر به وسیله‌ی ما تیراندازی کنی به هدف خواهی رسید و اگر به واسطه‌ی ما مبارزه نمائی پیروز خواهی شد.
به خدا قسم تو در هیچ دریای محنتی فرو نخواهی رفت مگر اینکه ما نیز
[صفحه 372]
در آن فرو خواهیم رفت.
به خدا قسم تو دچار هیچ سختی نمی‌شوی مگر اینکه ما نیز دچار آن می‌شویم. ما تو را به وسیله‌ی شمشیرهای خود یاری می‌کنیم و هرگاه بخواهی ما تو را به وسیله‌ی بدن‌های خویشتن نگاهداری می‌نمائیم.
بعد از بنی‌حنظله بنی‌سعد بن زید به سخن آمدند و گفتند:
ای ابوخالد! بدترین چیزها نزد ما این است که با تو مخالفت کنیم و از رأی تو خارج شویم. صخر بن قیس ما را به ترک مبارزه مأمور نمود ولی ما نظریه‌ی خود را پسندیدیم و عزت ما همچنان برقرار است. به ما اجازه بده تا مشورت نمائیم و نظریه‌ی خود را به عرض تو برسانیم.
سپس بنی‌عامر بن تمیم سخنرانی کردند و گفتند: ای ابوخالد! ما پسران پدر تو و خلفاء تو می‌باشیم. راضی نیستیم که تو غضب کنی، اگر تو قیام نمائی ما سکوت نمی‌کنیم، اختیار در دست تو می‌باشد، تو دستور بده تا ماانجام دهیم، به ما امر کن تا اجابت نمائیم. هر وقت که بخواهی فرمان فرمائی در اختیار تو است.
یزید بن مسعود گفت: ای بنی‌سعد! به خدا قسم اگر شما این عمل را

انجام دهید خدای توانا شمشیر دشمن را همیشه از سر شما برمی‌دارد و دائما شمشیر شما در میان خود شما خواهد بود. سپس یزید بن مسعود نامه‌ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم
نامه‌ی شما به من رسید و آنچه را که برای آن دعوت کرده بودی فهمیدم از قبیل: بهره‌مند شدن از طاعت تو و نائل شدن به نصیحت خود به وسیله‌ی یاری کردن تو و اینکه خدا هرگز زمین را از کسی که عمل خیر انجام دهد یا راهنمای راه نجات باشد خالی نخواهد گذاشت. شما حجت خدائید بر خلق، شما در زمین امانت خدائید، شما شاخه‌ی شجره‌ی احمدیه می‌باشید که حضرت رسول اصل آن است. پس تو با میمنت و مبارکی و سعادت به سوی ما بیا که گردن‌های بنی‌تمیم مطیع تو
[صفحه 373]
می‌باشند، ایشان از شتر تشنه‌ای که به سوی آب می‌رود بیشتر به طاعت تو مشتاقند.
نیز گردن‌های بنی‌سعد فرمان‌بردار هستند. ایشان چرک سینه‌های خود را به وسیله‌ی آب باران شستشو داده‌اند.
موقعی که امام حسین علیه‌السلام نامه‌ی وی را خواند فرمود: تو را چه شده که اینقدر با سعادتی! خدا تو را در آن روزی که ترسناک است ایمن و از تشنگی آن سیراب و عزیز بدارد.
ولی افسوس هنگامی که یزید بن مسعود مهیا شد و خواست به سوی امام حسین حرکت نماید خبر شهادت حضرت حسین شهید به او رسید. او برای اینکه دستش از یاری امام حسین برید فوق‌العاده دچار جزع و فزع گردید.
اما منذر بن جارود: وی نامه‌ی امام حسین را با فرستاده‌اش نزد ابن‌زیاد آورد. زیرا منذر می‌ترسید که مبادا آن نامه از طرف ابن‌زیاد دسیسه‌ای باشد چون که دختر منذر بن جارود که نامش: بحریه بود زن ابن‌زیاد بود. عبیدالله بن زیاد فرستاده‌ی امام حسین را گرفت و بر فراز دار زد. بعدا بالای منبر رفت و اهل بصره را برای اینکه مخالفت نکنند و فتنه‌انگیزی ننمایند تهدید نمود. سپس آن شب را صبح کرد و برادرش عثمان بن زیاد را در بصره نایب مناب خویشتن قرار داد و متوجه کوفه گردید.
ابن‌نما می‌گوید: امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای برای رجال بصره نوشته که از آن جمله: احنف بن قیس، قیس بن هیثم، منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی بودند.
سپس آن نامه را به وسیله‌ی زراع سدوسی و به قولی به سلیمان که کنیه‌اش: ابو رزین بود فرستاد. مضمون آن نامه این بود:
من شما را به سوی خدا و رسول دعوت می‌نمایم، زیرا سنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از بین رفته، اگر شما دعوت مرا بپذیرید و امر مرا

اطاعت کنید من شما را به راه هدایت راهنمائی می‌کنم.
[صفحه 374]
احنف در جواب امام حسین علیه‌السلام نوشت: صبر کن، زیرا وعده‌ی خدا حق است مبادا افرادی که به حق یقین ندارند تو را سبک بشمارند و...
هنگامی که ابن‌زیاد بر کوفه مشرف شد پیاده گردید که تاریکی شب جهان را فرا بگیرد. اهل کوفه گمان کردند که وی امام حسین است ابن‌زیاد از طرف نجف داخل کوفه گردید. ناگاه زنی فریاد زد و گفت:
به خدای کعبه قسم که این شخص پسر رسول خدا است. سپس مردم همه فریاد زدند و گفتند: ما که از چهل هزار نفر بیشتریم با تو خواهیم بود، بعد از این جریان به قدری در اطراف ابن‌زیاد ازدحام نمودند که دم اسب وی را هم گرفتند زیرا آنان این‌طور می‌پنداشتند که وی امام حسین است.
اما وقتی ابن‌زیاد نقاب از روی خود برداشت و گفت:
من عبیدالله می‌باشم آن گروه سقوط کردند و یکدیگر را پایمال نمودند، عبیدالله در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت داخل دارالاماره گردید.
هنگامی که صبح شد ابن‌زیاد برای سخنرانی قیام نمود و اهل کوفه را مورد عتاب قرار داد، رؤسای آنان را سرزنش کرد، وعده داد: اگر ایشان از او اطاعت کنند به آنان احسان نماید و اگر نافرمانی وی را نمایند ایشان را اذیت کند و از حوزه‌ی خود خارج کند.
سپس گفت: ای اهل کوفه! یزید مرا والی شهر شما قرار داده، او مرا عامل شهر شما نموده. یزید به من دستور داده: بیت‌المال شما را بین شما تقسیم کنم، حق مظلوم شما را از ظالم بگیرم، حق شخص ضعیف را از قوی بگیرم، به شخصی که حرف شنو و مطیع باشد احسان نمایم، بر شخص غیر مطیع سخت‌گیری کنم، این موضوع را به این مرد هاشمی یعنی حضرت مسلم بگوئید تا از غیظ و غضب من برحذر باشد. پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد.
شیخ مفید می‌نگارد: عبیدالله بن زیاد در حالی متوجه کوفه شد که مسلم بن عمر و باهلی و شریک بن اعور حارثی و اهل‌بیت و حشم وی همراهش بودند.
[صفحه 375]
او در حالی داخل کوفه شد که عمامه‌ی سیاه بر سر نهاده و نقاب به صورت خود زده بود. از طرفی هم مردم شنیده بودند که امام حسین علیه‌السلام به سوی آنان روی‌آور شده، لذا در انتظار آن حضرت بودند و هنگامی که عبیدالله را دیدند گمان کردند که امام حسین است. ابن‌زیاد به همین جهت بر هر گروهی عبور می‌کرد بر او سلام می‌کردند و می‌گفتند: یابن رسول الله! خوش آمدی. ابن‌زیاد از آن بشارتی که آنان برای ورود امام حسین به یکدیگر می‌دادند ناراحت شد. موقعی که ازدحام مردم زیاد

شد مسلم بن عمرو گفت: دور شوید! این شخص عبیدالله ابن زیاد است!!
ابن‌زیاد شبانه همچنان در حالی که گروهی اطراف او را گرفته بودند حرکت کرد تا بر در قصر رسیدند. آنان که در اطرافش بودند شک نداشتند که وی امام حسین است. نعمان بن بشیر درهای قصر را به روی ابن‌زیاد و همراهانش بسته بود. گروهی از همراهان ابن‌زیاد فریاد زدند: در را باز کنید. ولی نعمان که می‌پنداشت او امام حسین است از بالای قصر متوجه وی شد و گفت: تو را به خدا از اینجا دور شو! زیرا من این امانتی را که دارم به تو نخواهم سپرد احتیاجی به جنگیدن با تو نیست و ابن‌زیاد سخن نمی‌گفت سپس ابن‌زیاد نزدیک رفت و نعمان هم از بالای قصر به زیر آمد. ابن‌زیاد گفت: در را باز کن، خدا گره از کارت باز نکند، شب طولانی گردید. وقتی شخصی که پشت سر ابن زیاد بود این مکالمه را شنید برگشت و به آن افرادی که به دنبال ابن‌زیاد آمده بودند و گمان می‌کردند او امام حسین است گفت: ای مردم! به حق آن خدائی که شریک ندارد این شخص پسر مرجانه می‌باشد پس از این جریان نعمان در را باز نمود و بعد از اینکه عبیدالله داخل قصر گردید در را به روی مابقی مردم بست و آنان متفرق شدند.
هنگامی که صبح شد مردم را از طرف ابن‌زیاد دعوت کردند. وقتی مردم جمع شدند ابن‌زیاد بیرون آمد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را بجای آورد
[صفحه 376]
گفت: امیرالمؤمنین یعنی یزید مرا بر شهر و مرز بیت‌المال شما فرمان روائی داده، به من امر کرده که با ستمدیدگان شما منصفانه رفتار نمایم، به محرومین بذل و بخشش کنم. با افرادی که حرف شنو و مطیع دستورات یزید باشند نظیر پدری مهربان نیک رفتار باشم، تازیانه و شمشیر من برای کسی آماده است که از حکم من سرپیچ باشد و با پیمانم مخالفت کند! پس واجب است که هر کسی بر جان خود خائف باشد، راستی و صداقت است که خطر را از انسان دور می‌کند، نه تهدید. سپس ابن‌زیاد از فراز منبر فرود آمد.
سپس بزرگان شهر کوفه را تحت مؤاخذه قرار داد و گفت: باید نام معروفین، طرفداران امیرالمؤمنین، گروه خوارج افرادی را که باعث تفرقه می‌شوند به من معرفی نمائید! کسی که اینگونه اشخاص را نزد ما بیاورد در امان خواهد بود، و هر کسی که آنان را معرفی نمی‌کند باید عهده‌دار شود: آن افرادی که در اختیار او باشند مزاحم ما نشوند و در غیب بر علیه ما قیام ننمایند. کسی که این دستور را اجراء نکند ذمه‌ی ما از او بری خواهد بود. خون و مال او برای ما حلال است! اگر بزرگ هر محله‌ای شخصی از دشمنان یزید او را بشناسد و او را نزد ما نیاورد وی را بر در خانه‌اش به دار خواهم زد و سهمیه‌ی او از بیت‌المال قطع خواهد شد.

هنگامی که حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام از ورود عبیدالله بن زیاد آگاه شد، سخنان و سخت‌گیری‌هائی که بر بزرگان کوفه کرده بود شنید از خانه‌ی مختار خارج و به خانه‌ی هانی بن عمره وارد شد و شیعیان به طور مخفیانه به حضور آن حضرت ایاب و ذهاب می‌کردند و توصیه می‌نمودند که مبادا کسی از مکان مسلم آگاه شود!! ابن‌زیاد یکی از غلامان خویش را که معقل نام داشت خواست و به او گفت: این سه هزار درهم را بگیر و به جستجوی مسلم بن عقیل بپرداز. وقتی یکی از طرفداران وی را یا چند تن از آنان را یافتی این سه هزار درهم را به آنان بده و بگو:
با این پول برای جنگیدن با دشمنان استمداد نمائید. تو اینطور وانمود نما که از طرفداران آنان هستی. زیرا وقتی این پول را به ایشان بپردازی از طرف تو
[صفحه 377]
مطمئن می‌شوند و به تو اعتماد پیدا می‌کنند و اسرار خود را از تو پنهان نخواهند داشت. سپس صبح و عصر نزد آنان ایاب و ذهاب کن و بدین وسیله معلوم کن که مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده و تو نزد او خواهی رفت.
آن غلام این عمل را انجام داد و در مسجد اعظم کوفه رفت. او نزد مسلم بن عوسجه که مشغول نماز بود نشست، از گروهی شنید که می‌گفتند: مسلم بن عوسجه برای امام حسین بیعت می‌گیرد. معقل آمد و نزد مسلم بن عوسجه نشست تا او از نماز فراغت حاصل نمود. معقل به وی گفت: ای بنده‌ی خدا، من شخصی از اهل شام می‌باشم. خدا بر من منت نهاده که محب اهل‌بیت پیامبر خدا و محب دوست آنان می‌باشم. سپس به دروغ شروع به گریه نمود و گفت: این مبلغ سه هزار درهم است که می‌خواهم آن شخصی را که شنیدم از طرف اهل‌بیت وارد کوفه شده و برای پسر دختر پیامبر خدا بیعت می‌گیرد ملاقات نمایم، ولی کسی را نیافته‌ام که مرا به سوی او راهنمائی کند، من جا و مکان او را نمی‌دانم وقتی وارد این مسجد شدم شنیدم چند نفر از مؤمنین می‌گویند: تو شخصی هستی که از این خاندان آگاه می‌باشی، لذا نزد تو آمدم که این پول را از من بگیری و مرا نزد رفیق خود (یعنی حضرت مسلم) ببری، زیرا من یکی از برادران دینی تو می‌باشم که به تو اطمینان دارم، اگر بخواهی من حاضرم قبل از ملاقات وی با تو بیعت نمایم.
مسلم بن عوسجه گفت: خدای را برای اینکه با تو ملاقات نمودم سپاس‌گذارم، زیرا بدین وسیله مسرور شدم، تو به منظوری که داری نائل خواهد شد، حتما خدا اهل‌بیت پیغمبر خود را به وسیله‌ی تو یاری خواهد کرد. ولی من دوست ندارم قبل از اینکه خوف من از این شخص سرکش و ستمکیش تمام شود مردم بدانند برای حسین بیعت می‌گیرم.

معقل گفت: غیر از خیر چیزی نخواهد بود. اکنون از من بیعت بگیر!
مسلم بن عوسجه از وی بیعت گرفت، ولی از او تعهد گرفت که نصیحت کند و این موضوع را کتمان نماید. هرچه مسلم بن عوسجه گفت معقل پذیرفت. سپس به
[صفحه 378]
معقل گفت: چند روزی در خانه‌ی من بیا و برو و تا من از حضرت مسلم برایت اجازه بگیرم. وقتی معقل چند روزی با مردم ایاب و ذهاب نمود مسلم بن عوسجه برایش اجازه گرفت، حضرت مسلم اجازه داد و معقل با آن حضرت (به دروغ) بیعت کرد. سپس حضرت مسلم به ابوثمامه‌ی صائدی که مأمور گرفتن اموال بود و اسلحه برای آنان می‌خرید دستور داد تا آن پول را گرفت. ابوثمامه رجلی بینا و یکی از شهسواران عرب و بزرگان شیعه به شمار می‌رفت. معقل همچنان نزد حضرت مسلم و یارانش ایاب و ذهاب می‌کرد، وی اولین کسی بود که نزد آنان داخل و آخرین شخصی بود که از پیش ایشان خارج می‌شد. او بدین وسیله منظور ابن‌زیاد را تأمین نمود و همه وقت اخبار جدید را برای ابن‌زیاد شرح می‌داد.
ابن شهر آشوب می‌نگارد: موقعی که حضرت مسلم علیه‌السلام داخل کوفه گردید و در خانه‌ی سالم بن مسیب وارد شد تعداد دوازده هزار نفر مرد با او بیعت نمودند. هنگامی که ابن‌زیاد داخل کوفه شد حضرت مسلم شبانه از خانه سالم به خانه‌ی هانی بن عروه منتقل گردید و در امان وی بود.
مردم همچنان با حضرت مسلم بیعت می‌کردند تا اینکه تعداد بیست و پنج هزار نفر مرد با آن حضرت بیعت نمودند. حضرت مسلم تصمیم گرفت که خروج کند، ولی هانی گفت: عجله مکن.
شریک بن اعور همدانی که از بصره با عبیدالله بن زیاد آمده بود مریض شده بود و چند روزی در خانه‌ی هانی بن عروه بستری شده بود. شریک به حضرت مسلم گفت: ابن‌زیاد برای عیادت من خواهد آمد، من سخن را با او طولانی می‌نمایم. تو با شمشیر خود بیا و او را به قتل برسان! علامت بین من و تو این باشد که من می‌گویم: آب می‌خواهم. ولی هانی بن عروه وی را از این عمل جلوگیری کرد.
وقتی ابن‌زیاد نزد شریک آمد و از مریضی وی جویا شد و گفتگوی آنان به طول انجامید و شریک دید کسی خارج نشد و ترسید که وقت بگذارد لذا این شعر را خواند:
[صفحه 379]
ما الانتظار بسلمی ان تحییها
كأس المنية بالتعجيل اسقوها
یعنی چه انتظار داری که سلمی را زنده کنی، وی را به زودی از جام مرگ

سیراب نمائید.
ابن‌زیاد از این شعر احساس خطر نمود و خارج شد. هنگامی ابن‌زیاد داخل قصر دارالاماره گردید مالک بن یربوع تمیمی نامه‌ای نزد ابن‌زیاد آورد که آن را از دست عبدالله بن یقطر گرفته بود. در آن نامه نوشته بود:
به سوی حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اما بعد: من به تو خبر می‌دهم گروهی از اهل کوفه که چنین و چنانند با تو بیعت نموده‌اند، موقعی که این نامه‌ی من به تو رسید فورا فورا حرکت کن زیرا عموم مردم با تو هستند، مردم اصلا توجهی به یزید ندارند. ابن‌زیاد دستور داد تا عبدالله بن یقطر را شهید نمودند.
ابن‌نما می‌گوید: موقعی که ابن‌زیاد از خانه‌ی هانی خارج شد حضرت مسلم در حالی که شمشیر به دست داشت وارد گردید. شریک به آن حضرت گفت: چه مانعی برای تو پیش آمد؟ حضرت مسلم فرمود:
وقتی من تصمیم گرفتم خروج نمایم یک زن دامنم را گرفت و گفت:
تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا ابن‌زیاد را در خانه‌ی ما به قتل برسانی و بعد در مقابل من شروع به گریه نمود، لذا من شمششیر را انداختم و نشستم.
هانی گفت: وای بر آن زن!! زیرا این عمل او باعث کشتن من و کشتن خود او گردید! آن بلائی که من از دست آن فراری بودم دچار آن شدم.
ابوالفرج در کتاب: مقاتل می‌گوید: هانی به حضرت مسلم گفت: من دوست ندارم ابن‌زیاد در خانه‌ی من کشته شود. وقتی حضرت مسلم آمد و شریک به او گفت: چه مانع شد که تو نیامدی ابن‌زیاد را به قتل برسانی؟ فرمود: دو خصلت:
اول اینکه هانی دوست نداشت ابن‌زیاد در خانه‌ی وی کشته شود.
دوم حدیثی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من رسیده و فرموده:
[صفحه 380]
ان الایمان قید الفتک، فلا یفتک مؤمن
یعنی ایمان برای مکر و حیله و قید و بند است، هیچ مؤمنی مکر و حیله نخواهد کرد.
هانی گفت: به خدا قسم اگر ابن‌زیاد را کشته بودی شخص کافر و فاجری را به درک نازل کرده بودی.
شیخ مفید می‌گویند: چون هانی بن عروه از عبیدالله خائف بود لذا در مجلس ابن‌زیاد حاضر نشد و خویشتن را به مریضی زد. ابن‌زیاد به اهل مجلس خود گفت: چه شده که من هانی را نمی‌بینم؟ گفتند: مریض است. گفت: اگر بدانم که مریض است برای عیادت او خواهم رفت.
سپس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی را خواست. در آن موقع رویحه دختر عمرو که او را: ام‌یحیی می‌گفتند زوجه‌ی

هانی بود. ابن‌زیاد به آنان گفت: چه شده که هانی بن عروه به دیدن ما نمی‌آید؟ گفتند: ما خبری نداریم. ولی می‌گویند: مریض است.
ابن‌زیاد گفت: شنیدم بهبودی یافته و بر در خانه‌ی خود می‌نشیند. شما با او تماس بگیرید و به وی بگوئید: حق ما را فراموش نکند! زیرا من دوست ندارم شخصی مثل هانی در میان اشراف عرب تلف شود.
آن گروه شبانه نزد هانی که بر در خانه‌ی خود نشسته بود آمدند و به وی گفتند: چرا با امیر ملاقات نمی‌کنی؟ زیرا ابن‌زیاد می‌گوید: اگر من بدانم هانی مریض است او را عیادت می‌نمایم. هانی گفت: مریضی مانع من است. گفتند: اینطور به ابن‌زیاد رسیده که تو شبها بر در خانه‌ات می‌نشینی، ابن‌زیاد اینطور گمان می‌کند که تو از ملاقات وی کوتاهی می‌کنی. سلطان این موضوع را تحمل نمی‌کند که کسی در حق او جفا کند.تو را قسم می‌دهیم که با ما سوار شوی (با به دیدن ابن‌زیاد برویم).
هانی لباس‌های خود را خواست و پوشید، استر خود را خواست و سوار شد،
[صفحه 381]
وقتی نزدیک قصر ابن‌زیاد رسید گویا: احساس خطر کرد، لذا به حسان بن خارجه گفت:
ای پسر برادر! به خدا قسم من از این مرد بیمناک می‌باشم! تو چه صلاح می‌دانی!؟ او گفت: ای عمو! خوفی برای تو نیست. فال بد مزن! ولی حسان نمی‌دانست ابن‌زیاد به چه منظوری به دنبال هانی فرستاده بود.
وقتی هانی نزد ابن‌زیاد که گروهی نزد او بودند وارد شد و چشم ابن‌زیاد به او افتاد به هانی گفت:
اتتک بحائن رجلاه [51].
هنگامی که هانی به ابن‌زیاد نزدیک شد ابن‌زیاد به شریح قاضی که نزد او بود گفت:
ارید حبائه و یرید قتلی
عذیرک من خلیلک من مراد
یعنی من زنده بودن او را در نظر دارم و او تصمیم قتل مرا دارد. عذر خود یا عذر خواه خود را از قبیله‌ی مراد بیاور. ابن‌زیاد در ابتداء که وارد کوفه شده بود نسبت به هانی اکرام و ملاطفت می‌کرد.
هانی گفت: ایهاالامیر! مگر چه خبر شده!؟ ابن‌زیاد گفت: ای هانی بن عروه دست بردار! این کارهایی است که تو در خانه‌ی خود بر علیه امیرالمؤمنین یعنی یزید و عموم مسلمین انجام می‌دهی!؟ تو مسلم بن عقیل را داخل خانه‌ی خود می‌کنی و برای او جمعیت و سلاح جمع می‌نمائی و مردان را در خانه‌های اطرافت جمع‌آوری می‌کنی و معذلک گمان می‌نمائی این مطلب بر من مخفی است!؟
هانی گفت: من این امور را انجام نداده‌ام و مسلم هم در خانه‌ی من

نیست. ابن‌زیاد گفت: آری تو این کارها را کرده‌ای! وقتی قیل و قال در میان
[صفحه 382]
ایشان به طول انجامید و هانی زیر بار نرفت، ابن‌زیاد معقل را که جاسوس وی بود خواست. هنگامی که معقل آمد ابن‌زیاد به هانی گفت: این شخص را می‌شناسی؟گفت: آری. هانی پس از این ماجرا دریافت که معقل جاسوس ابن‌زیاد بوده. معقل بوده که جریان هانی و حضرت مسلم را با ابن‌زیاد مخابره می‌کرده. هانی محکوم شد و ساعتی سر به زیر افکند!
سپس هانی به خود آمد و به ابن‌زیاد گفت: به من گوش بده و مقاله‌ام را تصدیق نما، به خدا قسم که من دروغ نمی‌گویم. قسم به خدا که من مسلم را در منزل خود دعوت ننمودم و از جریان کار او آگاه نبودم تا اینکه مسلم نزد من آمد و اجازه خواست که بر من وارد شود. من خجل شدم از اینکه وی را جای ندهم، و خود را مذمت کردم، لذا او را مهمان نمودم و جای دادم. سپس جریان مسلم همان است که برای تو شرح داده‌اند. اکنون اگر مایل باشی من با تو تعهد محکمی می‌نمایم. که درباره‌ی تو اندیشه‌ی سوئی نکنم و غائله‌ای ایجاد ننمایم. من نزد تو خواهم آمد و دست خود را به دست تو می‌دهم. چنانچه بخواهی من حاضرم چیزی را نزد تو رهن بگذارم تا پیش تو بیایم، من اینک نزد مسلم می‌روم و به او دستور می‌دهم تا از خانه‌ام خارج شود و به هر جای زمین که می‌خواهد برود و من ذمه‌ی خویشتن را از نگهداری او خلاص می‌کنم.
ابن‌زیاد گفت: به خدا قسم تو هرگز از من مفارقت نخواهی کرد مگر اینکه مسلم را نزد من بیاوری. هانی گفت: به خدا قسم من هرگز مسلم را پیش تو نخواهم آورد. آیا جا دارد من مهمان خود را به تو تسلیم نمایم تا او را شهید نمائی!؟
ابن‌زیاد گفت: به خدا قسم باید مسلم را بیاوری!
هانی گفت: به خدا قسم وی را نزد تو نخواهم آورد!
هنگامی که گفتگوی آنان طولانی گردید مسلم بن عمرو باهلی که غیر از او کسی از اهل شام و بصره در کوفه نبود برخواست و گفت:
ای امیر! خدا امور تو را اصلاح نماید، هانی را به من واگذار کن تا با او
[صفحه 383]
مکالمه نمایم.
سپس مسلم بن عمرو با هانی به کناری رفتند، به حسب ظاهر از ابن‌زیاد دور شدند ولی به قدری دور بودند که ابن‌زیاد آن را می‌دید و هرگاه صدای ایشان بلند می‌شد ابن‌زیاد می‌شنید که چه می‌گویند.
مسلم بن عمرو به هانی گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا خویشتن را به کشتن دهی، عشیره و فامیل خود را دچار بلیه نمائی! به خدا قسم من

به شهید شدن تو مایل نیستم. مسلم بن عقیل پسرعموی این گروه است. اینان مسلم را شهید نمی‌کنند و ضرری به او نمی‌رسانند، مسلم را به این گروه تسلیم نما، زیرا این عمل باعث سرشکستگی و نقص تو نخواهد شد. تو مسلم را به پادشاه می‌سپاری.
هانی گفت: به خدا قسم این عمل برای من عیب و عار است شخصی را که همسایه و مهمان من است تحویل دشمن دهم، در صورتی که من زنده و صحیح و سالم می‌باشم، می‌شنوم و می‌بینم، دارای بازوئی قوی و یاورانی فراوان هستم. به خدا قسم اگر من بیشتر از یک نفر نداشته باشم و ناصری هم نداشته باشم مسلم را تسلیم نخواهم کرد تا اینکه فدای او گردم مسلم بن عمرو همچنان هانی را قسم می‌داد و هانی می‌گفت: ابدا چنین عملی را انجام نخواهم داد.
وقتی ابن‌زیاد این مکالمات را شنید گفت: هانی را نزدیک من بیاورید! هنگامی که وی را نزد او بردند ابن‌زیاد گفت: به خدا قسم یا باید مسلم را پیش من بیاوری یا اینکه گردن تو را خواهم زد! هانی گفت: به خدا قسم اگر مرا به قتل برسانی شمشیرهائی برق‌آسا اطراف خانه‌ی تو را محاصره خواهند کرد! ابن‌زیاد گفت: وای بر تو! تو مرا از شمشیرهای بنده می‌ترسانی؟ هانی اینطور می‌پنداشت که خویشاوندانش به یاری او قیام خواهند کرد. ابن‌زیاد دستور داد تا هانی را نزدیک وی آوردند، سپس به قدری با چوبدستی خود به صورت و پیشانی و گونه‌های صورت هانی زد که بینی وی شکست و خون در صورت و محاسن شریف هانی فروریخت کار به جائی کشید که چوبدستی ابن‌زیاد شکست! هانی دست برد که شمشیر
[صفحه 384]
یکی از پاسبانان را بگیرد و از خود دفاع نماید ولی آن پاسبان شمشیر خود را پس گرفت.
ابن‌زیاد به هانی گفت: تو خارجی شدی!؟ ریختن خون تو حلال شده، او را بکشید و در میان یکی از اطاق‌ها زندانی کنید و در را به روی وی قفل نمائید و چند نفر پاسبان را محافظ او قرار دهید!
پس از این اعمال زشت ابن‌زیاد حسان بن اسماء قیام کرد و به ابن‌زیاد گفت: این بهانه‌جوئی‌ها را رها کن! تو به ما دستور دادی که هانی را نزد تو آوردیم، اکنون بینی و صورت او را شکستی و خون وی را به محاسن شریفش جاری کردی و گمان می‌کنی که او را خواهی کشت!؟ ابن‌زیاد گفت: تو نیز این جا بودی؟ سپس دستور داد تا مشتی به سینه‌ی حسان بن اسماء زدند و او را با پشت گردنی در یک گوشه از مجلس جای دادند.
محمد بن اشعث گفت: ما نظریه‌ی امیر را می‌پسندیم، خواه بر له و خواه بر علیه ما باشد. زیرا امیر حق تأدیب دارد وقتی به گوش عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد. او با قبیله‌ی مذحج قیام نمود و دار الاماره‌ی

ابن‌زیاد را محاصره کرد. سپس فریاد زد من عمرو بن حجاج هستم و اینان شهسواران و رجال قبیله‌ی مذحج می‌باشند ما که خلیفه را خلع نکرده‌ایم و از مسلمان مفارقت ننموده‌ایم، زیرا آنان شنیده بودند که هانی شهید شده و این موضوع به نظرشان بزرگ آمده بود.
وقتی به ابن‌زیاد گفته شد: شهسواران قبیله‌ی مذحج، بر در قصر ایستاده (و تصمیم جدال دارند) ابن‌زیاد به شریح قاضی گفت:
نزد هانی برو، ببین اگر زنده است نزد آنان برو و بگو: هانی زنده است، کشته نشده، هنگامی که شریح نزد هانی آمد و چشم هانی به وی افتاد در حالی که خون‌هایش به ریش مبارکش می‌چکید گفت:
ای خدا!؟ ای مسلمانان! آیا خویشاوندان من هلاک شده‌اند؟ اهل دین کجایند اهل شهر کجایند؟ ناگاه صدای ضجه‌ای را از در قصر شنید و گفت:
[صفحه 385]
من گمان می‌کنم این ضجه‌ها از گروه مذحج و طرفداران من که مسلمانند باشد. اگر تعداد ده نفر بر من وارد شوند مرا نجات خواهند داد.
وقتی شریح سخن هانی را شنید متوجه قبیله‌ی مذحج شد و به آنان گفت: هنگامی که امیر کلام و مقاله‌ی شما را شنید به من دستور داد نزد هانی بروم. من پیش هانی رفتم و او را دیدم، امیر مرا مأمور کرده: با شما ملاقات کنم و شما را آگاه نمایم که هانی زنده است و اینکه به شما خبر رسیده: هانی کشته شده صحیح نیست. عمرو بن حجاج و یارانش به شریح گفتند: اکنون که هانی کشته نشده ما خدا را سپاسگزاریم. سپس بازگشتند.
عبیدالله بن زیاد پس از این جریان با اشراف مردم و پاسبانان و نزدیکان خود خارج شد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت گفت:
ایهاالناس! به طاعت خدا و پیشوایان خود چنگ بزنید! پراکنده نشوید که: هلاک، ذلیل، مقتول، جفاکش و محروم خواهید شد! برادر انسان کسی است که راست بگوید. حتما کسی که اخطار نماید معذور خواهد بود. والسلام.
موقعی که ابن‌زیاد تصمیم گرفت از منبر فرود آید ناگاه دیده‌بانان از آن در مسجد که به: باب خرمافروشان معروف بود با فریاد و خروش وارد شدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد!! ابن‌زیاد با سرعت داخل قصر شد و درهای آن را بست.
عبیدالله بن حازم گفت: من فرستاده‌ی مسلم بن عقیل بودم، آمدم به سوی قصر که بنگرم هانی چه عملی انجام داده است.
هنگامی که هانی مضروب و محبوس شد من بر اسب خود سوار شدم و نخستین کسی بودم که بر مسلم بن عقیل وارد گردیدم و جریان هانی را برایش شرح دادم. ناگاه زنانی از قبیله‌ی مراد در حالی که اجتماع کرده

بودند فریاد می‌زدند: یا عبرتاه! یا ثکلاه! (جمله‌ای است که در موقع استمداد گفته می‌شود) من نیز پیش مسلم رفتم و این موضوع را برایش گفتم. مسلم به من دستور داد در میان یارانش که خانه‌های
[صفحه 386]
اطراف او را پر کرده بودند و تعداد چهار هزار نفر مرد بودند ندا کنم:
یا منصور امت!
یعنی ای کسی که یاری کرده شده‌ای بمیران! (یک نوع شعاری است که در موقع جنگ به فال نیک می‌گرفته‌اند) هنگامی که این ندا را کردم اهل کوفه شنیدند و در اطراف حضرت مسلم اجتماع کردند.
حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام برای هر یک از رؤسای قبیله‌ی: کنده، مذحج، تمیم، اسد، مضر، (به ضم میم و فتح ضاد) و همدان (به فتح هاء و سکون میم) پرچمی بست و تشکیل داد. سپس مردم یکدیگر را خبر کردند. چندان مکثی نکردیم که مسجد و بازار مملو از جمعیت شد و مردم تا شامگاه همچنان به یکدیگر می‌پیوستند.
کار بر عبیدالله بن زیاد سخت شد، اکثر فعالیت ابن‌زیاد این بود که در قصر را محافظت می‌نمود. با ابن‌زیاد بیشتر از سی نفر پاسبان و بیست نفر از اشراف مردم و اهل‌بیت و نزدیکانش کسی نبود. گروهی از اشراف مردم که طرفدار یزید بودند و از ابن‌زیاد دور افتاده بودند می‌آمدند و از آن در قصر که طرف خانه‌ی رومی‌ها بود به عبیدالله ملحق می‌شدند.
افرادی که در میان قصر با ابن‌زیاد بودند از بالای قصر به اهل کوفه نظر می‌کردند. اهل کوفه آنان را سنگباران می‌نمودند و به ایشان فحاشی می‌کردند و سخنان ننگ‌آوری به ابن‌زیاد و مادرش می‌گفتند.
ابن‌زیاد کثیر بن شهاب را خواست و به او دستور داد تا با افرادی از قبیله‌ی مذحج که مطیع او بودند خارج شوند و در میان کوفه گردش نمایند و مردم را از اطراف مسلم بن عقیل برکنار کنند و آنان را از محاربه بیم دهند، ایشان را از عقوبت سلطان برحذر بدارند.
از طرفی هم محمد بن اشعث را مأموریت داد با افرادی از قبیله‌ی کنده و حضرموت که مطیع او بودند خارج شود و پرچم امان را برای مردم بلند کنند نظیر این
[صفحه 387]
دستور را به قعقاع ذهلی و شبث (به فتح شین و باء) ابن‌ربعی (به کسر راء و سکون باء) تمیمی و حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی‌الجوشن عامری داد.
سپس مابقی بزرگان کوفه را که نزد او بودند به علت وحشتی که داشت محبوس نمود، زیرا عده‌ی قلیلی از مردم نزد او بودند.
کثیر بن شهاب به امر ابن‌زیاد خارج شد و مردم را از اطراف مسلم برکنار

می‌کرد. محمد بن اشعث هم خارج شد و نزدیک خانه‌های بنی‌عماره توقف کرد. حضرت مسلم علیه‌السلام عبدالرحمان بن شریح شیبانی را به سوی محمد بن اشعث فرستاد. وقتی ابن‌اشعث دید جمعیت فراوانی نزد او آمدند از مکان خود عقب ماند.
سپس ابن‌اشعث و کثیر بن شهاب و قعقاع ابن ثور ذهلی و شبث بن ربعی مردم را از پیوستن به حضرت مسلم جلوگیری می‌نمودند و آنان را از عقوبت سلطان بیم می‌دادند تا اینکه گروه فراوانی از فامیل‌های خودشان و دیگران در اطراف آنان اجتماع نمودند. پس از این جریان از در رومی‌های مسجد نزد ابن‌زیاد رفتند.
کثیر بن شهاب به ابن‌زیاد گفت: گروه فراوانی از اشراف مردم و پاسبانان و اهل‌بیت و دوستان تو در میان قصر هستند، تو ما را نزد ایشان ببر ولی ابن‌زیاد نپذیرفت. ابن‌زیاد پرچمی برای شبث بن ربعی تشکیل داد و او را خارج کرد. مردم با آن کثرتی که داشتند تا شام همچنان با حضرت مسلم استقامت می‌نمودند و امر آنان شدید بود. ابن‌زیاد نزد رجال کوفه فرستاد و ایشان را خواست.
وقتی آمدند به آنان دستور داد: متوجه مردم کوفه شدند، افرادی را که مطیع ابن‌زیاد شوند مژده‌ی زیادی جاه و مقام دادند و اشخاصی را که نافرمانی ابن‌زیاد را می‌کردند از عقوبت و محرومیت بیمناک کردند. آنان را آگاه کردند که از شام لشکر به سوی ایشان خواهد آمد.
از طرفی کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب آفتاب سخنرانی نمود و گفت:
[صفحه 388]
ایهاالناس! متوجه اهل و عیال خود شوید در فتنه و شر عجله منمائید! خویشتن را در معرض کشته شدن قرار مدهید، زیرا این لشکر یزید بن معاویه است که می‌آید. ابن‌زیاد با خدا عهد کرده که اگر شما برای جنگیدن با او استقامت نمائید و امشب باز نگردید فرزندان شما را از سهمیه‌ی بیت‌المال محروم نماید و جنگجویان شما را در میان کارزار کنندگان شام پراکنده کند، و افراد بی‌گناه را به جرم شما مؤاخذه خواهد کرد، حضار را در عوض افراد غائب عقاب کند، تا اینکه احدی از اشخاص متمرد باقی نماند مگر اینکه کیفر جنایت او را به وی بچشاند. اشراف مردم که طرفدار یزید بودند نیز همین سخنان را گفتند.
هنگامی که مردم سخنان آنان را شنیدند پراکنده شدند. کار پراکندگی به جائی رسید که زن نزد پسر یا برادر خود می‌آمد و می‌گفت: برگرد! این مردمی که هستند برای مسلم کافی است. مرد بود که نزد پسر و برادر خویشتن می‌آمد و می‌گفت:
فردا است که لشکر شام پیش تو خواهند آمد، تو را با جنگ و شر چه کار! برگرد سپس او را منصرف می‌کرد. مردم همچنان متفرق می‌شدند. کار به

جائی رسید که حضرت مسلم در حالی نماز مغرب را خواند که بیشتر از سی نفر در مسجد با وی نبود.

هنگامی که حضرت مسلم علیه‌السلام روز را به شب رسانید دید غیر از آن چند نفر کسی همراهش نیست. رفت که از در کنده خارج شود دید بیشتر از ده نفر با آن حضرت نیست! موقعی که از در مسجد خارج شد دید احدی باقی نمانده که آن بزرگ مرد را به جائی راهنمائی کند، کسی نیست که وی را به جانب منزل و مأوایش ببرد، یااینکه اگر دشمنی به وی حمله نماید از او دفاع کند!!

آخرالامر حضرت مسلم همچنان حیران و سرگردان در میان کوچه‌های کوفه می‌رفت. ولی نمی‌دانست کجا می‌رود!؟ رفت تا رسید به خانه‌های بنی‌جبله که از قبیله‌ی کنده بودند. بعد از آن بر در خانه‌ی زنی که او را طوعه می‌گفتند رسید،
[صفحه 389]
طوعه قبلا کنیز زرخرید اشعث بن قیس بود، اشعث او را آزاد کرد و اسید حضرمی با طوعه ازدواج نمود و بلال را برای او آورد. بلال با مردم خارج شده بود و مادرش در انتظار او بود.
حضرت مسلم پس از اینکه بر طوعه سلام کرد و وی جواب داد به او فرمود: ای کنیز خدا! یک جرعه‌ی آب به من بده. وقتی طوعه آب به حضرت مسلم داد و برگشت آن بزرگوار همان جا نشست. طوعه رفت و برگشت و به حضرت مسلم گفت: ای بنده‌ی خدا مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: چرا. گفت: پس به سوی اهل و عیال خود برو.
مسلم علیه‌السلام سکوت اختیار کرد. طوعه برای دومین بار سخن خود را تکرار نمود. ولی حضرت مسلم همچنان ساکت بود. طوعه مرتبه‌ی سوم گفت:
سبحان الله! ای بنده‌ی خدا! خدا تو را عافیت دهد! برخیز و متوجه اهل و عیال خود شود، زیرا نشستن تو بر در خانه‌ی من صلاح نیست، من راضی نیستم تو اینجا باشی!
حضرت مسلم برخواست و به طوعه فرمود: ای کنیز خدا! من در این شهر اهل و عشیره‌ای ندارم. آیا تو یک عمل نیکو در حق من انجام می‌دهی تا من هم بعدا آن را تلافی کنم؟ طوعه گفت: چه عملی؟ فرمود: من مسلم بن عقیل هستم که این گروه مرا تکذیب نموده‌اند. اینان مرا فریب دادند و خارج نمودند!
طوعه گفت: آیا تو مسلم هستی!؟ فرمود: آری. طوعه گفت: بفرمائید! حضرت مسلم داخل یکی از اتاق‌های وی شد که مسکن طوعه نبود.
طوعه فرشی برای آن بزرگوار گسترانید و غذا برایش آورد، ولی مسلم علیه‌السلام غذا نخورد. چندان طولی نکشید که پسر طوعه آمد و دید مادرش بیشتر از حد معمول در آن اطاق داخل و خارج می‌گردد! به مادر خود گفت: به خدا قسم امشب این دخول و خروج تو در این اطاق مرا دچار شک و تردید نموده است! گویا: در این اطاق کاری داشته باشی؟ گفت: پسر جان! از این موضوع صرفنظر کن.
[صفحه 390]
گفت: به خدا قسم باید مرا آگاه نمائی، طوعه گفت: به دنبال کار خود برو و از من جویا مشو!

وقتی پسرش خیلی اصرار کرد گفت: اگر شرط می‌کنی این مطلبی را که به تو می‌گویم کسی را از آن آگاه ننمائی بگویم؟
گفت: آری شرط می‌کنم. طوعه پسر خویش را قسم داد که این راز را فاش نکند و او قسم خورد. وقتی طوعه وی راآگاه نمود او خوابید و ساکت شد! هنگامی که مردم بی‌وفای کوفه از اطراف حضرت مسلم پراکنده شدند مدت طولانی بود که ابن‌زیاد سر و صدائی از یاران حضرت مسلم آن طور که قبلا می‌شنید به گوشش نرسید. ابن‌زیاد به یاران خود گفت: از بالای قصر بنگرید آیا احدی از اصحاب مسلم را می‌بینید؟ آنان نگاه کردند، ولی احدی از طرفداران مسلم را نیافتند. ابن‌زیاد گفت: نظر کنید، شاید ایشان در زیر سایه‌ها در کمین شما باشند. آنان تخته‌های مسجد را کندند و با شعله‌های آتشی که در دست داشتند فرود آمدند و نظر کردند چون آن شعله‌ها گاهی روشن و گاهی خاموش می‌شدند و آن طور که لازم بود روشن نمی‌شدند. لذا قندیل‌هایی را از سقف آویزان نمودند و دسته‌های نی را به ریسمان بستند و پس از اینکه نی‌ها را آتش زدند آنها را به قدری آویزان کردند که به زمین می‌رسیدند. بدین وسیله زیر کلیه‌ی سایبان‌ها را با تمام زوایای مسجد از دور و نزدیک تفتیش نمودند، حتی زیر آن سایبانی را که زیر منبر بود بررسی کردند ولی چون کسی را نیافتند لذا ابن‌زیاد را از تفرقه‌ی مردم آگاه نمودند.
ابن‌زیاد در سده‌ی مسجد را گشود و بعد خارج شد و بر فراز منبر رفت. یارانش نیز با او خارج شدند و به ایشان دستور داد تا نشستند. ابن‌زیاد این عمل را قبل از نماز عشاء انجام داد. سپس ابن‌زیاد به عمر بن نافع دستور داد تا در شهر ندا در داد: آگاه باشید! ذمه‌ی زمامدار از پاسبانان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز عشاء را در غیر مسجد بخوانند بری خواهد
[صفحه 391]
بود، بیشتر از یک ساعت طول نکشید که مسجد مملو از جمعیت شد.
سپس ابن‌زیاد دستور داد تا منادی ندا کرد و مردم برای نماز قیام کردند به پاسبانان امر کرد تا پشت سرش باشند و او را از کسی که بخواهد غفلتا وی را بکشد محافظت نمایند. با این تشکیلات نماز را با مردم به جای آورد.
ابن‌زیاد پس از این جریان بر فراز منبر رفت و بعد از اینکه حمد خدای را بجای آورد و گفت: مسلم بن عقیل که شخصی است سفیه و جاهل این اختلافات و تفرقه‌ها را ایجاد نمود. ذمه‌ی خدا از آن مردی که ما مسلم را در خانه‌اش پیدا کنیم بری خواهد بود. کسی که مسلم را نزد ما بیاورد پول خود او را به وی خواهیم داد.این بندگان خدا! از خدا بترسید! بیعت و اطاعت خود را از دست ندهید! و کسی را بر جان خود مسلط منمائید!
سپس گفت: ای حصین بن نمیر (به ضم حاء و فتح صاد) مادرت در عزای تو

گریه کند اگر دری از دروازه‌های کوفه باز بماند واین مرد یعنی حضرت مسلم از شهر خارج شود و او را نزد من نیاوری! زیرا من تو را بر خانه‌های کوفه مسلط نموده‌ام، دیده‌بانهائی را بر اهل و خانه‌های کوفه بفرست. وقتی شب را صبح کردی خانه‌ها را تفتیش کن. گوشه و کنار آنها را بررسی نما تا اینکه مسلم ابن عقیل را نزد من بیاوری.
این حصین نمیر سر پاسبان ابن‌زیاد و از قبیله‌ی بنی‌تمیم بود. سپس ابن‌زیاد داخل قصر گردید و یک پرچم برای عمرو بن حریث (به ضم حاء و فتح راء) تشکیل داد و او را برای مردم امیر قرار داد.
هنگامی که صبح شد ابن‌زیاد در جایگاه خود نشست و به مردم اجازه‌ی ورود داد و مردم نزد او آمدند. وقتی محمد بن اشعث آمد ابن‌زیاد به او گفت: مرحبا به تو کسی که نسبت به ما غل و غشی نداری و به دوستی دشمنان ما متهم نیستی وبعد او را پهلوی خویشتن جای داد.
پسر طوعه پس از اینکه صبح شد نزد عبدالرحمان بن محمد بن اشعث رفت
[صفحه 392]
و او را از مکان حضرت مسلم آگاه کرد و گفت: مسلم نزد مادر من است عبدالرحمان نزد پدر خود که پیش ابن‌زیاد بود آمد و با پدر خویش بیخ گوشی صحبت کرد و ابن‌زیاد سخن وی را شنید. ابن‌زیاد با چوبدستی اشاره به پهلوی او کرد و گفت: الساعه برخیز و مسلم را نزد من بیاور! وی برخواست و ابن‌زیاد یاران خود را به همراه او روانه کرد، زیرا می‌دانست که هیچ گروهی دوست ندارد مسلم ابن عقیل در میان آنان دچار مصیبت شود.
لذا ابن‌زیاد عبیدالله بن عباس سلمی را با تعداد هفتاد نفر مرد از قبیله‌ی قیس با او فرستاد. آنان آمدند تا نزدیک آن خانه‌ای که حضرت مسلم در آن بود رسیدند هنگامی که حضرت مسلم علیه‌السلام هیاهوی مردان و صدای سم اسبان را شنید فهمید که برای دستگیر نمودن وی آمده‌اند. مسلم بن عقیل با شمشیر به آنان خروج نمود ایشان به خانه‌ی طوعه ریختند ولی حضرت مسلم آنان را با شمشیر خود زد و از خانه خارج کرد. ایشان دوباره به سوی مسلم بازگشتند و آن بزرگوار بر ایشان حمله کرد.
حضرت مسلم با بکر بن حمران احمری مشغول کارزار شدند. بکر یک شمشیر به دهان مقدس مسلم زد که لب بالای آن حضرت قطع شد و شمشیر به طرف لب پایین وی سرعت نمود و دندان پائین وی را از جای کند. سپس حضرت مسلم با یک شمشیر بر فرق سر بکر زد و برای دومین بار شمشیر دیگری بر پس گردنش زد که نزدیک بود تا شکمش برسد!
هنگامی که لشگر کفر با این منظره مواجه شدند از بالای بام اطاق بر آن حضرت مشرف شدند و آن بزرگوار را سنگباران نمودند. دسته‌های نی را

آتش می‌زدند و از بالای بام بر سر آن جوان مرد بی‌نظیر می‌ریختند. وقتی مسلم بن عقیل علیه‌السلام با این موضوع روبرو شد با شمشیر کشیده داخل کوچه گردید و بر آنان خروج نمود. محمد بن اشعث به حضرت مسلم می‌گفت: تو در امان هستی، خویشتن را به کشتن مده! ولی آن شیر بیشه‌ی شجاعت با ایشان کارزار می‌کرد واین رجز را
[صفحه 393]
می‌خواند:
1-اقسمت لا اقتل الا حرا
و ان رئیت الموت شیئا نکرا
1- یعنی من قسم خورده‌ام که کشته نگردم مگر آزادانه. ولو اینکه مرگ را چیز ناپسندی دیده‌ام.
2- مرگ است که شیئی خنک را با شیئی داغ و تلخ. مخلوط می‌نماید. شعاع آفتاب برگشت و استقرار یافت 3-هر مردی در یک روزی دچار فتنه و شر خواهد شد. من خائفم از اینکه مبادا تکذیب شوم یا فریب بخورم.
محمد بن اشعث به حضرت مسلم گفت: تو تکذیب نمی‌شوی، فریب نمی‌خوری، خدعه نخواهی دید. زیرا این گروه عمو زادگان تو می‌باشند، قاتل تو نیستند، ضرری به تو نمی‌رسانند. حضرت مسلم که بدنش به وسیله‌ی سنگباران شدن داغ و از کارزار نمودن ناتوان و نفسش قطع شده بود تکیه به دیوار همان خانه داد. محمد بن اشعث برای دومین بار سخن خود را اعاده نمود و گفت: تو در امان هستی. مسلم فرمود: من در امانم؟ گفتند: آری ولی عبیدالله بن عباس سلمی گفت: من ناقه و جمل (یعنی شتر نر) ندارم (روی این کار بگذارم) و پس از این جواب دور شد.
حضرت مسلم به آن افراد غدار و مکار فرمود: اگر واقعا من در امان نباشم پس دست خود را در میان دست شما نگذارم!؟
سپس استری آوردند و حضرت مسلم را بر آن سوار نمودند، در اطراف آن بزرگمرد اجتماع کردند و شمشیرش را از کفش خارج نمودند.
گویا: مسلم علیه‌السلام در آن موقع از خویشتن مأیوس بود! چشمانش پر از اشک شد و فرمود: این اولین مکر و غدری است که کردید!
محمد بن اشعث گفت: امیدوارم که ضرری متوجه تو نشود.
حضرت مسلم فرمود: غیر از امیدواری چیزی نیست! پس امان شما چه شد!؟
انا لله وانا الیه راجعون!
[صفحه 394]
مسلم علیه‌السلام پس از تلاوت این آیه گریان شد. عبیدالله بن عباس به آن حضرت گفت: کسی که طالب یک چنین مقامی است که تو طالب آن هستی نباید برای یک چنین مصیبتی که بر تو نازل شده گریان شود!!

حضرت مسلم فرمود: به خدا قسم من برای خودم گریه نمی‌کنم و باکی از کشته شدن ندارم گرچه تلف شدن را به قدر یک چشم به هم زدنی دوست ندارم، ولی در عین حال برای بستگان خودم که در شرف آمدن هستند گریه می‌کنم برای حسین و آل حسین گریانم.
سپس حضرت مسلم متوجه محمد بن اشعث شد و به او فرمود: من تو را اینطور می‌بینم که از امان دادن من عاجز خواهی شد، آیا این خیر نزد تو هست که مردی را از زبان من نزد حسین علیه‌السلام که امروز و فردا به سوی شما خارج خواهد شد بفرستی تا به آن حضرت بگوید: مسلم بن عقیل که در دست این گروه اسیر است و چه بسا تا شام کشته شود می‌گوید:
پدر و مادرم به فدایت با اهل‌بیت خود برگرد. مبادا اهل کوفه تو را فریب دهند! زیرا ایشان همان یاران پدرت می‌باشند که تمنا داشت به وسیله‌ی موت یا قتل از دست آنان راحت شود. اهل کوفه به تو دروغ گفتند کسی که دروغ بگوید نظریه‌ای ندارد.
ابن اشعث گفت: به خدا قسم من این خواسته‌ی تو را عملی خواهم کرد و ابن‌زیاد را آگاه کنم که من تو را امان داده‌ام.
محمد بن شهر آشوب می‌گوید: ابن‌زیاد عمرو بن حریث مخزومی و محمد بن اشعث را با هفتاد مرد فرستاد تاآن خانه‌ای را که حضرت مسلم در آن بود محاصره نمودند.
سپس حضرت مسلم در حالی که این رجز را می‌خواند بر آنان حمله کرد.
1- هوالموت فاصنع و یک ما انت صانع
فانت لکأس الموت لاشک جارع
[صفحه 395]
1- یعنی آن مرگ است، وای بر تو هر عملی که می‌خواهی انجام بده. چه آنکه تو پیمانه مرگ را بدون شک سر خواهی کشید.
2- پس در مقابل امر خدا جل و جلاله صبور باش! زیرا حکم و قضا و قدر خدا در میان خلق تقسیم خواهد شد.
محمد بن ابی‌طالب می‌گوید: هنگامی که حضرت مسلم علیه‌السلام گروه فراوانی از کوفیان را کشت و این موضوع به گوش ابن‌زیاد رسید ابن‌زیاد برای محمد بن اشعث پیغام داد: ما تو را فرستادیم که فقط یک مرد را نزد ما بیاوری و او یک چنین رخنه‌ی بزرگی در میان یاران تو ایجاد کرده. پس چه خواهی کرد اگر ما تو را به سوی غیر از او بفرستیم!؟
محمد بن اشعث جواب داد:
ایهاالامیر! اتظن انک بعثتنی الی بقال من بقائی الکوفه، اوالی جر مقائی من جرامقة الحیرة، اولا تعلم ایها الامیر انک بعثتنی الی اسد ضرغام و سیف حسام، فی کف بطل همام من آل خیر الانام.

یعنی ای امیر! تو گمان می‌کنی مرا به سوی یکی از بقال‌های کوفه یا به طرف یکی از برزگران حیره فرستاده‌ای؟ آیا نمی‌دانی مرا به جانب شیری دلاور و شمشیری برنده که در دست پهلوانی نامدار است فرستاده‌ای؟ همان پهلوانی که از آل خیرالایام می‌باشد.
ابن‌زیاد دستور داد: پس به مسلم امان بده، زیرا تو جز با این عمل دست بر او نخواهی یافت.
مؤلف گوید: در بعضی از کتب مناقب از عمرو بن دینار نقل شده که گفت: امام حسین علیه‌السلام حضرت مسلم را که چون شیری بود به جانب کوفه فرستاد.
عمرو و دیگران گفته‌اند: حضرت مسلم علیه‌السلام یک نوع قوت و قدرتی داشت که مرد را به دست خود می‌گرفت و بر بالای بام پرتاب می‌نمود!!
به روایت شیخ مفید بازگشتیم که می‌گوید: ابن‌اشعث حضرت مسلم را بر در
[صفحه 396]
قصر آورد و از ابن‌زیاد اجازه‌ی ورود خواست و ابن‌زیاد به او اجازه داد و ابن‌اشعث با مسلم نزد ابن‌زیاد وارد شد، او را از جریان حضرت مسلم آگاه نمود، و گفت: بکر حضرت مسلم ضربت زد و من امان به او دادم.
ابن‌زیاد گفت: به تو چه مربوط که به مسلم امان دادی، مگر ما تو را فرستاده بودیم که به مسلم امان دهی!؟ ما تو را فرستاده بودیم که او را نزد ما بیاوری.
ابن‌اشعث ساکت شد و حضرت مسلم را بر در قصر آورد. حضرت مسلم فوق‌العاده تشنه بود. گروهی از مردم بر در قصر نشسته بودند که در انتظار اجازه‌ی ورود بودند.
عمارة بن عقبة بن ابی‌معیط، عمرو بن حریث، مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب هم در میان آن گروه بودند.
یک کوزه‌ی آب سرد نزد قصر بود. حضرت مسلم فرمود: از این آب سیرابم نمائید. مسلم بن عمرو و به حضرت مسلم گفت: این آب را می‌بینی که چقدر خنک است، نه به خدا قسم هرگز قطره‌ای از آن را نخواهی نوشید تا اینکه از آب جوش دوزخ بیاشامی.
حضرت مسلم به او فرمود: وای بر تو!! تو کیستی؟ گفت: کسی هستم که حق را شناخت و تو آن را نشناختی، برای امامش نصیحت کرد و تو غل و غش نمودی، اطاعت امامش را کرد و تو مخالفت کردی. من مسلم بن عمرو باهلی می‌باشم.
مسلم بن عقیل علیه‌السلام به او فرمود: مادرت در عزایت گریان شود، چه شد که تو جفاکار و تندخو و سنگدل شدی!؟ ای پسر باهله! تو از من سزاوارتری که آب جوش جهنم را بیاشامی و دائما در دوزخ باشی.

حضرت مسلم پس از این جریان نشست و به دیوار تکیه کرد. عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد تا آن کوزه‌ی آبی را که دستمالی بر سر آن بود با یک قدح

[صفحه 397]

آورد. سپس آب در میان آن قدح ریخت و به مسلم علیه‌السلام گفت: بیاشام. وقتی حضرت مسلم آن ظرف را گرفت که آب بیاشامد خون دهانش در میان آن ریخت یک مرتبه یا دو مرتبه آب قدح را دور ریختند و آب آوردند ولی مسلم علیه‌السلام نتوانست بیاشامد. مرتبه‌ی سوم که خواست آب بیاشامد دندان‌های جلو آن بزرگمرد در میان قدح سقوط کرد.

حضرت مسلم فرمود: سپاس مخصوص خدا است، اگر این آب نصیب من بود آشامیده بودم.

در همین موقع فرستاده‌ی ابن‌زیاد از قصر خارج شد و دستور داد تا مسلم را داخل قصر نمایند.

وقتی حضرت مسلم داخل قصر شد به عنوان امیر بودن به ابن‌زیاد سلام نکرد. یکی از پاسبانان گفت: چرا بر امیر سلام نکردی؟

فرمود: اگر بخواهد مرا شهید نماید چه سلامی به او بکنم و اگر تصمیم کشتن مرا نداشته باشد بعد از این سلام من بر او فراوان است.

ابن‌زیاد به مسلم گفت: به جان خودم قسم کشته خواهی شد. حضرت مسلم فرمود: آیا مرا شهید می‌نمائی گفت: آری. فرمود: پس مهلت بده تا به بعضی از بستگان خود وصیت کنم. گفت: مانعی ندارد.

حضرت مسلم نظری به اهل مجلس ابن‌زیاد کرد و دید عمر بن سعد بن ابی‌وقاص در میان آنان نشسته است، فرمود: ای عمر! رشته‌ی قوم و خویشی بین من و تو برقرار است. من به تو احتیاجی دارم، بر تو لازم است که بپذیری. حاجت من این است که یک وصیت محرمانه‌ای با تو دارم.

عمر بن سعد از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری نمود. ولی ابن‌زیاد به ابن‌سعد گفت: چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت خودداری می‌کنی!؟

عمر برخواست و با حضرت مسلم به کناری از مجلس رفتند و در گوشه‌ای نشستند که ابن‌زیاد ایشان را می‌دید.

[صفحه 398]

حضرت مسلم به ابن‌سعد فرمود: وقتی من وارد شهر کوفه شدم مبلغ هفتصد درهم قرض کرده‌ام. تو زره و شمشیر را مرا بفروش و این قرضم را ادا کن و هنگامی که شهید شدم جنازه‌ام را از ابن‌زیاد بگیر و دفن کن و شخصی را به طرف امام حسین بفرست تا او را از این سفر منصرف نماید. زیرا من برای امام حسین نوشته‌ام: مردم با آن حضرت می‌باشند. من اینطور می‌پندارم آن بزرگوار در راه باشد.

عمر بن سعد نزد ابن‌زیاد آمد و گفت: ای امیر می‌دانی مسلم چه وصیتی

کرد؟ سپس وصیت‌های مسلم را برای ابن‌زیاد شرح داد. ابن‌زیاد به ابن‌سعد گفت: شخص امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی شخص خائن امین می‌شود (یعنی تو به مسلم خیانت کردی) اختیار مال مسلم با تو باشد، هر عملی که می‌خواهی انجام بده. ما راجع به جنازه‌ی مسلم باکی نداریم (که دفن بشود یا نشود). امام حسین هم اگر به ما کاری نداشته باشد ما هم مزاحم او نخواهیم شد.
ابن‌زیاد پس از این جریان متوجه حضرت مسلم شد و گفت: ای پسر عقیل خاموش باش تو به نزد مردم این شهر که متحد بودند آمدی و بین آنان تفرقه انداختی، ایجاد دو دستگی کردی، و ایشان را به جان یکدیگر انداختی.
حضرت مسلم فرمود: من هرگز به این منظور متوجه اینجا نشدم. ولی چون مردم این شهر دیدند پدر تو نیاکان آنان را کشت و خونشان را ریخت و نظیر پادشاهان روم با آنان رفتار نمود ما آمدیم تا طبق عدل و داد رفتار نمائیم و مردم را برای حکم قرآن دعوت کنیم.
ابن‌زیاد گفت: تو را با این امور چه کار! پس چرا هنگامی که در مدینه بودی و شراب می‌خوردی مردم را برای عدالت و حکم قرآن دعوت نمی‌کردی!؟
حضرت مسلم علیه‌السلام فرمود: آیا معقول است که من شراب بخورم؟ آگاه باش! به خدا قسم خدا می‌داند تو دروغ می‌گوئی و از روی جهالت سخن می‌رانی. زیرا من اینطور که تو می‌گوئی نیستم. بلکه تو برای میگساری از من سزاوارتری.
[صفحه 399]
توئی که (نظیر سگ) به خون مسلمانان زبان خود را تر می‌کنی و کسی را می‌کشی که خدا کشتن او را حرام کرده است. توئی که خون مردم را به ستم و به وسیله‌ی دشمنی و بدگمانی می‌ریزی و معذلک سرگرم لهو و لعب هستی و اینگونه جنایات را بازیچه می‌پنداری و گویا: اصلا جنایتی نکرده باشی!
ابن‌زیاد گفت: ای فاسق! دیدی نفس تو تو را به آرزوئی فریب داد که خدا مانع آن آرزو (یعنی مقام خلافت) شد. حضرت مسلم فرمود: اگر ما زیبنده‌ی مقام خلافت نباشیم پس چه کسی خواهد بود؟ ابن‌زیاد گفت: یزید. مسلم علیه‌السلام فرمود: سپاس: در هر حال مخصوص ذات مقدس پروردگار است. ما به قضاوتی که خدا مابین ما و شما بکند خوشنودیم.
ابن‌زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! تو را به نحوی می‌کشم که احدی را در اسلام اینطور نکشته باشند!
حضرت مسلم فرمود: آری مثل تو شخصی سزاوارتری بدعتی را در اسلام بگذاری که کسی نگذاشته باشد. آری تو کشن فجیع و دست و پا بریدن ناپسند و بد دلی و بد کینه‌ای را در هنگام غالب شدن برای احدی فروگذار

نمی‌کنی!
ابن‌زیاد به امام حسین و مسلم و عقیل دشنام داد. ولی حضرت مسلم (که دشنام دادن را برای خود کسر شأن می‌دانست) همچنان خاموش شد و جوابی نگفت.
ابن‌زیاد (برای اینکه خونخوار بودن خود را به جهانیان ثابت کند) گفت: مسلم را بالای بام ببرید و گردنش را بزنید. و جنازه‌ی بی‌سرش را به زیر پرتاب نمائید.
حضرت مسلم به ابن‌زیاد فرمود: به خدا قسم اگر مابین من و تو خویشاوندی بود مرا شهید نمی‌کردی (یعنی تو ولد زنائی) ابن‌زیاد گفت: آن مردی که مسلم شمشیر به سرش زده است کجا است؟ بکر بن حمران را احضار نمودند و ابن‌زیاد به او گفت: برو بالای بام و مسلم را گردن بزن.
[صفحه 400]
بکر نابکار دست حضرت مسلم را گرفت بالای بام برد و آن حضرت همچنان مشغول گفتن: الله اکبر و استغفار و درود به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و می‌فرمود: پروردگارا! تو مابین ما و آن مردمی که ما را فریب دادند و از یاری ما دست کشیدند داوری فرما. حضرت مسلم را بر بالای بام برده و از آن جائی که فعلا (یعنی زمان شیخ مفید) به مکان کفاش‌ها معروف است سرازیر نموده گردن مبارکش را زدند. اول سر مقدس و بعد جنازه‌ی مبارکش را به زیر پرتاب نمودند.
سید بن طاووس می‌نگارد: هنگامی که حضرت مسلم علیه‌السلام گروهی از آن مردم تبه‌کار را کشت محمد بن اشعث فریاد زد: ای مسلم! تو در امان هستی! مسلم فرمود: برای مردم بی‌وفا و فاجر عهد و پیمانی وجود ندارد. سپس شروع به جهاد نمود و آن رجزی را خواند که حمران بن هالک خثعمی در جنگ قرن می‌خواند و مطلع آن این است: اقسمت لا اقتل الا حرا. الی آخره. محمد بن اشعث نیز به حضرت مسلم گفت: مطمئن باش که ما به تو دروغ نمی‌گوئیم و تو را فریب نخواهیم داد. اما حضرت مسلم اعتنائی به سخن او نکرد.
لشکر کفر به حضرت مسلم حمله نمودند و بدن مقدسش به وسیله‌ی زخم‌های وارده داغ شده بود! سرانجام: مردی از عقب نیزه‌ای به پشت آن بزرگوار زد و آن حضرت بر روی زمین افتاد. در این موقع بود که وی را اسیر کردند. هنگامی که مسلم را نزد ابن‌زیاد آوردند به ابن‌زیاد سلام نکرد. یکی از پاسبانان به مسلم گفت: به ابن‌زیاد سلام کن! مسلم علیه‌السلام در جوابش فرمود: وای بر تو! ساکت باش! ابن‌زیاد امیر نیست.
ابن‌زیاد گفت: مانعی ندارد چه سلام بکنی و چه سلام نکنی کشته خواهی شد. حضرت مسلم فرمود: اگر تو مرا بکشی (بعید نیست) زیرا بدتر از تو کسی را کشت که از من بهتر بود.

سپس ابن‌زیاد به مسلم گفت: ای عاق و ای فتنه‌انگیز تو بر امام خود
[صفحه 401]
خروج کردی و بین مسلمانان تفرقه انداختی، آتش فتنه را مشتعل کردی!
مسلم علیه‌السلام فرمود: ای ابن‌زیاد دروغ می‌گوئی، زیرا جز این نیست که معاویه و یزید بین مسلمین تفرقه انداختند. فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن ابیه که غلام بنی‌علاج و از ثقیف بود به پا کردید. من از خدا می‌خواهم که مقام شهادت مرا به دست بدترین خلق خود نصیبم نماید.
(سپس وقتی مسلم را بالای بام بردند) و قاتل گردن آن مظلوم را زد و با حالتی وحشت‌زده بازگردید ابن‌زیاد به او گفت: تو را چه می‌شود!؟ گفت: ایهاالامیر! در آن وقتی که مسلم را شهید نمودم با مردی مواجه شدم که دارای صورتی سیاه و انگشت خود را به دندان گرفته بود، لذا دچار وحشتی شدم که هرگز نشده‌ام! ابن‌زیاد گفت: شاید ترسیده باشی.
مسعودی می‌نویسد: ابن‌زیاد بکیر بن حمران را که حضرت مسلم را کشته بود خواست و به او گفت: تو حضرت مسلم را کشتی؟
گفت: آری گفت: در آن وقتی که مسلم را برای کشتن بالا می‌بردی چه می‌گفت؟ گفت: تکبیر و تسبیح و تهلیل یعنی لا اله الا الله می‌گفت واستغفار می‌نمود. هنگامی که او را نزدیک آوردیم تا گردنش را بزنیم گفت: پروردگارا بین ما و آن مردمی که ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند و ما را تنها نهادند و به کشتن دادند داوری کن. من به مسلم گفتم: سپاس مخصوص آن خدائی است که به من قدرت داد تا از تو تقاص کنم. پس ضربتی به مسلم زدم ولی کارگر نشد. مسلم به من گفت: ای بنده‌ی زرخرید! آیا تلافی آن یک ضربتی که من به تو زدم نشد!؟ ابن‌زیاد گفت: مسلم حتی موقع مردن هم فخریه می‌کرد!؟ قاتل گفت: وقتی ضربت دوم را به کار بردم مسلم را شهید نمودم.
شیخ مفید می‌فرماید: محمد بن اشعث برخواست و نزد ابن‌زیاد برای هانی شفاعت کرد و گفت: تو که از شخصیت هانی در این شهر و قبیله و خانوادگی او مستحضری قبیله‌ی هانی می‌دانند من با رفیق خود هانی را نزد تو آورده‌ایم. تو را به خدا قسم می‌دهم که
[صفحه 402]
هانی را به من ببخشی، زیرا من طاقت دشمنی مردم این شهر و خانوادگی او را ندارم.
ابن‌زیاد وعده داد که شفاعت وی را بپذیرد، ولی بعدا پشیمان شد و دستور داد تا در همان موقع هانی را آوردند، سپس گفت: هانی را به بازار ببرید و گردنش را بزنید. هانی را بیرون آوردند و به بازار در آن جائی که گوسفند می‌فروختند بردند، هانی در حالی که دست بسته بود فریاد می‌زد: ای قبیله‌ی مذحج کجائید!آیا قبیله‌ی مذحج از من نیست؟ آیا نباید به فریاد من

برسند!! وقتی دید کسی به فریادش نمی‌رسد دست خود را دراز کرد و ریسمان را باز نمود و گفت: آیا عصا، خنجر سنگ، یا استخوانی نیست که انسان بتواند به وسیله‌ی آن از خویشتن دفاع نماید؟
مأموران ابن‌زیاد برجستند و او را گرفتند محکم بستند و به وی گفتند: گردن خود را بکش تا آن را بزنیم. هانی گفت: من جان خود را به شما نمی‌بخشم و در جان دادن خویش به شما یاری نخواهم کرد. یکی از غلامان ابن‌زیاد که ترک بود و رشید نام داشت با شمشیر یک ضربت به گردن هانی زد ولی کارگر نشد. هانی گفت: بازگشت به سوی خدا است بار خدایا! به سوی رحمت و خوشنودی تو می‌آیم سپس آن غلام تبه‌کار ضربت دیگری به هانی زد و او را شهید نمود!!
عبدالله بن زبیر اسدی درباره‌ی شهادت حضرت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه اشعاری را سروده است که مطلع آنها این است:
1- فان کنت لا تدرین ماالموت فانظری
الی هانی فی السوق و ابن‌عقیل
1- یعنی (ای نفس!) اگر نمی‌دانی مرگ چیست پس در بازار به هانی و مسلم ابن عقیل نظر کن.
2- به آن پهلوانی بنگر که شمشیر صورت او را درهم شکست و به دیگری یعنی مسلم نگاه کن که از بالای بام به زیر سقوط کرد.
[صفحه 403]
3- دستور ابن‌زیاد آن دو نفر را گرفتار کرد و بدین سرنوشت دچار گردیدند که هر کس شبانه به هر راهی می‌رود سخن از ایشان می‌گوید.
4- جسد بی‌سری را می‌نگری که مرگ رنگ او را دیگرگون نموده و خونهائی می‌بینی که در هر رهگذر ریخته شده‌اند.
5- جوانمردی که از زن جوان با حیاتر و برنده‌تر از شمشیر صیقلی دودم بود.
6- آیا اسماء (ابن‌خارجه) آسوده‌خاطر سوار بر اسب‌ها خواهد شد، در صورتی که قبیله‌ی مذحج خونهائی را از او مطالبه خواهند کرد.
8- قبیله‌ی مراد در اطراف اسماء گردش می‌کنند و در انتظارند که از او جستجو نمایند.
9- پس اگر شما تقاص خون برادر خود را نکنید نظیر زنان زناکاری هستید که به اندک چیزی قانع شده باشید.
هنگامی که مسلم و هانی شهید شدند ابن‌زیاد سر مقدس ایشان را به وسیله‌ی هانی بن ابی‌حیه‌ی وادعی و زبیر بن ارواح تمیمی برای زید بن معاویه فرستاد. به کاتب خود گفت: سرگذشت مسلم و هانی را برای یزید بنویس، کاتب که عمر ابن نافع بود نامه‌ای طولانی برای یزید نوشت. وی اول کسی بود که نامه‌ها را طولانی می‌نوشت. وقتی ابن‌زیاد آن نامه را

خواند مورد پسندش قرار نگرفت. لذا گفت: این طول و تفصیل‌ها برای چیست و این اضافات لزومی ندارد.
بردار بنویس: امام بعد: سپاس مخصوص آن خدائی است که حق امیرالمؤمنین را گرفت و دشمن او را مغلوب نمود. به عرض امیرالمؤمنین می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانه‌ی هانی بن عروه‌ی مرادی پناهنده شد و من جاسوسان خود را بر آنان گماشتم، مردانی را مراقب ایشان نمودم، نیرنگ‌هائی به کار بردم تا اینکه آن دو نفر را از خانه خارج کردم و خدا مرا بر ایشان مسلط نمود، من گردن آنان را زدم و سرهای آنان را به وسیله‌ی هانی بن ابوحیه‌ی وادعی و زبیر بن اروح تمیمی
[صفحه 404]
برای تو فرستادم. این دو نفری که نزد تو فرستادم از فرمانبرداران و سرسپردگان و خیرخواهان بنی‌امیه می‌باشند و هر توضیحی که درباره‌ی مسلم و هانی لازم می‌دانی از این دو نفر جویا شو زیرا دارای اطلاع کافی و راستی و پارسائی می‌باشند.
یزید در پاسخ نوشت: حقا تو همان طور بودی که من می‌خواستم. رفتار مردان دوراندیش را انجام دادی و نظیر دلاوران پر دل حمله‌ور شدی و ما را از دفاع دشمن مستغنی کردی آن گمانی که من درباره‌ی تو داشتم به یقین تبدیل شد تو ما را نسبت به خود خوش‌بین نمودی.
من دو نفر فرستاده‌ی تو را پذیرفتم. وقتی مخفیانه راجع به اوضاع از آنان جویا شدم دیدم از نظر اندیشه و فضیلت همانطور بودند که نوشته بودی. لازم است تو درباره‌ی ایشان احسان نمائی.
اینطور به من رسیده که حسین متوجه عراق شده. دیده‌بانان و مردان مسلحی را برای مردم مهیا کن. کاملا مراقب باش! هر کسی را که گمان بد درباره‌اش برده شود زندانی کن. کسی را که بر علیه ما متهم است به قتل برسان و هر خبری را که بعدا پیش بیاید برای من بنویس.
ابن‌نما می‌نویسد: یزید بن معاویه برای ابن‌زیاد نوشت: به من اینطور رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است زمان حکومت تو در میان زمان‌ها و شهر تو در بین شهرها و تو در میان عمال ما دچار آمدن حسین شده‌ای.تو در این پیش‌آمد یا اینکه آزادمردی خواهی شد و یا اینکه نظیر غلام زرخریدی خواهی بود که برای مردم بندگی نماید.
شیخ مفید می‌نگارد: خروج حضرت مسلم علیه‌السلام در کوفه: روز سه‌شنبه، هشتم ماه ذی حجه‌ی سنه‌ی - 60- هجری بود. شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه -9- ذی حجه یعنی روز عرفه واقع شد.
امام حسین علیه‌السلام در روز خروج مسلم که روز ترویه بود از مکه‌ی معظمه
[صفحه 405]

متوجه عراق گردید. امام حسین بقیه‌ی ماه شعبان، ماه رمضان، ماه شوال، ماه ذی قعده و هشت شب از ماه ذی حجه‌ی سنه‌ی -60- هجری را در مکه‌ی مکرمه اقامت کرد. در این مدتی که آن حضرت در مکه بود گروهی از اهل حجاز در اطراف آن حضرت اجتماع نمودند و گروهی از اهل بصره به اهل‌بیت و دوستان آن بزرگوار اضافه شدند.
هنگامی که امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت متوجه عراق شود به دور کعبه طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را به جای آورد و از لباس احرام خارج شد و حج را به عمره تبدیل نمود، زیرا قادر بر تمام کردن حج نبود، چه آنکه می‌ترسید او را در مکه بگیرند و برای یزید بن معاویه بفرستند. لذا با اهل‌بیت و فرزندان و آن شیعیانی که به آن حضرت ملحق شده بودند از مکه خارج شد. در آن موقع خبر شهادت حضرت مسلم به آن بزرگوار نرسیده بود. زیرا چنانکه قبلا نگاشتیم روز خروج امام حسین از مکه با روز خروج مسلم یکی بود.
سید بن طاوس از واقدی و زرارة بن صالح روایت می‌کند که گفتند: ما امام حسین علیه‌السلام را سه روز قبل از اینکه به سوی عراق خارج شود ملاقات نمودیم و به آن حضرت خبر دادیم که مردم کوفه هوای تو را به سر دارند و قلب آنان با تو می‌باشد، ولی شمشیر ایشان بر علیه تو است.
امام حسین علیه‌السلام به دست خود به طرف آسمان اشاره کرد و درهای آسمان باز شد و به قدری از ملائکه نازل شدند که تعداد آنان را جز خدا کسی نمی‌دانست. سپس فرمود: اگر اشیائی به یکدیگر نزدیک نمی‌شدند و اجر از بین نمی‌رفت من به وسیله‌ی ملائک با آن مردم جهاد می‌کردم. ولی یقینا می‌دانم که آن موضع (یعنی کربلا) محل شهادت و سقوط من و یارانم خواهد بود. احدی از اصحاب من نجات پیدا نمی‌کند غیر از فرزندم علی.
از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: آن شبی که امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفته بود فردای آن از مکه خارج شود محمد بن حنفیه به حضور
[صفحه 406]
آن حضرت آمد و گفت: ای برادر! تو پیمان شکنی اهل کوفه را نسبت به پدر و برادرت می‌دانی. من می‌ترسم از اینکه مبادا حال تو نظیر حال آنان شود. اگر صلاح می‌دانی در مکه اقامت کن: زیرا مقام تو در مکه از هر کسی بالاتر و منیع‌تر است. امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای برادر! من می‌ترسم یزید بن معاویه مرا در مکه‌ی معظمه که حرم امن خدا است غافلگیر نماید و به وسیله‌ی من حرمت و احترام خانه‌ی خدا از بین برود. محمد بن حنفیه گفت: اگر این خوف را داری پس متوجه کشور یمن یا گوشه و کنار بیابان‌ها شو، زیرا بدین وسیله احترام تو محفوظ خواهد بود و احدی دست بر تو نخواهد یافت. امام علیه‌السلام فرمود: در این باره فکری

خواهم کرد.
هنگامی که سحر شد امام حسین کوچ کرد و این موضوع به گوش محمد ابن حنفیه رسید. محمد نزد امام حسین آمد و مهار ناقه‌ی آن حضرت را گرفت و گفت: ای برادر! آیا نه چنین است که به من وعده دادی درباره‌ی این مسافرت تجدیدنظر کنی؟ فرمود: چرا. گفت: پس چه باعث شد که به این زودی حرکت کردی!؟ فرمود: وقتی از تو مفارقت کردم جدم پیامبر خدا را در عالم خواب دیدم که به من فرمود:
یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا
یعنی یا حسین خارج شو! زیرا مشیت خدا اینطور قرار گرفته که تو را کشته ببیند.محمد بن حنفیه گفت:
انا لله و انا الیه راجعون.
پس این زن و بچه را برای چه همراه خود می‌بری، در صورتی که با این حال خارج می‌شوی!؟ فرمود: جدم به من فرموده:
ان الله قد شاء ان یراهن سبایا.
یعنی مشیت خدا اینطور قرار گرفته که ایشان را اسیر ببیند. محمد بن حنفیه به امام حسین سلام کرد و رفت.
[صفحه 407]
پس از محمد بن حنفیه عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر به حضور امام حسین آمدند و گفتند: از این سفر درگذر! آن بزرگوار فرمود: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این مأموریت را به من داده، چاره‌ای نیست جز اینکه باید بروم. ابن‌عباس در حالی خارج شد که می‌گفت: واحسیناه! پس از ایشان عبدالله بن عمر به حضور امام حسین آمد و گفت: با این مردم گمراه صلح و سازش کن و آن بزرگوار را از جنگ و جدال برحذر داشت.
امام حسین در جوابش فرمود: ای ابوعبدالرحمن؟ آیا نمی‌دانی یکی از ناچیزهای دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا علیه‌السلام را به عنوان هدیه برای زن زناکاری از زنان بنی‌اسرائیل بردند؟ آیا نمی‌دانی که بنی‌اسرائیل ازموقع طلوع فجر تا طلوع شمس تعداد هفتاد پیغمبر را شهید کردند و پس از این جنایات وارد بازار و مشغول خرید و فروش شدند؟ گویا: اصلا مرتکب جنایتی نشده باشند، با این جنایات خدا در نابود کردن آنان تعجیل نکرد. ولی بعدا به شدت از آنان مؤاخذه نمود!؟
ای ابوعبدالرحمان از خدا بترس و از یاری کردن من خودداری مکن!
شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت می‌کند که گفت: من در سنه‌ی -60- هجری با مادرم حج به جای آوردم. در آن هنگامی که شتر مادرم را می‌راندم تا داخل حرم مکه شوم با امام حسین مواجه شدم که از مکه خارج می‌شد و شمشیر و سپرهای آن حضرت به همراهش بود- گفتم: این قطار شتر از کیست؟ گفته شد: از حسین بن علی بن ابی‌طالب

علیه‌السلام است.
من نزد آن حضرت رفتم و سلام کردم و گفتم: خدا آرزو و خواسته‌ی تو را آنطور که دوست داری برآورده نماید. پدر و مادرم به فدایت چه باعث شد که تو حج را ترک کنی!؟
فرمود: اگر این عمل را انجام نمی‌دادم مرا می‌گرفتند. پس از آن به من
[صفحه 408]
فرمود تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب. به خدا قسم بیشتر از این از من جستجو نکرد.
سپس به من فرمود: مرا از اوضاع مردمی که نهادی و آمدی آگاه کن!
گفتم: از شخص با خبری جویا شدی. قلوب مردم بر له تو ولی شمشیرهای آنان بر علیه تو می‌باشد. قضاء و قدر از آسمان نازل می‌شود و خدا هم هر عملی بخواهد انجام می‌دهد.
فرمود: راست گفتی. امور قبلی و بعدی به دست قدرت خدا است. و خدا هر روزی برای بشر یک تقدیری تعیین می‌فرماید. اگر قضا و قدر خدا آنطور که ما دوست داریم نازل شود پس در مقابل نعمت‌هایش سپاسگزاریم و خدا بر اداء شکر یاور ما است و اگر قضا و قدر بین ما و رجاء ما فاصله شود پس کسی که نیت او خیر و تقوا روش او باشد محروم و دور نخواهد شد.
من گفتم: آری، خدا آنچه را که دوست داری به تو عطا کند و تو را از هرچه برحذر هستی انجام دهد.
سپس مسائلی درباره‌ی نذر و مناسک حج از آن حضرت پرسیدم و جواب فرمود. پس از این جریان شتر خود را حرکت داد و فرمود: السلام علیک و از یکدیگر مفارقت نمودیم.
موقعی که امام حسین علیه‌السلام از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص از طرف عمرو بن سعید با گروهی سر راه بر امام حسین گرفتند و گفتند: برگرد! کجا می‌روی؟ ولی امام حسین اعتنائی به آنان نکرد و رفت. آخرالامر طرفین با تازیانه شروع به زد و خورد نمودند و امام حسین و یارانش با قدرت قوی دفاع نمودند و حرکت کردند تا اینکه به تنعیم رسیدند. امام علیه‌السلام در تنعیم با کاروانی ملاقات کرد که از طرف یمن آمده بود. امام حسین شترانی از صاحب آن کاروان برای اثاث و یاران خود کرایه نمود و به صاحبان آنها فرمود: هر کسی دوست داشته باشد با ما به سوی عراق بیاید ما کرایه‌ی او را می‌دهیم و با او نیک‌رفتاری می‌نمائیم
[صفحه 409]
و هر کسی دوست دارد در بین راه از ما مفارقت کند به قدری که با ما راه طی کرده باشد کرایه او را خواهیم داد. گروهی با آن حضرت آمدند و برخی هم مراجعت نمودند.

پس از این جریان عبدالله بن جعفر نامه‌ای به دو فرزند خود عون و محمد داد و ایشان را به دنبال امام حسین فرستاد. مضمون آن نامه این بود:
من تو را به خدا سوگند می‌دهم که پس از خواندن نامه‌ی من برگردی، زیرا من از این مسافرتی که تو در نظر داری بر تو خوفناکم. بیمناکم از اینکه تو شهید شوی و اهل‌بیت تو مستأصل گردند. اگر تو در این روزگار شهید شوی نورانیت زمین خاموش خواهد شد،زیرا تو پناهگاه افرادی هستی که بخواهند هدایت شوند. در این مسافرت عجله منمای زیرا من بعد از این نامه‌ام خواهم آمد.
عبدالله بن جعفر نزد عمرو بن سعید رفت و به او گفت: یک امان نامه برای امام حسین علیه‌السلام بنویس و به آن حضرت وعده‌ی نیک رفتاری بده تا مراجعت نماید.عمرو بن سعید نامه‌ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن احسان و خوش رفتاری و امن و امان بود و آن نامه را به وسیله‌ی یحیی بن سعید برای امام حسین فرستاد.
یحیی بن سعید با عبدالله بن جعفر بعد از اینکه فرزندان عبدالله به امام حسین پیوسته بودند ملحق شدند و نامه را به آن حضرت تقدیم نموده جد و جهد کردند که امام حسین برگردد.
امام علیه‌السلام در جواب آنان فرمود: من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. آن حضرت به من دستور داده که این راه را بروم.
آنان گفتند: این خواب چگونه بود؟
فرمود: من قبل از این آن خواب را برای احدی نگفته‌ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا پروردگار خود را ملاقات نمایم.
[صفحه 410]
هنگامی که عبدالله بن جعفر از مراجعت امام حسین مأیوس شد به دو فرزند خود: عون و محمد دستور داد: در رکاب امام علیه‌السلام باشند و با آن حضرت بروند و برایش جهاد نمایند.
سپس با یحیی بن سعید به جانب مکه مراجعت نمود. امام حسین علیه‌السلام بدون درنگ متوجه عراق شد تا اینکه در: ذات عرق پیاده گردید.
سید بن طاووس می‌نگارد: امام حسین روز سوم ذی حجه‌ی سنه‌ی -60- هجری قبل از اینکه از شهادت مسلم آگاه شود از مکه متوجه عراق گردید. زیرا خروج آن بزرگوار از مکه در آن روزی بود که حضرت مسلم شهید شده بود.
روایت شده: موقعی که امام حسین تصمیم گرفت به سوی عراق خارج شود برخواست و این خطبه را خواند:
سپاس مخصوص خدا است، آنچه خدا بخواهد همان می‌شود، حول و قوه‌ای

نیست مگر به وسیله‌ی خدا. درود خدا به رسول او باد، یقینا مرگ قلاده‌ای است بر گردن جمیع فرزندان آدم همان طور که بر گردن دختران می‌باشد. خیلی مشتاق لقای اسلاف و نیاکان خود شده‌ام، نظیر اشتیاقی که یعقوب به یوسف داشت.
خدای توانا بقعه‌ای را برای مدفن من انتخاب نموده که به زودی به آن خواهم رسید. گویا: می‌بینم اعضایم به زودی در صحرای کربلا پاره پاره خواهد شد. چاره‌ای نیست جز اینکه باید آن روزی را که مقدر شده دریافت.
ما اهل‌بیت به قضاوت پروردگار راضی و در مقابل بلای او صابر هستیم، تا اینکه بهترین جزای صابرین را به ما عطا فرماید.
آن اعضای قطعه قطعه به زودی در حظیره‌ی قدس پیامبر خدا جمع می‌شوند. خدا چشم پیغمبر خود را روشن خواهد کرد و به وعده‌ی خود عمل می‌نماید.
کسی که آرزوی شهید شدن و جان بازی در راه ما و سعادت ابدی را دارد با ما رفیق شود که با خواست خدا فردا روانه خواهیم شد.
سید بن طاووس و ابن‌نما می‌نگارد: امام حسین علیه‌السلام آمد تا به تنعیم رسید
[صفحه 411]
در آنجا با کاروانی ملاقات نمود که از طرف بحیر بن ریسان حمیری که از طرف یزید بن معاویه عامل یمن بود و هدیه‌ای برای یزید بن معاویه حمل می‌کردند.
آن هدیه‌ها عبارت بودند از: لباس‌های دیبا و یک نوع گیاه مخصوصی که در یمن می‌روید. امام حسین علیه‌السلام آن هدیه‌ها را گرفت، زیرا حکم امور مسلمانان به دست آن حضرت بود.
سپس به شتربانان فرمود: هر کسی از شما که دوست داشته باشد با ما به عراق بیاید کرایه‌ی او را می‌پردازیم و به وی احسان می‌نمائیم. و هر کسی بخواهد از ما مفارقت نماید به قدری که راه طی کرده به او کرایه خواهیم کرد. گروهی با آن حضرت همراه و گروهی هم جدا شدند.
سپس امام حسین علیه‌السلام آمد تا به: ذات عراق رسید. در آنجا بشر بن غالب را دید که از طرف عراق می‌آمد. از او راجع به اوضاع عراق جویا شد.
وی گفت: دلهای مردم با تو ولی شمشیرشان با بنی‌امیه است.
فرمود: برادر بنی‌اسدی راست گفت. خدا هر عملی که بخواهد انجام می‌دهد و هر اراده‌ای که داشته باشد بکار می‌برد.
بعدا از ذات عرق کوچ کرد و آمد تا موقع ظهر در ثعلبیه پیاده شد سر مبارک خود را به زمین نهاد و خوابش رفت. وقتی بیدار شد فرمود:

هاتفی را دیدم که می‌گفت: شما به سرعت می‌روید و اجل هم شما را به سرعت به سوی بهشت می‌برد. فرزندش: علی گفت:
یَا أَبَهْ أَ فَلَسْنَا عَلَی الْحَقِّ
یعنی آیا ما بر حق نیستیم!؟ فرمود: چرا پسرم، به حق آن خدائی که بازگشت خلق به سوی اوست ما بر حق می‌باشیم. گفت: پدرجان! پس باکی از مرگ نداریم. فرمود: پسر جان! خدا بهترین جزائی را که از پدر به پسر می‌دهد از من به تو عطا فرماید. سپس شب را در آنجا توقف نمود.
[صفحه 412]
وقتی صبح شد دیدند مردی از اهل کوفه که کنیه‌ی او: ابوهره (به کسر هاء و فتح راء با تشدید) ازدی (به سکون زاء) بود نزد امام حسین آمد و سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! چه چیزی تو را از حرم خدا و حرم جدت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خارج کرد؟
امام حسین فرمود: ای ابوهرة! وای بر تو! بنی‌امیه اموالم را تصاحب نمودند صبر کردم، به من دشنام دادند صبر نمودم، ولی چون اکنون خواستند خونم را بریزند لذا فرار کردم.
به خدا قسم این گروه ستمکیشان مرا شهید می‌کنند و خدا هم آنان را دچار ذلت و شمشیر برنده‌ی عجیبی خواهد کرد، خدای توانا حتما یک کسی را بر اینان مسلط خواهد کرد که ایشان را ذلیل‌تر از قوم کشور سبأ نماید، همان قوم سبأ که یک زنی بر آنان سلطنت می‌کرد و درباره‌ی اموال و خونشان حکومت می‌نمود.
محمد بن ابوطالب می‌نویسد: وقتی خبر متوجه شدن امام به سوی عراق به ولید بن عتبه (به ضم عین و سکون تاء) که امیر مدینه بود رسید برای ابن‌زیاد نوشت: حسین متوجه عراق شده، حسین پسر فاطمه علیهاالسلام و فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد.
ای پسر زیاد! برحذر باش از اینکه به امام حسین سوءظنی داشته باشی! زیرا این عمل موجب می‌شود: یک هیجان و اضطرابی دچار تو و قوم تو گردد که تا دنیا برقرار باشد مردم خصوصا و عموما آن را هرگز فراموش نخواهند کرد. راوی می‌گوید: ابن‌زیاد توجهی به نامه ولید نکرد.
ریاشی از روای حدیث خود نقل می‌کند که گفت: من حج به جای آوردم و از یاران خود فاصله گرفتم و از بیراهه به تنهائی می‌رفتم. در بین راه چشم به چادر و خیمه‌هائی افتاد. متوجه آن خیمه‌ها شدم تا اینکه نزدیک آنها رسیدم و گفتم: این خیام از کیست؟ گفتند: از حسین علیه‌السلام گفتم: حسین بن فاطمه علیهاالسلام؟ گفتند: آری. گفتم: امام حسین در میان کدام یک از آنها است؟
[صفحه 413]
گفتند: در فلان خیمه. وقتی متوجه آن خیمه شدم دیدم امام حسین

علیه‌السلام به در خیمه تکیه کرده و مشغول خواندن کتابی است که در جلو آن حضرت بود. من به آن بزرگوار سلام کردم و جواب شنیدم.
گفتم: یابن رسول الله! پدر ومادرم به فدای تو باد چه باعث شده که تو در این سرزمینی که زراعتی ندارد پیاده شوی!؟ فرمود: این گروه ستمکیش مرا دچار خوف نموده‌اند و این نامه‌های اهل کوفه می‌باشد و آنان قاتل من هستند هنگامی که مرا شهید نمایند و برای خدا احترامی قائل نشوند خدا یک کسی را می‌فرستد تا ایشان را بکشد و از آن قومی که یک زن بر آنان مسلط بود ذلیل‌تر خواهند شد.
ابن‌نما از عقبة بن سمعان نقل می‌کند که گفت: امام حسین از مکه خارج شد و فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص که یحیی بن سعید رئیس آنان بود سر راه به امام حسین گرفتند تا آن حضرت را باز گردانند. ولی امام اعتنا نکرد و کار به جائی رسید که با تازیانه زد و خورد کردند و امام حسین حرکت نمود. آن گروه به امام حسین گفتند: آیا از خدا نمی‌ترسی که می‌خواهی از جماعت دست برداری و این امت را دچار تفرقه نمائی!؟امام حسین فرمود: من برای خودم و شما هم برای خودتان. شما از رفتار من بیزارید و من از کردار شما بیزارم.
روایت شده: طرماج بن حکم (به فتح حاء و کاف) گفت: من مقداری آذوقه برای اهل و عیال خود تهیه کرده بودم که باامام حسین ملاقات کردم. به آن بزرگوار گفتم: من تو را یادآور می‌نمایم، مبادا فریب بخوری. به خدا قسم اگر داخل کوفه شوی شهید خواهی شد. بلکه من خوف دارم که به کوفه نرسی! اگر تصمیم جهاد داری در کوه أجأ پیاده شو، زیرا کوهی است بلند، به خدا قسم هرگز ذلتی در این کوه دچار ما نشده و خویشاوندان من هم عموما تو را یاری خواهند کرد مادامی که تو در بین آنان باشی از تو دفاع می‌نمایند.
امام حسین فرمود: بین من و این گروه موعد و قراردادی در کار است
[صفحه 414]
که من دوست ندارم مخالفت نمایم اگر خدا چنانکه از قدیم بر ما نعمت عطا کرده باز هم عطا فرماید و ما را کفایت کند چه بهتر و اگر تقدیری است که باید به ناچار نصیب شود پس انشاء الله که به شهادت خواهیم رسید.
سپس من آذوقه‌ها را برای اهل و عیال خود بردم و درباره‌ی امورشان به آنان توصیه نمودم و به سوی امام حسین خارج شدم. وقتی در بین راه با سماعة ابن زید ملاقات نمودم و او خبر شهادت امام حسین را به من داد من مراجعت کردم.
شیخ مفید می‌نگارد: هنگامی که خبر متوجه شدن امام حسین از مکه به سوی کوفه به عبیدالله بن زیاد رسید حصین (به ضم حاء و فتح صاد)

ابن‌نمیر را که سرپاسبان بود به سوی قادسیه فرستاد. او لشگر را از قادسیه تا: خفان و از قادسیه تا: قطقطانیه منظم و مرتب کرد و به مردم گفت: امام حسین می‌خواهد وارد عراق شود.
هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از بطن رمه وارد حاجز شد قیس بن مسهر صیداوی و گفته شده: عبدالله بن یقطر را که برادر رضاعی آن حضرت بود به جانب کوفه فرستاد. امام حسین که تا آن موقع خبر شهادت حضرت مسلم را نشنیده بود یک نامه برای مردم کوفه نوشت و به قیس داد که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم
از طرف حسین بن علی به سوی برادران مؤمن و مسلمان. سلام علیکم من خدائی را سپاسگزارم که غیر از او خدائی نیست اما بعد:
نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید، در این نامه نوشته: شما درباره‌ی ما رأی نیکوئی دارید و عموم شما برای پیروی نمودن ما اجتماع کرده‌اید که حق ما را مطالبه نمائید. من از خدا خواسته‌ام که عمل ما را نیک کند و در مقابل این قیام شما بزرگترین اجر را به ما عطا فرماید.
من روز سه‌شنبه، هشتم ماه ذی حجه که روز ترویه است از مکه‌ی معظمه به سوی
[صفحه 415]
شما حرکت نموده‌ام. موقعی که فرستاده‌ی من بر شما وارد شد در کار خود شتاب کنید و کوشا باشید، زیرا من در همین روزها نزد شما خواهم آمد. والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.
حضرت مسلم بیست و هفت شب قبل از اینکه شهید شود و نامه برای امام حسین نوشته بود اهل کوفه برای امام حسین نوشته بودند: تو در اینجا دارای صد هزار شمشیرزن هستی، تأخیر مینداز.
قیس بن مسهر نامه‌ی امام حسین را آورد تا اینکه به قادسیه رسید، حصین بن نمیر او را در قادسیه گرفت و نزد ابن‌زیاد که در کوفه بود فرستاد. ابن‌زیاد به قیس گفت: برو بالای منبر و به حسین بن علی که شخصی است کذاب ناسزا بگو!
سید بن طاوس می‌نویسد: موقعی که قیس نزدیک بود داخل کوفه شود حصین بن نمیر سر راه بر او گرفت تا او را تفتیش کند. قیس نامه‌ی امام حسین را خارج و پاره کرد! و حصین او را نزد ابن زیاد برد.
هنگامی که قیس در مقابل ابن‌زیاد قرار گرفت ابن‌زیاد به او گفت: تو کیستی؟ قیس گفت: من مردی از شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و پسرش علیهم‌السلام می‌باشم.ابن‌زیاد گفت: پس چرا نامه را پاره کردی!؟ گفت: برای اینکه تو از مندرجات آن با خبر نشوی. ابن‌زیاد گفت: آن نامه از که و برای که بود؟ گفت: از حسین بن علی برای گروهی از

اهل کوفه بود که من نام آنان را نمی‌دانم.
ابن‌زیاد خشمناک شد و به قیس گفت: به خدا قسم از من مفارقت نخواهی کرد تا اینکه نامهای آن گروه را برایم بگوئی، یا اینکه بالای منبر بروی و حسین ابن علی را با پدر و برادرش لعنت کنی. و الا بدن تو را ذره ذره خواهم کرد! قیس گفت: نام این گروه را که هرگز برای تو نخواهم گفت. ولی حسین و پدر و برادرش را لعنت می‌کنم.
[صفحه 416]
سپس قیس بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سپاس خدای را بجای آورد. و بر پیامبر خدا درود فرستاد و فراوان برای علی و فرزندانش طلب و رحمت نمود و عبیدالله بن زیاد و پدرش و گردنکشان بنی‌امیه را از اول تا آخر مورد لعنت قرار داد گفت: من فرستاده‌ی امام حسینم که به سوی شما آمده‌ام. من امام حسین را در فلان موضع به جا نهادم. شما دعوت او را اجابت نمائید.
شیخ مفید می‌نویسد: ابن‌زیاد دستور داد قیس را از بالای بام قصر به زیر انداختند. وقتی پرتاب شد اعضایش قطعه قطعه گردید. روایت شده: وی در حالی روی زمین سقوط کرد که دستهایش بسته بود، استخوان‌هایش شکست ولی رمقی به تن داشت شخصی که او را عبدالملک بن عمیر لخمی می‌گفتند نزد وی آمد و سرش را جدا کرد. وقتی به او راجع به این جنایت اعتراض کردند گفت: منظور من این بود که او را راحت نمایم.
سپس امام حسین علیه‌السلام از حاجز به طرف عراق کوچ کرد و مختصری راه طی کرد تا به آبی از آبهای عرب رسید. ناگاه به عبدالله بن مطیع عدوی برخورد که بر سر آن آب پیاده شده بود. وقتی امام حسین او را دید او برخواست و گفت: یابن رسول الله! پدر و مادرم به فدای تو باد! چه باعث شد که بدین دیار آمدی؟ سپس امام حسین را پیاده کرد. امام حسین به او فرمود: لابد جریان موت معاویه را می‌دانی و خبر داری که اهل عراق نامه‌هائی برای من نوشته‌اند و مرا به طرف خود دعوت کرده‌اند.
عبدالله بن مطیع گفت: یابن رسول الله! من تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا حرمت اسلام را از بین ببری! تو را به خدا سوگند می‌دهم مبادا حرمت قریش را از دست دهی! تو را به خدا قسم می‌دهم که مبادا حرمت عرب را از بین ببری! به خدا قسم اگر تو آنچه را که در دست بنی‌امیه است مطالبه کنی حتما تو را خواهند کشت! و اگر تو را شهید کنند از احدی باک نخواهند داشت و این
[صفحه 417]
موضوع باعث هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد. این کار انجام مده و به طرف کوفه میا! و جان خود را در معرض خطر بنی‌امیه

قرار مده! ولی امام حسین علیه‌السلام این پیشنهاد را نپذیرفت.
ابن‌زیاد دستور داد تا از واقصه تا راه شام و تا راه بصره را گرفته و کنترل کرده بودند. نمی‌گذاشتند احدی داخل یا خارج شود.
امام حسین علیه‌السلام در حالی آمد که خبری از این حکومت نظامی نداشت. وقتی از اعراب درباره‌ی این سد معبر جویا شد گفتند: ما اطلاعی نداریم جز اینکه نمی‌توانیم داخل و خارج شویم. امام علیه‌السلام شروع به طی راه کرد.
گروهی از قبیله‌ی:فزاره و بجلیه نقل کرده‌اند که ما با زهیر بن قین بجلی از مکه‌ی معظمه مراجعت می‌کردیم. ما با امام حسین در حرکت بودیم، ولی اصلا راضی نبودیم با آن حضرت در یک منزل پیاده شویم. هرگاه امام حسین حرکت می‌کرد و در یک منزل پیاده می‌شد و ما هم چاره‌ای نداشتیم جز اینکه در همان منزل پیاده شویم در آن طرفی پیاده می‌شدیم که امام حسین در طرف دیگر آن پیاده شده بود.
در آن بینی که ما مشغول غذا خوردن بودیم ناگاه دیدیم فرستاده‌ی امام حسین آمد و سلام کرد و داخل شد و گفت:
ای زهیر بن قین! امام حسین علیه‌السلام مرا فرستاده که تو نزد آن حضرت بیائی. هر یک از ما آن لقمه‌ای را که در دست داشت انداخت!
حتی کان علی رؤوسنا الطیر! [52].
زوجه‌ی زهیر که بنا به گفته‌ی سید بن طاووس دیلم دختر عمرو بود به زهیر
[صفحه 148]
گفت: سبحان الله! پسر پیامبر خدا به دنبال تو می‌فرستد و تو نزد آن حضرت نمی‌روی!؟
نزد آن بزرگوار برو. سخن او را بشنو و باز مراجعت کن.
زهیر بن قین به حضور امام حسین آمد و پس از چند لحظه در حالی برگشت که صورتش از خوشحالی می‌درخشید. سپس دستور داد: خیمه و اسباب مسافرتی را از جای کندند و به طرف امام حسین بردند. زهیر بعد از این جریان به زوجه‌ی خود گفت:
انت طالق!
یعنی تو را طلاق دادم. به خویشاوندان خود ملحق شو! زیرا من دوست ندارم به وسیله‌ی من غیر از خیر چیزی به تو برسد.
سید بن طاووس اضافه کرده: زهیر گفت: من تصمیم گرفته‌ام با امام حسین باشم تا جانم را فدایش کنم و با جانم برایش وفاداری کنم.
سپس اموال زوجه‌ی خود را به او پرداخت و او را به عمو زادگانش سپرد که وی را به خویشاوندانش برسانند.
زوجه‌ی زهیر برخواست و پس از اینکه متوجه زهیر شد گریست و با زهیر وداع نمود و گفت:

خدا برای تو خیر خواست! من از تو خواهش می‌کنم فردای قیامت نزد جد حسین صلی الله علیه و آله مرا یادآور شوی.
شیخ مفید می‌نگارد: زهیر به یاران خود گفت: هر کسی از شما دوست دارد با من بیاید مانعی ندارد و کسی که دوست ندارد این آخرین دیدار است من برای شما یک داستانی می‌گویم آن این است:
ما برای جهاد در دریا رفتیم و خدا پیروزی را نصیب ما نمود و غنیمت‌هائی به دست آوردیم.
سلمان فارسی به ما گفت: آیا از اینکه فاتح شدید و غنیمت‌هائی به دست آوردید خوشحال شدید؟ گفتیم: آری. فرمود: هرگاه بزرگ جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
[صفحه 419]
(یعنی امام حسین) را درک نمودید خوشنودی شما به جهت جهادی که در رکاب او می‌کنید بیشتر است از خوشحالی این غنیمت‌هائی که فعلا به دست آورده‌اید.
اکنون من شما را به خدا می‌سپارم. یاران زهیر گفتند: به خدا قسم زهیر همچنان در میان یاران امام حسین علیه‌السلام بود تا اینکه شهید شد.
در کاتب مناقب می‌نگارد: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام در خزیمیه پیاده شد مدت یک شبانه روز در آنجا توقف کرد. وقتی صبح شد خواهرش زینب نزد آن حضرت آمد و گفت:
ای برادر! آیا تو را از این موضوعی که دیشب شنیدم اگاه ننمایم؟
امام حسین فرمود: چه شنیدی؟
گفت: در بین شب برای قضای حاجت خارج شدم، شنیدم هاتفی این اشعار را می‌خواند:
1- الا یا عین فاحتفلی بجهد
و من یبکی علی الشهداء بعدی
2- علی قوم تسوقهم المنایا
بمقدار الی انجاز وعد
1- یعنی ای چشم جد و جهد کن و اشک فراوان بریز! کیست که بعد از من برای شهیدان گریه کند.
2- برای گروهی گریان شو که اجل آنان را به سوی وعده‌گاه شهادت می‌برد.
امام حسین در جواب زینب فرمود: ای خواهر! هرچه تقدیر شده باشد عملی خواهد شد.
شیخ مفید از عبدالله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی روایت می‌کند که گفتند: هنگامی که حج به جای آوردیم هیچ منظوری نداشتیم جز اینکه در راه به امام حسین ملحق شویم تا بنگریم کار آن حضرت به کجا

خواهد رسید. لذا ناقه‌های خود را به سرعت می‌راندیم تا در زرود به آن حضرت پیوستیم.
موقعی که به آن بزرگوار نزدیک شدیم دیدیم مردی از اهل کوفه که امام
[صفحه 420]
حسین را دید از جاده خارج شد. امام حسین علیه‌السلام توقف نمود و گویا: با آن مرد کاری داشت. ولی از او درگذشت و رفت. ما متوجه آن مرد کوفی شدیم و یکی از ما گفت: نزد این مرد برویم و از او راجع به جریان کوفه جویا شویم. ما رفتیم تا به آن مرد رسیدیم و به او سلام کردیم و وی جواب سلام را رد کرد.
ما گفتیم: از چه قبیله‌ای هستی؟ گفت: اسدی. گفتیم:ما هم اسدی هستیم. تو کیستی؟ گفت: من بکر بن فلان می‌باشم. ما هم حسب و نسب خود را برای او شرح دادیم و گفتیم: ما را از اوضاع مردم کوفه آگاه کن.
گفت: آری از کوفه خارج نشدم مگر اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شهید شدند. دیدم پاهای آنان را گرفته در بازار می‌کشیدند!
ما حرکت نمودیم و پس از اینکه به امام حسین رسیدیم با آن حضرت همراه شدیم تا آن حضرت شبانگاه در ثعلبیه پیاده شد. ما هم در همان موضع پیاده شدیم و به آن بزرگوار سلام کردیم و او جواب سلام را داد.
سپس به آن حضرت گفتیم: خدا تو را مورد مرحمت خود قرار دهد. ما خبری داریم، اگر صلاح می‌دانی علنا و الا به طور پنهانی برای تو بگوییم!
امام حسین یک نظر به ما و یاران خود کرد و فرمود: من چیزی را از این یارانم پنهان نمی‌کنم.
گفتیم: آن سواری را که دیشب با تو مقابل شد دیدی؟ فرمود: آری. من می‌خواستم از او پرسشی کنم.
گفتیم: به خدا قسم ما از او برای تو خبر گرفتیم و تو را از پرسش وی بی‌نیاز نمودیم. آن مرد از قبیله‌ی ما و صاحب نظر و راستگو و عاقل است. او برای ما گفت: از کوفه خارج نشده تا اینکه مسلم و هانی شهید شده‌اند و دیده که پاهای مسلم و هانی را گرفته در میان بازار می‌کشیدند.
امام حسین علیه‌السلام چند مرتبه فرمود:«انا لله و انا الیه راجعون». خدا مسلم و هانی را رحمت نماید.
[صفحه 421]
ما به امام حسین گفتیم: تو را به خدا قسم می‌دهیم که جان خود و اهل‌بیت خود را در معرض خطر قرار ندهی و از همین مکان بازگردی. زیرا ناصر و معینی در کوفه نداری، ما می‌ترسیم: مردم کوفه بر علیه تو باشند!
امام حسین یک نظری به فرزندان عقیل انداخت و فرمود: رأی شما چیست؟ مسلم کشته شده. آنان گفتند: به خدا قسم ما باز نخواهیم گشت تا اینکه تقاص خون خود را بکنیم، یا اینکه نظیر مسلم شهید شویم.

امام حسین علیه‌السلام متوجه ما شد و فرمود: بعد از این جوانان خیری در زندگی نخواهد بود.
ما از سخن آن حضرت فهمیدیم که عزم او برای این مسیر جزم است.
لذا گفتیم: خدا برای تو خیر بخواهد. آن بزرگوار فرمود: خدا شما را رحمت کند. اصحاب امام حسین به آن حضرت گفتند:
به خدا قسم تو مثل مسلم بن عقیل نیستی، اگر وارد کوفه شوی مردم به سرعت به سوی تو می‌آیند امام حسین ساکت شد.
سید بن طاووس می‌نویسد: خبر شهادت مسلم در: زباله به امام حسین رسید وقتی امام حسین از آنجا حرکت نمود فرزدق با آن حضرت ملاقات و سلام کرد و گفت:
یا بن رسول الله! چگونه به اهل کوفه اعتماد می‌کنی، در صورتی که آنان پسرعمویت و یاران او را شهید نمودند!؟
امام حسین پس از اینکه می‌خواست گریه کند فرمود: خدا مسلم را رحمت کند که به سوی روح و ریحان و درود و رضوان خدا رفت. آیا نه چنین است که مسلم به وظیفه‌ی خود عمل نمود. ولی انجام وظیفه‌ی ما هنوز باقی است.
سپس اشعاری را سرود که مطلع آنها این است:
1- فان تکن الدنیا تعد نفیسة
فدار ثواب الله اعلی و انبل
1- یعنی اگر دنیا به نظر دنیاپرستان چیز نفیسی به شمار بیاید خانه‌ی ثواب
[صفحه 422]
خدا یعنی عالم آخرت عالیتر و بهتر است.
2- اگر بدن‌ها برای موت ایجاد شده باشند پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا افضل و نیکوتر است.
3- اگر ارزاق انسان به طور تقدیر تقسیم شوند پس قلت حرص مرد در کسب زیباتر خواهد بود.
4- اگر کلیه‌ی اموال برای نهادن و رفتن است پس ارزش چیزی که متروک خواهد شد برای آزادمرد چیست که درباره‌ی آن بخل کند.
شیخ مفید می‌نویسد: امام حسین انتظار برد تا سحر شد و به جوانان و غلامان خود فرمود: زیاد آب بردارند و هرچه آب می‌خواهند بیاشامند.
سپس کوچ کردند و آمدند تا به زباله رسیدند. در زباله بود که خبر شهادت عبدالله بن یقطر به امام حسین رسید.
سید بن طاووس می‌نویسد: امام حسین حالت گریه به خود گرفت و فرمود: پروردگارا! برای ما شیعیان ما مقام و منزلت بزرگی مقرر فرما، ما و شیعیانمان را در محل رحمت خود جای‌گزین کن، زیرا تو بر هر چیزی قدرت داری.

شیخ مفید می‌نویسد: سپس امام حسین علیه‌السلام نامه‌ای بیرون آورد و آن را برای مردم خواند که مضمون آن این بود:
بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد: خبر دلخراشی به ما رسید و آن خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر است. شیعیان ما، ما را تنها نهادند. هر کسی از شما که دوست دارد باز گردد بدون عسر و حرج مراجعت نماید. هیچ عهد و پیمانی از ما به گردن او نیست. مردم پراکنده شدند و از طرف راست و چپ رفتند! فقط همان یارانی که از مدینه با آن حضرت آمده بودند و گروه قلیلی که به آن بزرگوار پیوسته بودند باقی ماندند.
امام حسین علیه‌السلام به این منظور این اخطار را کرد که می‌دانست منظور آن
[صفحه 423]
اعرابی که به دنبال آن حضرت آمده بودند این است که امام حسین وارد شهری خواهد شد و مردم آن شهر مطیع آن بزرگوارند. لذا امام حسین دوست نداشت که اعراب ندانند به کجا می‌روند.
وقتی سحر شد امام حسین به یاوران خود دستور داد تا آب فراوان بردارند. سپس حرکت کردند تا به بطن عقبه رسیدند. امام حسین در آنجا پیاده شد.
شیخی از بنی‌عکرمه در آن جا با امام حسین ملاقات نمود که او را عمرو بن لوذان می‌گفتند وی به امام علیه‌السلام گفت: به کجا می‌روی؟ فرمود: کوفه. گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که باز گردی. به خدا قسم تو جز به طرف نوک نیزه و تیزی شمشیرها نخواهی رفت. این افرادی که به دنبال تو فرستاده‌اند اگر افرادی بودند که از جنگ با دشمن برای تو کافی بودند و کارها را برای تو رو به راه می‌کردند و تو نزد آنان می‌رفتی کار اساسی بود. اما با این وضعی که شما می‌نگری من صلاح نمی‌دانم به این مسافرت ادامه دهی!!
امام حسین در جوابش فرمود: ای بنده‌ی خدا این نظریه‌ای که تو داری بر من پوشیده نیست و خدا هم در کار خود مغلوب نخواهد شد. سپس فرمود: به خدا قسم آنان دست از من بر نمی‌دارند تا این خون مرا بریزند. هنگامی که خون مرا بریزند خدا یک کسی را بر آنان مسلط می‌کند که ایشان را ذلیل نماید و ذلیل‌ترین امت‌ها خواهند شد.
سپس آن حضرت از بطن عقبه حرکت نمود تا وارد شراف شد. وقتی سحر شد به جوانان خود دستور داد: آب فراوان برداشتند امام حسین از آنجا کوچ کرد و تا نصف روز راه طی نمود. در آن بینی که راه می‌رفت ناگاه شنید: مردی از اصحابش تکبیر گفت. امام علیه‌السلام فرمود: الله‌اکبر! چرا تکبیر گفتی؟ گفت: برای اینکه نخل‌ها را دیدم. گروهی از یاران به امام

حسین گفتند: به خدا قسم ما هرگز در این مکان نخل ندیده‌ایم! امام حسین فرمود: پس چه می‌بینید؟ گفتند:
[صفحه 424]
ما گوش‌های اسب‌ها را مشاهده می‌نمائیم فرمود: به خدا قسم من نیز گوش اسبها را می‌بینم.
سپس امام حسین فرمود: ما پناه‌گاهی نداریم که به پناهنده شویم و آن را پشتیبان خود قرار دهیم و از یک جهت با این گروه روبرو گردیم؟ ما به آن حضرت گفتیم: این کوه ذو حسم است که پهلوی تو می‌باشد و می‌توانی از طرف چپ متوجه آن شوی. اگر به سوی آن سبقت بگیری این منظوری که داری تأمین می‌شود امام به طرف آن کوه رفت و ما نیز با آن حضرت رفتیم. چندان طولی نکشید که گردن اسب‌ها پیدا شد. وقتی کاملا نگاه کردیم از راه به یک طرف رفتیم: هنگامی که ایشان دیدند: ما از راه خارج شدیم آنان که گویا: نیزه‌هاشان نظیر: یعاسیب (پرنده‌ای است از ملخ کوچکتر) و پرچمهاشان مثل پر پرنده بود متوجه ما شدند. ولی ما مسابقه گذاشتیم و در رفتن به کوه ذوحسم بر آنان سبقت گرفتیم. امام حسین علیه‌السلام دستور داد تا خیمه‌ها را بر سر پا کردند و آن گروه که در حدود هزار نفر بودند با حر بن یزید تمیمی آمدند تا در آن گرمای ظهر در مقابل امام حسین توقف نمودند. امام حسین و یارانش عمامه‌ها بر سر بسته و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند.
امام حسین علیه‌السلام به جوانان خود فرمود: این گروه را به نحوی آب دهید که کاملا سیراب شوند. اسبان را هم اندک آب دهید که (چون تازه از راه رسیده‌اند و عرق دارند) مریض نشوند. آنان این دستور را اجراء نمودند و کاسه و جام‌ها را پر از آب می‌کردند و جلو دهان اسبان می‌گرفتند. وقتی آن اسب سه یا چهار یا پنج نفس آب می‌خورد ظرف آب را از جلو آن رد می‌کردند (که بیشتر از اندازه نخورد و مریض نشود) و اسب دیگری را به همین نحو آب می‌دادند تا اینکه کلیه‌ی ان اسب‌ها را آب دادند!
علی بن طحان محاربی می‌گوید: من هم در آن روز با حر بودم و آخرین نفری بودم که (نزد لشگر امام حسین) وارد شدم هنگامی که امام حسین
[صفحه 425]
متوجه تشنگی من و اسبم شد به من فرمود:
انخ الراویة!
یعنی آن شتر آبکش را بخوابان. ولی چون معنای راویه به نظر من مشگ آب بود لذا منظور آن حضرت را درک نکردم. سپس امام علیه‌السلام به من فرمود: ای پسر برادر! آن (شتری را که بارش آب است) بخوابان! من آن شتر را خوابانیدم امام حسین به من فرمود: آب بیاشام، آب از مشک فرو می‌ریخت و من از آن استفاده نمی‌کردم، امام علیه‌السلام فرمود: سر

مشک را برگردان، ولی من متوجه نمی‌شدم چکنم! امام حسین شخصا برخواست و سر مشک را برگردانید و من، خود و اسبم را سیراب نمودم.
مسیر حر بن یزید از قادسیه بود. ابن‌زیاد هم مسیر حصین بن نمیر را از قادسیه تعیین کرده بود که در آنجا فرود آید. حر با هزار سوار که در پیش او بودند در مقابل امام حسین قرار داشتند. حر همچنان با امام حسین موافق بود تا وقت نماز ظهر فرا رسید. امام حسین به حجاج بن مسروق دستور داد تا اذان بگوید.
هنگامی که اقامه‌ی نماز گفته و موقع خواندن نماز شد امام حسین در حالی از خیمه بیرون آمد که زیر جامه و رداء و نعلین پوشیده بود، سپس حمد و ثنای خدای را بجای آورد و فرمود: ایهاالناس! من نزد شما نیامدم تا اینکه نامه‌ها و فرستادگان شما برای من آمدند و گفتند: نزد ما بیا. زیرا ما امام نداریم، شاید خدا جمیع ما را به وسیله‌ی تو به راه حق هدایت نماید. اگر شما بر این قول و قرار خود هستید پس با من یک عهد و پیمانی ببندید که باعث اطمینان من شود و اگر این عمل را انجام نمی‌دهید و از آمدن من راضی نیستید من به طرف همان مکانی باز می‌گردم که از آنجا آمده‌ام. آن گروه عموما سکوت اختیار کردند و احدی از آنان یک کلمه جواب نگفت. امام حسین علیه‌السلام به مؤذن فرمود: اقامه‌ی نماز را بگو! سپس برای نماز آماده شد و به حر فرمود: مایل هستی با اصحاب خود نماز

بخوانی؟ گفت: نه، بلکه تو نماز را شروع کن و ما هم با تو نماز می‌خوانیم امام حسین پس از اینکه نماز را خاتمه داد و داخل خیمه شد یارانش در اطرافش اجتماع نمودند حر و یارانش هم به جایگاه خود بازگشتند و حر داخل آن خیمه‌ای شد که برایش زده بودند و گروهی از یارانش در اطرافش گرد آمدند و مابقی آنان داخل آن صفی شدند که قبلا بودند. سپس هریک از ایشان عنان اسب خود را گرفت و زیر سایه‌ی آن نشست.
هنگامی که وقت نماز عصر فرا رسید امام علیه‌السلام دستور داد تا برای کوچ نمودن مهیا شوند. وقتی آماده شدند امام حسین به منادی خود امر کرد تا ندای نماز عصر را در داد و اقامه‌ی نماز را گفت، امام علیه‌السلام جلو رفت و به نماز ایستاد. پس از اینکه نماز را خواند و سلام آن را گفت متوجه آن گروه شد و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را به جا آورد فرمود: ایهاالناس! اگر شما از خدا بترسید و حق را بشناسید خدا بیشتر از شما راضی خواهد بود. ما آل و اهل‌بیت محمدیم. ما به مقام خلافت اولی و سزاوارتریم از این مردمی که آن را ادعا می‌نماید. در صورتی که این مقام حق آنان نیست. آن مردمی که با جور و عدوان با شما رفتار می‌کنند. و اگر شما چیزی غیر از نپسندیدن ما و جهل به حق ما را نمی‌پذیرد و نظریه‌ی

فعلی شما غیر از آن نظریه‌ای است که در نامه‌های خود به وسیله‌ی فرستادگانتان برای من فرستادید من باز می‌گردم.
حر در جواب آن بزرگوار گفت: به خدا قسم من از این نامه‌ها و فرستادگانی که تو می‌فرمائی خبری ندارم. امام حسین به یکی از یاران خود که او را عقبة ابن سمعان می‌گفتند فرمود: آن دو خورجینی را که حاوی نامه‌های این مردم است نزد من بیاور! وقتی آن دو خورجین را آورد امام علیه‌السلام آن نامه‌ها را در مقابل حر ریخت.
حر گفت: ما از آن افرادی نیستیم که برای تو نامه نوشته‌اند ما مأموریت داریم وقتی با تو ملاقات نمائیم از تو مفارقت ننمائیم تا تو را در کوفه نزد
[صفحه 427]
عبیدالله ببریم.
امام حسین در جوابش فرمود: مرگ به تو از این آرزو نزدیک‌تر است. سپس امام حسین به یارانش فرمود: برخیزید و سوار شوید، آنان سوار شدند و در انتظار سوار شدن زنان ماندند. وقتی زنان سوار شدند امام علیه‌السلام به اصحاب خود فرمود: برگردید! هنگامی که خواستند باز گردند لشکر حر مانع شدند. امام حسین علیه‌السلام به حر فرمود:
ثکلتک امک ما ترید!؟
یعنی مادرت برایت گریه کند چه منظوری داری!؟ حر در جواب امام حسین گفت: آیا نه چنین است که اگر کسی از عرب غیر از تو که در چنین حالی هستی نام مادرم را می‌برد من نیز مادر او را می‌بردم و (می‌گفتم:) مادرت برایت گریان شود. ولی به خدا قسم من راجع به نام مادر تو راهی ندارم جز اینکه حتی المقدور نام او را به خوبی ببرم.
امام حسین به حر فرمود: چه منظوری داری؟ گفت: منظور من این است که تو را نزد امیر عبیدالله ببرم.
امام علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم که من تابع تو نخواهم شد.
حر گفت: به خدا قسم من هم تو را رها نخواهم کرد. سه مرتبه این مقاله بین آنان رد و بدل شد. موقعی که گفتگوی ایشان به طول انجامید حر گفت: من مامور نیستم با تو جنگ نمایم. فقط ماموریت من این است که تو را وارد کوفه کنم، اکنون که این مطلب را نمی‌پذیری پس راهی را انتخاب کن که نه داخل کوفه و نه وارد مدینه شوی و بدین وسیله مراعات و انصاف شده باشد تا من نامه‌ای برای ابن‌زیاد بنویسم. شاید خدا راهی پیش بیاورد و عافیت را نصیب من نماید که من در امر تو مداخله ننمایم. اکنون از این طریق برو.
امام حسین از راه عذیب و قادسیه رفت و حر نیز با لشکر خود با آن حضرت به راه افتاد.
[صفحه 428]

حر به امام حسین می‌گفت: من تو را به خدا قسم می‌دهم که جان خود را دچار مخاطره منمای! زیرا شهادت می‌دهم اگر تو قتال کنی شهید خواهی شد!
امام علیه‌السلام فرمود: آیا مرا به وسیله‌ی مرگ می‌ترسانی!؟ اگر مرا شهید نمائید کار شمااصلاح خواهد شد؟ من به قول برادر اوس متمثل می‌شوم که پسرعمویش گفت و او در نظر داشت پیامبر خدا را یاری کند، او به پسرعمویش گفت: کجا می‌روی، شهید خواهی شد! پسرعمویش جواب داد:
1- سامضی و ما بالموت عار علی الفتی
ادا ما نوی حقا و جاهد مسلما
1- یعنی من به زودی از جان می‌گذرم و مرگ برای جوانمرد عیب و عار نیست، به شرط اینکه نیت او حق و در حالی که مسلمان باشد بجنگد.
2- و در راه مردان نیکو کار جانبازی نماید و از شخص تبه‌کار کناره‌گیری کند و با شخص مجرم مخالفت نماید.
3- اگر زنده بمانم پشیمان نمی‌شوم و اگر شهید شوم مورد ملامت قرار نخواهم گرفت. ولی برای تو همین کافی است که در حال ذلت زندگی کنی و بینی تو به خاک مالیده شود.
مؤلف گوید: محمد بن ابی‌طالب این بیت را قبل از بیت اخیر اضافه کرده و گفته:
من جان خود را در راه خدا تقدیم می‌نمایم و بقاء آن را خواهان نیستم تا با لشگر انبوه کارزار نمایم.
سپس امام حسین متوجه یاران خود شد و فرمود: آیا در میان شما کسی هست که طریقی غیر از این جاده بداند؟ طرماح گفت: آری یابن رسول الله! من راه را نشان می‌دهم. امام حسین فرمود: پس جلو ما برو! طرماح ازجلو و امام حسین با یارانش به دنبال وی به راه افتادند. طرماح ارجوزه‌ای را می‌خواند که مطلع آن این است:
1- یا ناقتی لاتذعری من زجری
و امضی بنا قبل طلوع الفجر
[صفحه 429]
1- یعنی ای ناقه‌ی من! خائف نباش از زجری که من به تو می‌دهم، ما را قبل از طلوع فجر برسان.
2- به بهترین جوانان و بهترین مسافرینی که آل رسول و آل فخر می‌باشند.
3- ساداتی که صورتی سفید و درخشنده دارند و با نیزه‌های تیز کارزار می‌نمایند.
4- جوانانی که با شمشیرهای برنده جهاد می‌کنند تا اینکه به وسیله‌ی کرامت فخریه کنی و آراسته شوی.

5 - جوانانی که جد آنان بزرگوار و صاحب سینه‌ای پر از علم است. خدا او را به بهترین امر ثواب عطا نماید.
6- ای خدائی که مالک نفع و نصرت هستی حسین را که آقای من است به وسیله‌ی نصرت خویشتن تأیید بفرما.
7- بر سر کسانی که باقیماندگان کفارند، بر این دو ملعونی که از نسل صخر می‌باشند.
8- یعنی یزید که دایم الخمر و ابن‌زیاد که زنازاده است.
شیخ مفید می‌نگارد: وقتی حر این سخنان را شنید از او کناره‌گیری نمود. حر با یارانش از طرفی و امام حسین علیه‌السلام هم با اصحابش از ناحیه‌ای می‌رفتند تا اینکه به عذیب هجانات رسید. سپس امام علیه‌السلام رفت تا به قصر بنی‌مقاتل رسید. هنگامی که پیاده گردید با خیمه‌ای که در آنجا زده بودند مواجه شد. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفته شد: از عبیدالله بن حر جعفی است فرمود: او را نزد من بخوانید. وقتی فرستاده‌ی امام آمد و به وی گفت: حسین بن علی تو را می‌خواهد گفت:
انا لله و انا الیه راجعون
به خدا قسم من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دوست نداشتم در کوفه باشم و حسین وارد آن شود. به خدا قسم من تصمیم ندارم که حسین را دیدار کنم، یا اینکه او مرا بنگرد. هنگامی که فرستاده‌ی امام حسین علیه‌السلام
[صفحه 430]
آمد و مقاله‌ی او را شرح داد امام علیه‌السلام از جای برخواست و نزد عبیدالله بن حر جعفی آمد و سلام کرد و نشست. سپس وی را دعوت کرد که با آن حضرت خروج نماید. ولی او مقاله‌ی قبلی خود را اعاده نمود و درخواست کرد که امام او را معاف کند.
امام حسین به او فرمود: اکنون که ما را یاری نمی‌کنی پس از خدا بترس و از آن افرادی مباش که با ما مقاتله کنی! به خدا قسم احدی که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند کافر و هلاک خواهد شد! وی گفت: این عمل با خواست خدا انجام نخواهد گرفت،
سپس امام حسین علیه‌السلام از نزد او برخواست و داخل خیمه‌ی خود گردید. وقتی اواخر شب فرا رسید به جوانان خود دستور داد تا آب برداشتند. سپس دستور کوچ داد و از قصر بنی‌مقاتل حرکت نمودند. عقبه بن سمعان می‌گوید: ما ساعتی با امام حسین حرکت کردیم. همان‌طور که امام بر پشت اسب خود بود اندکی خواب رفت وقتی بیدار شد دو یا سه مرتبه فرمود:
انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین
حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام جلو آمد و گفت: پدر جان! برای چه

استرجاع نمودی [53] و حمد خدا را به جای آوردی؟ فرمود:
پسر جان! من اندکی خوابم رفت. ناگاه سواری را دیدم که می‌گفت: این گروه می‌روند و مرگ هم به دنبالشان می‌رود. من دریافتم که نفس ما به ما خبر مرگ می‌دهد. علی بن الحسین گفت: پدر جان! خدا بد از برایت نصیب نکند.
ألسنا علی الحق؟
یعنی آیا ما بر حق نیستیم!؟ فرمود: چرا به حق آن خدائی که بازگشت بندگان به سوی او است. گفت پس ما باکی نداریم که در راه حق جان بسپاریم. امام حسین در جوابش فرمود: خدا بهترین جزائی را که از پدری به پسرش
[صفحه 431]
می‌دهد از طرف من به تو عطا فرماید! هنگامی که صبح شد امام حسین علیه‌السلام پیاده شد و نماز صبح را بجای آورد. سپس به تعجیل سوار شد و با اصحاب خود از طرف چپ حرکت نمود. ولی حر بن یزید می‌آمد و به شدت آن حضرت را با یارانش به طرف کوفه باز می‌گردانید. آنان همچنان به طرف چپ می‌رفتند تا اینکه وارد نینوا شدند. ناگاه با سواری مواجه شدند که بر اسب نیکوئی سوار و سلاح جنگ پوشیده بود و از طرف کوفه می‌آمد آنان عموما متوقف شدند و در انتظار آن سوار ماندند.
هنگامی که آن سوار نزد آنان آمد بر حر و یارانش سلام کرد، ولی به امام حسین و اصحابش سلام نکرد! سپس نامه‌ای از ابن‌زیاد به حر داد که مضمون آن این بود، اما بعد:
فجعجع بالحسین!
یعنی وقتی نامه و فرستاده‌ی من نزد تو آمد کار را به حسین سخت بگیر! حسین را در سرزمینی پیاده کن که آب و گیاه نداشته باشد. من به فرستاده‌ی خود دستور داده‌ام از تو جدا نشود تا اینکه نزد من بیاید و بگوید: تو امر مرا اجرا نموده‌ای! والسلام.
موقعی که حر نامه‌ی ابن‌زیاد را خواند به امام حسین و یارانش گفت: این نامه‌ی امیر عبیدالله بن زیاد است که مرا مأمور نموده در مکانی که نامه‌اش به من برسد کار را بر شما سخت بگیرم. این فرستاده‌ی ابن‌زیاد است که مأموریت دارد از من فاصله نگیرد تا من امر او را درباره‌ی شما اجراء نمایم.
یزید بن مهاجر کندی که با امام حسین بود نظری به فرستاده‌ی ابن‌زیاد کرد و او را شناخت و به او گفت: مادرت در عزایت گریان شود! این چه نامه‌ای است که آورده‌ای!؟ وی گفت: من نسبت به امام خود (یعنی یزید و ابن‌زیاد) اطاعت و به بیعت خود وفا کردم.ابن‌مهاجر به او گفت: بلکه تو معصیت خدا را کردی و اطاعت یزید را برای هلاکت خود انجام دادی! تو

خود را ننگین و دچار آتش
[صفحه 432]
کردی! امام تو بد امامی است چنانکه خدای علیم می‌فرماید:
و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیامة لاینصرون [54].
امام تو از این قبیل امام‌ها است. حر امام حسین و یارانش را در همان مکان که آب و قریه‌ای در کار نبود پیاده کرد. امام علیه‌السلام به حر فرمود: وای بر تو بگذار تا ما در این قریه: یا نینوا،یا غاضریه، یا شفیه پیاده شویم!؟ حر گفت: به خدا قسم من این قدرت را ندارم، زیرا این جاسوس ابن‌زیاد است که مراقب من می‌باشد.
زهیر بن قین به امام حسین گفت: یابن رسول الله! به خدا قسم من اینطور پیش‌بینی می‌کنم که بعدا کار سخت‌تر از این موقع خواهد شد.الساعه جهاد با این گروه برای آسان‌تر است از جنگیدن با آن لشکری که بعدا از آنان نزد ما بیایند. به جان خودم قسم با ایشان را نخواهیم داشت! امام حسین علیه‌السلام فرمود: من در جنگ با آنان سبقت نخواهم گرفت. سپس آن بزرگوار پیاده شد. آن روز، روز پنج‌شنبه، دوم ماه محرم سال - 61- هجری بود.
سید بن طاووس می‌نویسد: امام حسین علیه‌السلام در میان اصحاب خود برای سخنرانی برخواست و پس از اینکه حمد و ثنای خدای را بجای آورد فرمود: اکنون کار به اینجا رسید که مشاهده می‌کنید. وضع دنیا دگرگون شده و نیکی آن از بین رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر به قدر اندکی آب که در ظرف آب باشد. از دنیا زندگی پستی باقی مانده که نظیر چراگاه خطرناکی است. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد. حقا که شخص مؤمن به طور قطع راغب ملاقات پروردگار خود می‌باشد.
فانی لا اری الموت الاسعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما
[صفحه 433]
در دنیا باشیم معذلک نهوض با تو را راجع به ماندن در آن انتخاب می‌کنیم.
پس از زهیر هلال بن ناقع بجلی برجست و گفت: به خدا قسم ما ملاقات پروردگار خود را ناپسند نمی‌دانیم. ما طبق نیت‌ها و بصیرت‌های خود دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو می‌باشیم.
سپس بریر (به ضم باء و فتح راء) ابن‌خضیر (به ضم خاء و فتح ضاد) برخواست و گفت: یابن رسول الله! خدا این منت را به ما نهاده که در جلو تو در راه او جهاد کنیم، اعضاء ما باری تو قطع شوند و روز قیامت جد تو شفیع ما گردد. امام حسین علیه‌السلام پس از این سخنرانی سوار شد و حرکت کرد. ولی گاهی لشگر دشمن آن حضرت را مانع می‌شدند و گاهی با او همراه می‌گردیدند تا اینکه به کربلا رسید. ورود آن بزرگوار به کربلا در

روز هشتم ماه محرم بود.
در کتاب: مناقب می‌نگارد: زهیر به امام حسین علیه‌السلام گفت: ما را به طرف کربلا ببر تا در آنجا پیاده شویم، زیرا کربلا در کنار فرات است، و ما آنجا خواهیم بود. چنانچه آن با ما مقاتله کنند ما نیز قتال خواهیم کرد و از خدا کمک می‌خواهیم تا بر آنان غالب شویم. امام حسین پس از اینکه چشمان مبارکش اشکبار شدند فرمود:
اللهم انی اعوذبک من الکرب و البلاء
یعنی پروردگارا! من به تو پناه می‌برم از گرفتاری و بلاء. سپس امام علیه‌السلام در همین موضع فعلی پیاده شد و حر بن یزید هم با هزار سوار در مقابل آن حضرت پیاده شد. امام حسین پس از نزول به کربلا دوات و کاغذ خواست و نامه‌ای برای اشراف کوفه که گمان می‌کرد موافق با آن حضرت هستند نوشت. مضمون آن نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحیم
از حسین بن علی به سوی: سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعة بن شداد عبدالله بن وأل و گروهی از مؤمنین. اما بعد: شما می‌دانید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در زمان زندگی خود فرمود:
کسی که سلطان ستمکیشی را که حرام خدا را حلال بداند، عهد و پیمان خدا را بشکند، مخالف سنت رسول الله باشد، در میان مردم با گناه و عدوان رفتار نماید، سپس قول و رفتار خود را تغییر ندهد خدا حق داد که وی را هم در جایگاهی نظیر جایگاه او داخل کند. شما می‌دانید. این گروه اطاعت شیطان را لازم می‌دانند و از طاعت خدای رحمان روگردان شده‌اند، فتنه و فساد را ظاهر حدود و احکام خدا را تعطیل نموده‌اند، حق فقراء را می‌بلعند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند من از این جهت به مقام خلافت احق و اولی می‌باشم که به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌ترم.
نامه‌های شما به من رسید، فرستادگان شما بیعت‌های شما را به من رساندند که مرا تسلیم دشمن نکنید و رها ننمائید. اگر شما به بیعت خود وفا کنید بهره و هدایت خود را یافته‌اید. جان من با جان شما اهل و فرزندان من با اهل و فرزندان شما خواهد بود. شما به من تأسی نمائید اگر شما این مطالب را گوش نکنید، عهد و پیمان خود را بشکنید، بیعت خود را خلع نمائید به جان خودم که این اعمال را از شما استبعادی ندارد، زیرا شما اینگونه بی‌وفائی‌ها را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم کردید. کسی که به شما مغرور شود فریب خواهد خورد. شما راجع به حظ و بهره‌ی خود خطا کردید، و نصیب خویشتن را ضایع نمودید. کسی که پیمان‌شکنی کند بر علیه خود نموده. به زودی خدا مرا

[صفحه 435]
از شما بی‌نیاز خواهد کرد. والسلام
سپس آن نامه را درهم پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد.
راوی می‌گوید: مردی از یاران امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی می‌گفتند برجست و به آن حضرت گفت: یابن رسول الله! تو می‌دانی که جدت پیامبر خدا نتوانست محبت خود را در دل مردم جای دهد و نتوانست عموم مردم را به آنچه که دوست داشت بازگرداند. بعضی از آنان افراد منافقی بودند که ظاهرا آن حضرت را یاری ولی باطنان در حق او مکر و غدر می‌نمودند، به نحوی با رسول خدا ملاقات می‌کردند که از عسل شیرین‌تر بود. ولی پشت سر با آن بزرگوار رفتارهائی انجام می‌دادند که از حنظل تلخ‌تر بود. تا اینکه خدا آن حضرت را قبض روح نمود.
پدرت حضرت امیر علیه‌السلام نیز همین‌طور مبتلی بود. زیرا گروهی برای یاری کردن او قیام نمودند و در رکابش با ناکثین و قاسطین و مارقین کارزار نمودند، تا اینکه اجل آن بزرگوار فرا رسید و به رحمت و رضوان خدا پیوست. تو امروز نزد ما دارای همان حالت می‌باشی. پس کسی که پیمان‌شکنی نماید و بیعت خود را خلع کند ضرری جز بر خود نمی‌زند، خدا از او بی‌نیاز است، تو ما را در حالی راهنمائی کن که هدایت و آزاد باشیم. اگر صلاح می‌دانی در مغرب بفرست. به خدا قسم که ما از قضا و قدر پروردگار خود باکی نداریم و از ملاقات خدای خود بیزار نیستیم. ما طبق نیت و بصیرت خود دوست تو را دوست و دشمن تو را دشمن می‌داریم.
بعد از هلال بن نافع بریر بن خضیر همدانی (به سکون میم) از جای برخواست و گفت: یابن رسول الله! به خدا قسم که خدا به وسیله‌ی تو بر ما منت نهاد که برای تو جهاد نمائیم تا اعضای ما قطعه قطعه شوند و فردای قیامت جد تو شفیع ما باشد. هرگز رستگار نشود آن گروهی که پسر پیغمبر خود را از دست دادند،
[صفحه 436]
اف بر آنان که فردای قیامت با چه عذابی ملاقات خواهند کرد. آنان در دوزخ صدا به واویلا بلند خواهند نمود.
امام حسین علیه‌السلام پس از این جریان فرزندان و برادران و اهل‌بیت خود را جمع کرد و پس اینکه نظری به آنان انداخت به قدر یک ساعت گریست و فرمود:
پروردگارا! ما عترت پیامبر تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشیم از حرم جد خود اخراج و تبعید و آواره شدیم و بنی‌امیه به ما ظلم و ستم کردند. بار خدایا! تو حق ما را بگیر و ما را بر گروه ستمگران غالب بگردان.
سپس امام حسین از جای خود کوچ کرد و در روز چهارشنبه یا پنج‌شنبه

وارد کربلا شد. این جریان در روز دوم محرم سنه‌ی - 61- هجری بود. امام علیه‌السلام متوجه اصحاب خود شد و فرمود:
الناس عبیدالدنیا، الدین لعق علی السنتهم، یحوطونه مادری معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدبانون!!
یعنی مردم بنده‌ی زرخرید دنیا می‌باشند. دین محل لیسیدن زبان ایشان است. مردم تا آن موقعی دیندار هستند که معیشت آنان تأمین شود، اما وقتی به وسیله‌ی بلاء مورد آزمایش قرار بگیرند دینداران قلیل و اندک خواهند بود.
سپس فرمود: آیا این سرزمین کربلا است؟ گفتند: آری یابن رسول الله. فرمود: اینجا موضع گرفتاری و بلاء می‌باشد.
ههنا مناخ رکابنا، و محط رحالنا، و مقتل رجالنا، و مسفک دمائنا.
یعنی اینجا محل خوابیدن شتران ما است، اینجا محل خیمه واثاث ما است اینجا محل شهید شدن مردان ما می‌باشد. اینجا محل ریختن خونهای ما است.
سپس آن گروه پیاده شدند و حر با تعداد هزار سوار وارد و در مقابل امام حسین پیاده گردید. سپس برای ابن‌زیاد نوشت: امام حسین در کربلا پیاده شده است.
ابن‌زیاد لعنة الله علیه برای امام حسین نوشت: ای حسین! اینطور به من رسید که وار کربلا شده‌ای. یزید برای من نوشته:
ان لا اتوسدالاثیر! و لا اشبع من الخمیر، او الحقک باللطیف الخبیر،
[صفحه 437]
او ترجع الی حکمی و حکم یزید بن معاویه - والسلام.
یعنی سر به بالش نگذارم و غذای سیر نخورم تا اینکه تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق نمایم، یا اینکه به حکم من و حکم یزید بن معاویه درآئی!! والسلام.
هنگامی که نامه‌ی ابن‌زیاد به دست امام حسین رسید و آن را مورد مطالعه قرار داد آن را از دست خود انداخت و فرمود: رستگار نشود آن گروهی که به وسیله‌ی رضایت مخلوق غضب خدا را خرید. فرستاده‌ی ابن‌زیاد به امام حسین گفت: جواب نامه را می‌خواهم؟ فرمود: او جوابی نزد من ندارد، زیرا که وی مستحق عذاب گردیده است، هنگامی که فرستاده‌ی ابن‌زیاد نزد او بازگشت و جواب امام حسین را برایش گفت ابن‌زیاد فوق‌العاده خشمگین گردید و متوجه عمر بن سعد شد و او را برای قتال با امام حسین مأمور نمود. ابن‌زیاد عمر را قبل از این جریان والی شهر ری قرار داده بود. عمر بن سعد از جنگیدن با امام حسین استعفا کرد.ولی ابن‌زیاد به وی گفت: پس عهدنامه‌ی شهر ری را که به تو داده‌ایم به ما باز گردان! عمر از ابن‌زیاد مهلت خواست و بعد از یک روز این مأموریت را برای اینکه مبادا

از حکومت شهر ری برکنار شود پذیرفت.
شیخ مفید می‌نگارد: فردای آن روز ابن‌سعد از کوفه با چهار هزار نفر سوار آمد و در نینوا پیاده شد و عروة بن قیس احمسی را نزد امام حسین فرستاد و گفت: به امام حسین بگو: چه باعث شده که تو اینجا آمده‌ای و چه منظوری داری؟ ولی چون عروه از آن افرادی بود که برای امام حسین نامه نوشته بود لذا خجالت می‌کشید نزد آن حضرت برود. عمر این فرمان را به کلیه‌ی آن رؤسائی که برای امام حسین نامه نوشته بودند عرضه کرد، ولی آنان عموما نپذیرفتند!!
پس از این جریان کثیر بن عبدالله شعبی که سواری شجاع بود و چیزی از او جلوگیری نمی‌کرد برجست و به عمر گفت: من نزد حسین می‌روم، به خدا قسم اگر بخواهی او را غفلتا می‌کشم! عمر بن سعد گفت: منظور من این نیست که او را غفلتا شهید کنی، فقط نزد حسین برو و بگو: چه باعث شده که به این سرزمین آمده.
وقتی کثیر متوجه امام حسین علیه‌السلام شد و ابوثمامه‌ی صیداوی او را دید به امام حسین
[صفحه 438]
گفت: یا اباعبدالله! خدا امور تو را اصلاح کند! مردی که خطرناکترین اهل زمین و پر جرئت‌ترین و خونریز و پر خدعه‌ترین مردم است نزد تو می‌آید!!
سپس ابوثمامه در مقابل کثیر قیام کرد و به او فرمود: شمشیر خود را رها کن! کثیر گفت: نه به خدا؟ من این عمل را انجام نمی‌دهم. من بیشتر از یک فرستاده نیستم، اگر گوش به من می‌دهید پیغامی را که برای شما آورده‌ام می‌گویم و اگر نمی‌پذیرید باز میگردم.
ابوثمامه گفت: پس من قائمه‌ی شمشیر تو را می‌گیرم تا سخن خود را بگوئی گفت: نه به خدا دست تو نباید به شمشیر من برسد، ابوثمامه گفت: پس پیغامی که داری برای من بگو، تا من آن را به عرض امام حسین برسانم، ولی من اجازه نمی‌دهم تو به آن حضرت نزدیک شوی! زیرا تو شخصی فاجر و تبه‌کار می‌باشی. سپس ایشان به یکدیگر دشنام دادند و کثیر به سوی ابن‌سعد مراجعت نمود و جریان را برایش شرح داد.
عمر بن سعد قرة بن قیس حنظلی را خواست و به او گفت: وای بر تو! نزد حسین برو و جویا شو: چه موجب گردیده که در اینجا آمده است و چه منظوری دارد! هنگامی که قره متوجه امام حسین شد و چشم آن حضرت به وی افتاد فرمود: این مرد را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: این مردی است از قبیله‌ی حنظله‌ی تمیم، او پسر خواهر ما است. من او را به خوبی رأی می‌شناسم! من او را ندیده بودم که در اینجا آمده باشد.
آن مرد همچنان آمد تا بر امام حسین سلام کرد و پیام ابن‌سعد را به آن حضرت رسانید. امام حسین فرمود: اهل شهر شما برای من نامه نوشتند

که به این دیار بیایم. اگر از آمدن من ناراضی باشید باز می‌گردم.
حبیب بن مظاهر به قره فرمود: وای بر تو! کجا می‌روی؟ به سوی گروه ستمکیشان!؟ برگرد، این مرد یعنی امام حسین را یاری کن حسین شخصیتی است که خدا به وسیله‌ی پدران بزرگوارش تو را به این مقام عالی رسانیده است. قره گفت: اکنون جواب
[صفحه 439]
پیغام عمر را به او می‌رسانم و درباره‌ی پیشنهاد تو فکر می‌نمایم. قره به سوی ابن‌سعد بازگشت و جریان را برایش شرح داد. عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله‌ی با حسین معاف بدارد. سپس برای ابن‌زیاد نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
هنگامی که من نزد حسین پیاده شدم شخصی را پیش او فرستادم و گفتم: چه باعث شده که تو در اینجا آمده‌ای و چه منظوری داری؟ حسین گفت: اهل این شهرها برایم نامه نوشتند و فرستادگان آنان نزد من آمدند و خواستند که نزد ایشان بیایم و من هم آمدم. ولی اگر شما از آمدن من ناراضی هستید و از رأی خود که فرستادگان شما به من گفتند منصرف شده‌اید من باز می‌گردم.
حسان بن قائد عبسی می‌گوید: آن موقعی که ابن‌زیاد آن نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال‌های ما به حسین بند شده امید نجات دارد؟ ابدا چاره‌ای نخواهد داشت.
سپس ابن‌زیاد در جواب ابن‌سعد نوشت: نامه‌ی تو به من رسید و از مندرجات آن آگاه شدم. تو باید به حسین و عموم یارانش بگوئی: با یزید بیعت کنند، اگر حسین این موضوع را پذیرفت ما نظریه‌ی خود را مورد بررسی قرار می‌دهیم والسلام موقعی که نامه‌ی ابن‌زیاد به ابن‌سعد رسید گفت من می‌ترسم ابن‌زیاد عافیت را قبول نکند!!
محمد بن ابوطالب می‌گوید: ابن‌سعد نامه‌ی ابن‌زیاد را به امام حسین عرضه کرد. زیرا می‌دانست که امام حسین ابدا با یزید بیعت نخواهد کرد.
سپس ابن‌زیاد مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرد و بر فراز منبر رفت و گفت: ایها الناس! شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید و آنان را آنطور که دوست دارید یافته‌اید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را به نیک رفتاری و خوب کرداری می‌شناسد. یزید نسبت به رعیت احسان می‌کند، در حق رعیت عطا
[صفحه 440]
می‌نماید، در عهد یزید راه‌ها امن و امان شدند، همچنان که در عصر پدرش معاویه نیز چنین بود، این یزید پسر معاویه است که بعد از او بندگان را اکرام می‌نماید و آنان را به وسیله‌ی اموال بی‌نیاز می‌کند، ایشان را

گرامی می‌دارد، یزید صد در صد به ارزاق شما افزوده است و به من دستور داده ارزاق شما را به حد وفور بپردازم و شما را برای جنگیدن با حسین که دشمن یزید است خارج نمایم، سخن یزید را بشنوید و مطیع او شوید!!
سپس از منبر فرود آمد و به مردم پول فراوانی داد و آنان را مأمور کرد که برای قتال با امام حسین علیه‌السلام خارج شوند و عمر بن سعد را برای حرب تقویت نمایند.
اول کسی که خارج شد شمر بن ذی‌الجوشن بود که با چهار هزار نفر حرکت نمود و ابن‌سعد در میان نه هزار نفر لشگر قرار گرفت. سپس به دنبال شمر یزید ابن رکاب کلبی را با دو هزار نفر فرستاد. نیز حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار نفر روانه کرد و شخص مازنی را با سه هزار نفر اعزام نمود و نصر بن فلان را با دو هزار نفر فرستاد. پس تعداد لشگر ابن‌زیاد تقریبا به بیست هزار نفر رسیده بود.
سپس ابن‌زیاد به دنبال شبث بن ربعی (به فتح شین و باء و کسر راء) فرستاد که نزد ما بیا! ما تصمیم داریم تو را به جنگ امام حسین بفرستیم. ولی شبث تمارض کرد. منظور او این بود که ابن‌زیاد او را از این کار معاف نماید.
ابن‌زیاد شخصی را نزد او فرستاد و گفت: فرستاده‌ی من به من خبر داد: تو خود را به مریضی زده‌ای. من می‌ترسم تو از آن افرادی باشی که هرگاه با مؤمنین ملاقات می‌کنند می‌گویند: ایمان آوردیم و هنگامی که با شیاطین خود خلوت می‌نماید می‌گویند: ما با شما می‌باشیم، جز این نیست که ما استهزاء می‌کنیم. اگر تو مطیع ما باشی باید به سرعت متوجه ما شوی!!
[صفحه 441]
شبث بن ربعی بعد از نماز عشاء نزد ابن‌زیاد آمد که مبادا ابن‌زیاد به صورتش نظر کند و اثر بیماری را در صورتش نبیند! هنگامی که شبث نزد ابن‌زیاد آمد به وی مرحبا گفت و او را نزد خود جای داد و به وی گفت: من دوست دارم برای قتال با این مرد یعنی امام حسین قیام نمائی و معین ابن‌سعد باشی! شبث گفت: اطاعت می‌کنم ایها الامیر!
ابن‌زیاد همچنان برای ابن‌سعد لشگر می‌فرستاد تا اینکه تعداد سی هزار (000 / 30) نفر لشگر سواره و پیاده نزد ابن‌سعد وارد شدند سپس برای ابن‌سعد نوشت: من راجع به کثرت مرکب و راکب جای هیچگونه بهانه‌ای را برای تو باقی ننهاده‌ام! در نظر داشته باش که هر صبح و شام خبر تازه‌ی خود را برای من فرستاده باشی.ابن‌زیاد روز ششم ماه محرم ابن‌سعد را برای جنگ تحریک می‌نمود.
حبیب بن مظاهر به حضور امام حسین آمد و گفت: یابن رسول الله! در این نزدیکی ما قبیله‌ای از بنی‌اسد هستند. آیا به من اجازه می‌دهی آنان را

برای یاری تو دعوت کنم. چه بسا خدا به وسیله‌ی ایشان برای تو دفاع نماید؟ امام علیه‌السلام فرمود: مانعی ندارد. حبیب شبانه به طور ناشناس متوجه آن گروه شد و نزد آنان رفت. ایشان حبیب را شناختند که از قبیله‌ی بنی‌اسد می‌باشد. لذا گفتند: چه منظوری داری: گفت: من بهترین چیزی را برای شما آورده‌ام که مهمانی برای گروهی بیاورد.
من نزد شما آمده‌ام تا شما را برای یاری کردن پسر دختر پیامبرتان دعوت کنم. زیرا آن حضرت در میان گروهی از مؤمنین می‌باشد که هر مردی از آنان بهتر از هزار مرد است. آن گروه هرگز امام حسین را رها و به دشمن تسلیم نخواهند کرد. این عمر بن سعد است که امام حسین را محاصره نموده است، شما خویشاوندان من هستید. من این نصیحت را به شما می‌کنم پس بیائید و امروز سخن مرا درباره‌ی نصرت حسین بشنوید تا بدین وسیله به شرافت دنیا و آخرت نائل
[صفحه 442]
شوید. من به خدا قسم می‌خورم احدی از شما با پسر پیامبر در راه خدا شهید نخواهد شد مگر اینکه در اعلی علیین بهشت با حضرت محمد صلی الله علیه و آله رفیق خواهد بود.
ناگاه مردی از بنی‌اسد که او را عبدالله بن بشر می‌گفتند به سوی حبیب شتافت و گفت: من اولین شخصی هستم که این دعوت را پذیرفتم. سپس این ارجوزه را خواند:
1- قد علم القوم اذا تواکلوا
واحجم الفرسان اذ تناقلوا
1- انی شجاع بطل مقاتل
کاننی لیث عرین باسل
1- یعنی این خویشاوندان من می‌دانند که هرگاه عاجز شوند و سواران سست گردند.
2- من شخصی شجاع و دلاور و جنگجوی می‌باشم. گویا: شیر بیشه‌ای باشم که شجاع است.
سپس مردانی از آن قبیله سبقت گرفتند و تعداد آنان به - 90- مرد رسید و متوجه امام حسین شدند! در همین موقع بود که مردی از آن قبیله خارج شد و این جریان را برای ابن‌سعد شرح داد.
ابن‌سعد مردی از یاران خود را خواست که او را ازرق می‌گفتند و تعداد چهارصد سوار را با او متوجه قبیله‌ی بنی‌اسد نمود. در همان حینی که آن گروه بنی‌اسد می‌خواستند شبانه به سوی لشگر امام حسین حرکت نمایند ناگاه لشکر ابن‌سعد در کنار فرات سر راه بر آنان گرفتند. مختصر راهی بین ایشان و لشکریان امام بیش نبود. بعضی از آن گروه با بعض دیگر به دفاع پرداختند و جنگ خطرناکی بین آنان رخ داد!

حبیب بن مظاهر به ازرق فریاد زد و گفت: وای بر تو! با ما چه منظوری داری؟ از ما صرف‌نظر کن! ما را بگذار تا دیگری غیر از تو به واسطه‌ی ما شقی و بدبخت شود! ولی ازرق از بازگشتن خودداری نمود. چون بنی‌اسد دریافتند که تاب مقاومت با آن گروه تبه‌کار را ندارند لذا شکست خوردند و به سوی قبیله‌ی خود
[صفحه 443]
مراجعت کردند و شبانه از آن مکان کوچ کردند که مبادا ابن‌سعد به آنان شبیخون بزند!
هنگامی که حبیب بن مظاهر به سوی امام حسین علیه‌السلام برگشت و جریان را شرح داد حضرت فرمود:
لاحول و لا قوة الا بالله!!
سواران ابن‌سعد برگشتند و در کنار فرات پیاده شدند، سپس بین امام حسین و یارانش و بین آب فرات حایل گردید. وقتی عطش امام حسین و اصحاب او را تهدید کرد آن بزرگوار یک کلنگ به دست گرفت و آمد پشت خیمه‌ی زنان از طرف قبله به فاصله‌ی نوزده قدم. سپس آنجا را حفر نمود و آب خوشگواری برای آن بزرگوار جاری شد. امام حسین و عموم مردم از آن آشامیدند و مشگ‌های خود را پر از آب کردند و آن چشمه ناپدید گردید و اثری از آن دیده نشد!!
موقعی که این موضوع به گوش ابن‌زیاد رسید نزد ابن‌سعد فرستاد و گفت: به من اینطور رسیده که حسین و یارانش چاه می‌کنند و آب بدست می‌آورند، او با یارانش آب می‌آشامند. هوشیار باش! هنگامی که نامه‌ی من به تو رسید آنان را به قدری که می‌توانی از کندن چاه جلوگیری کن و کار را بر ایشان سخت بگیر! مبادا بگذاری آب بیاشامند! همان عملی را با ایشان انجام بده که با عثمان انجام دادند.پس از این نامه بود که ابن سعد منتها درجه‌ی سخت‌گیری را بر حسین و همراهانش کرد.
هنگامی که کار تشنگی به نهایت شدت رسید امام حسین علیه‌السلام برادرش حضرت عباس را خواست و تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست عدد مشک آب در اختیار آن بزرگمرد جهان نهاد آنان نیمه‌ی شب متوجه فرات شدند تا نزدیک فرات رسیدند.
[صفحه 444]
عمرو بن حجاج (که موکل آب فرات بود) گفت: شما کیانید! یکی از اصحاب امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی می‌گفتند: گفت: من پسرعموی تو هستم: آمدم از این آب فرات بیاشامم. عمرو گفت: بیاشام نوش جان! هلال گفت: وای بر تو!! به من دستور می‌دهی که آب بیاشامم، ولی حسین بن علی و افرادی که همراه او می‌باشند از عطش بمیرند؟ عمرو گفت: راست می‌گوئی، ولی به این امر مأموریم، باید آن را اجرا

نمائیم.
هلال بن نافع یاران خود را صدا زد و همه داخل فرات شدند. عمرو بن حجاج هم اصحاب خود را صدا زد و جنگ شدیدی بین آنان واقع شد. گروهی کارزار می‌کردند و گروهی کلیه‌ی مشک‌های آب را از آب پر کردند. احدی از اصحاب امام حسین علیه‌السلام کشته نشد و همه به سوی لشگرگاه خود مراجعت نمودند امام حسین و همراهانش آب آشامیدند. بدین جهت بود که حضرت عباس علیه‌السلام سقاء نامیده شد.
پس از این جریان امام حسین علیه‌السلام نزد ابن‌سعد لعنه الله فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم با تو مکالمه کنم، امشب بین لشکر من و لشکر تو با من ملاقات کن.ابن‌سعد با تعداد بیست نفر آمد و امام حسین نیز با همین تعداد آمد. هنگامی که نزدیک یکدیگر رسیدند امام علیه‌السلام به یاران خود فرمود: عقب رفتند. فقط برادرش عباس و فرزندش علی‌اکبر نزد آن حضرت ماندند.ابن‌سعد نیز دستور داد: یارانش عقب رفتند، فقط پسرش که حفص نام داشت با غلامش نزد او ماندند.
امام حسین علیه‌السلام به ابن‌سعد فرمود: یابن سعد! وای بر تو! آیا از آن خدائی که به سوی او باز خواهی گشت نمی‌ترسی؟ آیا با من مقاتله می‌کنی، در صورتی که می‌دانی من پسر چه کسی هستم؟ دست از این گروه تبه‌کار بردار و با من باش، زیرا این عمل تو را بیشتر به خدای تعالی نزدیک خواهد کرد.
[صفحه 445]
ابن‌سعد گفت: می‌ترسم خانه‌ام خراب شود. امام حسین فرمود: من خانه‌ی تو را می‌سازم.ابن‌سعد خائفم از اینکه مبادا آب و املاکم گرفته شوند. امام حسین: من از مالی که در حجاز دارم بهتر از آنها را به تو خواهم داد.ابن‌سعد: من اهل و عیالی دارم که برای ایشان خائف هستم. امام حسین پس از این مکالمات ساکت شد و جوابی به ابن‌سعد نداد. سپس از نزد ابن‌سعد در حالی برگشت که به عمر می‌فرمود:
مالک! ذبحک الله علی فراشک عاجلا، و لا غفر لک یوم حشرک!
یعنی تو را چه شده! خدا تو را به زودی در میان رختخوابت ذبح نماید و روز محشر تو را نیامرزد. به خدا قسم من امیدوارم تو از گندم عراق نخوری مگر یک مختصری.
ابن‌سعد از باب تمسخر گفت: اگر از گندم آن نخورم جو در عوض گندم کافی خواهد بود.
شیخ مفید می‌گوید: بعد از آن نامه نامه‌ی دیگری از ابن‌زیاد برای ابن‌سعد آمد که: بین حسین و یارانش و بین آب فرات حائل شود! مبادا یک قطره از آب فرات بیاشامند، همان‌طور که این عمل را با عثمان بن عفان انجام دادند.

موکلین آب فرات
عمر بن سعد فورا عمرو بن حجاج را با پانصد نفر سوار بر سر شریعه فرستاد آنان بین امام حسین و یارانش و بین آب فرات حائل شدند و مانع شدند که ایشان یک قطره آب بیاشامند. این موضوع سه روز قبل از شهید شدن امام حسین واقع شد.
عبدالله بن حصین ازدی (به سکون زاء) که در ردیف قبیله‌ی بجیله محسوب می‌شد، با بلندترین صدا فریاد زد: یا حسین! این آب را می‌بینید که نظیر شکم آسمان است، به خدا قسم یک قطره از آن را نخواهید خورد تا از عطش بمیرد!
[صفحه 446]
امام حسین علیه‌السلام وی را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! او را به وسیله‌ی عطش به قتل برسان و هرگز او را نیامرز! حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا قسم بعد از نفرین امام حسین من به عیادت آن مرد رفتم، به حق آن خدائی که غیر از او خدائی وجود ندارد دیدم آن بدبخت آب می‌آشامید تا شکمش پر می‌شد. ولی آن را استفراغ می‌کرد و فریاد می‌زد.
العطش العطش!!
سپس می‌آمد آب می‌آشامید تا شکمش پر می‌شد، دوباره آن آب را استفراغ می‌نمود و فریاد از عطش می‌زد!! و همچنان این عمل را انجام می‌داد تا اینکه نفسش قطع و به دوزخ نازل شد!
هنگامی که امام حسین علیه‌السلام دید لشگرهائی پی در پی برای امداد ابن‌سعد که با آن حضرت کارزار نمایند وارد نینوا می‌شوند نزد ابن‌سعد فرستاد و فرمود: من در نظر دارم با تو ملاقات نمایم. موقعی که ملاقات کردند مدت طولانی با یکدیگر آهسته سخن گفتند. سپس ابن‌سعد به مکان خود بازگشت و نامه‌ای برای ابن‌زیاد نوشت که مضمون آن این بود:
خدا آتش جنگ را خاموش کرده و این امت را متحد القول نموده و امر این امت را اصلاح فرمود است. این حسین است که به من می‌گوید: حاضر است برگردد به آن مکانی که از آنجا آمده است، یا به سوی یکی از سر حدها باز گردد و نظیر یک مردی از مسلمانان باشد آنچه بر له آنان باشد بر له وی هم باشد و آنچه بر علیه ایشان باشد بر علیه او نیز باشد، یا اینکه نزد امیرالمؤمنین یزید بیاید و دست خود را در میان دست او بگذارد. و یزید هر نظریه‌ای که دارد بین خود و امام حسین بدهد. این عمل باعث خوشنودی تو و صلاحیت این امت خواهد بود. هنگامی که ابن‌زیاد آن نامه را خواند گفت: این نامه‌ی شخصی است که نسبت به قوم خود خیرخواه و دلسوز می‌باشد. ناگاه شمر بن ذی‌الجوشن برخواست و به ابن‌زیاد گفت: آیا تو این پیشنهاد را از حسین می‌پذیری، در صورتی که

[صفحه 447]
در سرزمین و پهلوی تو آمده است. به خدا قسم اگر حسین شهرهای تو را ترک کند و دست بیعت به دست تو نگذارد حتما او قوی می‌شود و تو ضعیف و عاجز خواهی شد. مبادا یک چنین اختیاری را به حسین بدهی. زیرا این یک عمل نابجائی است. بلکه باید حسین و یارانش مطیع حکم تو باشند. اگر خواستی وی را عقاب کنی صاحب اختیاری و اگر نخواهی او را عقوبت نمائی حق داشته باشی.
ابن‌زیاد گفت: این رأی تو بسیار عالی است! رأی اساسی همین رأی تو می‌باشد. این نامه را برای ابن‌سعد ببر.ابن‌سعد مطیع شدن حسین و یارانش را به حکم من به آنان عرضه کند، اگر پذیرفتند ایشان را به سلامت نزد من روانه نماید، و چنانچه نپذیرفتند با آنان قتال کند. اگر عمر این دستور ما را اجراء کرد تو سخن وی را بشنو و اطاعت کن. و الا تو امیر لشکر باش و گردن ابن‌سعد را بزن و سر او را برای من بفرست!
سپس ابن‌زیاد نامه‌ای برای ابن‌سعد نوشت که مضمون آن این بود: من تو را به سوی حسین نفرستاده‌ام تا برایش دفاع کنی، یا اینکه با او به مسامحه رفتار نمائی، یا اینکه آرزوی سلامتی و بقای وی را داشته باشی، یا اینکه از طرف او عذرخواهی نمائی. یا اینکه برایش نزد من شفیع شوی! ببین اگر حسین و یارانش مطیع حکم من و تسلیم امر من شدند آنان را به سلامت نزد من بفرست ولی اگر نپذیرفتند بر آنان هجوم کن تا اینکه ایشان را شهید و مثله کنی (مثله به ضم میم و سکون ثاء یعنی قطع نمودن اعضاء و جوارح انسان) زیرا آنان مستحق یک چنین جزائی می‌باشند.
فان قتلت حسینا فاوطیء الخیل صدره و ظهره!
یعنی اگر حسین را کشتی سینه و پشت او را زیر سم اسبان پایمال کن. زیرا حسین شخصی متمرد و ظالم است و من پس از مرگ برای این عمل ضرری نمی‌بینم. ولی من گفته‌ام و بر خود لازم دانسته‌ام که اگر حسین را کشتم این عمل را با او انجام خواهم داد. اگر تو دستور ما را درباره‌ی حسین اجراء کنی ما جزای
[صفحه 448]
کسی را به تو می‌دهیم که حرف شنو و مطیع باشد و اگر می‌خواهی از این دستور خودداری نمائی پس از نوکری و سرلشکر ما برکنار شو و لشکر ما را به شمر بن ذی‌الجوشن واگذار کن! زیرا ما او را مأموریت داده‌ایم - والسلام.
شمر بن ذی‌الجوشن نامه‌ی ابن‌زیاد را برای ابن‌سعد آورد. هنگامی که ابن‌سعد آن نامه را خواند به شمر گفت: چه منظوری داری؟ وای بر تو! خدا تو را به خانه‌ات نرساند، خدا این چیزی را که تو برای من آورده‌ای زشت کند. به خدا قسم من گمان می‌کنم تو ابن‌زیاد را از آن پیشنهادی که

من برایش نوشتم منصرف کرده‌ای و امری را که ما امید اصلاح آن را داشتیم فاسد و خراب کردی به خدا قسم که حسین تسلیم نخواهد شد. زیرا حسین دارای روحیه‌ی پدرش می‌باشد.
شمر به عمر گفت: اکنون بگو که چه خواهی کرد، آیا دستور امیر خود را اجراء می‌نمائی و با دشمن او کارزار می‌کنی یا نه. اگر دستور او را عمل نمی‌کنی پس لشکر را به من واگذار کن! عمر گفت: نه، تو این لیاقت را نداری. من متصدی فرمان فرمائی خود هستم. تو برو و بر پیادگان نظارت داشته باش.
عصر روز پنجشنبه، نهم ماه محرم بود که عمر بن سعد به سوی امام حسین هجوم کرد. شمر نیز آمد در مقابل اصحاب امام حسین ایستاد و فریاد زد:
این بنو اختنا
یعنی خواهرزادگان ما کجایند؟ فرزندان حضرت امیر که عبارت بودند از: جعفر و عباس و عبدالله و عثمان متوجه شمر شدند و گفتند: چه منظوری داری؟ گفت: شما پسران خواهر من هستید، شما در امان خواهید بود. ایشان در جوابش گفتند:
لعنک الله و لعن امانک
یعنی خدا تو را با امان نامه‌ای که آورده‌ای لعنت کند! آیا جا دارد تو به ما امان دهی ولی پسر پیغمبر خدا در امان نباشد!؟ پس از این جریان بود که عمر بن سعد فریاد زد:
[صفحه 449]
یاخیل الله ارکبی و بالجنة ابشری
یعنی ای لشکر خدا سوار شوید، بشارت بهشت باد شما را! آن مردم گمراه سوار شدند و متوجه حسین علیه‌السلام گردیدند. امام حسین در آن هنگام بیرون خیمه‌ی خود نشسته بود و سر مبارک خود را به زانوها و به شمشیر خویشتن تکیه داده و خوابش رفته بود. موقعی که خواهرش آن صیحه و فریادها را شنید نزد برادرش آمد و گفت:یا اخا! آیا این سر و صداها را نمی‌شنوی که به ما نزدیک شده‌اند!؟ امام حسین علیه‌السلام پس از اینکه سر مبارک خود را برداشت فرمود: من الساعه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من می‌فرمود:
انک تروح الینا
یعنی تو به زودی نزد ما خواهی آمد. زینب کبرا علیهاالسلام لطمه به صورت خود زد و فریاد به واویلا بلند کرد! امام حسین به وی فرمود: ای خواهر! ویل از برای تو نیست، ساکت باش، خدا تو را رحمت کند، بنابر روایت سید بن طاوس امام حسین به زینب فرمود: من الساعه جدم حضرت محمد، پدرم علی، مادرم حضرت زهراء علیهاالسلام و برادرم امام

حسن مجتبی را در عالم خواب دیدم که به من می‌فرمود:
یا حسین انک رائح الینا عن قریب
یعنی یا حسین! تو به زودی نزد ما خواهی آمد و در بعضی از روایات است که فرمودند: فردا نزد ما می‌آئی. ناگاه حضرت زینب لطمه به صورت خود زد و فریاد کشید! امام حسین علیه‌السلام به او فرمود: آرام باش! دشمنان و این گروه را بر من مسلط منمای!
شیخ مفید می‌گوید: عباس بن علی علیه‌السلام به امام حسین گفت: یا اخی! این گروه نزد تو آمده‌اند. امام علیه‌السلام سر برداشت و به عباس فرمود: سوار شو و با این گروه ملاقات کن و به آنان بگو: شما را چه شده؟ چه تصمیم تازه‌ای گرفته‌اید؟ از ایشان جویا شو: برای چه اینجا آمده‌اند.
[صفحه 450]
قمر بنی‌هاشم با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز در میان آنان بودند متوجه آن گروه خونخوار شد و به ایشان فرمود: چه تصمیم جدیدی گرفته‌اید؟ چه منظوری دارید؟ گفتند: دستور از امیر آمده که ما به شما بگوئیم: مطیع امر او شوید، یا با شما کارزار نمائیم. عباس علیه‌السلام فرمود: عجله نکنید تا من نزد ابی‌عبدالله باز گردم و سخن شما را برایش شرح دهم. گفتند: مانعی ندارد، برو حسین را ملاقات و از سخن ما آگاه کن و هرچه گفت جواب او را برای ما بیاور! در آن حینی که عباس متوجه امام حسین شد تاآن حضرت را از منظور دشمن آگاه نماید یاران آن حضرت لشگر دشمن را مخاطب قرار دادند و ایشان را موعظه و جلوگیری نمودند که مبادا با حسین قتال نمایند.
عباس علیه‌السلام نزد امام حسین آمد و آن حضرت را از مقاله‌ی آن گروه نابکار آگاه کرد. امام علیه‌السلام به قمر بنی‌هاشم فرمود: اگر می‌توانی نزد ایشان برو و خواسته‌ی آنان را به فردا موکول نما، امشبی هم آنان را از ما منصرف کن، شاید ما امشب برای خدا نماز بخوانیم و دعاء و استغفار نمائیم.
حضرت عباس به سوی آن مردم رفت و با فرستاده‌ی ابن سعد از پیش آنان مراجعت نمود. آن فرستاده گفت:ما شما را تا فردا مهلت دادیم، اگر تسلیم شوید ما شما را نزد ابن‌زیاد می‌فرستیم. و اگر نه دست از شما بر نخواهیم داشت وقتی فرستاده‌ی ابن‌سعد مراجعت کرد امام حسین علیه‌السلام اصحاب خود را نزدیک شب جمع کرد.
حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرماید: من که مریض بودم نزدیک امام حسین رفتم تا بشنوم چه می‌فرماید. شنیدم پدرم به اصحاب خود می‌فرمود: من بهترین ثناء را برای خدا به جای می‌آورم و او را در حال خوشی و تنگدستی سپاس می‌گزارم. پروردگارا! من تو را

سپاسگزارم که ما را به وسیله‌ی مقام نبوت گرامی داشتی، قرآن را به ما تعلیم دادی، دانش دینی به ما عطا کردی، برای ما گوش‌ها و چشم‌ها و قلبها قرار دادی. پس ما را از شکرگزاران قرار بده.
[صفحه 451]
اما بعد: حقا که من اصحابی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خودم سراغ ندارم اهل‌بیتی از اهل‌بیت خودم نیکوکارتر و با عاطفه‌تر نمی‌بینم. خدا از طرف من جزای خیر به شما عطا فرماید. آگاه باشید که من گمان نمی‌کنم این گروه یک روز مرا یاری نمایند. آگاه باشید که من به شما اجازه دادم، عموما آزاد هستید، بروید، از طرف من بیعت و مانعی برای شما نیست. اکنون که شب شما را فرا گرفته از تاریکی و موقعیت آن استفاده کنید (و برای اینکه خجل نشوید رو به فرار بگذارید).
برادران و فرزندان و برادر زادگان و دو فرزند عبدالله بن جعفر گفتند: ما یک چنین عملی را انجام نمی‌دهیم تا بعد از تو باقی بمانیم. هرگز خدا یک چنین روزی را به ما نصیب نفرماید! اول کسی که این جواب را گفت حضرت عباس ابن علی بود، سپس مابقی آنان نظیر آن جوانمرد باوفا جواب گفتند.
بعد از این گفتگوها امام حسین متوجه فرزندان عقیل شد و فرمود: شهید شدن مسلم بن عقیل برای شما کافی است، شما بروید، من به شما اجازه دادم. آنان در جواب گفتند: سبحان الله! مردم به ما چه خواهند گفت!؟ ما به مردم بگوئیم: ما آن افرادی هستیم که: بزرگ، سید، عمو زادگان، خود را که بهترین عمو زادگان بودند تنها نهادیم. یک تیر برای آنان نینداختیم، یک نیزه برای ایشان نزدیم، یک شمشیر در راه آنان به کار نبردیم، نمی‌دانیم چه کردند؟ نه به خدا قسم، ما این عمل را انجام نمی‌دهیم. بلکه حاضریم جان و اموال و اهل‌بیت خود را فدای تو نمائیم. به قدری برای تو کارزار کنیم که در جایگاه تو وارد شویم. خدا زندگی بعد از تو را زشت نماید.
پس از این جریان مسلم بن عوسجه برخواست و گفت: آیا ممکن است که ما تو را تنها بگذاریم! سپس در مقابل اداء حق تو نزد خدا چه عذری بیاوریم؟
نه به خدا قسم، من باید با این نیزه‌ام به سینه‌ی دشمنان تو بزنم.و تا قائمه‌ی شمشیر
[صفحه 452]
در دستم باشد باید با آن به ایشان بزنم. اگر سلاحی هم با من نباشد که با آنان قتال کنم ایشان را سنگباران خواهم کرد! ما تو را تنها نخواهیم نهاد تا خدا بداند که ما حرمت پیامبر را درباره‌ی تو نگاه داشته‌ایم! به خدا قسم اگر من بدانم: کشته می‌شوم، سپس زنده شوم. دوباره سوخته گردم و زنده شوم و خاکسترم به باد داده شود و این اعمال را هفتاد مرتبه با من

انجام دهند از تو مفارقت نمی‌کنم تا اینکه مرگ خودم را در پیش تو ملاقات کنم! چرا این عمل را انجام ندهم، در صورتی که بیشتر از یک کشته شدن نیست و بعد از آن دارای کرامت و شرافتی خواهم شد که ابدا از بین نخواهد رفت!
بعد از مسلم بن عوسجه زهیر بن قین قیام کرد و گفت: به خدا قسم من دوست دارم کشته گردم و زنده شوم و نیز شهید گردم تا هزار مرتبه و خدا بدین وسیله از قتل تو و این جوانانی که از اهل‌بیت تو هستند جلوگیری نماید.
سپس کلیه‌ی اصحاب امام حسین سخنانی از این قبیل گفتند و امام علیه‌السلام برای آنان جزای خیر خواست و به جانب خیمه‌ی خود بازگشت.
سید بن طاوس می‌گوید: در آن حال به محمد بن بشر حضرمی گفته شد: پسرت در سرحد کشور ری اسیر شده است. گفت: اجر و ثواب این موضوع را از خدا می‌خواهم، در صورتی که من دوست نداشتم وی اسیر گردد و من بعد از او باقی بمانم.
هنگامی که امام حسین علیه‌السلام مقاله‌ی او را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من بیعت خود را از تو برداشتم (هر فعالیتی برای آزادی فرزندت می‌خواهی بکن) او گفت: اگر درندگان مرا زنده زنده بخورند از تو دست بر نمی‌دارم. امام علیه‌السلام فرمود: این بردها را (به ضم باء و سکون راء) به پسرت بده تا به وسیله‌ی آنها برادرش را نجات دهد. سپس آن حضرت تعداد پنج برد به او عطا کرد که قیمت آنها هزار اشرفی بود.
امام حسین و اصحابش آن شب را یعنی شب عاشورا در حالی
[صفحه 452]
صبح کردند که:
لهم دوی کدوی النحل
یعنی دارای ناله‌ی آهسته و جانگدازی بودند نظیر صدای زنبور عسل! بعضی از آنان در حال رکوع، برخی در حال سجود، عده‌ای در حال قیام و گروهی در حال قعود بودند. در شب عاشورا تعداد - 32- نفر مرد از لشکر ابن‌سعد به یاران امام حسین عبور کردند و به ایشان پیوستند. (پایان)
و لله الحمد و له الشکر
که ترجمه‌ی‌قسمت دوم جلد دهم بحارالانوار در شب - 28- ماه ذی حجه‌ی سنه‌ی - 1395 - قمری مطابق با شب - 10- دی ماه سنه‌ی- 1354 شمسی در طهران به قلم اینجانب خاتمه یافت.
المحتاج الی الله الحفی و المتوسل بلطفه الجلی و الخفی
حاج محمد جواد نجفی

پاورقی

[1] آیه‌ی -77-سوره‌ی نساء و -44-سوره‌ی ابراهیم.
[2] درکتاب قاموس اللغه می‌گوید: جابلق شهری است در مشرق و جابرس شهری است در مغرب -مترجم.
[3] ثدیه بر وزن سمیه لقب حرقوص بن زهیر است که بزرگ خوارج نهروان بود و در جنگ نهروان به دست حضرت کشته شد-مترجم.
[4] باغی است که از اطاعت امام عادل تمرد کند-مترجم.
[5] قبل از این در ضمن قول سید مرتضی خواندیم که می‌توان جوائز خلیفه‌ی جائر را گرفت و برای فقراء مصرف نمود، زیرا وی بیت‌المال را غصب نموده. لذا گرفتن مال مغصوب از غاصب اشکالی ندارد -مترجم.
[6] یک نوع اصطلاحی بوده که هرگاه می‌خواستند: انجمنی تشکیل دهند می‌گفتند: الصلاة جامعة-مترجم.
[7] این روایت با روایاتی که می‌گویند: امام حسین اصلا با معاویه بیعت نکرد مخالف است. زیرا در روایات دیگری وارد شده: وقتی معاویه به امام حسین گفت: بیعت کن امام حسن به معاویه گفت: دست از حسین بردار که اگر کشته شود بیعت نخواهد کرد.چنانکه قبل از این در همین کتاب خواندیم. ففیه ما فیه -مترجم.
[8] منظور از شرطة الخمیس آن گروهی از لشکر می‌باشند که مقدمتا می‌روند و در مقابل دشمن قرار می‌گیرند. آن گروه افرادی هستند از جان گذشته. معنی کلمه‌ی شرطه در این زمان یعنی پلیس و معنی کلمه‌ی: خمیس یعنی لشگر. لشگر را بدین جهت خمیس می‌گویند که از پنج قسمت تشکیل می‌شود بدین شرح: 1-مقدمه 2- دنباله 3- میمنه 4- میسره 5- قلب -مترجم.
[9] علامه‌ی مجلسی رحمة الله علیه در پایان این حدیث می‌فرماید: این داستان مربوط به جنگ خیبر است، نه محاصره نمودن بنی‌قریظه و بنی‌نظیر، بعد می‌فرماید: بنی‌قریظه و بنی‌نظیر از یهودیان مدینه بودند، حال اشکال این است که شاید بنی‌نظیر و بنی‌قریظه به یهودیان خیبر پیوسته بودند و... مترجم.
[10] علامه‌ی مجلسی رحمة الله علیه در پایان این حدیث می‌فرماید: این داستان مربوط به جنگ خیبر است، نه محاصره نمودن بنی‌قریظه و بنی‌نظیر، بعد می‌فرماید: بنی‌قریظه و بنی‌نظیر از یهودیان مدینه بودند، حال اشکال این است که شاید بنی‌نظیر و بنی‌قریظه به یهودیان خیبر پیوسته بودند و... مترجم.
[11] منظور از وزغ بنی‌امیه است، چنانکه در چند سطر بعد معلوم خواهد

شد مترجم.
[12] ممکن است شخص تعجب کند و بگوید: چگونه می‌شود امام حسن علیه‌السلام یک چنین سخنان زننده‌ای بفرماید!؟ جواب تعجب این است: آن افرادی که با امام حسن مخاصمه و مجادله می‌کردند اشخاصی نبودند که اولا: بتوانند با سخن معمولی متقاعد شوند. به عبارت دیگر: ایشان این لیاقت را نداشتند که به آنان گفته شود: بفرمائید، بلکه باید به اینگونه افراد ناکس گفت شود: بتمرگید! ثانیا: این که آنان مؤمن نبودند تا نزد خدا و رسول و امام ارزشی داشته باشند لذا قرآن مجید در سوره‌ی: منافقون آیه‌ی -4-راجع به این قبیل اشخاص می‌فرماید: قاتلهم الله انی یؤفکون. یعنی خدا آنان را بکشد، به دروغ یک جا رانده می‌شوند، بله قرآن مجید در چند مورد دیگر اینگونه افراد را که کافر بودند لعنت کرده است -مترجم.
[13] از این بیان حضرت مجتبی علیه‌السلام این طور بدست می‌آید که مسلمین آن زمان کلیه‌ی این واجباتی را که امام شرح داده واجب و کلیه محرماتی را که آن حضرت بیان کرده حرام می‌دانستند. برخلاف زمانه‌ی فعلی ما که اکثر مسلمان نماها واجبات را واجب و محرمات را حرام نمی‌دانند. کاش تنها به همین اکتفا می‌کردند. بلکه انجام دادن واجبات را حرام و بجا آوردن محرمات را واجب می‌دانند- مترجم.
[14] یعنی در اموال و اولاد ایشان شرکت نما - مترجم.
[15] در کتاب: معجم متن اللغه می‌گوید: استحمام سه معنا دارد: 1-داخل حمام شدن 2-شستشو دادن با آب گرم 3-عرق کردن بدن. حمیم به معنای آب گرم است. حمام هم که معروف است آن شخص این سه جمله را موقعی به امام حسن گفت: که آن حضرت از حمام خارج شده بود، لذا امام حسن علیه‌السلام اضافه بر اینکه امام و معصوم بود خواست به وی بفهماند: این سه معنا در این موقع مورد ندارد، زیرا باب استفعال برای آینده استعمال می‌شود، در صورتی که امام از حمام خارج شده بود. نیز حمیم که به معنای آب گرم است و حمام که معروف می‌باشد احتیاجی به دعا کردن ندارد. مترجم.
[16] بعدا در بخش بیست و سوم سخنی راجع به تعداد زنان امام حسن علیه‌السلام خواهد آمد -مترجم.
[17] کلمه‌ی: جعده به فتح و جیم و سکون عین است. پس اینک لفظ جعده را بضم جیم می‌خوانند غلط مشهور است. از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده که فرموده: اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دست داشت. دخترش جعده به طور مستقیم امام حسن را مسموم و مقتول نمود. پسرش محمد هم در ریختن خون حضرت امام حسین علیه‌السلام شرکت داشت -مترجم.
[18] محدث قمی در کتاب: کنا و القاب، جلد دوم می‌نگارد: کنیه‌ی این

دولابی: ابوبشر بود، نامش: محمد بن احمد حماد بن سعد رازی بود، وی نسبت به حدیث و اخبار و تواریخ مردی عالم به شمار می‌رفت، علم حدیث را در شام و عراق تحصیل نمود. طبرانی و ابوحاتم بستی از او روایت نقل کرده‌اند، وی کتابهایی راجع به تاریخ و ولادت و فوت علماء تصنیف نموده که از جمله‌ی آنها کتاب: کنا و اسماء می‌باشد. او در عرج که گردنه‌ای است بین مکه و مدینه در سنه‌ی (320) هجری از دنیا رفت.
دولاب قریه‌ای است از قراء شهر ری که معروف و مشهور است -مترجم.
[19] چون نسبت این روایت به جنابذی قابل خدشه است لذا خود این روایت هم قابل خدشه است پس از مراجعه به کشف الغمه در اواخر باب -11-جلد دوم کتاب: کشف الغمه یک روایت از جنابذی نقل می‌کند. بعدا یک روایت از دولابی نقل کرده که ما آنها را ترجمه کردیم. سپس این روایت را به صورت مجهول نقل می‌کند و می‌گوید: روی ایضا الی آخره چون روایت دولابی بین روایت جنابذی و این روایت نقل شده لذا معلوم نیست که این روایت از جنابذی باشد. بلکه می‌توان گفت: روایتی است مجهول. پس نمی‌توان باور کرد که امام حسین به سعید بن عاص اجازه داده باشد بر بدن مبارک امام حسن نماز خوانده باشد و سعید هم از نظر شرع نمی‌توانست بدون اجازه‌ی ولی و وصی که امام حسین بود بر بدن امام حسن نماز بخواند، کما لایخفی. اضافه بر اینکه در روایت (22) همین بخش خواهیم خواند که ابن‌عباس می‌گوید: ما بر بدن امام حسن نماز خواندیم -مترجم.
[20] بعضی از علماء فرموده‌اند: جگر از گلو بالا نمی‌آید. و بعضی فرموده‌اند: سند این روایت ضعیف است. بنابراین: نمی‌توان گفت: جگر امام حسن علیه‌السلام از گلوی مبارکش بالا آمده باشد. اما آنچه که به نظر مترجم می‌رسد این است که: عبارت عربی این حدیث می‌گوید: و یخرج کبده قطعة قطعة من السم - از این عبارت به دست نمی‌آید که جگر مبارک آن بزرگوار چگونه خارج می‌شد، آیا از دهان یا جای دیگر خارج می‌شد. آری از این روایت فقط ثابت می‌شود که جگر مبارکش قطعه قطعه خارج می‌گردید. ولی نحوه‌ی خروج از نظر صحت و سقم بستگی به علم تشریح و علوم مناسب به این موضوع دارد -مترجم.
[21] کلمه‌ی: حمیراء مصغر حمراء یا بیضاء است. معنی آن یعنی سرخ و سفید. چون بدن عایشه سرخ یا سفید بوده لذا حضرت محمد صلی الله علیه و آله این لقب را به عایشه داد -مترجم.
[22] از این جمله که امام حسن می‌فرماید: جنازه‌ام را از نزد قبر مادرم بازگردان و در بقیع دفن کن این طور بدست می‌آید که قبر حضرت زهرای اطهر در بقیع نیست. بلکه قبر مبارکش در حجره‌ی خود آن بانو یا میان قبر و منبر پیغمبر اکرم است -مترجم.

[23] زیرا اگر شخص متوفی اولاد داشته باشد یک هشتم اموال او به زوجه‌ی دائمی او می‌رسد. چون حضرت زهراء بعد از پیغمبر خدا زنده بود. پس یک هشتم از اموال آن حضرت به زنانش می‌رسید و چون پیامبر اکرم دارای 9 زن بود پس یک نهم از ماترک آن حضرت به عایشه می‌رسید مترجم.
[24] این ابوطالب مکی: اولا نزد علمای رجال و درایت موثق نیست. ثانیا صوفی می‌باشد. ثالثا فاسد العقیده بود. لذا محدث قمی در جلد اول کتاب: کنا و القاب (که ما آن را ترجمه نمودیم و کتابفروشی اسلامیه آن را چاپ و منتشر نمود) صفحه‌ی (108) می‌نویسد: این ابوطالب مکی می‌گفته، (لیس علی المخلوق اضر من الخالق) یعنی ضرر احدی به قدر ضرر خدا به مخلوق نمی‌رسد (العیاذ بالله) آیا کسی که دارای یک چنین عقیده‌ای باشد می‌توان روایت اول را قبول کرد و یک چنین تهمت بزرگی را از او پذیرفت! و العجب از بعضی نویسندگان که این موضوع را من دون شعور برای سفید نماندن صفحات کتاب خود نوشته‌اند و در طعنه‌ی عموم دشمنان خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام بلکه دشمنان اسلام و قرآن را به روی ایشان باز نموده‌اند. ما جواب‌های مفصلی برای این تهمت بزرگ در جلد چهارم کتاب ستارگان درخشان که شرح حال امام حسن است نگاشته‌ایم -مترجم.
[25] این روایت از اخبار آحاد است. و اکثر علماء خبر واحد را حجت نمی‌دانند. پس نمی‌توان این حدیث را پذیرفت. از طرفی در جای خود نگاشته و ثابت شده که امام باید از جمیع نواقص برکنار باشد. چون بداخلاق بودن و زنان را طلاق دادن و عهدشکنی کردن که در این روایت نوشته شده از نواقص به شمار می‌روند پس نمی‌توان این روایت را پذیرفت -مترجم.
[26] این جریان را با اختلاف فراوانی در جلد چهارم کتاب: قصص العرب صفحه‌ی -291-شرح داده. از جمله این که امام حسین با آن زن ازدواج نمود. از جمله اینکه آن: زینب دختر اسحاق بود. از جمله اینکه شوهرش عبدالله بن سلام بود. از جمله اینکه ابودرداء و ابوهریره برای خواستگاری رفتند و... مترجم.
[27] حدیث (6 و 7) اولاد از اخبار آحادند، که حکم آن را در پاورقی صفحه‌های قبل نگاشتیم و ثانیا چگونه می‌توان باور کرد: امام حسن که یکی از چهارده معصوم بود گوشی به سخنان حضرت امیر ندهد تا کار به جائی برسد که حضرت از مردم استمداد نماید!؟ مترجم.
[28] استمناء یعنی انسان کاری بکند که از او منی خارج شود استمناء به طور کلی در دین مقدس اسلام حرام است. چه انسان با یکی از اعضای خود این عمل را انجام دهد و چه با بدن شخص دیگری. عرق بدن کسی که

به وسیله‌ی استمناء جنب شود قبل از اینکه غسل کند بنابر بعضی از فتواها نجس می‌باشد و چون نجس است. پس اگر باآب گرمی که عرق‌آور و قلیل باشد غسل کند غسل او باطل است. زیرا بدن در موقع غسل باید پاک باشد و ما فرض کردیم که عرق جنب از حرام نجس است. بعضی از علماء فرموده‌اند: استمناء از گناهان کبیره است. وقتی از امام جعفر صادق راجع به استمناء جویا شدند فرمود: گناهی است بزرگ. راوی پرسید در کجای قرآن نوشته استناء حرام است؟ فرمود: (در سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی -7) که می‌فرماید: فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون. مترجم.

[29] اگر این صولی همان صولی شطرنجباز باشد چگونه می‌توان روایت او راپذیرفت؟ از طرفی هم این حدیث از اخبار آحاد و از غیر معصوم است. مترجم.

[30] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی -134.

[31] مثله به ضم میم و سکون ثاء یعنی قطع نمودن اعضاء و جوارج از قبیل: دست، پا، گوش،بینی،چشم و... مترجم.

[32] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی -44-یعنی پروردگارا ما را تا یک مدت نزدیکی به تأخیر بینداز تا دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت نمائیم -مترجم.

[33] سوره‌ی بنی‌اسرائیل، آیه‌ی - 32.

[34] صدوق در جلد اول علل الشرایع، باب -164- روایت مفصلی راجع به این موضوع نقل می‌کند که قسمتی از آن این است: عبدالسلام به حضرت رضا گفت: چه می‌فرمائید درباره‌ی این روایتی که امام جعفر صادق فرموده: هنگامی که قائم علیه‌السلام خروج کند ذریه‌های قاتلین امام حسین را به علت رفتار اجدادشان خواهد کشت؟ حضرت رضا فرمود: همین طور است که حضرت صادق فرموده. عبدالسلام گفت: پس اینکه قرآن می‌فرماید: گناه کسی به گردن دیگری نخواهد بود چیست؟ فرمود: ولی آنان به رفتار اجداد خود راضی خواهند بود. اگر مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب به کشته شدن وی راضی باشد در قتل او شریک خواهد بود-مترجم.

[35] معانقه این است که دو نفر در حال ایستادن سر و گردن خود را از راه محبت پهلوی یکدیگر بگذارند -مترجم.

[36] استرجاع این است که می‌گویند: انا لله و انا الیه راجعون - مترجم.

[37] در عبارت عربی کلمه‌ی، سخل موجود است. سخل به ضم سین و فتح خاء با تشدید یعنی رذل و پست. شاید منظور حضرت امیر که فرموده: در خانه‌ی تو یک سخلی است که حسین مرا می‌کشد. یعنی یک شخص پست فطری. نه اینکه کودکی در خانه تو می‌باشد که حسین مرا می‌کشد. پس اینکه بعضی نوشته‌اند عمر سعد آن روز کودکی بوده که تازه راه افتاده بوده با این حدیث تناسب ندارد. اما اینکه در آخر این حدیث

می‌نویسد: و عمر ابن سعد یومئذ یدرج بین یدیه: یدرج از باب علم یعلم به معنای خوردن گوشت دراج می‌باشد که یک نوع پرنده‌ای است و به معنای رفتن در راه دین و مذهب هم آمده.
پس می‌توان گفت: عمر بن سعد که شخصی رذل بود در آن روز مشغول خوردن گوشت دراج بود، یا اینکه ادعای دین‌داری می‌کرد.
اما اینکه ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه نوشته: آن شخصی که این سئوال را از حضرت امیر کرد سنان بن انس نخعی بود در صورتی صحیح است که قاتل امام علیه‌السلام پسر سنان بوده باشد. پس با این ملاحظات می‌توان گفت: آن شخصی که از حضرت امیر جویا شد و گفت: سر و صورت من دارای چند تار مو می‌باشد سعد وقاص بود. زیرا پسرش عمر در کربلا فرمانده لشکر یزید بود- مترجم.
[38] این دیوان مقدس را که مندرجاتش کلام الملوک ملوک الکلام است عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی بصری که از بزرگان علمای شیعه به شمار می‌رود تألیف کرده این دیوان مبارک را ابن‌جانب در سنه‌ی 1383 - قمری در تهران با ساده‌ترین بیان ترجمه نمودم و کتابفروشی ادبیه که در خیابان ناصر خسرو واقع شده آن را چاپ و منتشر کرد، داشتن این کتاب برای هر فردی لازم است - مترجم.
[39] غلاة بضم غبن گروهی بودند که در حق حضرت امیر غلو کردند و مافوق آن مقامی را برای آن بزرگوار قائل شدند که خود آن حضرت برای خود قائل بود. مفوضه به ضم میم و فتح فاء گروهی بودند که می‌گفتند: خدا امر عالم و بشر را در اختیار ائمه نهاده و خود از کار برکنار شده است. این دو گروه کافر و نجس می‌باشند. در کتاب: جنات الخلود از حضرت امیر روایت می‌کند که فرمود: هلک فی اثنان: محب غال و مبغض قال. یعنی دو دسته از مردم درباره‌ی من هلاک یعنی کافر شده‌اند: یکی گروهی که راجع به محبت من غلو کردند و دیگری آن گروهی که مرا واگذار نمودند- مترجم.
[40] در چند نسخه کلمه‌ی غیر در این شعر مشاهده می‌شود ولی به نظر مترجم کلمه‌ی غیر که به معنای غبار می‌باشد صحیح‌تر است و چون ماده‌ی سقی دو مفعول قبول می‌کند لذا کلمه‌ی غبر که در شعر است مفعول دوم سقی است - مترجم.
[41] جهل را به چند قسم تقسیم کرده‌اند که از آن جمله است: جهل بسیط و جهل مرکب. جهل بسیط آن است که انسان بداند که نمی‌داند. جهل مرکب آن است که انسان نمی‌داند که نمی‌داند. این جهل را بدین جهت جهل مرکب نامیده‌اند که از دو جهل ترکیب شده: یکی اینکه نمی‌داند و دیگری اینکه نمی‌داند که نمی‌داند. یکی از شعراء این مطلب را به نظم در آورده و گفته:
آن کس که بداند و بداند که بداند

گوی سبق از گنبد گردون بجهاند
و آن کس که نداند و بداند که نداند
بار خرک خویش به منزل برساند
و آن کس که بداند و نداند که بداند
بیدار کنش زود که در خواب نماند
و آن کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند
اصل این موضوع در مجلس خلیل بن احمد فراهیدی که یکی از علماء بزرگ و مجتهدین عالی‌قدر شیعه به شمار می‌رود رخ داد. زیرا شخصی در مجلس وی مطلبی از او پرسید و او اندکی صبر کرد. آن شخص به خلیل خندید که چرا دیر جواب گفتی! سپس خلیل متوجه اهل مجلس شد و این موضوع را مطرح کرد -مترجم.
[42] صدید: چرکی که با خون آلوده باشد. غساق: چرک. غسلین: چرک -مترجم.
[43] بعضی از فضلاء می‌گویند: شاید ابن‌زبیر بوده که فراری شده زیرا موقعی که امام حسین نزد عتبه آمد مروان در آن مجلس بود.
[44] سوره‌ی: اسراء آیه‌ی -71- یعنی آن روزی که هر گروهی را با امام و پیشوایشان می‌خوانیم -مترجم.
[45] خوابی است که قبل از ظهر می‌کنند و فوق‌العاده برای صحت و سلامتی بدن مفید است. در این باره روایاتی هم وارد شده -مترجم.
[46] منظور او امام حسین است که از حجاز آمده بود. چون مسجد خیف (به فتح خاء از بلاد حجاز است لذا آن بلاد را به نام خیف معرفی نموده است -مترجم.
[47] درباره‌ی نام پدر حبیب بین نویسندگان اختلاف است. از این رجز اینطور به دست می‌آید که نام پدر حبیب: مطهر بوده است -مترجم.
[48] یکی از عللی که محمد بن حنفیه با اینکه برادر امام حسین بود با آن حضرت به کربلا نیامد همین بود که امام حسین فرمود: تو در مدینه باش و علل دیگر این موضوع را ما مفصلا در جلد پنجم ستارگان درخشان نوشته‌ایم -مترجم.
[49] سوره‌ی نساء، آیه‌ی - 78.
[50] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی -154.
[51] یعنی به پای خود به سوی مرگ آمدی. این عبارت ضرب‌المثلی است در عرب. شرح و بسط این مثل را از کتاب مجمع‌الامثال می‌دانی در ذیل شماره‌ی -57-مطالعه فرمائید -مترجم.
[52] یعنی گویا: پرنده بالای سر ما نشسته باشد. این عبارت ضرب‌المثلی است در عرب. زیرا کسی که پرنده‌ای بالای سرش بنشیند و بخواهد آن را

بگیرد سر خود را حرکت نمی‌دهد که آن پرنده پرواز نماید. به این مناسبت این عبارت را موقعی استعمال می‌کنند که انسان همچنان متحیر مانده باشد.
[53] استرجاع گفتن و خواندن آیه‌ی: انا لله و انا الیه راجعون است.
[54] سوره‌ی قصص، آیه‌ی -41- یعنی ما آنان را پیشوایانی قرار دادیم که بشر را به سوی جهنم دعوت می‌کنند و در روز قیامت یاری کرده نخواهند شد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».